



پرویز دستمالچی

دشمنان آزادی

علی شریعتی

(سرچشمه فیض روشنفکران دینی)

چه می گوید،
چه می خواهد؟



کتابخانه
دشمنان

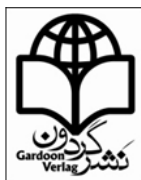
دشمنان آزادی

پرویز دستمالچی

علی شریعتی

(سرچشمه فیض روشنفکران دینی)

چه می‌گویید، چه می‌خواهد؟



2018

چاپ دوم

دشمنان آزادی پرویز دستمالچی

علی شریعتی
(سرچشمه فیض روشنفکران دینی)
چه می‌گویید، چه می‌خواهد؟

نشر گردون، برلین
چاپ یکم، بهار ۱۳۹۷، چاپخانه گردون
چاپ دوم، پاییز ۱۴۰۰، چاپخانه گردون
جلد: سونا غرامی
امور فنی: آتلیه گردون
همه حقوق این کتاب محفوظ است.
ISBN: 978-3-86433-168-8

20 €



Gardoon Verlag
Kantstraße 76
10627 Berlin
Tel: +49 (0)30 45 08 66 74
Fax: +49 (0)30 45 08 66 75
www.abbasmaroufi.de
Email: hedayat.berlin@gmail.com

دشمنان آزادی

نقدی بر اندیشه‌های علی شریعتی

نمایه

- پیشگفتار (چاپ یکم) ۴
- پیشگفتار (چاپ دوم) ۸
- علی شریعتی: یک نگاه کوتاه به زندگی و اندیشه‌های او ۱۰
- چگونه ماندن: شریعتی چه می‌خواهد؟ ۲۵
- ابوذر سوسیالیست؟! فقر و یکسان‌سازی ۴۹
- بازگشت به خویشتن خویش: ترس از آزادی و جامعه مدرن ۸۷
(دفتر اول)
- بازگشت به کدام خویشتن؟: ترس از آزادی و جامعه مدرن ۹۹
(دفتر دوم)
- ما و اقبال: "راه سوم" یا بی‌راهه واپسگرایی ۱۱۹
- تحلیلی از مناسک حج: مرگ فردیت، مرگ انسان خودبنیاد ۱۷۳
- شیعه یک حزب تمام: فرقه‌گرایی دینی - مذهبی ۲۱۱
- یاد و یادآوران: مبلغان خرافات، جهاد و شهادت ۲۵۵
- امت و امامت: تام‌گرایی در اندیشه، جامعه و ساختار حکومت ۲۸۱
- انتظار، مذهب اعتراض: قیام برای واپسگرایی ۳۴۵
- فاطمه، چرا فاطمه است: تصویر زن در اندیشه شریعتی ۳۷۷
- تصویر روشنفکر: ایمان کور به جای خرد، دگم به جای علم ۴۰۳

پیشگفتار (چاپ یکم)

فکر کردم نیازی به پیشگفتار نیست، زیرا سخنان شریعتی گویاتر است. پس، چند گفتاورد از او برای شروع:

"... روشنفکر... اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمی‌داند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیکدان و شمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد... کسی ممکن است خط و سواد هم نداشته باشد، امضا هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید... من یک اصطلاح کاملاً تازه و معنی تازه‌ای برای این کلمه بسیار حساس به کار می‌برم که احتیاج به یک دقت زیاده‌تر دارد، روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار مذهبی. دارم روشنفکر مذهبی را تعریف می‌کنم..."

"... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت‌آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از... صلح می‌آید و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت‌آمیز و سازشکارانه میان... مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است... اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر..."

"... مگر ابوعلی سینا چیست و کیست؟ آدمی که در جوانی، آن نبوغ عظیم را دارد که دنیا را خیره می‌کند به صورت قلم خود نویس آقای خاقان درمی‌آید! معلوم است که اگر شعوری نداشت، بهتر بود... تکنسین علمی مگر چه می‌سازد؟ تکنیکش، علمش،

صنعتش، همه‌اش بیهوده است... بی‌تردید اگر هنر نداشتیم بهتر بود! چه فایده از این هنر و از این دانش و علم؟ هیچ!... بنابراین می‌بینیم که عامل استحمار در زمان بنی‌عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است و تحقیق... علم برای علم، به‌طور مجرد، یک عامل انحراف است از خودآگاهی انسانی... ما وقتی مشغول مطالعه‌ای هستیم یا وقتی که غرق کشف یا اختراعی هستیم، در آن حالت، خودآگاهی نداریم، احساس نمی‌کنیم، ابزاری هستیم برای عمل و مجموعه این حالات است که تکنیک راه تمدن را و علم را به‌وجود آورده است، تحقق این‌ها همه در حالات ناخودآگاهی است... همه، در حالت دور شدن از تامل در خویش و غرق در چیز دیگری بودن، به صورت ابزار برای به‌کار افتادن چیز دیگر است، در چنین لحظاتی است که تمدن و تکنیک به‌وجود آمده و از اینجا است که علم به خودآگاهی انسانی و خودآگاهی اجتماعی صدمه می‌زند!..."

"... اُمت، جامعه‌ای نیست که افراد در آن احساس راحتی و سعادت را کد بکنند. بی‌مسئولیتی، بی‌قیدی، رهایی و آسایش و مصرف‌پرستی و رفاه‌پوچ و بی‌هدف و زیستن خوش را ملاک زندگی قرار دهند... اُمت، عبارت از جامعه‌ای که افرادش تحت یک رهبری بزرگ و متعالی، مسئولیت پیشرفت و کمال فرد و جامعه راه با خون و اعتقاد و حیات خود حس می‌کنند و متعهدند که زندگی را نه بودن به شکل راحت، بلکه رفتن به سوی نهایت و به سوی کمال مطلق، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق، کشف و خلق مداوم ارزش‌های متعالی، نماندن در هیچ منزلی و شکلی و قالبی... اُمت جامعه‌ای است از افراد انسانی که هم‌فکر، هم عقیده، هم مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند، که در عمل نیز اشتراک دارند... افراد یک اُمت یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان دارند و در عین حال در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند... نه به سعادت که پیشتر گفتیم، میان دو اصل به خوشی گذراندن و به کمال گذشتن، اُمت طریق دوم را می‌گزیند... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد... امامت... لازمه تفکیک‌ناپذیر اُمت است... در اسلام، سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیست، امامت ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل اُمت است... رسالت امامت، که انجام یافتن اُمت است، یعنی تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی، در یک نسل تحقق‌پذیر نیست..."

«... در اسلام، سیاست و دین... از یکدیگر جدا نیست... رهبری امت (امامت)، متعهد نیست که همچون رئیس جمهور دموکراسی‌ها... مطابق ذوق و پسند و

سلیقه مردم عمل کند و... خوشی و شادی... به افراد جامعه بدهد... امامت عبارت است از راندن جامعه از آنچه هست، بسوی آنچه باید باشد، به هر قیمت ممکن. اما نه بخواست شخصی امام، بلکه براساس ایدئولوژی ثابتی که امام نیز بیشتر از هر فرد دیگری تابع آن است، یعنی اسلام... رهبری نمی تواند زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از توده منحنط باشد... این مسئله دموکراسی نظام ضعیفی است و حتی خطرناک و ضدانقلابی... رژیم های انقلابی جدید، هرگز... به آراء اکثریتی که هنوز رأی ندارند و اگر دارند هنوز ارتجاعی است تکیه نمی کنند... رهبری انقلاب (امام) و بنیانگذار مکتب حق ندارد... دچار وسوسه لیبرالیسم غربی شود و انقلاب را در چنین جامعه ای به دموکراسی رأس ها بسپارد... و به جهل توده عوام مقلد و منحنط و بنده واری که رایشان را به یک سواری خوردن یا یک شکم آبگوشت... اهداء می کنند (بسپارد)... دو نوع دموکراسی است: دموکراسی آزاد و دموکراسی متعهد یا هدایت شده. دموکراسی غیرمتعهد حکومت آزادی است که تنها با رأی مردم روی کار می آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین خصوصیات می خواهند ندارد. (اما) دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که یک ایدئولوژی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه ریزی دقیق دارد و هدفش این نیست که یکایک این مردم رایشان و سلیقه شان متوجه او شود... این دموکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه بر اساس سنن های جامعه، بلکه بر اساس برنامه انقلابی خودش به طرف هدف غایی فکری و اجتماعی متری براند. بی شک اسلام یک حکومت متعهد است، پیغمبر یک رهبر متعهد است... پیغمبر ما... پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند... (او) برای تحقق این پیغامها... شمشیر می کشد و به همه حکومت های این جهان هم اعلام می کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید... و هر کس نرفت به رویش شمشیر می کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچنان که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم و تغییر دهنده جامعه است. اگر رأی فاسد است رأی را ملاک انتخاب و تعیین عقیده و راه خودش نمی کند، بلکه عقیده و مسیر او متعهد است که این رأی را عوض کند... امروز حکومت یا گروه متعهد سیاسی که در یک کشور رهبری را بدست می گیرد... متعهدند که سرنوشت انقلاب را به رأی های بی ارزش و خریداری شده و بازیچه جهل و خرافه و غرض وانگدارند... از نظر جامعه شناسی سیاسی، این گروه متکی به کسب رأی اکثریت افراد نیست، متعهد به تحقق ایده ها و عقاید و افکارش... بر اساس ایدئولوژی خودش است...». (منابع گفتاوردها در کتاب آمده است).

پیشگفتار (چاپ دوم)

یکم، در پیشگفتار و همچنین در متن چاپ اول «دشمنان آزادی» از علی شریعتی گفتاوردی چنین آمده بود: «... کسی گفته است... ما با یهود دشمنی نمیورزیم، بلکه با اسرائیل دشمنیم و آن هم نه بخاطر دینش بلکه بخاطر اینکه فاشیست است و یایگاه استعمار و امپریالیسم! خوب، بله، آدم حزبی (بی دین، دشمن خدا، ب.د.) با این جور چیزها مخالف است، آدم مسلمان است که دشمنی اش بخاطر دین است. با یهودی دشمن است، اگر چه در صف فدائیان فلسطینی با اسرائیل بجنگد، و دوست مسلمان است اگر چه، از اسرائیل هم فاشیست تر و امپریالیسم تر و استعمارگرتر باشد. شب اول قبر از تو در باره عقیده ات می پرسند و از عملت، نداشتی، از محبت اهل بیت می پرسند، از ولایت. نمی پرسند که تو فاشیستی یا امپریالیست؟... کسی که مثل روزنامه ها و حزبی ها، جنگ و جدال های فلسطینی و اسرائیلی و دنیای اول و دنیای سوم و شرق و غرب و امپریالیسم و عرب و عجم و اینجور حرفهای حزبی را بر جنگ شیعه و سنی مقدم بدارد و یس گرفتن فلسطین را از اسرائیلی ها، فوری تر بداند از یس گرفتن فدک از سنی ها... اصولا دین ندارد...».

این گفتاورد نادرست است، زیرا شریعتی آن را از کس دیگری نقل می کند. من آن را از کتاب «شیعه» شریعتی آورده بودم و در آنجا ناروشن است (یا برای من این چنین بود) که آیا خود سخن می گوید یا از کسی نقل می کند. پس از تذکری که از سوی یکی از خواننده ها به من داده شد، من با رجوع به سایر

کتاب های او، از جمله به کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» متوجه خطای خود شدم و در این رابطه در حین حذف آن گفتاورد در پیشگفتار و متن کتاب چاپ دوم، از خوانندگان محترم پوزش می طلبم.

دوم، روشنفکران دینی پیش از انقلاب اسلامی به خود روشنفکران مذهبی می گفتند سپس خود را با نام روشنفکران دینی معرفی کردند و اکنون نام خود را گذاشته اند «نواندیشان دینی». نقش آنها بسیار تخریبی بود و هنوز هم هست، زیرا آنها هنوز دین را از حکومت جدا نمی کنند، بل حکومت دینی با «خوانش» های خوب می خواهند، حکومت دینی دموکراتیک می خواهند و توجه ندارند که با دینی کردن حکومت از انسان (ملت) سلب حق حاکمیت بر سرنوشت خویش می شود و خودمختاری انسان از میان می رود. از نگر من استفاده از واژه «روشنفکری» برای این طیف کاملاً نادرست است، زیرا بنیادگرایی اسلامی اصولاً و از اساس هیچ ربطی به روشنفکری و جنبش روشنگری ندارد. اگر من از چنین واژه هایی استفاده می کنم به این دلیل است که آنها خود را چنین می نامند و نه اینکه من روشنفکری آنها را پذیرفته باشم. شریعتی «گل سرسبد» یا «سرچشمه فیضی» که گویا نباید آلوده شود خود و روشنفکران دینی را چنین تعریف می کند «... روشنفکر کسی است که... اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمیداند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیکدان و شیمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد... روشنفکر یعنی کسی که... ممکن است تحصیلات هم نداشته باشد... ممکن است کسی کارش فکری باشد، خیلی دانشمند هم باشد، اما روشنفکر نباشد، کسی ممکن است خط و سواد هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید... من یک اصطلاح کاملاً تازه و معنی تازه ای برای این کلمه بسیار حساس بکار میبرم که احتیاج به یک دقت زیاده تر دارد، "روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار "مذهبی". دارم روشنفکر مذهبی را تعریف میکنم...». (کتاب «چه باید کرد»)

سوم، حکومت های دینی واقعاً موجود در سده بیست و یکم نتیجه چنین اندیشه هایی است. واقعیت ها نشان می دهند انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب ارتجاعی بود. انقلاب بود، زیرا تمام ساختارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و... را از بنیاد زیر و رو کرد. نظم سلطنتی با پیشینه سه هزار سال برجیده شد و حکومت دینی در شکل ولایت فقیه جای آن را گرفت. ما با انقلاب اسلامی از نگر تاریخ جهانی بازگشتیم به پیش از انقلاب فرانسه و از نگر

تاریخ خودمان به پیش از انقلاب مشروطه. در این دو انقلاب قوای حکومت از شیخ و شاه سلب و به ملت منتقل و قوای حکومت ناشی از او شد. در انقلاب اسلامی قوای حکومت دوباره از شاه و به ویژه از ملت سلب و به روحانیان و بنیادگرایان اسلامی منتقل شد. این امر یک برگشت به عقب تاریخی- ارتجاعی بود. در انقلاب اسلامی حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، آزادی، حق حاکمیت ملت در اداره امور عمومی کشور، تقسیم قوا و کنترل متقابل آنها، حق قانونگذاری ملت، قوه قضایی مستقل و... همگی از میان رفتند و ملت بدل به امت بی حقوقی شد که باید به قوانین بر فراز خود اجبارا تن دهد.

علی شریعتی

(یک نگاه کوتاه به زندگی و اندیشه‌های او)

از علی شریعتی با عنوان "معلم شهید دکتر علی شریعتی" یاد می‌کنند. او بی‌شک، یکی از بزرگ‌ترین "روشنفکران اسلامی-دینی" و یکی از نظریه پردازان اصلی انقلاب اسلامی ایران است که بسیاری از روشنفکران دینی معمم یا مکلا هنوز و همچنان به اندیشه‌ها و نظرات او استناد می‌کنند و او را "سرچشمه فیض" خود می‌دانند، سرچشمه‌ای که گویا نباید آلوده شود. اهمیت و ارزش شریعتی برای روشنفکران دینی یا ملی-مذهبیان آنچنان بود، و هنوز بعضا هست، که عبدالکریم سروش جسد او را خود شخصا شستشو داد و تصویرش اکنون در کنار محمد مصدق و مهدی بازرگان زینت بخش سایت "ملی-مذهبی"ها است. در ج.ا.ا. که حتی یک خیابان هم به نام مصدق نیست در چندین شهر بزرگ مانند تهران، مشهد، تبریز یا اصفهان و... خیابان، بیمارستان، دانشکده، نیروگاه و ایستگاه مترو به نام او است و پست ج.ا. به مناسبت بزرگداشت او برایش تمبر یادبود چاپ کرده است.

علی شریعتی متولد دوم آذر سال ۱۳۱۲ در روستای کاهک در کویر مَریَنان از توابع سبزوار است. پدر بزرگش محمود شریعتی پیش نماز مسجد و مدرس حوزه‌ی علمیه در مَریَنان بود و چهار فرزند به نام‌های معصومه، قربان‌علی، محمد تقی و آقامیرزا محمد داشت. محمد تقی شریعتی در سال ۱۳۱۱ با دختری روستایی از اهالی کاهک به نام زهرا امینی ازدواج می‌کند که علی شریعتی اولین فرزند آنها بود. شریعتی تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان ابن یمین در مشهد گذراند و در سال ۱۳۲۵ به دبیرستان فردوسی مشهد رفت و پس از پایان کلاس نهم در شانزده سالگی در سال ۱۳۲۹ وارد دانشسرای مقدماتی (تربیت معلم) شد و آن را در سال ۱۳۳۱ به پایان رساند و به عنوان معلم به استخدام اداره فرهنگ مشهد در آمد و در مدرسه کاتب‌پور شروع به تدریس کرد. شریعتی در سال ۱۳۳۳ تحصیلات متوسط خود را به پایان می‌رساند و دیپلم دبیرستان می‌گیرد و در سال ۱۳۳۴ وارد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، و در رشته زبان و ادبیات فارسی مشغول تحصیل می‌شود: "... من سال ۱۳۱۲ متولد شده‌ام و پیدا است که در این سال‌ها که از آن سخن رفت (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶، پ.د.) دانش‌آموزی سیزده چهارده ساله و در آستانه ورود به مرز جوانی و بیداری نیروی اندیشه و شکفتن احساسات عالیه انسانی و... بودم... در اینجا و در چنین شرایطی بود که تولد دوم من صورت گرفت و وارد مرحله اندیشیدن شدم... پیش از آنکه از نظر سنی رسیده باشم خود اهل نظر و جدل و بحث انتقاد شدم

به طوری که... در محیط شبانه‌روزی دانشسرای مشهد فردی مشخص و در میان دانش‌آموزان آنجا دارای نفوذ فکری و علمی بودم... (۱). اینکه شریعتی نوجوان در سن سیزده- چهارده سالگی نیروی اندیشه‌اش بیدار شده و احساسات عالیّه انسانی‌اش شروع به شکفتن کرده و در ۱۸ سالگی از نفوذ "علمی" برخوردار بوده است، از خودبزرگ‌بینی‌های ویژه شریعتی است که آن را می‌توان تقریباً در تمام آثارش مشاهده کرد، حتا تا احساس پیامبری و رسالت: "... علی رهنما نیز در مقاله خود، با آن که از مخالفان شریعتی نیست، به صراحت نوشته است دکتر شریعتی در کتاب کویر عمیقاً گمان می‌برده است که مسیح قرن بیستم است. این حالت پس از بسته شدن حسینیه ارشاد و زندانی شدن دکتر شریعتی، در وی بیشتر تقویت شده بوده است... که شبی در زندان تهران، هم خدا را به چشم خود دیده است و هم دست‌های خداوند را که به نشانه الهی بر شانه‌های وی قرار گرفته بودند، به خوبی حس می‌کرده است. وی در سال ۱۳۵۱ از این راز سر به مهر در نامه‌ای از زندان خطاب به همسرش پرده بر می‌دارد..." (۲).

شریعتی در ۲۴ تیر ۱۳۳۷ با هم‌دانشکده‌ایش پوران رضوی ازدواج می‌کند. او پس از دریافت لیسانس (در آن دوران سه سال) دوره اول رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، به عنوان رتبه اول دانشکده، با بورس دولتی مربوط به شاگردان اول دانشگاه‌ها به فرانسه می‌رود و در دانشگاه سوربن (پاریس، ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳) ادامه تحصیل می‌دهد: "... سال ۱۳۳۹ بود که من و همسر من وارد دانشگاه سوربن شدیم و رسماً مشغول تحصیل در رشته دکترای شدیم. من در جامعه‌شناسی مذهبی و همسر من در زبان‌شناسی... من دو دکترای یکی در جامعه‌شناسی مذهبی (مسلمان) و دیگری در تاریخ گرفتم و در ضمن مدرسه تحقیقات عالیّه... وابسته به سوربن را نیز در رشته جامعه‌شناسی اسلامی گذراندم... خود و خانم به اخذ دکترای نائل آمدیم..." (۳).

شریعتی که پس از یک دوره سه ساله (لیسانس) در رشته زبان و ادبیات فارسی، بدون گذراندن دوره فوق لیسانس، وارد سوربن می‌شود و ابتدا باید زبان بخواند، بنابر ادعای خودش موفق می‌شود در یک دوره چهارساله (فراگیری زبان و تحصیل دانشگاهی) دو دکترای در دو رشته کاملاً متفاوت، تاریخ و جامعه‌شناسی مذهبی، بگیرد. شریعتی پس از بازگشت به ایران استادیار رشته تاریخ دانشکده ادبیات مشهد می‌شود. در پی این استخدام "... نامه‌ای محرمانه از دانشکده ادبیات مشهد به دانشگاه پاریس درباره سوابق تحصیلی شریعتی در آن دانشگاه نوشتم، و این کار البته سنتی است جاری در

دانشگاه‌ها، جوابی که از دانشگاه پاریس آمد... فتوکپی دو برگ بود به خط اعضای ژوری دفاع رساله دکتری شریعتی... و خلاصه آن این بود که این رساله قابل قبول نیست... ولی چون نویسنده رساله با بورس دولت ایران مشغول تحصیل است و امکان تمدید بورس نیز برایش وجود ندارد، رساله را می‌پذیریم! آن هم با پائین‌ترین درجه، یعنی Passable... (۴)، به زبان فارسی ساده یعنی با معدل ده. اما، مدرک او نیز در رشته تاریخ نبوده است، بل در رشته‌ای به نام "شرح حال قدیسین" (Hagiology) است که "اداره ارزیابی مدارک تحصیلی خارجی وزارت آموزش و پرورش" (همانجا، برگ ۲۳) آن را تاریخ ترجمه کرده است. اگر هیچ کس متوجه این "خطا" نشده بود، خود شریعتی می‌دانست تحصیلات او در رشته تاریخ نیست، اما او نه تنها خود را صاحب رتبه دکترا در تاریخ معرفی، بل به عنوان استادیار تاریخ شروع به کار در دانشگاه مشهد می‌کند.

او در زیرنویس هبوط (فرود) در کویر، برگ‌های ۲۴۷ و ۲۴۸، مجموعه آثار ۱۳) درباره تاریخ و تقی‌زاده از جمله چنین می‌نویسد: "... من از دوران دبیرستان با این گنده پیر (منظور تاریخ است، پ.د.) پلید چاپلوس دروغگو و نوکر مآب ترسو و طماع، تاریخ، لج بودم. چندی پیش یکی از همکلاسی‌های قدیم دفتر یادبودش را نشانم داد که در آن برایش نوشته بودم: من از دو تا "ت" خیلی بدم می‌آید، یکی تاریخ و دیگری تقی‌زاده! و گویی مهر این دو در من با شیر اندرون شده است و با جان بدر خواهد رفت!... به‌هرحال با تاریخ یک نوع پدرکشتگی دارم، نه، بالاتر از این! او همه اجدادم، همه استعدادها و نبوغ‌ها، همه مرادها و محبوب‌ها و همه عزیزان و بزرگان و نیکان و نیاکان مرا و ما را کشته است، قتل عام کرده است، خفه کرده است...". تاریخ محصول عمل کرد انسان‌ها و اراده و تصمیم کسانی است که در این مقام بوده‌اند، حوادثی است که گذشته است، خوب یا بد. تاریخ "چیزی" مستقل برای خویش نیست که بتوان او را مسئول دانست یا ندانست، می‌توان با این یا آن روند مخالف یا موافق بود. شریعتی که از تاریخ تنفر دارد، عاشق تاریخ شیعه به روایت خویش است که سراپا ناراستی و تحریف دارد. اما تنفر او از سید حسن تقی‌زاده می‌تواند تا اندازه‌ای روشن کند که چرا او از تاریخ متنفر است. او دشمن دوران مدرن و عاشق همان روابط و مناسبات ایلی- قبیله‌ای عصر پیامبر و خواهان جامعه امت- امتی، با یک رهبر ماوراء بشری به عنوان هادی امت است.

سید حسن تقی‌زاده از رهبران مشروطیت، مشروطه خواه و از پیروان "تجدد" است و نه مشروطه‌خواه. او از پیروان اصلاحات، کوتاه کردن دست دین سالاران از قوه

قضایی و آموزش و پرورش و از پیروان حق حاکمیت ملی بود. شریعتی در ستایش از دوران "مکتب" داری (در برابر نظام مدرن آموزش و پرورش)، در همان هیبوط در کویر (برگهای ۲۳۶ و ۲۳۷)، از جمله چنین: "... در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقیه و ادب، نه در ادارات، که در غرفه‌های مساجد یا مدرسه‌های مدارس می‌نشستند و حضور در محضرشان نه پرداخت مبلغ و مدرک و شرایط می‌خواست و نه دریافت غیب و کیک و دبدب و شمایل..."، و نقد نظام نوین آموزش و پرورش و تحقیر مدارس و دانشگاه نوین این چنان می‌نویسد: "... من هرگاه با همکلاسانم می‌نشینم و با هم خاطرات ایام تحصیل را نشخوار می‌کنیم دل‌هامان را از درد خنده می‌گیریم که آن روز در کلاس معلم خطمان موش ول دادیم و روز دیگر که در کلاس دبیر شیمی، یکی از بیلوت‌های کلاس بو ول داد و وقتی دبیر با اعتراض توضیح خواست که این بو چیه؟ گفت بوی تجزیه آب! و کیک که در تمام دوران تحصیل دوست وفادار هم بودیم و همیشه به جای هم حاضر می‌گفتم و آن فلانی حقه‌باز که با بچه‌ها قرار می‌گذاشت و درست در وسط کلاس درس که آقای دبیر گرم درس می‌شد و کلاس هم جذب درس، یک هو غش می‌کرد و شلپ، می‌افتاد به زمین و دست‌وپا می‌زد و خرناس می‌کشید و کف می‌کرد و چه‌ها که نمی‌کرد...". شریعتی، اندیشمند بزرگ روشنفکران دینی - اسلامی، و "سرچشمه" ای که گویا نباید آلوده شود، عاشق "گذشته" و دشمن "تجدد" است، با نقدهای بسیار سطحی - آبکی، بدون دیدی عمیق و دورنگر، بیشتر عوام‌فریبی می‌کند تا بررسی و تحقیق. اینکه در آن دوران خوب "باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود" و در جامعه حتی یک سدم درس هم باسواد وجود نداشت و هرچه بود همان علم "توضیح المسائل" ها و رساله‌های عملیه روحانیان با مطالبی سراسر شرم‌آور، تبعیض‌آمیز و پوسیده‌ای بود که حتی به یک پشیز علمی هم نمی‌ارزیدند، و نمی‌ارزند، و اینکه رفتارهای زشت و ناپسند مشتی بچه‌های "شیطان" در کلاس درس چه ربطی اصولاً به نظام نوین مدارس دارد، این‌ها همان سطح نازل استدالات شریعتی است که آنها را تقریباً در تمام آثار او می‌توان مشاهده کرد.

شریعتی در سال ۱۳۴۳ رساله دکترای "تاریخ" خود را در ۱۵۵ برگ به زبان فرانسه ارائه می‌کند که ترجمه (فارسی به فرانسه) خلاصه و حاشیه نویسی بر یک فصل (۶۰ تا ۷۰ برگ) از یک نسخه خطی فارسی از سده‌های میانه، به نام "فضائل بلخ" است، و همچنان که گفته شد، شرح زندگی قدیسین است و نه تاریخ. در آن زمان

مدارک قبولی و پایان دکترا در سوربن سه درجه داشت: عالی، متوسط و قابل قبول. شریعتی با "قابل قبول" دکترا می‌گیرد. از تحصیل در رشته جامعه‌شناسی مذهبی و کسب رتبه دکترا در این رشته هیچ اثری نیست. یعنی "از معلم شهید دکتر علی شریعتی"، نه دکترایش درست است و نه شهادتش (نگاه کنید به تصویر گواهی پزشک قانونی در انگلستان درباره علت فوت شریعتی، در کتاب نهضت امام خمینی برگ ۷۷۶، همانجا جلال متینی، برگ ۹۹).

شریعتی در سال ۱۳۴۳ به ایران بر می‌گردد و در مرز بازداشت و به زندان قزل قلعه منتقل می‌شود، اما در شهریور همان سال آزاد می‌شود و به مشهد می‌رود. در سال ۱۳۴۴، به عنوان دبیر ادبیات در اداره فرهنگ مشهد استخدام می‌شود، از دبستان و دبیرستان شروع می‌کند و سرانجام به عنوان استادیار تاریخ وارد دانشگاه مشهد می‌شود. او در سال ۱۳۴۸ به حسینیۀ ارشاد می‌رود و به زودی مسئول امور فرهنگی حسینیۀ ارشاد می‌شود و به تدریس جامعه‌شناسی مذهبی، تاریخ شیعه و معارف اسلامی می‌پردازد. حسینیۀ ارشاد در سال ۱۳۴۶ توسط مرتضی مطهری و ناصر میناچی با سرمایه محمد همایون در تهران پایه گذاری می‌شود که دو سخنران همیشگی و نامدار آن آیت الله محمد مفتاح و علی شریعتی بودند. تقریباً تمام کتاب‌های شریعتی، یا همان سخنرانیهای او در حسینیۀ ارشاد یا نوشته‌هایش در دوران خفا است که بعداً توسط خود او ویراستاری و تکمیل شده اند. ساواک در سال ۱۳۵۱ حسینیۀ ارشاد را تعطیل می‌کند و در پی آن شریعتی از آبان ماه ۱۳۵۱ تا تیر ماه ۱۳۵۲ به زندگی مخفی روی می‌آورد. شریعتی سپس دستگیر می‌شود و به مدت ۱۸ ماه در زندان کمیته شهربانی می‌ماند. پس از آزادی از زندان در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ با نام مستعار علی مزینانی از تهران به بلژیک و دو روز بعد به انگلستان می‌رود و در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ در اثر سکته قلبی فوت می‌کند.

پیکر علی شریعتی در بعد از ظهر جمعه سوم تیر ۱۳۵۶ با مشارکت صادق قطب‌زاده، عبدالکریم سروش و کمال خرازی، غسل داده و کفن می‌شود. سپس امام جماعت مسجد هامبورگ، حجت‌الاسلام محمد مجتهد شبستری و چند تن دیگر از دوستان شریعتی، بر پیکر او نماز می‌گزارند. خواست شریعتی به خاک سپردن او در حسینیۀ ارشاد بود، اما بنابر خواست خانواده، پیکر او به دمشق منتقل و پس از طواف در حرم حضرت زینب در همانجا به خاک سپرده می‌شود. در مراسم چهلیم شریعتی در بیروت یاسر عرفات، موسی صدر و جمع کثیری از ایرانیان مقیم خارج از کشور شرکت داشتند. مرگ او ابتدا مشکوک تلقی و به عنوان شهید اعلام شد. اما بعداً بر اساس

بیانات شاهدان عینی و نیز بررسی‌های انجام شده توسط پزشک قانونی، حتا به تأیید یار و مرید او عبدالکریم سروش، شک و شبه در این رابطه از میان رفت: " ... بعد از رسیدن خبر فوت ایشان (علی شریعتی، پ.د.) من و پاره‌ای از دوستان به دیدن جنازه او رفتیم. بیمارستانی که جسد شریعتی در آن بود کالبد شکافی مفصلی کرد، ولی هیچ علامت روشنی به دست نیامد که ایشان به قتل رسیده باشد. به احتمال زیاد سکنه‌ای قلبی بود که به دلیل فشارهای بسیار شدید به او دست داده بود..." (۵)، با این وجود، یاران نام "شهید" را برایش همچنان حفظ کردند و در مجموعه آثارش (تاریخ انتشار ۱۳۶۴، هشت سال پس از گواهی فوت طبیعی او و تأیید همه یاران) همه جا سخن از معلم شهید دکتر علی شریعتی است.

پدر علی شریعتی، محمد تقی شریعتی، از پایه‌گذاران "کانون نشر حقایق اسلامی" مشهد و علی شریعتی از شرکت‌کنندگان همیشگی در جلسات سخنرانی-آموزشی آن و فردی متعصب مذهبی بود. اهداف اصلی "کانون..." مبارزه با افکار و اندیشه‌های "چپ" و آزادی‌های فردی و اجتماعی، و در آن زمان عمدتاً افکار "توده‌ای" و اندیشه‌های "غربی" بود. در سال ۱۳۳۸ چند تن از جوانان پیرامون کانون نشر حقایق اسلامی، "انجمن اسلامی دانش‌آموزان" مشهد را تأسیس می‌کنند و حدود یک سال بعد شریعتی نیز عضو آن می‌شود. هدف باز هم همان مبارزه با غرب‌زدگی و اندیشه‌های چپ و پیشگیری از رشد و نمو چنین افکاری در میان جوانان مسلمان است: "...همین عوامل موجب شد که... رسماً در محل کانون نشر حقایق اسلامی و گاه در منازل همفکران خود جلساتی از دانش‌آموزان و دانشجویان طب (که تنها دانشکده آن روزها در مشهد بود) تشکیل دهیم و در آن من به طرح اصول کلی عقاید اسلامی خود در سبک و شکلی کاملاً بدیع بپردازم. در اینجا بود که من طرح معروف به مکتب واسطه... را اعلام کردم و آن را تحلیل و تشریح کردم، با مکاتب دیگر به خصوص کمونیسم مقایسه می‌کردم و از آن دفاع می‌کردم و در ضمن به سؤالات و ایرادات جواب می‌دادم... مکتب واسطه اصولش عبارت از این بود که من معتقد بودم اسلام در سه زمینه فلسفی، اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مکتبی واسطه است بدین طریق که در زمینه فلسفی که افکار به دو قطب متخاصم ماتریالیسم (مادیت مطلق) و ایده‌آلیسم (ذهنیت و معنویت مطلق) تقسیم می‌شود اسلام واسطه میان این دو است در زمینه اجتماعی و اقتصادی که جهان به دو دنیای کاپیتالیسم (سرمایه‌داری-مالکیت مطلق فردی) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق مالکیت عمومی) تقسیم می‌شود، اسلام مکتب متعادل است... از نظر سیاسی که دنیا به دو بلوک نظامی متخاصم شرق

و غرب تقسیم شده است دنیای اسلام که اتفاقاً از نظر جغرافیایی نیز میانه این دو بلوک قرار گرفته است دارای یک زمینه فکری مشترکی است که می‌تواند زیر بنای یک وحدت اسلامی بزرگ قرار گیرد... و از نظر سیاسی و رژیم حکومتی که برخی به دیکتاتوری و استبداد مطلق فردی (فاشیسم، نازیسم، کمونیسم...) و برخی به دموکراسی آزاد و لیبرال معتقدند اسلام واسطه میان این دو را گرفته است و آن، آزادی مقید به قید رهبری و دموکراسی بر پایه اصول و در جهت هدف مشخص اجتماعی است... (۶).

و این "مکتب واسط" و نهایت تکاملش در زمینه‌های فلسفی، اجتماعی و اقتصادی و سرانجام سیاسی موضوع بررسی و نقد این کتاب است. شریعتی در چنین فضایی و با چنین افکاری و با چنین نگاهی به خویش رشد می‌کند. او بعدها در همین مورد (از جمله در "چگونه ماندن") می‌نویسد: "... الان اسلام در تنگنایی... شدید قرار گرفته است که از هر دو سو با هم و شاید با آگاهی هم بمباران می‌شود... هم با منفعته‌ها و قدرتها و طمع‌های جهان‌خواهی، هم با مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها و مذهب‌ها و عقایدی که مدعی نجات و دعوت انسانند. یعنی اسلام، یک هوو پیدا می‌کند و یک دشمن. یک رقیب پیدا می‌کند و یک خصم... اسلام، الان، در دو جبهه در معرض خطر قرار گرفته است: یکی جبهه قدرت‌های ضد انسانی (سرمایه داری و امپریالیسم است، پ.د.) و یکی جبهه ایدئولوژی‌هایی که به انسان و به نجات و آزادی انسان تکیه می‌کنند، و شعار می‌دهند و خود را به عنوان دعوت و انگیزه و حرکت در برابر استعمار و قدرتهای ضد انسانی جهان معرفی می‌کنند. و اکنون نسل جوان ما، که بر اساس اسلام و تشیع و با تکیه بر آن روح اولیه اسلام و آن انقلاب راستین، حرکتش را آغاز کرده و مدعی شده و به میدان آمده است، خود را در برابر این دو خطر تنها احساس می‌کند، زیرا تمام پایگاه‌های فکری و سیاسی و تمام قدرت‌های اقتصادی، سیاسی، جمعی، فکری، حزبی، فکری، همه چیز و همه چیز - هر چه در دنیا از معنوی و مادی وجود دارد، از شعر و هنر و فکر و فلسفه گرفته تا پول و زور و اسلحه و توطئه، همه - در اختیار قدرت‌هاست و ابرقدرتها، که دست‌اندرکار تمام دنیا هستند... اکنون برای این نسل جوان این مسئله مطرح است... آن جوانی که از یک تیپ لش است، به دامن دام‌های استعماری می‌افتد و جوان دیگر که از یک تیپ مسئول خودآگاه جدی عزیز و انسان است سر به دامن ایدئولوژی‌ای که بیگانه با ماست می‌نهد، و این جوان ما این مسئله برایش مطرح است که بین این دو دریا و این دو عدم، چطور خودش را حفظ کند و چکار کند؟...". و شریعتی برای پاسخ به این نیاز، دست به کار ساخت و پرداخت

یک "ایدئولوژی اسلامی" می‌شود: "...ما الان در مرحله تکوین ایدئولوژی هستیم. مارکسیسم صد سال است که این مرحله را گذرانده است... ما هنوز زمینه سازی می‌کنیم که کارمان به مرحله‌ای برسد که به شکل یک مانیفست در بیاید..." (برگ ۱۹ و ادامه).

ایدئولوژی ایده آلیسم شریعتی، واسطه میان ایده آلیسم و ماتریالیسم نیست، همان ایده آلیسم است که بر اساس اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی، و با هدف ساختن جامعه "امت- امامت" ای است. جامعه‌ای که سه وجه ویژه دارد: عرفان به معنای نیاز انسان به غیب. آزادی به معنای فلاح، رستگاری یا تزکیه نفس. و عدالت به معنای امامت و اجرای احکام و موازین و حدود الهی، آنگونه که محمد و علی کردند. امامت نشاندهنده "جهت"، و جهت توجیه کننده همه چیز است. برای او علی نمونه و تجلی کامل این هر سه بعد است. "... اگر یک روشنفکر مسلمان است و بویژه شیعه، نیازی به چنین ترکیب مصنوعی از سه شخصیت برای داشتن یک امام ندارد، زیرا علی را دارد. او که حساستر از مزدک و انقلابی‌تر از مارکس زندگی کرد و در برابر بهره‌کشان کینه ورزید و با محرومان چندان همدرد بود که فریاد آورد: اگر قدرت را بدست آورم حق را که اینان از مردم محروم ربوده اند، اگر شیر شده و در پستان مادرانشان رفته باشد یا مهر در کابین زنانشان، بیرون خواهم کشید، و پس خواهم گرفت... (علی) کسی است که به میثم خرما فروش یار وفادارش تشر زد- وقتی که دید در طبق خرمایی که نهاده است، خرماهای خوب را و بد را دو توده کرده است- : هان، چرا خلق خدا را اینچنین تقسیم می‌کنی؟ و نشست و با دستهای خویش هر دو را درهم ریخت و گفت: هر دو را به یک قیمت معدل بفروش. یعنی چه؟ یعنی نه تنها بهرکس مطابق کارش، نه تنها تساوی در مالکیت بر ابزار تولید، بلکه عالیترین تصویریکه از یک نظام اشتراکی داریم، یعنی تساوی در مصرف " (خودسازی انقلابی، برگ ۱۴۳ و ادامه).

شریعتی در تعصبات دینی- مذهبی خود چنان پیش می‌رود که مبارزه با تسنن را مقدم بر هر چیز و هر کس می‌کند و در کتاب شیعه (مجموعه آثار ۷، برگهای ۲۷۶ و ۲۷۷) از جمله چنین می‌نویسد: "... کسی گفته است... ما با یهود دشمنی نمی‌ورزیم، بلکه با اسرائیل دشمنیم و آن هم نه به خاطر دینش بلکه به خاطر اینکه فاشیست است و پایگاه استعمار و امپریالیسم! خوب، بله، آدم حزبی (بی دین، دشمن خدا، پ. د.) با این جور چیزها مخالف است، آدم مسلمان است که دشمنی‌اش به خاطر دین است. با یهودی دشمن است، اگر چه در صف فدائیان فلسطینی با اسرائیل بجنگد، دوست

مسلمان است اگر چه، از اسرائیل هم فاشیست‌تر و امپریالیسم‌تر و استعمارتر باشد. شب اول قبر از تو درباره عقیده ات می‌پرسند و از عملت، نداشتی، از محبت اهل بیت می‌پرسند، از ولایتت، نمی‌پرسند که تو فاشیستی یا امپریالیست؟... کسی که مثل روزنامه‌ها و حزبی‌ها، جنگ و جدال‌های فلسطینی و اسرائیلی و دنیای اول و دنیای سوم و شرق و غرب و امپریالیسم و عرب و عجم و اینجور حرف‌های حزبی (بی دینان) را بر جنگ شیعه و سنی مقدم بدارد و پس گرفتن فلسطین را از اسرائیلی‌ها، فوری‌تر بداند از پس گرفتن فدک از سنی‌ها... اصولاً دین ندارد... (ما) اقدام قانونی کرده‌ایم، از طریق دادسرای سبزواری و عرض حال علیه ابوبکر، تا مزرعه فدک را با احتساب هزار و سیصد و هفتاد و نه سال درآمد زراعی‌اش به علاوه چهارده قرن زیان دیرکرد و همچنین، حساب ریح مرکب پول عایدی غصب شده... را که مبلغ معتنا بهی می‌شود... "از اهل سنت پس بگیرند و آن را میان سادات (جمع سید) که ورثه حقیقی هستند، تقسیم کنند. و اگر کسانی در این راه اشکال کردند، چون مسلم است که کینه اهل بیت دارند، مسموع نیست..."

شریعتی آشکارا تحت تاثیر اندیشه‌های "چپ" (مارکسیست - لنینیستی) است و تلاش می‌کند به آن محتوا و شکل اسلامی - شیعه دهد. "تساوی در مصرف" را به جای از "هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش" می‌نشانند و جبر الهی را به جای "جبریت تاریخ" (ماتریالیسم تاریخی). برای شریعتی "انسان ایدئولوژیک"، انسانی انقلابی و "پیش از هر چیز یک جوهر دگرگونه خودساخته‌ایست که خویشتن خود ساخته ایدئولوژیک را جانشین خویشتن موروثی سنتی و غربیزی کرده است". خود سازی انسان باید هدف داشته باشد و آنچه "خود سازی را معنی می‌دهد یک ایدئولوژی است و یک ایده آل". او از سوسیالیسم علمی مارکس، دو باره به سوسیالیسم "تحلیلی" امت - امامتی بر می‌گردد و می‌خواهد جامعه عادلانه‌ای بسازد که متکی به دین و اخلاقی باشد که در قرآن آمده است و محمد و علی نمونه‌های ایده آل آن هستند. او در انسان مومن ایدئولوژیک و رستگار خویش آنچنان غلبه می‌کند که ایمان را به جای خرد، امت را به جای ملت، می‌نشانند و آشکارا به تحقیر علم و خرد می‌پردازد. او در مبارزه با سرمایه داری و صنعت، دمکراسی و حق رای برآمده از مردم را بر نمی‌تابد و به جای آن "امام پنهان از انظار" ظهور می‌کند تا با کشتاری وسیع که جویهای خون به راه می‌افتد، مبارزه برای استقرار عدالت را شروع کند و جامعه‌ای این چنین بسازد: "... اُمّت جامعه‌ای است از افراد انسانی که همفکر، هم عقیده، هم مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند، که در عمل نیز اشتراک

دارند... افراد یک اُمت یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان دارند و در عین حال در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند، نه به سعادت که پیشتر گفتیم، میان دو اصل به خوشی گذراندن و به کمال گذشتن، اُمت طریق دوم را می‌گزیند... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد... اُمت یک جامعه متحرک مهاجر و دارای ایده‌آل است. امامت... لازمه تفکیک ناپذیر اُمت است... در اسلام، سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیست، امامت ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل اُمت است... رسالت امامت، که انجام یافتن اُمت است، یعنی تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی، (که) در یک نسل تحقق‌پذیر نیست... رهبری امت (امامت)، متعهد نیست که همچون رئیس جمهور آمریکا یا مسئول برنامه‌ی شما و رادیو، مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتریها عمل کند و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و برخورداری در حد اعلا، به افراد جامعه ببخشد. بلکه می‌خواهد و متعهد است که در مستقیم‌ترین راه‌ها، با بیشترین سرعت و صحیح‌ترین حرکت، جامعه را بسوی کمال رهبری کند، حتی اگر این تکامل، به قیمت رنج افراد باشد... امامت عبارت است از راندن جامعه از آنچه هست، بسوی آنچه باید باشد، به هر قیمت ممکن، اما نه بخواست شخصی امام، بلکه براساس ایدئولوژی ثابتی که امام نیز بیشتر از هر فرد دیگری تابع آن است (ن. ک. به نقد اما و امامت در همین کتاب)... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... آن وقت روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از سلم است و سلم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز و سازشکارانه میان طبقات ومذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش‌ها و استعمارگران و شبه روشنفکران کاردستی آنها ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروز و انمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت، نه آنچنانکه می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ (آخرالزمان) است... این نکته نخست آموزنده و تامل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکار جوی واقعی و عملی نباشد، هر

مسلمان به خودی خود در زندگی - نه در حالات و حوادث استثنائی - یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر هم می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر... " (ن. ک. به ما و اقبال در همین کتاب).

شریعتی که می‌خواهد مستضعفین را علیه تثلیث خبیث زور و زر و فریب (فرعون و قارون و تسبیح) بشوراند تا جامعه یکدست و یک فکر و یک فرهنگ توحیدی‌اش را بسازد نه فردیت را به رسمیت می‌شناسد و نه برای دموکراسی و آراء مردم تره خورد می‌کند و مبارزه‌اش با "غرب" بدل می‌شود به مبارزه با علم و دانش: "... این نسل ملت‌هپ، هرگز خواهان آن نیست که اسلام، بیاری قوانین علمی و یا اختراعات و اکتشافات اروپا و آمریکا، توجیه شود... (و) اساسا از هرچه بنام تکنیک و تکنولوژی و فلسفه و علوم جدید است شدیداً نفرت دارد، چه این همه را آلت قتاله خویش مییابد... من و همه کسانی که در این خط مشی راه میسپارند بیش از آنچه از ارتجاع و کهنگی بیزاریم، از تجددمآبی و تشبه به فرهنگ و تمدن و حتی خط مشی علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست و صنعت حاکم بر جهان امروز، بیزار می‌تویم با دشمنی و کینه داریم... ما نیازی به رنگ آمیزی تجددمابانه اسلام نداریم..." (شیعه، مجموعه آثار ۷، برگ‌های ۱۱۸ و ۱۱۹).

"مکتب واسطه" شریعتی آنچنان است که او می‌تواند علنی به نشر و تبلیغ وسیع افکار و عقایدش بپردازد و نه تنها از طرف ماموران دولت مزاحمتی برایش فراهم نمی‌شود، بل گاه تشویق هم شده است، چنانچه "رساله تاریخیچه تکامل فلسفه" او که متن سخنرانی‌هایش در جلسات عصر جمعه کانون نشر حقایق اسلامی بود و نیز مقالاتی که در روزنامه خراسان می‌نوشت و در آنها به شدت با افکار حزب توده و کمونیستی مبارزه می‌کرد، مورد پسند دولت بود و به آنها با چشم مساعدی نگاه می‌کرد و حتی در میان افسران جوان نیز از طرف ستاد و دانش آموزان دبیرستانها از طرف رئیس فرهنگ برای انتشارش اقدام می‌شد و حسن اثر می‌بخشید و آنچنان شد که از طرف سرگرد نظام المالکی از او دعوت می‌شود که هفته‌ای یک یا دو بار در رادیو مشهد که در آن ایام منحصر به همان فرستنده ارتش خراسان بود، سخنرانی کند (همانجا، شناسنامه یک زندگی).

شریعتی که پیرو جامعه "امت - امامت"ی بر اساس مذهب شیعه دوازده امامی زیر رهبری یک امام است و لحظه‌ای از "وصایت" (خلافت علی و خاندان او) کوتاه

نمی‌آید، از دوره رضا شاه به عنوان "نهضتی بود بر پایه یک رهبری نیرومند فردی برای کسب هر چه بیشتر و هر چه فوری‌تر مظاهر گوناگون تمدن امروز بر اساس شالوده‌های کهن قومی و شیرازه سنت ملی و باستانی ویژه ملت ایران" یاد می‌کند (همانجا، برگ ۱۳۸) و درباره محمد رضا شاه پهلوی چنین می‌گوید: "... از نظر هیئت حاکمه ایران که در راس آن شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار دارند من یک تحلیل جامعه‌شناسی علمی تازه‌ای دارم که استنباط شخص من است و این کلید عقاید سیاسی من محسوب می‌شود و آن این است که برخلاف بسیاری از رژیم‌های سیاسی کشورها هیئت حاکمه ایران متکی به یک طبقه اجتماعی مشخصی نیست یعنی پایگاه طبقاتی ندارد... در شرایط کنونی ایران، هیئت حاکمه که اساساً از طرف یک طبقه مشخص اجتماعی مبعوث نمی‌شود بلکه مجری اوامر است و چنانکه مسلم است شخص ایشان را نمی‌توان در یک چهارچوب طبقاتی مشخص اجتماع کنونی ایران محدود نمود. زیرا بوسیله یک طبقه معین زمام سلطنت را بدست نگرفته‌اند بلکه از نظر اجتماعی یک شخصیت فوق طبقاتی دارند... از این نظر می‌توان گفت که در ایران طبقه حاکمه وجود ندارد... و رژیم سیاسی ایران به آسانی هر وقت که مصلحت بداند می‌تواند طبقه‌ای را به نفع جامعه و طبقات مختلف جامعه قربانی کند هر چند آن طبقه نیرومند باشد... این است که به عقیده من در جامعه ایران که رژیم وابسته به طبقه حاکمه نیست طبقات محروم می‌توانند در چهارچوب سیاسی موجود به از میان بردن تبعیضات طبقاتی و تحقق ایده الهای طبقاتی و اجتماعی خود امیدوار باشند و بی‌توسل به کار تند و انقلاب رسیدن به هدفهای تند و آمال انثلابی خود را ممکن بدانند... آنچه اکنون مرا کاملاً معتقد کرده است این اصل کلی است که اکنون رژیم سیاسی ایران و در راس آن شخص اعلیحضرت همایونی تصمیم قطعی دارند که بیش از پیش تا هر جا که موقعیت و امکانات اجازه می‌دهد به هر قیمتی و در هر زمینه‌ای به تحولات عینی و ریشه‌ای اجتماعی دست زنند... من اکنون بی‌آنکه بخوام تملقی بگویم... و همانطور که تحلیل جامعه‌شناسی کردم رسیدن به هدفهای انقلابی را در شرایط کنونی ایران با حفظ شکل سیاسی موجود بدون دست زدن به کارهای انقلابی ممکن و معقول می‌دانم..." (۷). عجیب است! اینکه جامعه امت-امتی و نیز امام رهایی بخش او چه ربطی به دستگاه سلطنت و نیز جامعه آن روز ایران دارد، از ضد و نقیض گوییهای ویژه شریعتی است که آن را تقریباً در همه آثارش می‌توان مشاهده کرد.

شریعتی بعداً عضو "نهضت خدایپرستان سوسیالیست" می‌شود، به مبارزه با ظلم و

دیکتاتوری پهلوی و استعمار ادامه می‌دهد و با شکلگیری "نهضت مقاومت ملی" به رهبری مهدی بازرگان، یدالله سحابی و سید محمود طالقانی به آنها می‌پیوندد. پس از خروج از کشور، در سال ۱۳۴۱، به همراه دیگران "نهضت آزادی ایران" در خارج از کشور را پایه‌گذاری می‌کند و بعد سردبیر "ایران آزاد"، ارگان رسمی جبهه ملی ایران در اروپا می‌شود. او از سال ۱۳۳۷ با سازمان آزادیبخش الجزایر همکاری می‌کند. شریعتی دارای سی و پنج جلد کتاب است (برخی حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ برگ) که تقریباً تمام آنها سخنرانی‌های او (ویراستاری شده توسط خود او) در حسینیه ارشاد یا دانشگاهها و مقالات و نوشته‌های پراکنده‌ای هستند که توسط "دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی" تنظیم و در سال ۱۳۶۴ منتشر شده‌اند. او که شایعه بود "ممنوع القلم" است، با نامهای مستعار علی علوی، علی سبزواری، علی دهقان‌نژاد، علی سربداری، علی شریفی، علی خراسانی، علی مزینانی، علی زمانی، علی راهنما، علی سبزواری زاده، علی اسلام دوست، محمد علی آشنا، محمدعلی اثنی‌عشری، محمدعبدالخطیب مصری، م. رفیع‌الدین، شمع، احسان خراسانی، رضا پایدار، کمال‌الدین مصباح مقاله می‌نوشت و منتشر می‌کرد.

علی شریعتی بی‌شک یکی از برجسته‌ترین روشنفکران دینی-اسلامی است که اندیشه‌های او در به حرکت در آوردن جوانان و در انقلاب اسلامی ایران نقشی بسیار تعیین‌کننده داشته است و هنوز هم بسیاری از "روشنفکران دینی" او را مراد، معلم و سرچشمه فیض خود می‌دانند، "سرچشمه‌ای که نباید آلوده شود". شریعتی با اندیشه‌های "تخیلی"-سوسیالیستی خود از جامعه امت-امامتی، یکی از پایه‌گذاران اسلام سیاسی-ایدئولوژیک و جنبش‌های بنیادگرای اسلامی شد. کتابی را که در دست دارید تلاشی است برای نشان دادن وجوه گوناگون اندیشه‌های علی شریعتی و عمق اندیشه‌های مردی که می‌خواست با "مکتب واسطه"، یعنی بدیلی بهتر و عالی‌تر در برابر دو نظم کاپیتالیسم و کمونیسم بایستد و آنچه حاصل شد، بدی‌های هر دو را یکجا گرفت.

آنچه در بالا درباره همراهی یا احتمالاً همکاری شریعتی با ساواک یا "دکترای" (تقلبی) شریعتی و نمره قبولی‌اش آمد، برای بررسی اندیشه‌های او حائز اهمیت نیست، زیرا می‌توان تنبل یا زرنگ بود، اما اندیشه‌های درست یا مخرب داشت. هدف از گفته‌ها در این موارد، بیان ضد و نقیض گوییهایی او در پندار و گفتار و کردار است تا بتوان شخصیت و اندیشه‌های او را بهتر فهمید، اندیشه‌هایی که در این کتاب مورد بررسی و نقد قرار خواهند گرفت. برداشتهای از اندیشه‌های شریعتی بسیار متضاد و ضد

و نقیض اند، در نتیجه من عزم کردم برای ارائه تصویری کاملاً جامع از نمونه متفکری که با "غرب" سر ستیز داشت، پاسخی مناسب به پیروان و مریدان او دهم تا شاید راهی به سوی خرد و علم گشوده شود و نسلهای پس از او به دنبال سرآب اندیشه‌هایی نروند که به "ناکجا آباد" ختم شده اند و خواهند شد. "دشمنان آزادی"، بررسی و نقد ده جلد از آثار و اندیشه‌های او است که امید است بتواند ادامه یابد و دربرگیرنده هر سی و پنج جلد آثار او شود.

منابع و پانویس‌ها:

- ۱- علی شریعتی، "شناسنامه یک زندگی"، نامه علی شریعتی به ساواک خراسان، کتاب نهضت امام خمینی، برگرفته از کتاب "دکتر علی شریعتی"، جلال متینی، انتشارات آرشد- استکهلم، تابستان ۲۰۰۶، برگ ۱۴۲.
- جلال متینی، نویسنده کتاب "علی شریعتی" یک شاهد عینی است. او در سالهای تحصیل و تدریس علی شریعتی در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، استادیار و استاد زبان و ادبیات فارسی، رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و سپس رئیس دانشگاه مشهد بوده است.
- ۲- کتاب "دکتر علی شریعتی"، جلال متینی، همانجا، برگ ۷۰، نامه به "پوران عزیزم!" در همان برگ
- ۳- شناسنامه یک زندگی، همانجا، برگ ۱۵۴
- ۴- جلال متینی، همانجا، برگ ۲۳
- ۵- عبدالکریم سروش، شریعتی و جامعه‌شناسی دین، جلال متینی، همانجا، برگ ۵۲
- ۶- شناسنامه یک زندگی، همانجا، برگ ۱۴۴
- ۷- شناسنامه یک زندگی، علی شریعتی، همانجا برگهای ۱۵۶ تا ۱۵۹

چگونه ماندن (شریعتی چه می خواهد؟)

شریعتی در چگونه ماندن * می خواهد "... اسلام از پوسته جامد و سنتی قرون وسطایی اش بیرون بیاید، و از رابطه فردی اش و از محدوده اخلاقی و روانی و شخصی

و درونی‌اش، خارج شود و به صورت یک موج، یک دعوت، یک رسالت مسئولیت، و به صورت یک عامل ساختن انسان و جذب نسل جدید درآید و در وسط زمینه و زمان طرح شود... اسلامی که به صورت یک ایدئولوژی اجتماعی- انقلابی انسان ساز و جامعه ساز و تغییر دهنده روابط و نظام و جو و محیط درآمد است و در می‌آید. و این خود موفقیت بی‌نظیری است، و شاید در طول قرن‌ها، این چنین موفقیتی نداشته‌ایم، حتی در قرون سوم و چهارم و پنجم اسلامی هم که تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی به اوجش رسیده است. زیرا آنچه در آن دوران مطرح است تمدن علمی و اجتماعی و فرهنگ اجتماعی و مدنی است که به اوج خود رسیده است. ولی در همان ایام شاید روح و ایدئولوژی اسلامی به حضيض خویش رسیده باشد... " (۱). روشن است که منظور شریعتی از اسلام "بصورت ایدئولوژی"، ابتدا نه هر اسلام یا مذهب و مکتبی، بل اسلام شیعه دوازده امامی است، اسلامی که باید دارای "جهت" (سمت و سو و هدف نهایی) باشد، البته نه هر جهتی، جهتی که او می‌گوید: امامت. و در رابطه با اهمیت جهت "امامت" از امام جعفر صادق نقل می‌کند: "... گله‌ای را در بیابان فرض کن، گوسفندی از این گله عقب می‌افتد و گله می‌رود به همان کنامش. این گوسفند تنها در بیابان آواره است، این ور می‌رود، آن ور می‌رود می‌بیند نخیره‌یچ گوسفند دیگری نیست، یکمرتبه چشمش به گله‌ای می‌افتد و خوشحال می‌شود و به آن پناه می‌برد. می‌رود و می‌رود و بعد می‌بیند که آبادی او نیست، یک قلعه بیگانه است، بیراهی ای را رفته است، فرار می‌کند... گله دیگری را می‌بیند و بدنال آن می‌افتد، گله می‌رود و او هم خوشحال که یکجائی پیدا کرده است: گله‌اش را پیدا کرده است، می‌رود و می‌بیند که اصلاً طویله دیگری است، فرار می‌کند. باز در صحرا آواره است و باز گله دیگری و همین جور از این گله به آن گله، آواره در صحراست تا آخر بالاخره! یک جایی پیدا می‌کند، آن کجاست؟ شکم گرگ. شکم گرگ! چقدر عالی! می‌خواهد مسئله جهت را نشان بدهد، جهت! امامت یعنی جهت. اصلاً لغتش یعنی جهت. نه اینست که تعبیرش یعنی جهت. اصلاً لغتش یعنی جهت. این جهت را برو، اگر سرت را هم برگرداندی همه کتاب و همه سنت تو را به بیراهه و گمراهی می‌کشاند. حتی توحید، اگر توحید جهت دار نباشد، خوارها فلسفه و حکمت و کلام راجع به توحید، جز مجموعه خیالات پوچ هیچ نیست..." (۲).

اگر فرض کنیم این گفتاورد از امام جعفر صادق درست باشد و نه جعلی، با در نظر گرفتن زمان و مکان بیان چنین سخنانی از سوی او، هنوز می‌توان فهمید که چرا امام صادق که حدود ۱۳۰۰ سال پیش می‌زیست، گوسفند را با انسان مقایسه می‌کند و از

مومنان می‌خواهد با سرمشق گرفتن از گوسفند، همواره در "جهت" امام و امامت حرکت کنند و با ماندن در "گله" خود از راه راست منحرف نشوند تا طعمه گریان نگردند. اما تکرار این "قصه" از سوی شخصی که مدعی داشتن دو رتبه دکترا از دانشگاه سوربن است برای مدرسه رفتگان و درس خواندگان (یا دانشجویان) و سپس "روشنفکران دینی" پیروان او یک فاجعه است. آن "گوسفند" امام صادق که با دیدن یک گله دیگر "خوشحال" می‌شود و به آنها پناه می‌برد، و سپس متوجه می‌شود که این قلعه، قلعه او نیست و او به بیراهه رفته است و تصمیم به فرار می‌گیرد و باز هم گله‌ای پیدا می‌کند و دوباره خوشحال می‌شود تا باز متوجه می‌شود که آن طولیله، طولیله او نیست و دوباره تصمیم به فرار می‌گیرد تا سرانجام در صحرا طعمه گرگها می‌شود، نه گوسفند معمولی، که گوسفند فیلمهای تخیلی "والث دیسنی" برای آموزش کودکان است. انسان می‌تواند (و باید) ابتدا، یعنی پیش از عمل، به اندیشه بنشیند.

یکم، انسان شهر نشین سده بیست، انسان بیابانگرد جاهل و نادان سده هفتم مورد خطاب دوران امام صادق نیست. دوم، انسان خرد دارد و گوسفند بر اساس غریزه عمل می‌کند. برای انسان باید استدلال کرد و منطق آورد نه اینکه برای هدایت او، از حیوانات مثال زد، آن هم در این سطح نازل و غیرواقعی. اگر قرار باشد "کسی" از کس دیگر چیزی بیاموزد، گوسفند است که باید از انسان بیاموزد و نه انسان از گوسفند. و انسان سده بیست دوران شریعتی از زندگی "گله" واری‌اش بیرون آمده و تبدیل به "فردی" شده که دارای حیثیت و شخصیت مستقل است، می‌اندیشد و با اندیشه خود دنیای مدرن امروز را ساخته است و در پی "جهت" نیست. جهت او زندگی راحت و خوشبخت زندگی کردن است. اینکه خوشبختی چیست، درست یا نادرست، خودش تعیین می‌کند. مگر آنکه اعتقاد ما به گونه‌ای دیگر باشد: "... امروز ثابت شده است که آن حرفهای قبلی که حیوانات با غریزه کار می‌کنند و انسان است که باعقلش کار می‌کند مزخرف است. الان حیواناتی را می‌بینیم که بقدری هوشیارانه مقدماتی می‌چینند تا به نتیجه برسند که سقراط و افلاطون هم بگردشان نمی‌رسند، در هر حادثه‌ای هم ابتکاری تازه می‌زنند که نمیشود گفت غریزی است. همچنین نطق. بنظر من آنچه واقعا انسان را از همه حیوانات جدا می‌کند آن دغدغه در برابر غیب است. یعنی آن نارسایی طبیعت نسبت به وجود و نیاز او و گریز وی از آنچه هست بسوی آنچه که باید باشد..." (همانجا، برگ ۷۹). عجب! حیواناتی که عقلشان از ارسطو و افلاطون بیشتر است و نطق هم می‌کنند. به نظر می‌رسد شریعتی به

"علمی" دسترسی دارد که دیگران یا "عوام" ندارند، و ویژه خواص است، علمی که باید احتمالا در ارتباط با عالم "غیب" باشد. میلیاردها انسان وجود داشته اند و هنوز میلیونها وجود دارند که "دغدغهای در برابر غیب" نداشته اند و ندارند و اصولا با این نوع جهت سازیها زندگی نمی کنند.

سوم، اهمیت "جهت" برای شریعتی آنچنان است که حتی علم و تخصص بدون جهت را نیز بر نمی تابد: "... فقط جهت. جهت! بحثی که راجع به متخصص شد، هیچوقت به هیچ جا نمیرسد، مگر اینکه مسئله جهت را مطرح کنیم. فقط این است که مسئله را حل می کنند... (۳) در درگیری عالی تخصصی، این متخصص اگر تو جهت باشد بدرد می خورد..." (۴). پرسش این است که آیا اختراع چراغ برق یا (مثلا) کشف آنتی بیوتیک به دلیل بی "جهتی" به هیچ دردی نخورده اند؟ و سدها اختراع و اکتشاف دیگری که بی جهت "امامت"، اما برای خدمت به بشریت و بیرون آوردن او از دوران تاریکی و ساختن رفاه تلاش کرده اند، چه؟ اینها هیچکدام، چون "امام" نداشته اند، به هیچ دردی نمی خوردند و نمی خورند؟ اگر چنین است چرا ایشان و تمام جهت داران (امامتی) از آنها استفاده می کنید؟ چه چیزی جهان را دگرگون کرد، علم و دانش بی امام، یا جهت "امامت"؟ تمدنهای بی نظیر جهان پیش از شکلگیری اسلام و امامت را چگونه باید توضیح داد؟ البته بسیار کسان دیگری هم بوده اند و هستند که امام یا جهت دارند، اما امام جهت دهنده آنها با امام شریعتی متفاوت است، از نازیها تا فاشیستها و استالینستها! جامعه مدرن و آزاد را، انسان آزاد مستقل و قائم به ذات می سازد که امامش، خودش است. جوامع مدرن بر روی فردیت انسان بنا می شوند، فردیت هایی که در مجموع شهروندان آزاد می سازد و نه امت یک دست و یک فکر و یک شکل.

چهارم، آیا انسان اصولا باید جهت داشته باشد یا تنها "جهتی" را که شریعتی ترسیم می کند بپذیرد؟ یعنی تمام دنیا را باید بر اساس "جهت ایدئولوژیک" (برگ ۴۰) شریعتی شکل دهیم و سازماندهی کنیم یا بپذیریم که هزاران "جهت" (درست یا نادرست، بسته به نگاه صاحب جهت) وجود دارند که می توانند و باید در کنار هم و با هم زندگی کنند؟ شریعتی اولی را می خواهد، یعنی ایجاد جهانی واحد با "جهت" امامت. او یک جامعه یکدست، یک اندیشه، یک شکل، یک دین و مذهب و... با یک امام در راس آن می خواهد، امامی که "وصایت"، وصیت پیامبر محمد را نمایندگی می کند. سده بیست و یکم و به ویژه سده بیستم شاهد وجود "جهت" های ایدئولوژیک ویرانگر بسیاری بوده است، از استالین تا پل پوت، از فاشیسم تا نازیسم، از

ولایت فقیه‌یان تا وهابیان، از بوکو حرام تا داعش. در میان این "جهت" داران ویرانگر، "ولایت فقیه" خمینی تقریباً عین "جهت" امامت شریعتی و اندیشه‌های تام‌گرایانه او است. او (شریعتی) در رابطه با اهمیت "جهت" تا به آنجا پیش می‌رود که هرگونه ناراستگویی، تقلب و ریا را توجیه می‌کند و آنها را لازم می‌داند. او درس اخلاق و اتیکی به پیروانش، به ویژه به جوانان و روشنفکران دینی می‌دهد که از درون آن جز همان ریا و فساد است که اکنون کل جامعه ما را بر گرفته است، بیرون نخواهد آمد: "... فقط این (جهت) است که مسئله را حل می‌کند. اگر جهت وجود داشت باشد، نه تنها تخصص، نه تنها همه آن معارف اسلامی، حتی خرافاتی که در اسلام آورده اند، حتی روایات جعلی ای که در اسلام هست، حتی همین زنجیر زنی و سینه زنی هم بدرد می‌خورد، بدرد می‌خورد!..." (۵). از نگاه شریعتی، بحث درست‌یها یا نادرست‌یها مطرح نیست، بحث سنجش آنها با معیار خرد، علم و دانش و انسانیت یا اخلاق و اتیک مطرح نیست، مسئله تنها بر سر "جهت" است. و جهت یعنی اسلام شیعه دوازده امامی مکتب اصولی، با خوانش او، که باید به جامعه امت - امامتی ختم شود. از نگاه او، هرکس "وصایت" را نپذیرد، از جاده ایمان و "جهت" خارج شده است. او اسلامی را می‌خواهد که دین امر خصوصی فرد مومن نباشد، اسلامی باشد "... که به صورت یک ایدئولوژی اجتماعی - انقلابی انسان ساز و جامعه ساز و تغییر دهنده روابط و نظام و جو و محیط در آمده است..." (۶). اسلامی که حتا با اوج تمدن و فرهنگ اسلامی سده‌های سوم و چهارم و پنجم اسلامی هم قابل قیاس نیست: "... زیرا آنچه در آن دوره مطرح است، تمدن علمی و اجتماعی و فرهنگ اجتماعی و مدنی است که به اوج خود رسیده است. ولی در همان ایام شاید روح و ایدئولوژی اسلامی به حلیض خویش رسیده باشد..." (۷). چرا؟ زیرا، هر چند حکومت اسلامی است و تمدن علمی و اجتماعی و فرهنگی بسیار موفق است، اما حکومت اهل سنت است و نه خاندان علی، امامت. شریعتی در سده بیست زندگی می‌کرد و تحصیل کرده فرانسه بود و نه فلان آخوند ساکن دهکده‌ای عقب مانده تا بتوان برای پندارهای او با تاسف سر تکان داد. بدتر اینکه او توانست نسلی را با خود ببرد، و نه تنها این، که بدتر از آن، عده‌ای که نام "روشنفکران" دینی یا اسلامی بر خود نهادند (یا هنوز نهاده اند) او را "سرچشمه فیض" خود کردند که نباید "آلوده" شود، هر چند که جامعه با اندیشه‌های او به آلوده‌ترین وضع ممکن در آمد. واقعیت تاریخ و جوامع گوناگون در سده بیست و بیست و یک چیست، کدام موفق بوده اند؟ آنها که علم و دانش را پایه کردند و بی‌توجه به "جهت" ایمانی - فرانسائی آن، با تکیه بر خرد خود

بنیاد انسان، جوامع باز را درست کردند، یا آنها که با ایمان و "جهت" فرانسائی (ماوراء طبیعت) همه چیز را ویران کردند، حتی همان ایمان مردمان را.

برای شریعتی، پیش پای هر انسان تنها "سه راه گشوده است: پلیدی، پاکی و پوچی" (برگ ۲۲۷). "پاکی"، از نگاه او، همان اسلام شیعه، راه امام حسین، امامت، همان "جهت" درستی است که تعیین کننده همه چیز هست. او درباره شخصیت و تصمیم نهایی "حر" (از یاران یزید که به امام حسین می پیوندد و همانجا کشته می شود) در انتخاب میان فاجعه یا فلاح، که دارای شخصیتی ممتاز هستند که از میان الماسها "کوه نور" اند و از میان شمشیرها "ذولفقار" و... چنین می نویسد:

"... از میان همه شهیدان، در تاریخ انسان و فرهنگ اسلام- که نثار عاشقانه خویش را، در طواف برگرد حقیقت انتخاب کردند- حر (است)... انسانی در انتخاب فاجعه یا فلاح، یعنی انتخاب چگونه بودن خویش، آن هم به چه قیمت؟ بودن یا نبودن خویش... (برگهای ۲۱۴ و ۲۱۵) این راه را حر با یک رفت و برگشت سریع پیمود، نه مراحل را گذراند و نه مقدماتی را، نه فلسفه اولی آموخت، نه حکمت الهی، نه هفت شهر عشق را در تصوف دید، نه با علم اخلاق آشنایی یافت، نه به تزکیه نفس پرداخت و نه به توسل و شفاعت و ریاضت و زیارت. نه برای شناخت حقیقت و تشخیص راه هدایت و فهم درست توحید و کشف سنت و کشف ولایت و احساس مسئولیت و تعیین وظیفه و توفیق در عمل، کلمه‌ای از آن همه کلام شنید و اصلی از آن همه اصول فراگرفت. آن همه فرقه‌های در جنگ و نگفت: کدام؟ و این همه فقه‌های مخالف، و نگفت: کدامین؟ پس حر چه کرد؟ تغییر جهت داد، همین! و این همه است، جهت است که به همه چیز معنی می دهد، جهت است که همه چیز را بی معنی می کند، علم را، هنر را، ادب را، زندگی را، تمدن را، کار را، مذهب را، خداپرستی را، جهاد را، حتی توحید و قرآن و محمد و علی را، حج و عبادت و عمل را. قبول تمامی عقاید و اعمال منوط به درستی راه و رهبری است. این یک اصل بزرگ عقلی است، که شیعه تکرار می کند، چه عمیق، و چه هوشیارانه: تجربه تاریخ تمامی انقلابها، و درس بزرگ تمام شکستها و انحرافها، و ملاک اصلی- برای ارزیابی هر عقیده‌ای، عملی سخنی- و قطب نمای دقیقی، که هر تحریفی، تخدیری و فریبی را نشان می دهد. اما دریغ که متریقی ترین مفاهیم در تنگنای ذهنیتی منحط، منحط می شود. و حر برای پیمودن فاصله‌ای که به درازای ابدیت است و از شیطان تا خدا، راه، انتخابی انقلابی کرد. ناگهان جهت خویش را عوض کرد، که هر انسانی یک فلش است، و حر صبح عاشورا فلشی بسوی یزید بود و حر ظهر عاشورا فلشی بسوی

حسین، همه این است و جز این هر چه هست بیهودگی است... (همانجا، خود سازی انقلابی، برگهای ۲۴۲ و ۲۴۳). این سخنان را شریعتی در پائیز ۱۳۵۵، یعنی حدود ده سال پس از کسب مدرک "دکترا" از دانشگاه سوربن (پاریس) می نویسد. کسی که اروپا را دیده و چند سال در آنجا زندگی کرده است. سخنان او تعزیه خوانی مدرن برای نسل جوان و کسانی است که ملایان را بر نمی تابیدند و به سخنان شریعتی که فردی دانشگاه دیده بود، اعتماد بیشتری داشتند.

۱- اینکه "حر" در تاریخ انسان و از میان همه شهیدان و در فرهنگ اسلام "برترین"، یعنی همان کوه نور در میان الماسها یا شمشیر ذولفقار در میان شمشیرها باشد، نه یک "فاکت" قابل اثبات تاریخی، بل تنها یک نگاه و یک عقیده است، عقیده‌ای که تنها مربوط به افکار و اندیشه و اعتقادات ایمانی گوینده آن می‌شود. "حر"، قهرمان تعزیه شریعتی، از نگاه تاریخ، اصولا کسی نیست، هزاران کس چون او وجود داشته اند. و از نگاه تاریخ اهل سنت، او خائنی است که پشت به سپاه خود کرده است. مانند کسانی که به امام حسین خیانت کردند. و نبرد میان امام حسین با سپاهیان یزید، از نگاه تاریخی و خرد، نبرد برای کسب قدرت سیاسی و حاکمیت است، همین. از نظر فاکت‌های تاریخ، و نه ذهنیت شریعتی، واقعیت این است که در زمان امامان علی و حسن و حسین اصولا هنوز نه مذهبی به نام "شیعه" مطرح بوده است و نه "امامت" یا "جهت". و این مذهب حدود دو سده پس از محمد و در رابطه با کشته شدن امام حسین و حوادث پس از آن شکل می‌گیرد و تمام احادیث نقل شده از زمان محمد در این رابطه ساخته و پرداخته‌های جعلی اند. یعنی مذهب شیعه پس از کشته شدن امام حسین آرام آرام شکل می‌گیرد که از درون آن بیش از هفتاد مذهب و فرقه دیگر بیرون آمده اند و هر یک به خون دیگری "تشنه" و مدعی است که گویا راه آن گروه، طریقت واقعی اسلام و مسلمانی نیست و یکدیگر را کافر و واجب القتل می‌خوانند، و در راه "جهت" خود کشته اند و کشته می‌شوند. در زمان امام جعفر صادق، از شاخه شیعه معتزله، مکتبی به نام امامیه شکل می‌گیرد که شیعه دوازده امامی مکتب اصولی (شریعتی) یکی از شاخه‌های آن است. وصایت یا امامت یا "جهت" و حتا داستان قیام امام حسین شریعتی از نظر فاکت تاریخی و استاد و مدارک موجود کاملا جعلی و بی‌اعتبار است. در رابطه باقیام امام حسین، واقعیت چنین است: در دوران خلافت (و نه امامت) علی، معاویه که حاکم شام بود با علی بیعت نمی‌کند و علی بنابر رسم آن روزگار، به جنگ معاویه می‌رود و کار به صلح و حکمیت می‌کشد. یعنی شورایی از بزرگان اسلام داوری کنند و رای دهند که حق با کیست.

حکمت حکم به نفع خلافت معاویه می‌دهد و علی آن را نمی‌پذیرد. پس از کشته شدن علی به دست ابن ملجم، کوفیان امام حسن را حاکم خود می‌خوانند، اما او با معاویه (که در آن زمان خلیفه مسلمانان بود) بیعت می‌کند و با گرفتن مبلغ بسیار زیادی پول (بنابر تاریخ طبری حدود پنج میلیون درهم) به مدینه می‌رود و در آنجا زندگی می‌کند. پس از فوت امام حسن، امام حسین که ابدای ادعای خلافت یا امامت مسلمانان را نداشت، در همان مدینه زندگی می‌کرد. پس از معاویه، یزید (فرزند معاویه) به خلافت می‌رسد. از آنجا که تا آن زمان رسم بر این نبود که خلفا برای خود جانشین تعیین کنند، این امر موجب مخالفت عده زیادی با خلافت یزید می‌شود و از جمله مردم کوفه علیه یزید قیام و از امام حسین دعوت می‌کنند به کوفه بروند و حاکم آنجا شود. یزید از بزرگان اسلام، از جمله از امام حسین تقاضای بیعت می‌کند و امام حسین نمی‌پذیرد و به همراه خانواده و عده‌ای از پیروانش از مدینه به مکه می‌رود. پس از قیام کوفیان و درخواست از او برای رفتن به کوفه، از آنجا که او شانس برای خود می‌دید تا خلافت از دست داده پدر را از یزید پس بگیرد، با خانواده و پیروانش راهی کوفه می‌شود. در آن دوران، عدم بیعت با خلیفه، حکم اعدام داشت. یعنی اگر علی یا امام حسین هم خلیفه بودند، رسم همینگونه بود و صرفاً مربوط به خلافت یزید نمی‌شد. واقعیت تاریخ این است که امام حسین علیه یزید اقدامی نکرد، بل مردم کوفه علیه یزید قیام کردند و از امام حسین خواستند به کوفه بروند. یزید به عبدالله بن زیاد فرمان می‌دهد قیام مردم کوفه را سرکوب کند و حر بن ریاحی را به نزد امام حسین می‌فرستد تا او و خانواده‌اش را به کوفه ببرد. امام حسین که با ورود حر بن ریاحی از ماجرای سرکوب کوفیان با خبر شده بود، عزم برگشت به سوی مکه می‌کند. حر اجازه برگشت نمی‌دهد و آنها در جلگه‌ای در کنار فرات به نام کربلا چادر می‌زنند و با رسیدن سربازان عمر بن سعد میان آنها جنگی در می‌گیرد که امام حسین و خانواده‌اش کشته می‌شوند. باید توجه داشت که معاویه خود از کاتبان وحی و برادر زن پیامبر، و پدر عمر بن سعد، از صحابه پیامبر بودند. یعنی آنچه میان آنها اتفاق افتاد نه میان مسلمانان و نامسلمانان یا دشمنان اسلام، بل میان بزرگان اسلام بود.

۲- شریعتی در اینجا "فلاح" را دقیق‌تر بیان می‌کند، "بودن یا نبودن خویش"، شهادت. برای او که آزادی را فلاح به معنای "رستگاری" و پاکی تعریف می‌کرد، در اینجا با "بودن یا نبودن"، با شهادت یکی می‌شود. زیرا حر پس از پیوستن به لشکر امام حسین بی‌تاب آن است، که باز گردد، و در برابر سپاه خویش فریاد برآورد و به عمر، فرمانده خویش خبر دهد که من نه دیگر بنده زور، مزدور ظلم، که انسانی آزادم،

حر ام، و اینک شهادت شاهد. (برگ ۲۴۶) و در پی آن عمر تیری از کمان پرتاب می‌کند و او را به قتل می‌رساند. اگر کسی مسلمان باشد، شیعه دوازده امامی مکتب اصولی باشد، و اعتقادی عمیق به امامت داشته باشد و نبرد امام حسین برای دست یازی به قدرت سیاسی در آن شرایط را درست بداند، او می‌تواند مانند شریعتی مؤئید "حر" شود و سخنان او را تأیید کند، زیرا تنها حقیقت ممکن و موجود "جهت" او است. اما، شریعتی توجه نمی‌کند که "جهت" ها هزاران و بی‌شماراند و هرکس "اعتقادات" خود را دارد. یعنی این تأیید، نه معیاری جهانشمول، بل تنها در رابطه با این بخش معتبر است، اعتقاد و ایمان است و نه فاکت و افعا موجود خارج از ذهنیت. در دنیای دیروز و امروز، انتخاب حر (از نگاه دیگران) خیانت تلقی خواهد شد. همچنانکه بود و هست. نگاه شریعتی کاملاً محدود و یکسویه است و چنان از تاریخ انسان و جنگها و شکستها و... سخن می‌گوید که گویا او تمام آنها را مورد بررسی قرار داده است. این نوع سخن گفتن و راه و روش را در اصطلاح سیاسی امروز تلقین به توده‌ها و دماغی می‌گویند. چرا رفتن راهی دیگر به غیر از راه و شهادت (فلاح و رستگاری) حر، پوچی زندگی است؟ چرا تنها راه زندگی سربلند و سعادت‌مند "راه و جهت" حر است؟

۳- شریعتی در تحقیر اندیشه و خرد می‌گوید که حر برای انتخاب میان پاکی و پلیدی، برای آزاد شدن ("فلاح") و رستگاری و در نهایت شهادت خویش اصولاً هیچ نیازی به دانش و تفکر نداشت، نه به مقدمات و نه فلسفه، نه به حکمت الهی و نه به تصوف، نه علم اخلاق و نه تلاش برای شناخت حقیقت، نه اصول را فراگرفت و نه فرقه‌ها را شناخت و... تنها "تغییر جهت" داد! زیرا بدون "جهت"، یعنی پذیرش راه امامت، همه چیز بی‌معنی است، از علم تا هنر، از زندگی تا تمدن، حتی توحید و خود محمد و... و آن را "یک اصل بزرگ عقلی" می‌داند که شیعیان آن را تکرار می‌کنند. به این سخنان چندین اشکال وارد است:

یکم، ایشان عین بی‌خردی را به عنوان "اصل بزرگ عقلی" می‌داند. دوم، اهل سنت یا مثلاً خوارج یا...، یا یهودیان، مسیحیان، بوداییان، کمونیستها، سوسیالیست‌ها، لیبرالها و... و سدها مکتب و مذهب و مرام و مسلک دیگر چیزهای دیگری را مرتباً تکرار می‌کنند. تکرار یک امر نه دلیل بر درستی و نه بر نادرستی آن است. آیا اگر شریعتی فرزند محمد تقی شریعتی مزینانی نمی‌بود و در توابع سبزواری در یک خانواده مومن شیعه به دنیا نمی‌آمد، بل در بلوچستان اهل سنت، باز هم چنین سخنانی علیه اهل سنت بیان می‌داشت؟ آیا اگر شریعتی در جوامع باز اروپا چشم به جهان می‌گشود

و به مدرسه می‌رفت، باز مذهب شیعه را تنها حقیقت مطلق تاریخ و جهان می‌دید و نگاهش به "حر" همین می‌بود که اکنون هست؟ این چه ایمان و "جهتی" است که نه نیاز به خرد دارد و نه اندیشه، نه علم و نه پژوهش. آیا جهان داعش پر از این "فلاحان" نیست که هر تمدنی را به دلیل هم جهت نبودن با ایمان خود ویران می‌کنند؟ چرا هر "فلشی" که به سوی کس دیگری به غیر از امام حسین باشد، بیهودگی است؟ از هفت میلیارد انسان روی زمین "فلش" چه تعداد آنها جهت امام حسین را نشان می‌دهد؟ در طول تاریخ چه؟ آیا زندگی همه بی‌هوده بوده است، به غیر از جهت داران اما حسین؟

اهل سنت به همان قرآن مورد نظر شریعتی استناد می‌کنند و می‌گویند که در آنجا صریحا آمده است خداوند پس از محمد کس یا کسان دیگری را برای هدایت و پیشوایی مسلمانان نخواهد فرستاد. چرا باید فرضیات و ایمان غیرقابل اثبات شریعتی درست و نگاه دیگران به زندگی و تاریخ نادرست باشد؟ اندیشه‌های او تنها یک اعتقاد و ایمان هستند و نه علم قابل اثبات. این چه سخنی است هر که با من و در "جهت" من باشد، رستگار و "فلاح" و قهرمان بی‌همتای تاریخ و بشریت است، اما کسی که با من نیست مظهر ظلم و پلیدی است. به نظر می‌آید که ایشان هرگز بویی از حقوق بشر، جامعه متکثر، حق آزاد انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک، یا خدشه ناپذیری حیثیت انسان و (با هر دین و مذهب یا مرام و مسلک) نبرده است و درگیر انسان ایدئولوژیک اسلامی - شیعه - امام حسینی خویش است.

شریعتی که معتقد است "بر اساس یک اسلام شیعی مترقی امروزه منطقی انسانی" (برگ ۴۱) می‌اندیشد، می‌خواهد در برابر دو راه سرمایه داری و سوسیالیسم (نه شرقی، نه غربی) راه سوم اسلامی - شیعی ارائه دهد تا جوانان جذب آنها نشوند. از نگاه او "... بزرگ‌ترین فاجعه اینست: که انسان در تکیه به پرستش و عشق و عرفان... گرفتار زهدگرایی شد و در طلب آزادی گرفتار سرمایه داری گردید و در عشق به عدالت گرفتار یک نظام مارکسیستی... در اینجا چکار باید بکنیم؟... باید وجود و زندگی و عدالت و آزادی را از دست سرمایه داری نجات بدهیم، و برابری انسانی را از مارکسیسم نجات بدهیم... و حالا برای اینکار من یک ایدئولوژی لازم دارم، به یک مکتب احتیاج دارم... و هر سه (عشق و عرفان، آزادی و عدالت، پ.د.) را خالص در اسلام و در خانواده محمد و در علی مییابم و می‌بینم. و اگر همه تلاشم را منحصر بکنم که با این سه تا چشم اسلام و علی را ببینم و در آن واحد بر هر سه بعد تکیه کنم و نگاه بدوزم و علی را بشناسم و اسلام را بشناسم، نه تنها وابستگی ام را به

اسلام همواره حفظ می‌کنم، بلکه هرگز در برابر قدرت و پیشرفت تمدن بورژوازی غرب و همچنین قدرت و فریبندگی و پیشرفت مارکسیسم شرق، نه دچار عقده ایدئولوژیک می‌شوم و نه عقده ملی، نه عقده نژادی، نه عقده اعتقادی... (۸) اینجاست که اسلام نه به عنوان یک مادون نیمه روشنفکری مادون مارکسیستی مطرح می‌شود که در تکامل به مارکسیسم میرسد، بلکه به عنوان اسلامی مطرح می‌شود که بر ویرانه بن بست شکست لیبرالیسم سرمایه داری و عرفان گرای صوفیانه و عدالت خواهی ماتریالیستی بناشده است، یعنی از روی ویرانه آنها سر می‌زند، و یک اسلام ماوراء علم، ماوراء ماتریالیسم و ماوراء مارکسیسم است... (۹).

شریعتی که می‌خواهد مدلی بدیل برای سرمایه داری و سوسیالیسم ارائه کند، با درک بسیار اندک از مارکسیسم و سرمایه داری، نه مدلی برای اقتصاد جامعه "امت-امامت" ای خود دارد و نه ساختاری مشخص برای نظم سیاسی جامعه. او خواهان یک جامعه اخلاقی اسلامی- شیعه است که "ماوراء علم" و در ارتباط با عالم غیب عمل می‌کند و نظم سرمایه داری را در یک "لیبرالیسم" شکست خورده می‌بیند. اندیشه‌های لیبرالی که امروز پایه و اساس تمام جوامع باز و مدرن هستند و پیش از شریعتی دشمنانی سهمگین چون نازیسم و فاشیسم یا استالینیسم داشته اند. مبارزه او با نظم سرمایه داری نه مترقی، بل برگشت به عقب، ارتجاعی است. حتا "سوسیالیسم تخیلی" مورد نقد مارکس نیز نیست، جامعه بدوی دوران محمد و علی است. عدالت او، همان عدالت شیعه در ضرورت وجود امامان و اجرای احکام و موازین شرع است. جامعه و انسان مومن او نه مسلح به علم و دانش، که سرا پا ایمان و ایدئولوژی است. انسان او، نه انسان خود بنیاد مستقل، که با اتکاء به خرد خویش خود و جامعه را می‌سازد، بل مومنی در چهار چوب تکالیف الهی است. انسان مومن شریعتی، انسانی "ایدئولوژیک"، یک انقلابی است "... که پیش از هر چیز جوهر دگرگونه خود ساخته است، انسانی است که خویشتن خود ساخته ایدئولوژیک را جانشین خویشتن موروثی سستی و غریزی خود کرده است... (برگ ۱۳۳). اما خودسازی باید هدف داشته باشد، آنچه خودسازی رامعی می‌دهد یک ایدئولوژی است و یک ایده آل... باید پیش از پرداختن به شیوه خودسازی ایدئولوژی را مشخص کرد، برای ما مسئله خودسازی پس از تعیین ایدئولوژی مطرح می‌شود... (برگهای ۱۳۷ و ۱۳۸).

مدل او در برابر سرمایه داری، آزادیهای ساتری و سوسیالیسم مارکس، تصویر او از فرد، جامعه و شکل حکومت در دوران علی، شکل حکومت امت- امامتی است. علی نماد نیاز به غیب (عرفان)، فلاح یا رستگاری و تقوای درونی (آزادی) و عدالت (الهی)

است. شریعتی که حلاج را نماد نیاز به غیب، سارتر را نماد آزادی (کسیکه آزادی را ملاک حق و باطل و خیر و شر میداند (شریعتی) و مارکس را نماد عدالتخواهی معرفی می‌کند و معتقد است که اندیشه و عمل آنها دارای ضعفهای اساسی است و علی را به عنوان نماد هر سه، نمادی برای عرفان - رستگاری (فلاح) - عدالت ارائه می‌کند: "... چگونه می‌توان مارکس را و حلاج را و سارتر را در خویش باهم آشتی داد؟ بی‌آنکه هیچ کدام را قربانی دیگری کرد. این کار دشواری است اما کاری است که باید کرد... بنابراین خودسازی در هر سه بعد باید هماهنگ باهم ادامه یابد، باین معنی که انسان پیشرفت در هر بعد را با کار در دو بعد دیگر قابل تحقق تلقی کند... اگر یک روشنفکر مسلمان است و بویژه شیعه، نیازی به چنین ترکیب مصنوعی از سه شخصیت برای داشتن یک امام ندارد، زیرا علی را دارد. او که حساستر از مزدک و انقلابی‌تر از مارکس زندگی کرد و در برابر بهره‌کشان کینه ورزید و با محرومان چندان همدرد بود که فریاد آورد: اگر قدرت را بدست آورم حق را که اینان از مردم محروم ربوده اند، اگر شیر شده و در پستان مادرانشان رفته باشد یا مهر در کابین زنانشان، بیرون خواهم کشید، و پس خواهم گرفت... (علی) کسی است که به میثم خرما فروش یار وفادارش تشر زد- وقتی که دید در طبق خرمایی که نهاده است، خرماهای خوب را و بد را دو توده کرده است- : هان، چرا خلق خدا را اینچنین تقسیم می‌کنی؟ و نشست و با دستهای خویش هر دو را درهم ریخت و گفت: هر دو را به یک قیمت معدل بفروش. یعنی چه؟ یعنی نه تنها به هر کس مطابق کارش، نه تنها تساوی در مالکیت بر ابزار تولید، بلکه عالیتترین تصویریکه از یک نظام اشتراکی داریم، یعنی تساوی در مصرف... " (۱۰). جامعه ایده آل او سه وجه مشخص دارد: عرفان، آزادی و برابری. که از آنها با نامهای "مذهب موجود رسمی، اگزیستانسیالیسم و سوسیالیسم" نیز یاد می‌کند (برگ ۷۸). او می‌نویسد: "... اکنون از یک طرف دیگر به این سه جریان نگاه کنیم. یعنی به نقاط ضعف آنها بنگریم. نقطه ضعف مذهب موجود این است که واقعا انسان را از انسان بودن خارج می‌کند و به صورت یک بنده گدای ملتمس، برای نیروهای غیبی که خارج از قدرت اویند در می‌آورد... نقطه ضعف سوسیالیسم این است که آن را به ماده گرایی وصل کرده اند و در عمل هم به صورت دولت پرستی و اصالت دولتش درآورده اند... اگزیستانسیالیسم نیز نقطه ضعفش این است که هرچند به اصالت وجودی انسان و آزادی او تکیه می‌کند، ولی وقتی خدا را و مسائل اجتماعی را نفی می‌کند و به وجود خود انسان برمبگردد، انسان را در هوا معطل می‌گذارد... " (برگ ۷۸ و ادامه).

در اینجا (فعلا) به انتقادات او به سوسیالیسم و اگزیستانسیالیسم کاری ندارم و گفته‌هایش را ادامه می‌دهم تا روشن شود که او چه می‌خواهد؟ از نگاه او، سه جریان اساسی اند و بقیه منشعب از آنها و تقریباً بی‌اهمیت: "... سه جریان اساسی است که توجیه کننده همه تاریخ و همه انگیزش‌ها و بعثت‌های تاریخی اند... یکی عرفان و عشق است... دوم آزادی است... سوم عدالت خواهی است... در بررسی همه این‌ها با هم به سه جریان اساسی میرسیم، بقیه مسائل یا همگی منشعب از این سه جریان اصلی اند و فرعی هستند و یا اساساً از قضیه پرت اند و ارزش درجه دوم دارند، اما آن سه جریان اساسی: یکی عرفان است دیگری برابری و سومی آزادی... (۱۱) مقصود از عرفان در معنی کلی‌اش، احساس دغدغه درونی بشری در این جهان طبیعی است. به‌طوریکه هرکس آن دغدغه را ندارد معلوم می‌شود که هنوز وارد عرصه نوعیت انسان نشده است، فقط دمش افتاده و موهایش ریخته است... عرفان تجلی فطرت انسان است برای رفتن به غیب، کشف و شناخت غیب... اساساً عامل حرکت و تکامل انسان همین غیب جویی او است... (۱۲).

اینکه حوادث مهمی چون حمله مغول یا اسکندر به ایران یا فرستادن پژوهشگر مریخ نورد به کره مریخ و هزاران نمونه‌های گوناگون خوب یا بد اصولاً چه ربطی به عرفان، آزادی یا عدالت دارند، بر من پوشیده است. به ویژه اگر توجه کنیم که منظور شریعتی از آزادی، "فلاح" و منظور او از عدالت خواهی مبارزه برای تحقق "امامت" است. او با رد نظریه لیبرال - بورژوازی و نیز مارکسیستی "آزادی"، آن را نجات و در اسلام "فلاح" تعریف می‌کند: "... آرمان نهایی تمام مذاهب نجات است. موگشا در فلسفه هند... یعنی نجات (آزادی، پ.د.) انسان از این گردونه تناسخ که تناسخ یک زندان است... (۱۳). و انسان باید با تلاش و خودسازی خود را از آن گردونه تناسخ نجات دهد تا بتواند به لایتنهای کشانده شود (همانجا). و "... در اسلام آرمان، فلاح است... با همان اختلاف معنی که بین لیبرته و فلاح وجود دارد... فلاح در بردارنده یک آزادی تکاملی وجودی است... یک نوع رشد است، یک شکوفایی است... (همانجا). اینکه میلیون‌ها انسان وجود داشته اند و دارند که هیچ نیازی به عرفان، به دنیای غیب شریعتی ندارند و انسان‌های خوب و بعضاً برجسته‌ای بوده اند و هستند، نشان می‌دهد که سخنان شریعتی، پندارهایی نسنجیده و بعضاً پرت و پلا گویی است. چرا انسانی که به عالم غیب اعتقاد ندارد یک حیوان است (فقط دمش افتاده و موهایش ریخته، میمون)؟ آیا برجستگان و پشاهندگان جنبش روشنگری و خردگرایی یا تقدس‌زادی در نوع خود میمون بوده اند؟ آیا اینهمه دانشمند و فیلسوف و غیر که از برجستگان و

افتخارات بشر هستند، چون به خدای شریعتی اعتقاد و ایمانی ندارند، همگی از جمله حیوانات هستند؟ در آلمان یکسوم جامعه اصولا بی‌دین و مذهب و بی‌خدا است. آیا این‌ها همه حیوان یا موجوداتی پست اند؟ کمونیستها یا سوسیالیستها ... چی؟ به گفتاورد بالا توجه کنید: "... بنظر من آنچه واقعا انسان را از همه حیوانات جدا می‌کند آن دغدغه در برابر غیب است...". یعنی یا کسی به عالم غیب اعتقاد و برای آن دغدغه دارد یا اصولا انسان نیست و حیوان است، زیرا تفاوت انسان و حیوان نه در خرد که در نیاز به "غیب" است. شریعتی این سخنان را حدود دویست سال پس از جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی و مشاهده ثمرات آن می‌زند. او نه در سده شاهزده و هفده، بل در سده بیست می‌زیست و در فرانسه هم تحصیل کرد.

"فلاح" را از زبان محمد خاتمی بیان کنم: "... غربی‌ها معتقدند که نظام و فرهنگشان مبتنی بر آزادی است، اما این آزادی مفهوم جدیدی است. یعنی آزادی که ترجمه Liberty است. در قبل از دنیای غرب، آزادی به معنای آزادی سیاسی، اجتماعی و مدنی نبود. از نظر کلامی و تئوری، مسلمانان از کلمه‌ای به نام فلاح (رستگاری) نام می‌بردند. این فلاح در واقع مشابه آن در دنیای قرون وسطا Salvation بود. فلاح هم یک نوع آزادی و رستگاری یعنی رها شدن از قیدهاست، ولی در دنیای قدیم، فلاح عبارت بود از آزادی از قیود درونی، یعنی هوای نفس، شهوات و دنیازدگی... فلاح یعنی رهایی از قیود و بندهای درونی، آزادی به معنای Liberty درست عکس این است..." (۱۴).

پس تعریف آزادی در اسلام به معنای فلاح، یعنی رستگاری درونی و تقوای انسان. توجه شود که در اینجا در رابطه با آزادی، یعنی بخشی از حقوق انسان، حقوق فردی و اجتماعی او در جامعه صحبت می‌شود و نه در رابطه فردی که می‌خواهد درونش را از "ناپاکی"‌ها بیالاید. یعنی سخن بر سر سازماندهی ساختار جامعه و حکومت به عنوان امرعمومی است و نه خودسازی، رستگاری یا رهایی مؤمن از قیدهای درونی یا درویش مسلکی یا نیاز او به ماوراء طبیعت (عرفان). بحث درباره ساختار حکومت، نقش انسان در آن و نیز حقوق او است. شریعتی اصولا مخالف سرسخت آزادیهای به قول او "بورژوازی" (لیبرال، غربی)، از حقوق اساسی تا حقوق بشر است و یک جامعه تامگرای اخلاقی می‌خواهد که در آن انسان با تکیه به "غیب"، تحت رهبری یک "امام" مشغول پاک سازی درونی خود، فلاح شود.

آزادی انسان در جوامع مدرن، عرفان و تزکیه نفس نیست. عرفان و تزکیه نفس، امری شخصی - فردی است. دموکراسی بر روی انسان‌های خوب ساخته نمی‌شود، بل

خود را در ساختار دموکراتیک حکومت بیان می‌کند. همچنان که آزادی در تعریف حقوق بشر، نه در رابطه عرفانی- فلسفی، که در رابطه فرد- حکومت تعریف می‌شود. شریعتی درک نکرده است که رابطه آزادی انسان همواره با حکومت تعریف می‌شود. حکومت است که از شهروند سلب آزادی می‌کند و با به رسمیت شناختن حقوق و آزادی‌های او، همچون آزادی عقیده و بیان، آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک، آزادی تحزب و تشکل، آزادی انتخاب پوشش و محل زندگی و... به او امکان آزاد زیستن می‌دهد. به او امکان می‌دهد که اگر خواست به تزکیه نفس بپردازد. حکومتی که بخواهد برای شهروندانش در رابطه با همه چیز تعیین تکلیف کند، تامگرا و از این راه دشمن آزادی می‌شود. اگر قرار بر این باشد که گروهی "انقلابی" سرنوشت جامعه را بدست گیرند و آن را با زور حکومتی به سوی تصورات و پندارهای (مکتب و ایدئولوژی) واقعی یا غیر واقعی خود ببرند، در آن صورت نه تنها جا و مکانی برای آزادی باقی نخواهد ماند، بل اصولا هزاران گروه دیگر وجود دارند که می‌خواهند چنین کنند و گروه شریعتی تنها یکی از آنها خواهد بود. شریعتی حقانیت خود را توجیه نقلی- عقلی- ایمانی می‌کند، دیگران می‌توانند استادانه‌تر از او عمل کنند. جامعه "امت- امامتی" او، یا حکومت دموکراسی "متعهد" (دیکتاتوری مطلق) درعمل عالی‌ترین و بالاترین شکل ادغام فرد و جامعه در شکل حکومت‌های تامگرا است، چه اسلامی باشد یا غیر اسلامی، تفاوتی نخواهد کرد.

بعد سوم از پایه جامعه عرفانی- فلاحی شریعتی، "عدالت خواهی" است. عدالتی که اصولا ربطی به گفتمان‌های عدالت در سده نوزده و بیست ندارد، مرتجعانه و قرون وسطایی است: "... در تشیع، مبارزه با ظلم و برای تحقق عدالت است (برگ ۴۵)... من همه این‌ها (عرفان، آزادی و عدالت)، هر سه را خالص در اسلام و در خانواده محمد و علی می‌یابم و می‌بینم (برگ ۵۰)... همه ما یکی هستیم. این مطلب یک امر بدیهی و حل شده در اسلام است (برگ ۷۱)... اگر نمونه بخواهیم، بنظر من اسلام ارزشش در این است که روی هر سه بعد هماهنگ باهم تکیه می‌کند، اسلام ریشه و روحش... و جوهرش عرفان است. اما تکیه‌اش به مسئله اجتماعی است (برگ ۸۷) ... می‌گوئیم که خود علی که برای ما شناخته شده است نمونه و تجلی کامل این سه بعد است... (برگ ۸۹)".

یکم، آیا واقعا همه در اسلام "یکی" هستند؟ آنچه برای عدالت در درجه اول اهمیت قرار دارد تساوی حقوقی همه افراد در برابر قانون است. شریعتی در زمانی زندگی می‌کرده است که در جوامع مدرن تساوی صوری- حقوقی در برابر قانون و نیز حقوق

بشر به عنوان پیش شرط سازماندهی یک جامعه عدالت طلب وجود داشته است، اما او مخالف تمام آنها بود. دوم، آیا آنگونه که شریعتی مدعی است، همه در اسلام یکی هستند و این موضوع امری بدیهی و حل شده است؟ ابتدا چند نمونه و مثال از کتاب مقدس و بیانات علی: «... شما که ایمان دارید! پدران و مادران خویش را، اگر کفر را بر ایمان برگزیده اند، به دوستی می گیرید. کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند، خودشان ستمگرانند.» (۱۵)... کسانی که کافر شده اند، هرگز اموال و اولادشان در قبال خدا سودشان نمی دهد و آنها، خودشان، هیزم جهنمند (۱۶)... و خدا می خواست، با کلمات خویش، حق را استقرار دهد و بنیاد را قطع کند. تا حق استقرار یابد و باطل زایل شود و گرچه بدکاران کرامت داشته باشند (۱۷)... هر که جز اسلام دینی جود از او پذیرفته نشود و همو در آخرت از زیانکاران است (۱۸)... شما که ایمان دارید! سوای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید، مگر خواهید برای خدا بر ضد خودتان دلیلی روشن پدید آرید (۱۹)... کسانی که با خدا و پیغمبر او می ستیزند و در زمین به فساد می کوشند، سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا برادر شوند، یا (یکی از) دستها و (یکی از) پاهایشان به عکس یکدیگر، بریده شود یا از آن سر زمین تبعید شوند، این رسوائی آنها، در این دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ دارند. مگر کسانی که پیش از آنکه بر آنها دست یابید، توبه کنند، بدانند که خدا آمرزگار رحیم است (۲۰)... با کافران کارزار کنید تا فتنه نماند، و دین ها یکسره خاص خدا شود (۲۱)... مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبر او ایمان آورده، آنگاه شک نیاورده اند و با مال ها و جان های خویش در راه خدا جهاد کرده اند، آنها خودشان، راست گویند (۲۲)... خدا کسانی را که در راه وی به صف، کارزار می کنند، که گویی بنایی استوارند، دوست دارد (۲۳)... و چون به آن کسان که کفر می ورزند برخوردید گردن زدن هاست و چون بسیار بکشیدشان، بندها محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن یا منت نهید یا فدا گیرید تا حالت جنگ از میان برخیزد، اگر خدا می خواست از مشرکان انتقام می کشید ولی (نکرد) تا شما را بهمدیگر ببازماید و کسانی که در راه خدا کشته شده اند اعمالشان نابود نشود (۲۴)... و چون ماههای حرام به سر رسید مشرکان را هر جا یافتید بکشید و اسیرشان کنید و بازشان دارید و برای (دستگیر کردن) ایشان درهر کمینگاه بنشینید. اگر توبه آوردند و نماز کردند و زکات دادند، راهشان را خالی کنید که خدا آمرزگار و رحیم است (۲۵)... ای پیغمبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت گیر. جایشان جهنم است که سرانجامیست بد (۲۶)... خدا به مردان منافق و زنان منافق و کافران آتش جهنم وعده داده است که درآند جاودانه همان بسرشان است، خدا

لعنتشان کرده و عذاب دایم دارند (۲۷)... منافقین در طبقه زیرین جهنم و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت، مگر آنها که توبه کرده و به اصلاح گراییده و به خدا متوسل شده و دین خویش برای خدا خالص کرده اند. آنها قرین مؤمنان اند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد (۲۸)... چرا درباره مؤمنان که خدا به سبب اعمالی که کرده اند سرنگونشان کرده است دو گروه شده اید مگر می خواهید آن را که خدا گمراه کرد هدایت کنید! هر که را خدا گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت. دوست دارند شما نیز کافر شوید، و یکسان باشید، از آنها دوست مگیرید تا در راه خدا مهاجرت کنند، اگر پشت بکردند هر کجا آنها را یافتید بگیرید و بکشیدشان و از آنها دوست و یاور مگیرید (۲۹)... کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مپندارید. بل زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می برند (۳۰)... اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمزش و رحمت خدای، از آنچه جمع می کنند بهتر است. اگر بمیرید یا کشته شوید، در پیشگاه خدا محشور می شوید (۳۱)... خدا از مؤمنان جان ها و مال هایشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از آنهاست در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، وعده خواست که در تورات، انجیل و قرآن بعهدہ او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است، به معامله (پرسود) خویش که انجام داده اند شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است...» (۳۲).

و دهها آیه دیگر نیز می توان به آیه های بالا افزود که بر اساس آنها "یکی بودن همه در اسلام" نه تنها امری بدیهی نیست، بل برعکس، نامسلمانان نه تنها با مسلمانان یکی نیستند که حتا کشتن آنها واجب الهی است. در این رابطه می توان از کتاب مقدس و پیامبر محمد تا به امروز، از زمان حکومت محمد و علی تا جمهوری اسلامی هزاران مثال (عملی) و گفتاورد (نقل قول) آورد. و نه تنها این نابرابری ها میان مسلمان و نامسلمان وجود دارد، بل به وجود آزادگان و بردگان یا زنان مومن و کنیزان و... نگاه کنید. به علاوه، آیا در میان مسلمانان حقوق زنان و مردان مسلمان یکسان است؟ به کتاب "مقدس نگاه کنیم": "... مردان، کاراندیش زنانند، برای آنکه خدا بعضی کسان را بر بعض دیگر برتری داده و برای آنکه از مال های خویش خرج کرده اند. زنان شایسته، فرمانبرند و حفظ غیبت کن، بحفاظ خدا. زنانی که از نافرمانی شان بیم دارید، پندشان دهید و در خوابگاه ها از آنها جدایی کنید، و بزنی دشان، و اگر فرمانبر شدند، بر آنها بهانه مجوئید که خدا والا و بزرگ است (۳۳)... و چون سوره ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و همراه پیغمبر او جهاد کنید، مکت دارندشان، از تو اجازه خواهند و گویند: ما را بگذار بازنشستگان باشیم، راضی شده اند

که قرین زنان باشند بر دل‌هایشان مهر [غفلت] زده شده و فهم کردن نتوانند (۳۴)... اگر کسی که حق به عهده او است کم خرد یا بی‌خرد است و املا کردن نمی‌تواند، سرپرست وی، به درستی املا کند. و دو گواه از مردان خویش بگواهی بگیرند. اگر دو مرد نباشند، یک مرد و دو زن از گواهانی که رضایت می‌دهید تا اگر یکیشان از یاد برد، یکی از آنها به خاطر آن دیگر بیاورد..." (۳۵).

چنانچه ملاحظه می‌شود خداوند مردان را به دو دلیل بر زنان برتری داده است:

۱- تصمیم خداوند بر برتری مردان بر زنان و

۲- زیرا مردان از مال‌های خویش برای زنان خرج کرده اند. اولی مربوط به خلقت و سرشت مرد می‌شود، و دومی امری اجتماعی است که با شرکت فعال زنان در امور اقتصادی جامعه کسب استقلال مالی در جوامع پیشرفته، پایه‌های آن تقریباً یا کاملاً از میان رفته و یا در حال فروپاشی است. در سراسر قرآن هیچ آیه‌ای یافت نمی‌شود که در آن خداوند به زنان گفته باشد که اگر همسران آنها نافرمانی کردند، چگونه تنبیه شوند. اما در مورد تنبیه زنان چندین آیه وجود دارد که از جمله آیه‌های زیر:

"... زنانی که از نافرمانیشان بیم دارید، پندشان دهید و در خوابگاه‌ها از آنها جدایی کنید، و بنیزدشان، و اگر فرمانبر شدند، بر آنها بهانه مجوئید که خداوند والا و بزرگ است (۳۶)... آن کسان از زنان شما که کار بدمی کنند، چهار گواه از خودتان بر آنها بجوئید، اگر گواهی دادند در خانه‌ها بازشان دارید تا مرگشان برسد، یا خدا راهی برای آنها پدید آورد (۳۷)... و هر کس از شما که از جهت مکت، نتواند زنان عقیف مؤمن بنکاح آرد از آنچه مالک آن شده اید، از کنیزان مؤمنان، گیرد، خدا به ایمان شما داناتر است، همه از یکدیگرید، آنها را باذن کسانشان بزنی گیرید و مهرشان را بشایستگی بدهید، که عقیفان باشند نه زناکار و رفیق گیر. و چون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند، مجازاتشان نصف زنان آزاد است..." (۳۸).

از آیه‌های یاد شده چنین برمی آید که در جامعه اسلامی و مطابق آنچه خداوند گفته است زنان ابتدا به دودسته تقسیم می‌شوند:

الف- زنان آزاد و عقیف که آنها را می‌شود به نکاح در آورد و

ب- زنان کنیز که مردان مالک آنها شده اند. مجازات زنان کنیز نیم مجازات زنان آزاد است. آنچه در آیه پانزده سوره نساء بسیار قابل توجه است، این است که اگر زنان کار بد کردند و چهار گواه بر این امر شهادت دادند، می‌توان آنها را در خانه تا رسیدن مرگ آنها زندانی نمود. در اینجا منظور از کار بد مشخص نیست و سرنوشت زن به دست مرد و تفسیر او خواهد بود. در آیه ۳۴ همین سوره یک قدم فراتر رفته می‌شود.

در آنجا سخن بر سر بیم داشتن از نافرمانی زن است و نه اینکه اصولاً کار بد یا نافرمانی انجام گرفته باشد. مجازات می‌تواند صرفاً با نگرانی مرد از نافرمانی زن فوراً شروع شود. اینکه نافرمانی چیست، خود مرد تعریف خواهد کرد.

«... خدا شما را درباره فرزندانان سفارش می‌کند، پسر را بهره‌مند دو دختر است و اگر دختر باشند و بیش از دو تن دو، سه یک (دوسوم/نویسنده) آنچه وانهاد از آنهاست و اگر یک دختر باشد نیمی از اوست (۳۹)... از تو فتوا می‌خواهند، بگو خدا شما را درباره مرده‌ای که از زیر و بالا وارثی ندارد، فتوی می‌دهد، اگر مردی که فرزندی ندارد بمیرد و خواهری دارد، نصف آنچه وانهاد از اوست، او نیز از خواهر خویش اگر فرزندی نداشته باشد ارث می‌برد، اگر دو خواهر بودند، دو سه یک از آنچه وانهاد از آنهاست، اگر جمعی باشند، مردان زنان، مرد مانند بهره دو زن دارد، خدا برای شما بیان می‌کند که گمراه نشوید و خدا به همه چیز داناست (۴۰)... ترا از حیض (عادات ماهیانه زنان/ نویسنده) می‌پرسند، بگو: آن آزاری است. هنگام حیض از زنان کناره کنید و نزدیکشان مشوید تا پاک شوند و چون پاک شدند از آنجا که خدا فرمانتان داده بر آنها درآئید که خدا توبه گران و پاکیزه‌خویانرا دوست دارد. زنان کشت شمایند، به کشت خویش چنانکه خواستید درآئید برای خویش پیش اندیشی کنید و از خدا بترسید و بدانید که بدرگاه او می‌روید. و مؤمنان را بشارت رسان...» (۴۱).

بیان چنین سخنانی در رابطه با مردان و زنان و نابرابریهای میان ایشان در آن دوره و در میان قبایل بیابانگرد و بدوی را می‌توان فهمید، اما ناراستگویی شریعتی را نمی‌توان فهمید که آشکارا حقایق را وارونه جلوه می‌دهد و در رابطه با عدالت خواهی‌اش می‌گوید "همه ما یکی هستیم. این مطلب یک امر بدیهی و حل شده در اسلام است". و این نابرابری‌های اصولی را همچنان می‌توان در سایر زمینه‌های اجتماعی گسترش داد، مثلاً در امور ازدواج و طلاق: "... اگر بیم دارید که در کار یتیمان انصاف نکنید، از زنان هرچه خوش دارید، دو تا دو تا، سه تا سه تا و چهار تا چهار تا بگیرید. و اگر بیم دارید که عدالت نکنید، فقط یک زن یا کنیزی که مالک آنید. این مناسب‌تر است که ستم نکنید. کابین زنان را برغبت بدهید. اگر چیزی از آن را برضای خاطر بشما وا گذاشتند، شیرین و گوارا بخورید. اموالتان را که خدا قوام کار شما کرده به کم خردان ندهید، از آن روزیشان دهید و بیوشانیدشان و با آنها سخنی پسندیده گوئید (۴۲)... آنها که به سوگند از زنان خویش دور شوند چهار ماه منتظرمانند اگر باز گشتند خدا آمرزگار و رحیم است. و اگر قصد طلاق کردند خدا شنوا و داناست. طلاق

شدگان، تا به پاکی منتظر بمانند و اگر بخدا و روز دیگر ایمان دارند روا نیست چیزی را که خدا در رحمهایشان خلق کرده نهان دارند. شوهرانشان، اگر سر اصلاح دارند، در مدت انتظار، به باز آوردنشان سزاوارترند. زنان را نیز مانند وظائفشان حقوقی شایسته است و مردان را بر آنها مرتبی هست و خدا عزیز و فرزانه است. طلاق دوبار است، آنگاه یا شایستگی نگاهداشتن یا به نیکی رها کردن، شما را نرسد که از آنچه به زنان داده اید چیزی بگیری، مگر آنکه بدانند که حدود خدا را بپا نمی‌دارند. اگر دانستید که حدود خدا را به پا نمی‌دارند، در آنچه زن به عوض خویش دهد، گناهی بر آنها نیست. این حدود خداست، از آن تجاوز مکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند ستمکارانند. اگر باز زن را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا باشوهری غیر او نکاح کند، اگر طلاقش داد و دانند که حدود خدا را نگاه می‌دارند، گناهی بر آنها نیست که بیکدیگر باز گردند. این حدود خداست که، برای گروهی که دانایند، بیان می‌کند. و چون زنان را طلاق دادید و بمدت خویش رسیدند، بشایستگی نگاهشان دارید یا بشایستگی رها کنید، برای ضرر زدن نگاهشان مدارید که ستم کنید هرکه چنین کند بخویش ستم کرده است (۴۳)... اگر زنان را طلاق دادید، مادام که به آنها دست نزده یامهری برایشان مقرر نداشته اید، گناهی بر شما نیست. ولی از بهره‌ای شایسته، که در خور نیکوکاران است. توانگر بقدر خویش و تنگدست بقدر خویش، بهره ورشان کنید. و اگر پیش از آنکه بزنان دست بزنید، طلاقشان دادید ومهری برای آنها مقرر داشته اید، باید داد، مگر آنکه گذشت کنند یا آنکه گره زناشویی بدست او گذشت کند" (۴۴).

همچنانکه ملاحظه شد در تمام موارد سخن بر سر چگونگی رفتار مرد با زن است. اینکه مرد، زن را چگونه طلاق بدهد و اگر زن خوش اخلاقی کرد، انصاف را رعایت نماید و او را آزار و اذیت نکند. تمامی روابط و مناسبات میان زن ومرد در نظام الهی بر اساس حاکمیت و برتری مطلق نیمی از انسان‌ها بر نیمه دیگر، یعنی برتری مردان بر زنان، بنا شده است. جامعه متمدن و پیشرفته سده بیستم چنین روابط نابرابری را نمی‌پذیرد. "عدالت" شریعتی که عین عدالت "الهی" است، از اساس نابرابر و ظالمانه است، حداقل برای سده بیست و بیست و یکم. و علی نیز در رابطه با بی‌خردی زنان، عین همان "آیه"ها را تکرار می‌کند: "... ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن به جای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آنها نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید و از خوبانشان بر حذر باشید، در گفتار و کردار

پسندیده از آنها پیرون نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند (۴۵)... همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزیکه در اوست آنستکه (مرد را) چاره‌ای نیست از (بودن با) او (۴۶)... و زنان را با آزار رساندن (به آنها) برمی‌انگیزانید هر چند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگانتان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جان‌ها و خرده‌های ایشان ضعیف و سست است..." (۴۷).

بررسی تمام متون مقدس و غیرمقدس بزرگان و نیمه بزرگان اسلامی از زمان محمد تاکنون همگی مبین همین نابرابریها میان مسلمان و نامسلمان و میان مرد و زن مسلمان است. بی‌دلیل نیست که در تمام نظامهای اسلامی عین این نابرابریها واقعیت حقوقی - قانونی - اجتماعی - فرهنگی یافته‌اند. مگر می‌شود مکتب یا اندیشه‌ای مخالف اینگونه بی‌عدالتی‌ها باشد، آنگاه همواره و در تمام دوران عکس آن عمل کنند، از زمان پیامبر محمد تا امام علی تا جمهوری اسلامی و طالبان و داعش، تصویر زنان همواره چنین بوده است:

- زنان یا از عقل و خرد بی‌بهره‌اند یا کم‌بهره
- ایمانشان نسبت به مردان اندک و ضعیف است.
- در گفتار و کردار خوب و پسندیده باید از آنها دوری جست.
- زنان اصولاً موجوداتی پست و ترسو هستند.
- همه چیز آنها بد است.
- حظ و بهره‌شان در جهان آفرینش، در مقایسه با مردان، کمتر است.
- غیرت ندارند.
- آنها باید در برابر مردان سجده کنند.
- ضعیف و مانند یتیمان هستند و پس نیاز به قیم دارند.
- زنان بخشی از اسیران مردانند.
- رأی ایشان ضعیف و عزم آنها سست است.
- آنها را باید پیوسته در پرده نگهداشت تا مرد دیگری را نبیند.
- رازی را نباید با آنها در میان گذاشت.
- هرکس کار او را زنی تدبیر کند ملعون است.
- هر چه زنان گفتند باید عکس آن را انجام داد.
- و ...

گفتم که چنین پندارهایی در دوران پیش از روشنگری و پیش از شکلگیری جوامع

مدرن را می‌توان فهمید و تنها منحصر به اسلام و مسلمانان نبوده است، اما شریعتی در سده بیست زندگی کرد، در فرانسه "دکتر" گرفت، و برای جامعه ایران در سده بیست نسخه "شفا" می‌پیچد. او آشکارا ناراستگویی می‌کند.

عدالت برای افلاطون به معنای ثبات نظمی بود که در آن هرکس در جایگاه "طبیعی" اش ایستاده باشد: نجبا و اشراف در جایگاه خویش و بردگان در جایگاه خود، بگونه‌ای که هر یک از گروه‌ها بتوانند به وظایف "طبیعی" خود عمل کنند. از نگاه او، یکی باید برده باشد و دیگری برده دار، یکی باید فرمان دهد و دیگری فرمانبر باشد. از نگاه افلاطون، در نظم مورد نظر او، بگونه‌ای "طبیعی" سه نوع انسان وجود دارد: حاکمان و فرمانروایان، جنگجویان و سرانجام کارگران و بردگان.

از زمان او تا سده بیست بیش از دو هزار و چند صد سال لازم بود تا انسان گام به گام از چنین اندیشه‌هایی فاصله گیرد و با به رسمیت شناختن حقوق بشر، به عنوان حقوقی جهانشمول، برای "هرکس"، تنها به دلیل بیولوژیک، حقوقی یکسان در برابر قانون به رسمیت به شناسد. بپذیرد که جامعه و حکومت را انسان می‌سازد و "جبریتی" برقرار او نیست. انسان نه حیوان است که تنها غریزی (بر اساس طبیعتش) عمل کند و نه مخلوقی که سرنوشتش از روز "ازل" تعیین شده باشد. یعنی تصویر از انسان و معنای عدالت از بنیاد دگرگون می‌شود.

در پایان نیمه اول سده بیست، با اعلامیه جهانی حقوق بشر، انسان، صرف نظر از نژاد، رنگ پوست، جنسیت، دین و مذهب یا مرام و مسلک، مقام و موقعیت اجتماعی یا هر "چیز" دیگر، بهره‌مند از حقوقی یکسان در برابر قانون شد و این امر انقلابی بود که پایه‌های تمام اندیشه‌ها و نظام‌های تبعض آمیز را به لرزه درآورد و بر روی آنها خط بطلان کشید، اما نه هنوز در سراسر جهان. تا آنجا، یعنی تا به رسمیت شناختن و اجرای واقعی حقوق بشر برای همه راهی طولانی و پرفراز و نشیب در پیش است. عدالت سیاسی، در بخشی از دنیا، پیش شرط‌های حقوقی بسیاری از تبعیض‌ها را از میان برده است، اما تا دست یازیدن به عدالت اجتماعی گسترده، راهی بس طولانی و پر پیچ و خم در برابر ما است. از میان رفتن تبعیض‌های نژادی (سیاه و سفید)، از میان رفتن برده داری، از میان رفتن تبعیض‌های جنسیتی میان زنان و مردان، از میان رفتن امتیازات اشرافی - طبقاتی، از میان رفتن تبعیض‌های دینی - مذهبی، از میان رفتن تبعیض‌های اقلیتهای قومی - ملی و... همگی از دستاوردهای حقوق بشر است، که هرچند هنوز سراسر دنیا را در بر نگرفته، اما گام‌های بزرگی به پیش رفته است. شریعتی، که چون افلاطون، وضعیت موجود (نظام برده داری) را عین عدالت

می‌دانست، نظم الهی اسلام (بی عدالتی محض) را عین عدالت تعریف می‌کند، با این تفاوت که او دو هزار و پانصد سال پس از افلاطون می‌زیسته است. او با پز یک فرد انقلابی که می‌خواهد از آزادی و عدالت بورژوایی و سوسیالیستی عبور کند، انسان را به قهقرا، به دوران تاریکی، راهنما می‌شود و نمی‌بیند که آزادی انسان تنها از راه خردگرایی، تقدس زدایی، و گسترش علم و دانش است و نه تقبیح آنها. انسان جامعه را می‌سازد و برای ساختن آن نیازی نه به ظهور امام است و نه ریختن خون مخالفان و "بد اندیشان". مگر جوامع باز و مدرن امروز را امامان ساختند؟ مگر حقوق شهروندی، یا دموکراسی یا حقوق بشر محصول کار امام بوده است؟ مگر تسخیر فضا، یا فرود آمدن در کره مریخ محصول امام است؟ حرکت در جهت خلاف تاریخ، علم، خرد و دانش! به این می‌گویند "روشنفکر دینی - اسلامی".

روشنگران برای روز "قیامت" آماده پاسخگویی به خدای شریعتی هستند، آیا خدای او نیز آماده این تقابل هست؟

منابع و پانویسها:

*- برادر شهید علی شریعتی، خودسازی انقلابی، بخش اول، مجموعه آثار ۲، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، اسفند ۱۳۵۶.

"... نوشته و گفته‌های آن برادر با توجه به کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی به چاپ می‌رسد. تصمیم برادر ما این بود که در تمامی آثار خود تجدید نظر کند و به حک و اصلاح عبارتی، و یا اضافه و کم کردن برخی از مطالب بپردازد..." (یادداشت ناشر).

۱- همانجا، برگهای ۱۶، ۱۷ و ۱۸

۲- همانجا، برگهای ۳۹ و ۴۰

۳- همانجا، برگ ۳۸

۴- همانجا، برگ ۴۱

۵- همانجا، برگ ۳۸

۶- همانجا، برگ ۱۶

۷- همانجا برگهای ۱۷ و ۱۸

۸- همانجا، برگهای ۴۸ تا ۵۰

۹- همانجا، برگ ۵۶

۱۰- همانجا، برگهای ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰

- ۱۱- همانجا، مجموعه آثار ۲، برگهای ۴۲، ۴۳، ۴۵ و ۶۱
- ۱۲- همانجا، برگ ۶۴
- ۱۳- همانجا، برگ ۴۴
- ۱۴- خاتمی از چه می‌گوید؟ مسعود لعلی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، ناشر: نشر اخلاص، نشر آزادی اندیشه، برگهای ۳۷۳ و ۳۷۴
- ۱۵- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۴، انتشارات جاویدان، سوره توبه، آیه ۲۳
- ۱۶- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۰
- ۱۷- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه‌های ۷ و ۸
- ۱۸- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۸۵
- ۱۹- همانجا، سوره زنان، آیه ۱۴۴
- ۲۰- همانجا، سوره مائده، آیه‌های ۳۳ و ۳۴
- ۲۱- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه ۳۹
- ۲۲- همانجا، سوره حجرات، آیه ۱۵
- ۲۳- همانجا، سوره صف، آیه ۴
- ۲۴- همانجا، سوره محمد، آیه ۴
- ۲۵- همانجا، سوره توبه، آیه ۵
- ۲۶- همانجا، سوره توبه، آیه ۷۳
- ۲۷- همانجا، سوره توبه، آیه ۶۸
- ۲۸- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
- ۲۹- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۸۸ و ۸۹
- ۳۰- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹
- ۳۱- همانجا، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۳۲- همانجا، سوره توبه، آیه ۱۱۱
- ۳۳- همانجا، سوره نساء، آیه ۳۴
- ۳۴- همانجا، سوره توبه، آیه‌های ۸۷ و ۸۸
- ۳۵- همانجا، سوره بقره، آیه ۲۸۲
- ۳۶- همانجا، سوره نساء، آیه ۳۴
- ۳۷- همانجا، سوره نساء، آیه ۲۵
- ۳۸- همانجا، سوره نساء، آیه ۲۵
- ۳۹- همانجا، سوره نساء، آیه ۱۱
- ۴۰- همانجا، سوره نساء، آیه ۱۷۶

- ۴۱- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۲۲ و ۲۲۳
- ۴۲- همانجا، سوره نساء، آیه‌های ۳ و ۴ و ۵
- ۴۳- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۲۱ تا ۲۳۱
- ۴۴- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۳۶ و ۲۳۷
- ۴۵- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین به قلم فیض السلام، جلد ۱- ۶، تهران، چاپخانه آفتاب، برگه‌های ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۴۶- همانجا، برگه‌های ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳
- ۴۷- همانجا، برگ ۸۵۱

ابوذر سوسیالیست!؟

(فقر و یکسان سازی)

شریعتی در یادداشت (چاپ سوم) کتاب "ابوذر" (مجموعه آثار جلد سوم) نوشته نویسنده مصری عبدالحمید جوده السحاح می‌نویسد: "... در ترجمه آن از اصل تجاوز

کرده ام و از نظر تغییراتی که در پرداختن صحنه‌ها داده ام و نیز روایات تاریخی دیگری که از منابع مختلف گرد کرده ام کتاب با نوشته جوده السحا اختلاف نسبه بسیاری یافته است که می‌بایست آن را ترجمه و نگارش به شمار آورد... (۱). یعنی آنچه در این کتاب آمده است را می‌توان به دو دلیل (ترجمه و نگارش) تقریباً عین اندیشه‌های شریعتی دانست. در پیشگفتارهایی که او بر چاپ‌های یکم تا پنجم این "ترجمه" نوشته است، می‌توان برخی از افکار و اندیشه‌ها یا نگاه او را به انسان، جامعه و حکومت دید. دنیای شریعتی، دنیای نبرد اسلام شیعه پاک با "پلیدی"‌ها است، از همان آغاز تا کنون. دنیای "... پیغمبری که می‌گوید: هر مذهبی رهبانیتی دارد و رهبانیت مذهب من نبرد است... و آنکه (پیامبر، پ.د). گفت: حیات عقیده است و جهاد..." (برگ ۱۰ و ۱۱). او اصولاً زندگی مسالمت آمیز انسان‌ها، ادیان و مذاهب، در منار هم و با هم را قبوا ندارد و در اینباره در کتاب "ما و اقبال" از جمله چنین می‌گوید:

"... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... آن وقت روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از سلم است و سلم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز و سازشکارانه میان طبقات و مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش‌ها و استعمارگران و شبه روشنفکران کاردستی آنها ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت، نه آنچنانکه می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ (آخرالزمان) است... این نکته نخست آموزنده و تامل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکارجوی واقعی و عملی نباشد، هر مسلمان به خودی خود در زندگی - نه در حالات و حوادث استثنائی - یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر هم می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر... (۲).

در چهارچوب اسلام راستین، نبرد ابوذر برای "توسعه اشتراکیت اقتصادی و سیاسی اسلام" با دستگاه عثمان (خلیفه سوم مسلمانان) بود که "اشرافیت را زنده می‌کرد": "... ابوذر اسلام را پناه درماندگان و ستمدیدگان و مردم محروم میدانست و عثمان آن را آلت سرمایه داری و سنگر حفظ منافع رباخواران و ثروتمندان و اشراف ساخته بود..." (برگ ۱۸). ابوذر نماد نبرد کوخ نشینان مسلمان علیه کاخ نشینان و اشرافیت است. نبردی که در ادامه خود، چون علیه "اشراف شهوت آلود" است، حتا مورد ستایش جنایات نازیسم ازسوی شریعتی می‌شود: "... من همواره از جنایاتیکه نازیسم کرده است لرزانم اما نمیتوانم هنگامی که می‌بینم اشراف شهوت آلود و چرکین دوران سلطنت ویلهلم در زیر گامهای سنگین و خشن ارتش هیتلری استحاله شدند در خود احساس ستایش نکنم..." (۳). شریعتی که از "استحاله" اشرافیت شهوت آلود دوران سلطنت ویلهلم در زیر گامهای سنگین ارتش هیتلری "احساس ستایش" می‌کند، حتا به خود زحمت نمی‌دهد که نگاهی چند دقیقه‌ای به تاریخ آلمان بیفکند تا متوجه شود فریدرش ویلهلم دوم، آخرین قیصر آلمان (۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸) پس از شکست در جنگ جهانی اول، زیر فشار متفقین، و به ویژه پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸، یعنی پانزده سال پیش از آنکه نازیها در آلمان از راه پارلمان قدرت سیاسی را به دست گیرند، به همراه ولیعهد استعفا می‌دهد و از ۲۹ اکتبر سال ۱۹۱۸ در بلژیک در تبعید به سر می‌برده است و بعد به هلند پناهنده می‌شود. و اشرافیت "شهوت آلود" دوران ویلهلم از جمله حامیان هیتلر و نازیها برای دست یازی به قدرت بودند و ارتش هیتلری نه تنها با آن "اشراف شهوت آلود" برخوردی نداشت، که حتا برعکس با کمک آنها به قدرت رسید. به علاوه، جنایت، جنایت است، چه نسبت به "اشراف شهوت آلود" انجام گیرد و چه نسبت به مستضعف زهدگرا. اگر کسی در زندگی خصوصی، زندگی "شهوت آلود" دارد (که تعریفش نامشخص است) و این امر خدشه به حقوق کسی وارد نمی‌کند، این راه و روش زندگی او نه به حکومت یا دولت ربطی دارد و نه به سایر شهروندان، زیرا امری خصوصی است. همچنان که زندگی "زاهدانه" (تعریفش هر چه باشد) دیگری نیز به کسی مربوط نیست. اما، نگاه شریعتی به زندگی، "عقیده و جهاد" است و همچنان که در گفتاور بالا آمد، او اصولا خوشی و لذت را بر نمی‌تابد. همه باید یک فکر و یک رنگ و یک عمل باشند. "احساس ستایش" شریعتی نسبت به گامهای سنگین ارتش هیتلری، از عشق و علاقه او در به کار بردن قهر و خشونت نسبت به دگرانیشان و دگرباشان است که تقریبا به عنوان یک خط قرمز ممتد در تمام آثار و افکار شریعتی دیده می‌شود، از هابیل و قایل گرفته تا "شمشیر" محمد تا علی یا

برخوردهای ابوذر و بلال با مخالفان

شریعتی مدعی است: پس از فوت پیامبر محمد که پایه گذار رژیم و تشکیلاتی نوین بود که در آن، مانند دو پایگاه اشرافی موجود (شاهنشاهی ایران و امپراتوری یونان) "... حاکم و محکوم و فرمانده و فرمانبردار، آقا و بنده" در آن نبود (برگ ۱۶)، عمر و ابوبکر به قدرت می‌رسند که هر چند خود انحرافی در اسلام بودند، اما پایه‌هایی را که محمد بنا نهاده بود حفظ کردند تا نوبت به عثمان می‌رسد: "... و این پیرمرد مقدس مآب و بی‌کفایت، زمام امور را بدست گرفت و تزلزلی که در مبانی حکومت اسلام ایجاد شده بود بقدری شدید شد که بنای محمد یکسره ویران گردید و در عصر او خلافت به سلطنت و کوخ زمامداران اسلامی به کاخ شاهنشاهی و سادگی به تشریفات پرشکوه... تبدیل شد... (۴). در چنین شرایطی علی که نماد اسلام واقعی بود گوشه گیر و ابوذر نظاره گر این انحراف بود. او که این صحنه‌های شرم آور را می‌دید، دیگر طاقت نیاورد و قیام کرد... قیامی که هم اکنون نیز امواج خروشان آن را در صحنه جوامع انسانی به چشم می‌بینیم... (قیامی که) اولین غرش یک آتشفشانی بود که هزار سال بعد، یعنی از قرن ۱۸ و ۱۹، در اروپا به وقوع پیوست و شراره‌های آن دامن همه ملل را فراگرفت... اولین شراره‌های این آتشفشان عظیم که بعدها به صورت مکاتب گوناگون اقتصادی پس از انقلاب کبیر فرانسه در جهان پدیدار گشت، از حلقوم مردانه ابوذر خارج شد... مشاهده انقلابات اقتصادی اخیر ثابت کرد که رژیم عثمان پیروز گشته است یا سوسیالیسم ابوذر؟... اگر شعار سوسیالیسم این است که: از هر کس مطابق استعدادش و به هر کس مطابق کارش (درست: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش، پ.د.) ما آن را در مبارزات دلیرانه ابوذر به طرز با شکوه‌تری در سیزده قرن پیش مشاهده می‌کنیم... ابوذر یکی از چند نفر و یکی از همان رهبران و منجیان آزادی است که امروز بشریت او را آرزو می‌کند و به خصوص از هنگامی که ماشین بحران شدیدی درعالم اقتصاد ایجاد کرده، مسائل اقتصادی را اساسی‌ترین مسائل زندگی و مبنای همه چیز قرار داده است، نظرات وی اهمیت بیشتر یافته است... " (۵).

این سخنان را شریعتی در پیشگفتارهای چاپ اول تا پنجم درباره ابوذر گفته است. او تلاش می‌کند با کپی برداری (بسیار سطحی) از ماتریالیسم تاریخی مارکس، از کمون اولیه تا جامعه کمونیستی و مبارزه طبقاتی او، برای اسلام سیاسی - ایدئولوژیک خود یک مانیفست و "جهان بینی" درست کند، جهانی بینی که در آن امت اسلامی شکل گرفته در دوران محمد را جامعه ایده آل بدون اختلاف طبقاتی و تبعیض (کمون اولیه)

و جامعه عدل امت - امامتی پس از ظهور امام زمان (جامعه کمونیستی) را پایان خط تکامل انسان ارائه می‌کند و در این رابطه زمین و زمان، درست و نادرست، و آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا نشان دهد آنچه را "چپ" ها دارند، آنها بهترش را داشته اند. و نه تنها این، بل هر چه هست و نیست، هر چه چپ یا دیگران دارند اصولاً کپی برداری از اندیشه‌های ابوذری بوده است. "مبارزه" ابوذری با بریز و پیاش یا برخی سیاستهای نادرست این یا آن خلیفه را می‌توان فهمید، اما مبارزه او با "سرمایه داری" در بیابانهای بی‌آب و علف، و مناسبات ایلی - قبیله‌ی مردمانی بیابانگرد در حدود ۱۴۰۰ سال پیش را نمی‌توان درک کرد، این سخنان دیگر چرندیات است. اینکه آنچه در اروپا در سده هژده و نوزده اتفاق افتاد "شراره‌های آتشفشانی" بود که از ابوذری برخاسته است و علاوه بر اروپا دامن تمام ملل را نیز در برمی‌گیرد، زیاده‌گوئی‌هایی است که تقریباً با پرت و پلا گویی یکی هستند. شریعتی مدعی است که شراره‌های آتشفشان ابوذری دامن تمام ملل را گرفته است. در دنیا بیش از پنج هزار ملت و دویست کشور وجود دارد، کدامین آنها دامن‌شان تحت تاثیر این "شراره" بوده است؟ در کدام یک از انقلابات اقتصادی جهان، از سده هژده و نوزده به بعد، یا پیش از آن، اندیشه‌های ابوذری حتا ذره‌ای دخیل بوده است؟ آیا ابوذری اصولاً اندیشه‌ای یا اندیشه اقتصادی داشته است؟ سراسر تاریخ اسلام و جهان را بررسی کنید حتا یک خط هم از ابوذری نه سخنی و نه نامی وجود دارد. به همان اقتصاددانان مورد نظر شریعتی رجوع کنید که آیا در هیچ جای آثار آنها اصولاً سخنی از اندیشه فردی به نام ابوذری وجود دارد؟ به تاریخ اندیشه‌های مربوط به "عدالت" یا اقتصاد رجوع کنید که آیا نام یا اشاره‌ای به ابوذری هست؟ این‌ها سخنان بی‌اساسی است که شریعتی از خود می‌سازد تا بگوید "مکتب واسطه" او همه چیز دارد، هم خدا را و هم "خرما" را.

حتا خمینی هم در اثر "اقتصادی" اش کوچکترین اشاره‌ای به نقش ابوذری ندارد. جلد دوم "رساله نوین" (۶) او درباره مسائل اقتصادی در اسلام است. این کتاب شامل دو مقدمه و پنج بخش است. مقدمه‌های یک و دو به "تاریخچه اقتصاد اسلامی" و "نظام اقتصادی اسلامی" می‌پردازد و سپس بخش نخست به "منابع ثروت"، بخش دوم به "بودجه دولت"، بخش سوم به "تعمیم و حفاظت ثروت"، بخش چهارم به "شرکتهای تولیدی" و سرانجام بخش پنجم به "مبادله ثروت". مقدمه اول، تاریخچه کوتاهی از اقتصاد اسلامی از زمان حضرت محمد تا زمان حاضر، تنها در هفت برگ است. مثلاً در مورد اقتصاد در زمان پیامبر محمد شانزده خط بیشتر وجود ندارد که مهمترین بخش آن چنین است: "... پیغمبر اسلام (ص) از آغاز هجرت به مدینه و

قبول رهبری و زمامداری مردم، به تشکیل بیت المال پرداخت. که بودجه آن از طریق زکات، خمس، انفال، خراج و جزیه، فیئی (آنچه که بدون جنگ از مشرکین دریافت می‌شد) جمع آوری و به مصرف نیازمندیهای جامعه اسلامی و تأمین خسارت و کمبودها و بیمه افراد ناتوان و مستمند، می‌رسید...". این تصویر بسیار ساده از اقتصاد که گویا عبارت است از جمع آوری مالیات (خمس، زکات ...) و مصرف عادلانه، برادرانه و ایثارگرانه اسلامی، در سراسر کتاب به عنوان دو پایه اساسی اقتصاد اسلامی ارائه می‌شود. به علاوه دستورالعملهای اخلاقی دیگر. در عصر خلفا "نظام توزیع حقوقها" و رعایت انصاف اسلامی از ویژگیهای اساسی اقتصاد اسلامی او است: "... در سال ۲۱ هجری در اثر دلاوری و رشادت فوق العاده‌ای که نیروهای مسلمین از خود نشان دادند، در سیاست دیوان تجدید نظر بعمل آمد و حقوق دسته سوم به سطح حقوق مهاجرین و اهل الایام رسید ... در زمان خلافت حضرت علی، او، همینکه به خلافت رسید زمینهایی که افراد با نفوذ در رژیم گذشته تصاحب کرده بودند ضبط کرد و میان کسانی که روی آنها کار می‌کردند تقسیم نمود...". و در عصر خلفای بنی امیه، در زمان حکومت عمر ابن عبدالعزیز در سایه روش اقتصاد اسلام توأم با ایمان، برادری و ایثار و... مسلمانان در وضع خوبی بسر می‌بردند که نوشته اند: "... نماینده وی پس از گردآوری زکوه و خراج در نواحی آفریقا، فقیر و نیازمندی در آن سرزمین نیافت و تا آن مالیاتها را به مصرف آنها برساند... و در عصر امام باقر، عبدالملک روزی به بازدید کارخانه بافندگی ای می‌رود و در آنجا متوجه می‌شود که به روی پارچه‌های بافته شده به خط رومی نوشته شده است: بنام پدر و پسر و روح القدس که ناراحت می‌شود و دستور می‌دهد به جای آن لاله الاالله محمد رسول الله را بنویسند و نام اینگونه کارها را گذاشته اند "علم اقتصاد اسلامی". در این "تاریخچه اقتصاد اسلامی" در مدت چهارده سده تلاش و فعالیت اقتصادی (شانزده کتاب و مقداری دستورالعمل از جانب خلفا، امامان یا فقها)، در هیچ جا نام و نشانی از ابوذر نیست. پس شریعتی چه می‌گوید؟ خمینی می‌نویسد: "... منظور از این نظام (اقتصادی، پ.د.) مجموعه احکام و قوانین شرعی است که از طریق وحی و تعالیم الهی توسط آخرین پیامبر حضرت محمد (ص) به ما رسیده است... و بنابر این از آنجا که اسلام دین عدالت اجتماعی است، قوانینی در مورد امور مالی و داد و ستد مقرر داشته تا از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی جلوگیری کند و هر کس را به حق کامل خود (قسط) برساند... در نظام اقتصادی اسلامی، امام یا ولی فقیه (جانشین امام در زمان

غیبت) می‌تواند برای رفع ضرر و یا جلب منفعت مردم از هرکاری که خلاف مصالح مردم باشد جلوگیری کند مثلاً برای بهداشت و حفظ محیط زیست از آلودگی هوا از کارخانه آبریزی در شهر مخالفت بعمل آورد. یا با وضع مالیات از تمرکز ثروت جلوگیری کند... یکی از مهمترین امتیازات کار در نظام اقتصادی اسلامی، پایه گذاری آن به روی اصول اخلاقی، ایمان، ایثار، احسان و برادری است... و علت عدم موفقیت اقتصادهای غربی؟! ... گذشته از نواقصی که در طرحهای آنان وجود دارد، کنار گذاشتن و نفی پایه‌های اساسی اقتصاد اسلامی، یعنی ایمان واقعی، اخلاق، ایثار و برادری اسلامی... "است..." (۷).

نگاهی به شکست کامل برنامه‌های اقتصادی حکومت‌های اسلامی، از جمله ج.ا.ا، نشان می‌دهد که "اقتصاد اسلامی" یا چنین سخنانی تنها یک توهم و نتیجه ذهن غیرعلمی گویندگان آن است. علوم قوانین خود را دارند و با پیشوند و پسوند اینگونه یا آنگونه نمی‌توان در ماهیت آنها دگرگونی به‌وجود آورد. تجربه حکومت‌های اسلامی به اضافه حکومت‌های کمونیستی از سازماندهی اقتصاد نشانگر بی‌اساسی سخنان شریعتی است. نه شریعتی از اقتصاد چیزی می‌داند و نه ابوذری می‌دانسته است. اینکه شراره اندیشه‌های اقتصادی و عدالت ابوذری دامن همه ملل را گرفته باشد، از همان سخنان پوچ و بی‌سر و ته شریعتی است.

اما نظام اقتصادی چیست؟ و آیا اصولاً اقتصاد، به عنوان علم، می‌تواند ارزشی و مکتبی باشد؟ و آیا اصولاً اقتصادی به نام اقتصاد اسلامی وجود خارجی دارد؟ شریعتی که خود در این زمینه هیچ اثری ندارد، به غیر از اینکه "امام" ظهور خواهد کرد و بعد همه چیز، از جمله عدالت اقتصادی را برقرار خواهد کرد! نگاهی کوتاه به مجموعه کشورهای اسلامی (یا بی‌حکومت اسلامی) مبین این واقعیت است که در این جوامع یا روابط و مناسبات اقتصادی پیشاسرمایه داری، یا دوران گذار از پیشاسرمایه داری به سرمایه داری، یا سرمایه داری حاکم است.

انسان موجودی اجتماعی است. ویژگیهای این اجتماعات، در آغاز سده بیستم و بیست و یکم، از بنیاد با اجتماعات اولیه انسان، و نیز روابط و مناسباتی را که هزار و چهارصد سال پیش ابوذری در آن می‌زیسته است، تفاوت دارد. هر یک از افراد جامعه دارای نیازهایی است و می‌خواهد خوب و راحت زندگی کند. خوب و راحت زندگی کردن، و همچنین نیازهای افراد، امری نسبی و در نتیجه متفاوت است. اما نیازها و احتیاجاتی وجود دارند که از آنها می‌توان به عنوان نیازهای اساسی نام برد. بدون پاسخ مناسب به نیازهای اساسی نمی‌توان از حداقل زندگی راحت و مرفه سخن گفت. این نیازها

عبارتند از لباس و پوشاک، غذا، خانه و مسکن.

علاوه بر نیازهای اساسی، انسان به خدمات و تولیدات دیگری نیز، به عنوان رفع نیازهای ثانوی، احتیاج دارد. اما تمامی این محصولات و خدمات باید تولید و عرضه شوند. لذا نقش انسان در جامعه تبدیل می‌شود به تولید کننده محصولات و عرضه کننده خدمات و مصرف کننده آنها. تنظیم و سازماندهی این امر مهم به عهده علم اقتصاد است. علم اقتصاد در واقع به منظور رفع نیازهای افراد جامعه، به عنوان مصرف کننده، در خدمت نیازهای او قرار دارد. علم اقتصاد، به وسعت و عمق امروزی، نتیجه تحولات و دگرگونیهای عظیم جوامع در صد سال اخیر است. روشن است که هر دوره‌ای از تکامل اقتصادی، قوانین و روابط مناسبات ویژه خود را دارد. اقتصاد و علم اقتصاد، چه پیش از اسلام، و چه بعد از آن، مستقل از هر مکتب و ایدئولوژی وجود داشته اند. در زمان محمد، در شیوه زندگی ایلی-قبیله‌ای آن دوران، با جمعیتی حدود یک تا چند هزار، در واحدهای کوچک جدا از هم، برای رفع اینگونه احتیاجات و نیازهای پایه‌ای، همان دامداری و کشاورزی اولیه پاسخگو بوده است و زندگی محمد و علی و ابوذر هم در همان محدوده است.

اما نظام یا سیستم اقتصادی یعنی چی؟ سیستم اقتصادی در تئوری و عمل یعنی نوع سازماندهی تولید، پخش و عرضه خدمات. در دویست سال گذشته که اقتصاد به عنوان علم در تئوری و عمل شکل و محتوا پیدا کرد، جامعه بشری دو نوع سازماندهی برای به کار انداختن چرخهای اقتصاد بیشتر نمی‌شناسد: ۱- اقتصاد بازار آزاد و ۲- اقتصاد با برنامه متمرکز و دولتی، یا ترکیبی از این دو که عمدتاً در کشورهای در حال رشد به کار گرفته می‌شود. اقتصاد، چه اقتصاد بازار آزاد و چه اقتصاد برنامه ریزی شده متمرکز دولتی (که عمدتاً در کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به کار گرفته می‌شد)، مانند هر علم دیگر، دارای قانونمندیهای مربوط به خود است که بدون توجه به میل و اراده "خوب یا بد" طراحان و کارگزاران آن عمل می‌نماید. فعل و انفعالات اقتصادی که نتیجه مکانیسمهای مربوط به تولید، انباشت سرمایه، بازار، بارآوری و بازدهی نیروهای مولده و... می‌باشند، نه ربطی به دین اسلام یا مسیحی یا هر دین و مذهب دیگری دارند، که بفرز انسان و جامعه انسانی قرار داشته باشند، و نه اصولاً ایدئولوژی یا مکتب پذیر هستند. همانگونه که علوم دیگر نیز، به محض اینکه در قالب یک مکتب یا ایدئولوژی قرار گیرند، پویائی و شکوفائی خود را از دست خواهند داد و پس از یک دوره بسیار کوتاه، اگر از میان نروند، در جا خواهند زد. اقتصاد با برنامه و اقتصاد بازار چیستند؟ و مکانیسمهای فعل و انفعالات و سازماندهی آن چگونه اند؟ و آیا

مکانیسم‌های آنها اصولاً ربطی به ایدئولوژی یا اخلاق یا دین و مذهب دارند یا خیر؟ گفته شد که اقتصاد را می‌توان با مدل متمرکز حکومتی یا بازار آزاد سازماندهی کرد. اقتصاد با برنامه برای پیشگیری از "هرج و مرج" اقتصادی و عواقب وخیم یک اقتصاد بازار، یعنی پیشگیری از تورم، گرانی، بیکاری، ایجاد انحصارات و غیره بر این نظر است که مجموع اقتصاد جامعه (در اینجا کشور به عنوان واحد ملی) را باید مانند یک واحد تولیدی بزرگ سازماندهی و برنامه ریزی کرد و از راه دستگاه عظیم حکومتی به رتق و فتق امور آن پرداخت. و به این ترتیب بایستی نیروهای تولیدی جامعه، یعنی انسان و ماشین، به منظور رفع نیازهای مادی و معنوی جامعه به کار گرفته شوند. در این نوع سازماندهی با برنامه و دولتی اقتصاد، تولید نه برای سود شخصی توسط این یا آن، بل صرفاً به منظور رفع نیازهای کل جامعه انجام خواهد گرفت. چنین شکلی از سازماندهی اقتصاد، صرفاً می‌تواند بر اساس مالکیت عمومی (یا حکومتی) بر ابزار تولید انجام پذیرد. هدف اعلام شده از این نوع سازماندهی اقتصاد، تقسیم "عادلانه" یا درست‌تر، تقسیم مساوی درآمد و ثروت اجتماعی همراه با کار برای همه، یعنی از میان رفتن بیکاری، از میان رفتن تورم و در نتیجه قیمت‌های ثابت برای تولیدات و همچنین رشد و افزایش تولید است، که در نهایت خود می‌بایست به عدالت اجتماعی و رشد مطمئن سطح زندگی افراد جامعه بیانجامد. تجربه کشورهای اروپای شرقی و همچنین اتحاد جماهیر شوروی سابق از این نوع سازماندهی اقتصاد، بسیار منفی بوده است. و جمهوری اسلامی ایران (ولایت فقیه براساس احکام و موازین شرع) نیز نمونه و تجربه دیگری از سازماندهی اقتصاد بر اساس "ایدئولوژی"، اینبار بر اساس دین است، که شکست کامل نشان می‌دهد. شکست استراتژیک اقتصادی این کشورها در برابر اقتصاد بازار آزاد، که منجر به فروپاشی "بلوک شرق" شد، آنچنان گویا است که هرنوع بحث تئوریک و تجربیدی در این باره اضافه می‌نماید. اما بیان چند عامل اصلی این فروپاشی لازم است:

الف- اقتصاد با برنامه از پیدایش ایده‌های نوین در زمینه تولید، تکنیک بهتر تولید، محصولات جدید و به کارگیری روش‌های بازاریابی اگر جلوگیری نکند، حداقل روند آن را بسیار کند می‌نماید.

ب- در این نوع سازماندهی اقتصاد، انسان به عنوان یکی از عوامل تولید در کنار ماشین، به دلیل نبودن یا کم بها بودن عامل مادی، به عنوان انگیزه‌ای برای کار بهتر و بیشتر، به مرور زمان علاقه خود را برای تولید بهتر و بیشتر از دست می‌دهد. زیرا، هر انسانی درعمل گرایش به کار کمتر و فراغت بیشتر دارد. یک مقایسه ساده میان

حجم و کیفیت تولیدات در این کشورها با همتای آنها در یک اقتصاد و بازار آزاد نشان می‌دهد که میزان تولیدات سه کارگر فنی، مثلاً در آلمان شرقی (پیشین) حتماً کمتر از یک کارگر فنی در آلمان غربی و نیز با کیفیتی بدتر بوده است.

ج- چنین رفتاری از جانب تولیدکننده بلاواسطه، مانع حرکت آگاهانه برای پایین آوردن هزینه تولید، یعنی مصرف کمتر نیروهای کار و مواد اولیه از یکسو، و از سوی دیگر بالا بردن سقف تولید و عرضه به بازار خواهد شد.

د- نتیجه: بارآوری کار، که عبارت از بیان مشخص حجم کالای تولید شده و همچنین خدمات عرضه شده در یک ساعت است، سقوط می‌کند. زیرا میزان تولید متوسط در یک ساعت در کل جامعه در رابطه مستقیم با کیفیت نیروی کار و ابزار و ماشین‌آلاتی دارد که او با آنها کار می‌کند. بنابر این میزان بارآوری کار اجتماعی با رشد و گسترش ماشین‌آلات و آموزش بهتر افزایش می‌یابد. آموزش جدید و بهتر و به کارگیری ماشین‌آلات جدید، با کاربردی بهتر، در رابطه‌ای مستقیم با سرعت پیشرفت علوم و تکنیک قرار دارند. در نتیجه، یک سیستم اقتصادی یا می‌تواند مجموع تواناییهای تولیدکنندگان را به کار گیرد یا اینکه از رشد و شکوفایی آن جلوگیری کند. در اقتصاد با برنامه کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی، عملاً، نوع متمرکز و دولتی سازماندهی اقتصاد باعث عدم بهره‌گیری و بهره‌وری از نیروی کار انسان، از ماشین‌آلات، از پژوهش و تحقیقات و دیگر منابع شد. در نتیجه مجموع آن عوامل منتهی به عقب افتادگی در سطح تکنولوژی، و در پی آن آن، پایین ماندن و پایین آمدن سطح زندگی اجتماعی شدند. مثال اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق به این دلیل برای این گفتمان لازم است که آنها نیز علم اقتصاد را مکتبی یا ایدئولوژیک کردند و بنابر ملاحظات ایدئولوژیکی، حتماً در آنجائی که در عمل متوجه خطای بزرگ خود شده بودند، که علم را نباید با ایدئولوژی درهم آمیخت، اقتصاد را قربانی کردند. و سرانجام آن را همه می‌دانیم. در اینجا یادآوری این امر بسیار لازم و ضروری است که اقتصاد سوسیالیستی با "اقتصاد اسلامی" از بنیاد قابل قیاس نیست. آنها علم اقتصاد خود را، نه با قوانین الهی و فوق بشری محدود کردند و نه با هر دگم دیگری. و نه اینکه به کسانی که به "علوم الهی" آشنایی داشتند و با علم اقتصاد کاملاً بیگانه بودند، اجازه دخالت در این امور را می‌دادند. به علاوه، تجربه این کشورها اولین تجربه تلخ در این زمینه بود که با وجود پیشرفتهای اولیه، به شکست انجامید. "اقتصاد اسلامی" که اصولاً وجود خارجی نداشته است و ندارد. چند "کد" اخلاقی که ربطی به علم اقتصاد ندارد و سرانجام چنین توهماتی در همان چند سال پس از شکلگیری

حکومت اسلامی روشن شد: شکست کامل. اقتصاد سوسیالیستی در رقابت با اقتصاد سرمایه داری شکل گرفت و از تمام دست آوردهای بشر در این زمینه، در سده هژده، نوزده و بیست، بهره گرفت.

اقتصاد اسلامی برخاسته از دگمهای دوران پیشاجامعه مدرن و صنعتی است. برای عدالت اجتماعی، ابتدا باید "چیزی" به اندازه کافی تولید شود، تا بعد بتوان آن را به "تناسب" تقسیم کرد. و سخن مارکس "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش" در این رابطه است که مارکس فکر می کرد با پیشرفت صنایع و تکنیک و تولید انبوه، تولید آنچنان بالا خواهد بود که می توان به هر کس آنچه را که می خواهد، داد. که چنین نشد. باید توجه داشت که انسان از یکسو میل به تنبلی دارد، یعنی در صورت تامین نیازها، دلیلی برای افزایش توانش وجود نخواهد داشت. و از سوی دیگر "نیاز" های افراد می توانند تا بی نهایت بروند. نتیجه آن می شود که در دنیای واقعی، در نظامهایی که چنین وعدههایی دادند، هم میزان ساعات کار و شدت آن را حکومت تعیین می کند و هم "نیاز" افراد را. بگذریم از اینکه در دوران ابوذر اصولاً چنین مسائلی مطرح نبوده است.

و اما اقتصاد بازار آزاد، در پیش گفتم که در مجموع در علم اقتصاد دو نوع سیستم اقتصادی، یعنی دو نوع شیوه سازماندهی برای تولید، پخش و عرضه خدمات، وجود دارد. یا سازماندهی با برنامه متمرکز دولتی یا سازماندهی بازار آزاد. تفاوت بنیادی میان اقتصاد دولتی و اقتصاد بازار در این است که رابطه میان واحدهای تولیدی یا عرضه خدمات کاملاً متفاوت سازماندهی شده اند. سیستم اقتصاد آزاد از تعداد بیشماری بازارهای کوچک تشکیل می شود که عناصر شرکت کننده در آن وابسته به هم بوده و از راه تأثیرگذاری متقابل به روی هم، روند بازار را تنظیم می نمایند. در چنین بازارهایی، به دلیل وجود عامل رقابت میان عرضه کنندگان گوناگون، هر تولید کننده ای سعی خواهد کرد با بهره گیری از بالاترین تکنولوژی، کالای خود را به حداقل قیمت به بازار عرضه کند. این مکانیسم موجب بارآوری کار و نیروهای مولده از یکسو، و پایین آمدن قیمت کالا، بالا رفتن سطح زندگی عمومی، و تولید کالاهای جدید از سوی دیگر می شود. در واقع رقابت، یعنی رقابت در کیفیت کالا و همچنین پایین آوردن قیمت کالا، موجب خواهد شد که هر تولید کننده ای کوشش نماید قیمت کالا را از راههای مختلف پایین آورد و بدین منظور تکنولوژی هرچه مدرن تر را نیز به خدمت گیرد. در یک سیستم اقتصاد آزاد، تقاضا، یعنی مصرف کننده، تعیین کننده برای عرضه، یعنی تولید کننده است. به عبارت ساده تر، تقاضا برای کالا همواره متغیر

است. با تغییر میزان تقاضا، از راه بازار و داد و ستد، این تغییرات به تولید کنندگان کالا منتقل می‌شوند. و این حلقه زنجیر عرضه و تقاضا همچنان تا پایین‌ترین بخش تولید ادامه خواهد یافت. بنا به نوع عکس العمل تولید کننده در برابر متقاضی، یعنی رابطه میان عرضه و تقاضا در بازار، در قیمت‌ها تغییر به وجود می‌آید. کاهش یا افزایش قیمت. افزایش قیمت یعنی زنگ خطر کمبود کالا. کاهش قیمت یعنی وجود عرضه بیشتر از تقاضا، در بخش‌های گوناگون، مانند تولیدات اولیه، مواد اولیه، بخش خدمات یا ماشین آلات تولید و غیره. یعنی قیمت کلیه کالاها و خدمات لازم برای تولید همواره تابعی از تغییرات قیمت کالای عرضه شده می‌باشند. این مکانیسم تغییرات قیمت در بازار موجب تغییرات کیفی و کمی در تولید و خدمات می‌شوند. یعنی اینکه به همراه گران شدن یک ماده اولیه تولید، از ماده دیگر که ارزان شده است استفاده می‌شود.

شاخص قیمت این کالاها در بازار اساس محاسبات تولید کنندگان و بخش خدمات را تشکیل می‌دهند و براساس آن مناسب‌ترین و ارزان‌ترین ماده تولید یا نیروهای مولده به کار گرفته می‌شوند. از این راه، مکانیسم خود جوش اقتصاد بازار آزاد موجب می‌گردد تا کالای عرضه شده به بازار، به منظور رفع نیازهای آن، همواره در تناسب دائمی باسطح ممکن تکنولوژی قرار داشته باشد. به عبارت دیگر در این نظام اقتصادی تکنولوژی به بارآورترین سطح تولید با حداقل به کارگیری مواد و نیروی مولده می‌رسد. در واقع این مکانیسم در انتهای خود موجب رشد تولید و بارآوری خواهد شد. این رشد و بارآوری به تناسب شدت و حدت رقابت، شدت و ضعف خواهد داشت. زیرا رقابت، تولید کننده را همواره مجبور به به کارگیری شیوه‌های مدرن‌تر و بهتر تولید خواهد کرد. این نیز به نوبه خود عامل اصلی نیروی محرکه پیشرفت تکنولوژی و بارآوری نیروهای مولده است. رشد و پیشرفت تکنولوژی، بعلاوه بارآوری نیروهای مولده (انسان و ماشین) عامل اصلی رشد سطح زندگی و جامعه و رفاه اجتماعی می‌باشند. رشد سطح زندگی و رفاه در یک جامعه، پیش شرط اساسی برای یک دولت رفاه اجتماعی، به منظور اجرای سیاستهای تأمین بیمه‌های اجتماعی، بیمه‌های درمانی، آموزش و پرورش رایگان و دیگر وظائف یک دولت مدرن است.

همچنانکه ملاحظه می‌شود هیچ کدام از این مکانیسم‌های این نوع از سازماندهی اقتصاد، یعنی بازار آزاد هم، ابدأ هیچگونه ربطی به عوامل مکتبی و ایدئولوژیک، چه اسلامی یا غیر آن ندارند. وارد کردن عناصر ایدئولوژیک به ویژه احکام "فرانسائی"، تحت نام دین به درون علوم، اثری جز تخریب و نابودی نخواهد داشت. و باید پرسید

که ابوذر در کجا و در رابطه با کدام یک از چنین موضوعاتی اثری هر چند ناچیز دارد؟ او نمی‌توانسته در این موارد اثری داشته باشد، زیرا زمان و محل زندگی او عاری از پیش شرطهای لازم برای علم اقتصاد به معنای امروز آن بوده است. افسانه سازی هم حد و مرزی دارد. روشن و آشکار است که شریعتی به روش و منش خویش که اگر "جهت" وجود داشته باشد، در آن صورت همه چیز، حتا دروغ و جعل، توجیه پذیر خواهد بود، آشکار ناراستگویی می‌کند تا برای نبرد امت و عدالتش، پایه‌های ایدئولوژیک - اسلامی از چیزی بسازد که وجود خارجی نداشته است. شریعتی مدعی می‌شود که مارکس و دیگران با تقلید و ادامه اندیشه‌های ابوذر حقانیت او را در برابر عثمان به اثبات رسانده اند، کجا؟ و کدام اندیشه او را؟ عدل و عدالت اقتصاددانان سده هژده و نوزده یا اندیشه‌های مارکس چه ربطی به ابوذر یا اسلام محمد دارد؟ بررسی تاریخ اندیشه‌های مربوط به عدالت نشان می‌دهد که پس از توماس موروس (انگلستان، ۱۴۷۸-۱۵۳۵) و ژان ژاک روسو (فرانسه، ۱۷۱۲/۱۷۷۸)، مارکس بزرگ‌ترین نظریه پرداز بود که موضوع علل اقتصادی - اجتماعی نابرابری‌های اجتماعی و فقر (عدالت)، و نیز رهایی انسان در مرکز اندیشه‌های او قرار داشت. یعنی گوهر اندیشه‌های مارکس، جنبه عدالت خواهی او است. اما، عدالت هرگز نه یک تعریف داشته است و نه هیچکدام از تعاریفش ربطی به امامت یا جامعه امت - امامتی، بویژه نظرات (وجود نداشته) ابوذر نداشته است.

افلاطون و ارسطو نظریه پردازان کلاسیک عدالت بودند. عدالت از نگاه آنها همان روابط و مناسبات برده داری واقعا موجود بود، زیرا نظامی "طبیعی" یا "الهی" بود. وعدل ولایت فقیهیان، امامت و اجرای احکام و موازین شرع مقدس، عین عدالت الهی از نگاه پیروان آن است، که یکی از بدترین انواع و اقسام نظامهای تبعیضگرا است. عدل به عنوان فضیلت اخلاقی با عدل سیاسی - اجتماعی و اقتصادی دو مقوله جدا است.

دمکراسیهای مدرن نه بر روی عدل امام عادل یا یاران محمد بنا می‌شوند و نه بر روی عدل شاه عادل یا جمع انسان‌های با فضیلتی (عارف و رستگاری) که به نفع جمع از منافع فردی خود چشم پوشی می‌کنند و فرضا به این یا آن عمل خلاف معترض اند، بل بر روی ساختار عادلانه نظام حکومت بنا می‌شوند. ساختارهای عالانهای که هیچ ربطی به نظام امام زمانی امت - امامت ندارد.

ابتدا در سده شانزده است که برای اولین بار "عدالت" موضوع جدی نقد روابط و مناسبات اجتماعی می‌شود و سپس ژان ژاک روسو آن را گسترش می‌دهد. از نگاه

اندیشمندان کلاسیک، اجرای "عدالت" بدون انسان کامل ممکن نبود و جنبش روشنگری با این اندیشه می‌برد و "عدالت" را بر روی روابط و مناسبات سیاسی-اجتماعی-اقتصادی بنا می‌کند. داروینیست‌های اجتماعی، عدالت را در حاکمیت "بهترین‌ها" بر پست‌ترها، یعنی زورمندان بر ضعیفان می‌دانند، همچون قانون طبیعت. حتا اندیشمندی چون نیچه در سده نوزده مبلغ این برداشت از "عدالت" می‌شود. یعنی "عدالت" در تاریخ فلسفه سیاسی دارای معانی متفاوت تا متضاد بوده است: عدالت به معنای تقدم نظم بر آزادی و حقوق بشر، عدالت به معنای نابرابری بر برابری، به معنای فضیلت فرد حاکم (شاه یا امام) و کردار عادلانه‌اش، به معنای تقدم منافع جمع بر فرد، به معنای هر کس باید همانی بماند که خدا یا طبیعت جا و مکانش را تعیین کرده است و... و هریک از این نظرات برای سیاست و ساختار حکومت پیامدهای دیگری خواهد داشت.

موروس که در آستانه شروع دوران مدرن زندگی می‌کرد، معنای عدالت را از نظم الهی جدا و زمینی کرد و شریعتی پس از گذشت پانصد سال دوباره عدالت را در معنای الهی آن تعریف می‌کند. یعنی، برای موروس ناهنجاریهای سیاسی-اجتماعی-اقتصادی نه امر و خواستی الهی، که نتیجه روابط و مناسبات زمینی بود و عدالت برای او آشکارا مشکلی بود که گره آن می‌بایست با اصلاحات خردگرایانه گشوده شود و نه با "ظهور" این یا آن، و این برداشت از انسان و نقش او برشی تاریخی برای تغییر وضع واقعا موجود بود. با شروع دوران مدرن، دوران فرد، انسان خود بنیاد، و حق حاکمیت فرد بر سرنوشت خویش نیز شروع می‌شود و انسان گام به گام از خود "قیمومت زدایی" می‌کند تا بالغ و حاکم بر سرنوشت خویش شود. موروس که در پی عدالت "تخیلی" است، هنوز تصویری از عدالت سیاسی ندارد و برای او عدالت تنها در تساوی اقتصادی-اجتماعی، در یک جامعه بدون انباشت ثروت، و بدون زندگی "لوکس"، با انسان‌هایی قانع به حد اقل نیازها، ممکن است. برای او عدالت یعنی یکسان سازی رادیکال همه چیز، تا همه "یکسان" شوند، بدون مالکیت خصوصی بر زمین و مالکیت بر سایر ابزار تولید یا حتی اشیاء مصرفی. او خواهان کنترل تولید و مصرف، تنها در حد نیازهای ابتدایی و اولیه انسان و ممنوعیت کالای "لوکس" بود. چنین اندیشه‌هایی را که مربوط به ۵۰۰ سال پیش است، هنوز هم می‌توان در بسیاری از "روشنفکران" راست یا چپ، از تصورات تخیلی سوسیالیسم امت-امامتی شریعتی تا برخی از سازمانهای "چپ" ایران (یا جهان) مشاهده کرد.

برابری و عدالت برای روسو تنها در یک "جامعه ایده آل" با شهروندانی ممکن

می‌شود که از منافع فردی خود به نفع منافع جمع و کل جامعه چشم‌پوشی کنند. در چنین جامعه‌ای که حکومت نماد و نماینده اکثریت مطلق ملت است، شهروندان مجاز نخواهند بود که در پی تحقق منافع گروهی و جمعی خود در گروه‌ها، سازمان‌ها و یا احزاب سیاسی گرد آیند. یعنی فرد به نفع جمع و توده از خواسته‌های خود صرف‌نظر خواهد کرد. از نگاه او، جامعه‌ای که بر اساس منافع فرد و گروه شکل گیرد، هرگز عادلانه نخواهد بود. روسو معتقد بود جامعه ایده آل عادلانه از حاکمیت و حکومت رها است. در جامعه تخیلی روسو، حکومت از میان خواهد رفت. در نتیجه، در یک جامعه عادل، تنها شکلی از حکومت محق خواهد بود، که در آن حکومتگران و حکومت‌شوندگان یکی شده باشند و میان این دو، این همانی به‌وجود آمده باشد. او خواهان دموکراسی توده‌ای و مستقیم بود. در چنین حکومتی ملت حق قانونگذاری را به نمایندگان منتقل نمی‌کند، بل خود در مجالس ملی، مستقیم و بلاواسطه قانونگذاری خواهد کرد. از نگاه روسو، جامعه ایده آل برابرها (عادلانه) تنها می‌تواند محصول و برآمده از یک زندگی ساده و طبیعی شکل گیرد، زیرا پیشرفت و جامعه صنعتی در نهایت منتهی به انباشت سرمایه و ثروت و در پی آن شکل‌گیری منافع فردی - گروهی و طبقاتی خواهد شد. پندارهای روسو از دموکراسی و عدالت، شهر - حکومت‌های یونان بودند که در آن چند صد نفر در یک میدان بزرگ جمع می‌شدند و درباره برخی از امور تصمیم می‌گرفتند.

مدل روسو برای عدالت دارای دو عنصر اساسی است: نقد بدبینانه "تمدن" و پیشرفت، و حکومت بر اساس جمهوریت (قرداد اجتماعی). و از نگاه شریعتی همان نقد بدبینانه به تمدن و پیشرفت و ماشین وجود دارد، اما بر اساس جامعه امت - امامتی با قوانین بر فراز انسان. از نگاه روسو، پیدایش و شکل‌گیری مالکیت خصوصی بر ابزار تولید "نگاه کبیره تاریخی" است و حکومت به همراه نظام حقوقی‌اش تنها ابزارهایی هستند در دست حکومتگران و صاحبان ابزارهای تولید برای حفظ و گسترش منافع آنها. مدل کامل جامعه عادلانه روسو عبارت است از:

- جامعه بدون حکومت، از راه ادغام شهروند با نظام حکومت، این همانی شدن حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان
- دموکراسی مستقیم بلاواسطه توده‌ها. ملت قدرت خویش را منتقل نمی‌کند، بل خود مستقیماً اجرا می‌کند
- برابری اقتصادی در حد ممکن
- وجود شهروندان با فضیلتی که به جای منافع فردی - گروهی خود، تنها به منافع

جمع توجه خواهند داشت او تشکیل چنین "جمهوری مستقیم توده‌ای" را تنها در جوامع کوچک و سنتی ممکن می‌داند و در پی آن مدلی از یک عدالت توده‌ای رادیکال ارائه می‌کند که دارای ویژگیهای زیر است:

- برابری کامل اقتصادی - اجتماعی
- جامعه‌ای هماهنگ و عاری از تضاد با شهروندانی در خدمت جامعه
- جامعه‌ای عاری از حکومت از راه دموکراسی مستقیم توده‌ای و بلاواسطه
- زندگی عادی به دور از هر نوع تجملات و انباشتها
- بسیاری از اندیشه‌های روسو و سوسیالیسم تخیلی او را می‌توان در اندیشه‌های مارکس دید، با این تفاوت که مارکس با "اقتصاد سیاسی" و "ماتریالیسم تاریخی" تلاش می‌کند توهمات را از اندیشه‌های تخیلی روسو یا موروکس بزدايد و به گذر به جامعه عادلانه جنبه اثباتی - علمی دهد.
- روسو ریشه سقوط اخلاقی جامعه را در تکنیک و پیشرفت می‌دید، مارکس می‌خواست عدالت را بر روی تکنیک و پیشرفت بنا کند.
- برای روسو تساوی و برابری تنها در جامعه‌ای ممکن بود که در آن انسان‌ها توقعات خود را به حداقل، به سطح نیازهای اولیه، برسانند و برای مارکس تساوی و برابری ابتدا با تولید انبوه و بیش از حد نیاز شروع می‌شد
- برای روسو، تساوی امری اخلاقی بود و او از شهروند می‌خواست که "زیاده از دیگران" نخواهد و به انباشت ثروت نپردازد. برای مارکس برعکس، او خواهان فضیلت اخلاقی فرد نبود، هر چند که آن را محترم و لازم می‌دانست. از نگاه او، هنگامی که زمانش فرا رسد، یعنی تولید مازاد بر نیاز انجام پذیرد، تساوی نیز در پی آن خواهد آمد. زیرا، هنگامی که میزان تولید اضافه بر مصرف باشد، هرکس خواهد توانست نیازهایش را بر طرف سازد. با اضافه تولید، عدالت محقق خواهد شد. زیرا در جایی که نیاز و کمبودی وجود نداشته باشد، نزاع میان افراد برای تقسیم نیز از میان خواهد رفت.

عدالت روسو، یکسان سازی اخلاقی، و عدالت مارکس در پیشرفت نیروهای تولیدی است. آنچنان رشد و مازاد تولیدی که بتوان به هرکس به اندازه نیازش داد و از هر کس به اندازه توانش استفاده کرد. تفاوت روسو با مارکس تفاوت دو جامعه ساده اخلاقی با جامعه بسیار پیچیده صنعتی بود و هست. و عدالت شریعتی، "عدل" امام عادل است که می‌خواهد همه را در چهارچوب یک جامعه امت - امامتی، در زیر یک

ایدئولوژی واحد اسلامی، با زور، یکسان کند، در همه چیز از اندیشه تا عمل، از پوشش تا فرهنگ. انقلاب سوسیالیستی - کمونیستی در یک کشور بسیار عقب مانده چون روسیه در حدود صد سال پیش (مقایسه شود با وضع مثلا افغانستان امروز)، "رفیق" استالین را بر آن داشت که نیاز و توان افراد را تعیین و انسان را عملا تبدیل به "حیوان اقتصادی"، و حدود بیست میلیون نفر را به نام سوسیالیسم و انسانیت قربانی کند. سیاست او همان یکسان سازی همه کس و همه چیز موروں یا روسو بود که شریعتی مبلغ نوع اسلامی - شیعه آن است. تصورات شریعتی از راه و روش ابوذر یا میثم خرما فروش یا بلال در رابطه با نوع زندگی، سطح فرهنگ و شعور دانش و نیز نوع برخورد خشونت آمیز با مخالفان، از کوبیدن استخوان شتر بر فرق مخالف تا تکه تکه کردن او، که شریعتی از آنها به عنوان اعمال "انقلابی" یاد می کند، نه تنها ربطی به سوسیالیسم و عدالت ندارد، بل برگشت ارتجاعی به روابط و مناسبات ایلی - قبیله ای و سقوط اخلاقی محض در سده بیست است.

عدل از نگاه مارکس امر فردی نبود، مربوط به سیستم، به نظام می شد. یعنی برای او تاهنگامیکه "ارزش اضافی" نه نصیب تولید کننده اش (کارگران)، بل به صاحبان ابزار تولید (سرمایه داران) می رسید، نمی توانست برقرار شود. به همین دلیل، او عدالت را تاریخی و مربوط به شیوه های تولیدی و روابط و مناسبات برآمده از آن می دید (دید کمونیستی به عدالت). مارکس قصد محکومیت اخلاقی نظام سرمایه داری را نداشت، بل می خواست از جنبه علمی - تاریخی - منطقی اثبات کند که این نظام بنابر منطق درونی اش، با گسترش و تکامل نیروهای تولیدی، بنابر روند تکامل تاریخ، جبرا فرو خواهد ریخت و وارد مرحله نوین و بهتر، مرحله "سوسیالیستی" خواهد شد. و بسیاری از جریانات "چپ" تنها به محکومیت اخلاقی سرمایه پرداختند، بدون آنکه به نقش تاریخی ای را که مارکس برای آن در نظر داشت، توجه لازم را کرده باشند یا نکنند. واقعیت این است که "عدالت اجتماعی" در اندیشه های مارکس جای برجسته و ویژه چندانی ندارد، او به عدالت در سیستم می اندیشید، به عدالت سوسیالیستی که با ماتریالیسم تاریخی، جبرا، پس از فروپاشی روابط و مناسبات سرمایه داری، پس از رشد حداکثری نیروهای تولیدی، در زمانی که باید پوسته خود را بشکافت، به عنوان قضاوت تاریخ درباره عدالت، خواهد آمد.

مارکس فیلسوف و اندیشمندی بزرگ بود که مرز اندیشه هایش (حداکثر) می توانست مرز اکتشافات و اختراعات و دستاوردهای علوم در سده هژده و نوزده یا اندکی بیشتر باشد. او، هم از آزادی سخن گفت و هم از جبریت تاریخ. یعنی، از یکسو انسان را

حاکم بر سرنوشت خویش می‌دید و از سوی دیگر محکوم به نیرویی خارج از اراده او (جبریت تاریخ، ماتریالیسم تاریخی) که می‌توانست در بهترین حالت به سرنوشت محتومش (با انقلاب) سرعت بخشد. او از یکسو، اقتصاد را حکومتی (با مالکیت حکومت بر ابزار تولید، شکل اشتراکی ممکن برای کل جامعه) می‌خواست و از سوی دیگر اداره امور عمومی جامعه را خودگردان و بدون حکومت، و ندید که این دو نافی یکدیگرند، همچون جبر و اختیار. تجربه سده بیست نشان داد که حکومت و آزادی رابطه معکوس دارند، اگر به یکی اضافه شود، از دیگری کاسته خواهد شد. پس باید شکلی از اشکال حکومت را انتخاب کرد که بتوان میان این دو تعادل برقرار نمود. نه اداره جامعه بدون حکومت (اندیشه‌های آنارشیستی)، به عنوان ساختار لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه، ممکن است و نه جامعه مدرن بدون آزادی (اشکال گوناگون نظام‌های لنینی تا استالینی تا ولایت فقی‌های) شدنی است. و آزادی در اولین گام یعنی آزادی شهروند از دخالت‌های حکومت در حوزه فردی و شخصی تا سیاسی.

اما، گوهر اندیشه‌های مارکس سیستم عادلانه و زدودن فقر از جامعه بود. از نگاه او، روند تکامل تاریخ با جبریتی علمی از "ب" بسم الله (کمون اولیه) شروع و به "ن" پایان خود (جامعه کمونیستی پس از سوسیالیسم) ختم خواهد شد، چه بخواهیم یا نخواهیم، اما ما می‌توانیم این روند را تسریع (انقلاب) یا کند کنیم. در زمان مارکس هنوز ایده حق حاکمیت مطلق ملت روسو به بوته آزمایش گزارده نشده بود و ملت تازه پس از انقلاب فرانسه تبدیل به مقوله سیاسی شد که هرچند حاکمیت دستگاه الهی و سلطنت بر مردمان را برچید و انسان (ملت) را حاکم بر سرنوشت خویش کرد، اما تا دست یازیدن به یک نظام حکومت نسبتاً عادلانه راهی طولانی در پیش داشت، راهی که با نازیسم، فاشیسم و استالینیسم و... سنگفرش شد. در آن زمان هنوز حقوق بشر نه معتبر و نه برای "هر کس" بود.

با این توضیحات لازم و ضروری درباره سازماندهی اقتصاد، عدالت، حکومت و دموکراسی، بر گردم به کتاب ابوذر. کتاب ابوذر دارای دوبخش، دفتر اول و دوم، است که دفتر اول آن در رابطه با شخصیت و افکار و اندیشه‌های ابوذر متشکل از بیست و یک "داستان"، و بخش دوم متشکل از چهار بخش به نام "یکبار دیگر ابوذر" است، از "نوشته تا معرفی نمایشنامه، صحنه و سخنرانی" که من در اینجا چند نمونه از آنها را بررسی و نقد خواهم کرد.

در "برقی از نور" (اولین داستان)، روسای قبیله غفار گردهم آمده اند تا در رابطه با خشکسالی و بی‌بارانی شور کنند. چون چاره دیگری نبود، آنها تصمیم می‌گیرند، زن و

مرد، "باخشوع و خضوع و زاری و تضرع" به سوی بت خود "منات" روند تا مگر او رحمتی کند و بارانی بر زمین فرستد تا زمین مرده زنده گردد و رنج مردمان قبیله غفار بدل به آسانی و آسایش شود. اما، ابوذر که میلی برای رفتن به سوی "منات" ندارد، با اسرار و تشر برادرش انیس همراه جمع می‌شود و همه جا تنها نظاره گر است و "دو چشم تیز بینش مرموزانه در شگفت بود، از این خدای سنگی ساکنی که از آنچه در پیشگاهش می‌گذرد بی‌خبر است" (برگهای ۲۹ و ۳۰). هوا که تاریک می‌شود، مردمان غفار گردهم می‌آیند و از معجزات "بت" ها سخننها گفته می‌شود و ابوذر همچنان ساکت و آرام تنها نظاره گر آنها است. شب که فرا می‌رسد و همه به خواب می‌روند، ابوذر که در بستر خود رو به آسمان دراز کشیده و دیدگان خود را به آسمان دوخته بود، زیر لب با خود زمزمه می‌کند "... آیا منات غیر پاره سنگی که نه به رستگاری می‌خواند و نه به گمراهی چیز دیگری هست؟ ناگهان فکری به مغزش روی آورد، از خوابگاهش برخاست و آرام آرام به راه افتاد تا به منات رسید و در برابر او ایستاد، او را مجسمه بیحرکتی دید که نه چیزی احساس می‌کند، نه می‌شنود و نه می‌بیند. برای آزمایش سنگی برداشت و بر او زد، دید از او عکس العملی، جز همان صدای خوردن سنگی به سنگی دیگر مشهود نیست، و همچنان در بلاهت و حیرتش غرق است. از سر کینه گفت: آخر تو عاجزی نه قادر، مخلوقی نه خالق، تو نه قدرتی داری و نه توانائی، پس برای چه ترا بیرستند و چرا گوسفندهایشان را برایت قربانی کنند و پیشکش تو آوردند. قبیله من در گمراهی آشکاری به سر می‌برد..." (برگهای ۳۲ و ۳۳).

تا اینجا به این سخنان و افکار شریعتی (از زبان ابوذر) ایرادی نیست. حدود هزار و چهارصد سال پیش، مردی از قبیله غفار در بیابانهای عربستان به این نتیجه می‌رسد که "منات" یک سنگ ساخته و پرداخته دست انسان است و پرستش مخلوق توسط خالق بی‌خردی و نادانی است. اما شریعتی در سده بیست و پس از دیدن اروپا و تحصیل در سوربن و برای دانشجویان و "روشنفکران" سخن می‌گوید و نه برای مردمان قبیله غفار. او با کسانی سر و کار دارد، که یکتاپرست هستند، اما همچنان "امامزاده" می‌پرستند و به جای تکیه بر خرد و علم، برای همان خدای یکتا یا امامان او دخیل می‌بندند. نگاه شریعتی درباره پرستش "سنگ" یکسویه و تنها در رابطه با دین و مذهب خویش است و نه پرستش و تقدس هر سنگی. بشر(که شرقی یا غربی ندارد) جنبش خردگرایی، تقدس زدایی و مبارزه با کلیسا را داشته و جوامع مدرن را به وجود آورده است. مشکل و ایراد به شریعتی آنجایی است که ابوذر در راه بازگشت

"... نگاه کنجکاوانه‌اش را به کوهستانهای اطراف انداخت که کوهها را چه کسی برافراشته و چگونه برافراشته شده است؟! گویی ابوذر برای اولین بار دیده بدین جهان و شگفتیه‌ایش گشوده است، به زمین نگریست که: چگونه این زمینها چنین مسطح و هموار گردیده است... (ابوذر) گاهی در اوج آسمانها به پرواز در آمده از خود می‌پرسید که چه کسی آن را برافراشته و گاهی در زمین مینگریست که آن را کی گسترده و هنگامی نیز در خود فرو میرفت و درباره کسی می‌اندیشید که وی را آفرید... رفته رفته دریافت که سروری قلبش را فراگرفته اشعه‌ای از یقین پرده‌های تیره‌ای را که دست شک بر دیدگانش افکنده بود از هم میدرد، آتش شوق برجانش چنان شعله زد که اشک در چشمانش گشت و به خاک افتاد و در پیشگاه پروردگار جهانیان سجده کرد..." (برگهای ۳۴ و ۳۵).

این سخنان نو نیستند، سخنانی هستند که از زبان محمد و از زمان او تا کنون همواره تکرار شده اند و می‌شوند. تمام ادیان توحیدی بت نمی‌پرستند. تفاوتی در اصل این سخنان شریعتی با سخنان فلان آخوند یک ده نیست، تنها او اندکی ادیبانه‌تر سخن می‌گوید. ابوذر که شک دارد، یقین حاصل می‌کند. یقین به چه چیزی؟ به اینکه سازنده زمین و آسمان و انسان "او" است. در "یقین" ابوذر به خالق زمین و آسمان و انسان ایرادی نیست، او در هزار و چهارصد سال پیش، در زمانی که از علوم زیست شناسی، زمین شناسی، از تکامل و... هنوز هیچ خبری نبود، می‌زیسته است. اما شریعتی؟ آیا او از تمام این علوم بی‌خبر بوده است؟ یا چون "جهت" دارد، ناراستگویی می‌کند؟ آیا خدا فوت کرده است و زمین و پستی‌ها و بلندی‌ها را آفریده است؟ اعتقاد به خدا که نباید منتهی به رد علوم شود!

روز بعد انیس برادرش (ابوذر) را می‌بیند که دو دستش را به آسمان بلند کرده است و با آهنگ مشتاقانه و دلنشینی خدا را می‌خواند. از او می‌پرسد چه می‌کنی؟ و ابوذر رویش را به سوی انیس برمی‌گرداند و می‌گوید: "... نماز می‌خوانم. برای کی؟ برای خدا. یعنی الله؟... نماز که جز در پیشگاه نهم و منات درست نیست. نه برای لات نماز می‌خوانم و نه برای بت دیگری. پس برای کی نماز می‌خوانی؟... من در طبیعت، در این هستی بیکرانه، نشانه‌ای یافتم که مرا به خدایی غیر از خدای شما رهبری کرد، او بزرگ و توانا است (و) امیدی نیست که عقل بتواند به کنه او برسد. و یا با درس و بحث او را دریابی، او نیرویی است که از همه آنها بزرگ‌تر است و احاطه بدان ممکن نیست... ای انیس امیدوارم که تو هم مانند من از این‌ها بیزار گردی و هنگامی که می‌خواهی دعا کنی به سوی خدایی که سازنده آسمانها و زمین است بگویی..." (۸).

شریعتی که در تمام آثارش با خرد و علوم دشمنی می ورزد، برای نجات جوانان از دو "پلیدی" سرمایه داری و مارکسیسم، به آنها توصیه می کند، خرد و علم را کنار بگذارند، زیرا با "درس و بحث و عقل" نمی توان به یقین دست یازید. شریعتی چنین سخنانی را در چه زمانی بر زبان می راند؟ حدود سیصد سال پس از جنبش خردگرایی! پس از آنکه انسان "اروپایی" خودبنیاد و قائم به ذات می شود و از "کودکی و قیومیت خود کرده" اش (کانت) بیرون می آید و در پی آن کلیسا را از حاکمیت بر سرنوشت انسان کنار می زند تا انسان نوین بتواند رشد کند. شریعتی عکس آن عمل می کند و می نویسد: "...عامل استعمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است و تحقیق... بنی عباس که شعور حساس توده را دیدند، و دانستند که چگونه رژیم نیرومندی چون بنی امیه را قربانی خویش ساخت، به سیاست زدایی پرداختند. از چه طریق؟ از طریق توسعه فرهنگ، تکیه بر علم، پیشرفت مادی، ثروت، فتوحات اسلامی و تجلیل و تعظیم شعائر دینی، و بدین طریق انبوه توده را با پیشرفتهایی که بنام اسلام در جهان بدست میاورند، تخدیر کردند و روشنفکران را هم با غرق کردن در مسائل ذهنی، کلامی، فلسفی و فرقه ای... بهمان گونه که امروز سرمایه داری و استعمار از طریق ساختن ایدئولوژیهای رنگارنگ، تشدید خصومتهای فرقه ای، قبیله ای، نژادی، شیوع فساد، توسعه حماقتهای ورزشی، مصرف پرستی، ایجاد گرفتاریهای حقیر در زندگی خانوادگی، و اقتصاد فردی، خلق هنرهای بیمارگونه، فلسفه های پوچ، تاترها، سینماها، کابارها، آزادیهای جنسی و هزاران چشم بندی دیگر و صدها هزار شعبده بازی و جنگهای زرگری دیگر بدان میرسد (ن. ک. به نقد "ما و اقبال" در همین کتاب).

شریعتی از واژه هایی برای دوران بنی امیه و بنی عباس استفاده می کند که در آن دوران اصولاً کاربردی نداشته اند و مربوط به دو سده اخیر می شوند. مانند توده ها یا روشنفکران. در آن دوران نه روشنفکران نمره ای بودند و اجازه دخالت در سیاست را داشتند و نه اصولاً توده ملت رقیمی به حساب می آمد. ملت ابتدا پس از انقلاب فرانسه است که وارد سیاست و سپس همه کاره می شود. شریعتی فرهنگ، علم، پیشرفت و ثروت را عامل تخدیر توده، و مسائل ذهنی (اندیشه) همچون بحث های کلامی و فلسفی را عامل گمراهی روشنفکران می داند و بعد برای شرایط امروز (سرمایه داری و استعمار)، هر چه هست یا نیست را به آنها اضافه می کند، از ورزش تا سینما، از هنر تا مصرف، از فلسفه تا تئاتر و... را. آیا پیش از روابط و مناسبات سرمایه داری "خصومت های فرقه ای، قبیله ای، نژادی یا فساد" وجود نداشته است؟ اما در اینجا

سخن از ابوذر است، نگاه کنیم "سوسیالیست خداپرست" او کیست و چه خصوصياتی دارد.

کتاب "ابوذر" دارای داستانهای کوتاه با درسها و اندرزهای متفاوتی است. در ادامه کتاب، ابوذر پس از دیدار با محمد، مسلمان می‌شود. او "... پنجمین کسی است که در روزگار غربت و سختی اسلام و در آن شرایط خطرناک و مخوف به پیغمبر دست یاری" می‌دهد و محمد از او می‌خواهد که به قبیله خودش، قبیله غفار، برود و مبلغ او شود. علاوه بر خانواده ابوذر، عده بسیار زیادی از قبیله غفار، و از جمله رئیس قبیله، خفاف بن رخصه، اسلام می‌آورند. آنها که از گرویدن به اسلام امتناع می‌کردند، در برابر پرسش ابوذر که "... شما چرا از گرویدن بدین خدا و ایمان به فرستاده‌اش خودداری می‌کنید؟..." (برگ ۶۱) پاسخ دادند: "هرگاه پیغمبر (به اینجا) آمد، اسلام می‌آوریم" (همانجا). و در چهارمین "داستانک"، ماجرای سختیها و بی‌حرمتیهای قریش و توطئه‌های آنها علیه محمد است که سرانجام همگی ناکام می‌مانند.

در یکی از روزها که ابوذر با خفاف بن ایماء سرگرم گفتگو درباره محمد و یارانش است، مردی که از مکه آمده است از راه می‌رسد و پس از گفتگویی کوتاه، ابوذر از مرد بیگانه درباره محمد و رفتار قریش می‌پرسد: "... ابوذر گفت: قریش چه کردند؟ مرد گفت: ... علیه رسول خدا و یارانش خشم گرفتند و کمر به قتلش بستند و عهد نامه‌ای نوشتند که طبق آن نباید کسی با بنی هاشم ازدواج کند یا معامله و معاشرتی داشته باشد و این عهدنامه را در داخل خانه کعبه آویختند... و خداوند پیغمبر را از چگونگی پیمان نامه آگاه ساخت که موریانه سطوری را که در آن از ظلم و جور و تحریم نوشته شده بود، خورده است و قسمتی که نام خدا بر آن بوده باقی مانده است. پیغمبر این خبر را به ابوطالب (عمویش، پ.د.) گفت، ابوطالب با تعجب پرسید: پسر برادرم! آیا اینکه گفتی راست است؟ و پیغمبر گفت: آری به خدا..." (برگهای ۶۴ و ۶۵). ابوطالب این موضوع را با برادرانش در میان می‌گذارد و سوگند یاد می‌کند که محمد هرگز به او دروغ نگفته است. آنها بهترین جامه‌های خود را می‌پوشند و به نزد قریش می‌روند تا به آنان خبر دهند و ابوطالب به آنها می‌گوید: "... پسر برادرم (پیامبر محمد، پ.د.) خبری به من داده است... که خداوند موریانه را بر پیمان نامه تان مسلط کرده تمام خطوط آن را که از ظلم و جور و قطع رابطه حکایت داشته است لیسیده و فقط نام خدا را باقی گذاشته است. حالا اگر او راست گفته بود که از این بدگمانی‌ها و کینه‌هایتان نسبت به وی دست بردارید و اگر هم دروغ گفته بود من او را به دست شما می‌سپارم و مختارید او را بکشید یا زنده‌اش بگذارید. گفتند: حرف حسابی زدی.

سپس سه نفر را فرستادند و پیمان نامه را گشودند و در آن جز نام خدا چیزی نیافتند..." (برگ ۶۶).

نگاه کنید شریعتی چگونه هر جا لازم باشد، مبلغ جعل و دروغ و خرافه می‌شود: یکم، اگر بزرگان اهل قریش عهدنامه‌ای نوشته اند و خطاب به مردمان گفته‌اند که کسی اجازه ازدواج یا معامله یا معاشرت با بنی هاشم را ندارد و آن را در خانه کعبه آویزان کرده اند تا همه بدانند، در اینصورت این عهدنامه نمی‌توانسته "محرمانه" و در یک پاکت سر بسته باشد، بل علنی بوده است. زیرا اگر "عهدنامه" در پاکت مهر و موم شده باشد، در آن صورت مردم چگونه باید از آن آگاه شوند؟ و اگر عهدنامه قابل رویت برای همگان بوده، در این صورت هیچ نیازی نبوده است که خداوند محمد را از موریانه زدگی عهدنامه مطلع سازد، زیرا هر کس می‌توانسته است آن را ببیند، هم محمد و دیگران و هم همان روسای قوم که آن را نوشته بودند. و اگر عهدنامه در پاکت سر بسته در خانه کعبه آویزان شده است، در آن صورت مردم چگونه می‌بایست از محتوای آن مطلع می‌شدند و هدف از آویزان کردن آن در خانه کعبه چه بوده است؟ عهد نامه می‌توانست در خانه یکی از همان سران قریش بماند.

دوم، خود محمد هرگز ادعای "معجزه" نداشته است. شریعتی برای او معجزه سازی می‌کند. محمد بدون آنکه عهد نامه و محتوای درون بسته را دیده باشد، اطلاع دارد که از آن تنها نام "خدا" باقی مانده است و بقیه را مورچه‌ها لیسیده اند. یعنی مورچگان سواد خواندن داشته اند، همه را لیسیده اند، مگر نام "خدا" را. مورچگانی که با ماموریت الهی عمل کرده اند، زیرا برای لیسیدن یا خوردن نامه، ابتدا باید پاکت آن، یا حداقل بخشی از آن را، می‌خورده اند تا به اصل عهد نامه برسند. پرسش این است که پروردگار چرا لقمه را از پس گردن به دهان می‌گذارد؟ او می‌توانست به جای اینهمه مشکلات و کارهای عجیب و غریب، با یک ضربه "مغزی" به سر سران قریش آنها را به سر عقل آورد تا دست از مخالفت با فرستاده او بردارند. نگاه کنید که یک دانش آموخته سوربن برای دانشجویان و روشنفکران - دینی چه پرت و پلاهایی می‌گوید و آنوقت عده‌ای آن را سرچشمه فیض و معلم و استاد بزرگ خود کرده اند. می‌پرسید چرا عقب ماندیم؟ به دلیل همین خرد ستیزیها.

اگر برای "فهم" خدا نباید از عقل و خرد و علم و دانش کمک گرفت، آنگونه که شریعتی از زبان ابوذر می‌گوید که او "در طبیعت، در این هستی بیکرانه، نشانه‌ای یافته است که او را به خدایی بزرگ و توانا رسانده است و هیچ امیدی نیست که عقل بتواند به کنه او برسد و با درس و بحث نیز او را در نخواهد یافت و هنگام دعا باید به

سوی او که سازنده آسمانها و زمین است گرایید (۹)، در چنین حالتی، یعنی کنار نهادن خرد و علم، و عمل کردن بر اساس ایمان و اعتقاد، در و دروازه بر روی هر "پرت و پلائی" باز خواهد شد، همچنانکه سده‌ها شده است. زیرا در این حالت بحث منطقی درباره "عهدنامه" و مورچگانی که سواد خواندن دارند و... بی‌هوده خواهد بود، خدا اینگونه خواسته است، پس، شده است و واقعیت دارد، چه ما آن را منطقاً-عقلاً بپذیریم یا نپذیریم. اگر اشکالی هست، از توان ضعیف خرد ما است، نه در منطق شریعتی. من نمی‌دانم اگر خداوند انسان را آفرید و به او از جمله "عقل" را هم داد تا از آن بهره گیرند، پس چرا عده‌ای باید آن را همانگونه "آکبند" دوباره تحویل خالق خود دهند؟

خوب، کسی که همواره گفته است من از دو "ت" تنفر دارم، از تقی‌زاده (یکی از نمادهای روشنفکری دوران تجدد ایران) و تاریخ، بعد مدعی کسب رتبه "دکتر" در تاریخ می‌شود و سپس در دانشگاه مشهد تاریخ تدریس می‌کند، بدون آنکه واقعا تاریخ خوانده باشد و رساله دکترایش ترجمه خلاصه (حدوداً) هفتاد برگ از کتاب فضایل بلخ درباره زندگی قدیسین است، همین گونه سخن خواهد گفت و استدلال خواهد کرد، که در بالا آمد. "تنفر" شریعتی نسبت به تقی‌زاده درست است و این حس را تقریباً در همه آثار او می‌توان به راحتی دید، بدون آن که او از تقی‌زاده نامی ببرد (در برخی موارد هم آشکارا از او سخن می‌گوید و او را به باد ناسزا می‌گیرد)، حملات شریعتی به نمادهای عصر مدرن و انسان خردگرای خود بنیاد، بیان این "حس" او هستند. اما درباره تاریخ از او باید پرسید: اگر شما از تاریخ تنفرداری، پس چرا تاریخ خوانده‌ای، و اگر تاریخ نخوانده‌ای، پس چرا در دانشگاه تاریخ تدریس می‌کنی؟

سراسر کتاب "ابوذر" انباشته از چنین سخنان نابجا است که من قصد بررسی تمام آنها ندارم و تنها به برخی از آنها به عنوان نمونه می‌پردازم. او می‌نویسد: "... ابوذر آهنگ یثرب (مدینه، پ.د.) کرد، شترش را سوار شد و رفت تا به یثرب رسید و به مسجد بنی ذریق وارد شد، ناگهان آهنگ دلنشین تلاوت آزادانه قرآن را از درون مسجد شنید... من (رافع بن مالک زرقی یهودی که اسلام آورده بود، پ.د.) و پنج نفر از مردم یثرب در منی بودیم، پیغمبر بر ما گذشت، ایستاد و گفت: هم پیمانان یهود؟ گفتیم: آری! سپس ما را به اسلام دعوت کرد و آن را برای ما تشریح نمود و قرآن بر ما خواند و ما هم اسلام آوردیم... ابوذر روزی... به گوشه مسجد رفت و در کنار مردی که با آهنگ محزون و دلنشینی قرآن می‌خواند نشست و سراپا گوش شد..." (۱۰). و سپس آیه را به عربی می‌آورد که آیات ده تا دوازده از سوره صف است (پانویس

کتاب). و این سوره در مدینه نازل شده است و ابوذر هنوز در مکه به سر می‌برد و از رفتن محمد به مدینه زمان بسیار اندکی می‌گذرد. چگونه است که آن مرد آیه‌هایی را از سوره‌ای که هنوز نازل نشده و قرآنی را که هنوز جمع آوری و نگارش نشده است می‌خواند؟ قرآن حدود بیست سال پس از فوت محمد از چهار قرآن موجود متفاوت تدوین و تنظیم شد و به شکل امروزی درآمد.

شریعتی به عنوان یک مبلغ دینی - اسلامی - شیعه که می‌خواهد از اسلام یک ایدئولوژی با جهت یک جامعه "امت - امامت" بسازد، و آن را در برابر سرمایه داری، ماشینیسیم و کمونیسم قرار دهد، تا جوانان "گمراه" نشوند، باید بداند که عالمان بی "جهت" مورد تحقیر او، تاریخ نگاران و اسلام شناسان (غربی)، به جای ایمان کور، به فاکت‌ها و داده‌های قابل اثبات تاریخ استناد می‌کنند. قرآن مکتوب در زمان محمد وجود خارجی نداشته است که کسی آن را در مسجد آزادانه تلاوت کند. در آن زمانی که شریعتی از آن سخن می‌گوید، بنابر اعتقاد مسلمانان، هنوز نیم بیشتر آیه‌های قرآن بر محمد از زبان جبرئیل نازل نشده است. یعنی مجموعه آیه‌های قرآن در مدت حدود بیست و دو سال بعد از بعثت بر او نازل می‌شوند که عمده آنها درباره حوادث روز، زندگی پیامبرانی چون حضرت آدم، ابراهیم، نوح، یوسف، موسی یا عیسی و دستورالعمل‌هایی برای زندگی اجتماعی است. محمد در سال یازدهم هجری (۶۳۲ میلادی) فوت می‌کند. اولین متن مکتوب قرآن در زمان ابوبکر، جانشین محمد، که مجموعه‌ای است از تاریخ کتبی و شفاهی آنچه نازل شده، شکل می‌گیرد. پس از ابوبکر، عمر و پس از او عثمان به خلافت می‌رسد و در دوران عثمان، قران‌های دوران ابوبکر جمع آوری و متن یکدست نوینی تنظیم و تدوین می‌شود که تا کنون معتبر است. حال چگونه است که آنها در آن زمان قران تلاوت می‌کرده‌اند؟ تاریخ را که نباید به دلیل اهداف خود جعل کرد.

مسلمانان معتقداند قرآن کلام یا متن وحی خدا بر پیامبر اسلام محمد است که با نزول قرآن رسالتش شروع می‌شود و با فوت محمد قرآن بسته می‌شود. شریعتی می‌نویسد محمد در مدینه ناگهان تلاوت آزادانه قرآن را از درون مسجد می‌شنود و ابوذر نیز در مسجد کنار مردی می‌نشیند که با آهنگ محزون و دلنشین قرآن می‌خوانده است و فراموش می‌کند که قرآن به شکل کتاب و یکجا بر محمد نازل نشده است. قرآن امروزی، بعداً، پس از فوت محمد قرآن می‌شود. و متن قرآن نشان می‌دهد که بسیاری از آیات "نازل" شده، مربوط به اتفاقات و حوادث زندگی محمد است که خداوند در رابطه با آنها دستوراتی صادر کرده یا از محمد پرسش‌هایی شده و

خداوند پاسخ گفته است. یعنی، اگر این حوادث یا پرسش‌های عمدتا مخالفان نمی‌بودند، شاید متن به گونه دیگری می‌بود. یا اگر پیامبر دیرتر فوت می‌کرد، شاید سد "چیز" دیگر به متن قرآن افزوده می‌شد. یعنی قرآن متنی نبود که به یکباره آمده باشد و اصولا به غیر از حافظان و کاتبان که متن را نه برای نگارش، که برای خود حفظ کرده بودند، سند دیگری موجود نبوده است. هیچ یک از آنها نیز کل قرآن را نمی‌دانسته‌اند، هر یک تنها بخشی را به خاطر سپرده بودند. اصولا در آن زمان، و در میان قبایل قریش و... خواندن یا نوشتن رسم نبوده و آموزش و پرورشی هم وجود نداشته است، همه بیسواد بودند، هم محمد و هم امتش یا دیگران. اصولا کسی در این اندیشه نبوده است که گفته‌های محمد را برای آیندگان یا برای تاریخ به ثبت رساند یا روزی از روی مجموعه آنها قرآن را تنظیم نمایند. به زبان ساده: اگر همه، از جمله محمد امی یا بیسواد بوده و نمی‌توانسته‌اند بخوانند، چگونه است که برای یهودیان قرآنی می‌خواند که در آن زمان هنوز وجود خارجی نداشته است. یا ابوذرا که کجا فهمیده است که "آن مرد در مسجد" قرآن می‌خواند، کتابی که وجود نداشت. برخی از پیروان محمد سخنان او را حفظ می‌کردند. کدام یک از پیروان و اصحاب محمد سواد خواندن و نوشتن داشته‌اند؟ حتا خود محمد هم اقدام به جمع آوری آیات نکرد. ابتدا پس از فوت محمد و فوت عده‌ای از حافظان سخنان پیامبر محمد، برای اولین بار ابوبکر تصمیم به نگارش و تنظیم قرآن می‌گیرد و یکی از صحابه محمد، زید ابن ثابت، را مامور جمع آوری و نگارش و ثبت می‌کند. و زید ابن ثابت بر این اساس عمل می‌کند که اگر کسی مدعی می‌شد آیه‌ای را شخصا از خود محمد شنیده است و می‌توانست در این رابطه دو شاهد معرفی کند، آن را به ثبت می‌رساند. و عملا چهار قرآن متفاوت از هم شکل گرفتند: قرآن شام، کوفه، بصره و مدینه. این وضع ادامه داشت تا زمان خلافت عثمان و او تصمیم می‌گیرد با حذف بسیاری از "آیه‌ها"، چهار قرآن را درهم ادغام و بدل به یک قرآن کند و برای اینکار شورایی از برخی حافظان و کاتبان تشکیل می‌دهد و چون با علی ابن ابیطالب اختلاف داشت، به او اجازه شرکت در این شورا را نمی‌دهد. اعضای این شورا با بررسی و صلاحدید خود، و حفظ علایق حکومت عثمان و همراهان او، درباره متن نهایی قرآن یا کلام الهی و نیز ترتیب آیات تصمیم گرفتند که همین قرآن امروز است. به علاوه، باید توجه داشت که تمام متون چهار قرآن اولیه به خط مکی نگارش شده‌اند و این خط دارای اعراب (ا، او) نبود و در نتیجه، به عنوان مثال، یک کلمه متشکل از سه حرف را می‌شد به حداقل نه (۹) شکل خواند. به اضافه، در این خط نه نقطه گذاری وجود داشته و نه

حرف الف وسط کلمه را می‌نوشته اند، یا ناخوانی‌های بسیاری که بنابر حدس تدوین کنندگان تکمیل شده اند، یا در خط مکی حرف میم را به شکل واو، و حرف "د" را مانند ک می‌نوشته اند. یعنی تدوین کنندگان قرآن نوین (دوران عثمان) می‌توانسته اند اشتباهات فاحش بکنند یا به دلخواه اینگونه یا آنگونه بنویسند.

اکنون دو باره از شریعتی پرسیده می‌شود، که آنها چه می‌خواندند؟ کدام قرآن را؟ قرآنی را که وجود خارجی نداشت؟ چرا شریعتی تاریخ را وارونه و آشکارا ناراستگویی می‌کند؟ برای اینکه نمونه یک "سوسیالیست خداپرست" را نشان دهد؟ انسان نمونه‌ای که باید مدل برای انسان‌های سده بیست و بعد شود؟ چرا انسان سده بیست باید "مدل" خود را از هزار و چهار صد سال پیش انتخاب کند؟ آیا در این فاصله معرفت انسان هیچ به پیش نرفت؟ آیا جوامعی نساخت که هزاران بار بهتر و والاتر از آن جوامع است؟ آیا اصولاً درست است که انسان خود بنیاد سده بیست عقل خود را به دست کسانی بدهد که هزار و چهارصد سال پیش، بر اساس شرایط آن روز، و بر اساس علایق خود و دستور عثمان، متنی را تنظیم کرده اند که اگر در تطابق با نیازهای آن روز جامعه عرب و روابط و مناسبات موجود آنجا بوده است، برای امروز عقب مانده و غیر قابل پذیرش هستند. آیا ما امروز باید سنگسار و قصاص کنیم، چون آنها خواسته اند؟ آیا زنان باید بی‌حقوق و "پست" باشند، زیرا آنها چنین گفته‌اند؟ آیا پیشرفت و رفاه در "غرب" نتیجه متون "مقدس" آنها است؟

پس از تنظیم و تدوین و یکدست سازی قرآن نوین (عثمان)، سایر متون مقدس جمع آوری و سوزانده و از میان برده می‌شوند و این امر موجب خشم مسلمانانی می‌شود که اعتقادشان به دیگر قرآن‌ها بود و عثمان سرانجام به این دلیل به دست مردمان خشمگین به قتل می‌رسد. تا آن زمان هنوز مذهبی به نام شیعه شکل نگرفته است. اما پس از شکست امام حسین از یزید ابن معاویه، پیروان علی و خاندان او که بر این نظر بودند پس از فوت محمد نه خلافت، بل امامت وجود دارد و علی باید اولین امام و پیشوای مسلمانان پس از محمد باشد، مدعی شدند که قرآن عثمان تحریف شده و قرآن واقعی و اصلی در اختیار علی و فرزندان او است. این امر موجب شد که اکثر مسلمانان که با خلفا بیعت داشتند، پیروان شیعه، پیروان علی و فرزندان او را که بر اساس اصل امامت عمل می‌کردند، رافضی و کافر بدانند. این امر ادامه یافت تا در سده چهارم هجری سیاست شیعیان در این رابطه تغییر کرد و برای اینکه از دایره مسلمانان و مسلمانی رانده نشوند، با چند اگر و اما، و این ادعا که گویا چند آیه اصلی آن حذف شده است، سرانجام قرآن عثمان را پذیرفتند. پایه گذار این حرکت نوین دو

شیخ بزرگ شیعه، محمد ابن محمد ابن نعمان، ملقب به شیخ مفید (۳۳۶-۴۱۳)، و شیخ توسی (۳۸۵-۴۶۰) بودند. شیخ مفید معروف به ابن العلم و از علمای بسیار برجسته شیعه در سده چهارم هجری قمری بود که در بغداد می‌زیست و استاد شیخ توسی نیز بود. شیعیان که معتقد به ولایت علی و خاندان او هستند و مانند شریعتی در پی "وصایت و امامت" بودند، از آنجا که در قرآن عثمان اصولاً هیچ نامی از علی یا ولایت او نیامده است، در حین پذیرش قرآن عثمان، ابتدا مدعی شدند که عثمان عمداً دستور داده است نام علی و آیه‌های مربوط به او از متن قرآن حذف شوند، اما سپس خود را تصحیح کردند و مدعی شدند آیه‌ای حذف نشده، بل خداوند در قرآن (عثمان) به گونه سر بسته، پوشیده، در لفافه، از علی و ولایت او سخن گفته است. و از این به بعد، اختلاف نه بر سر متن قرآن، که بر سر تفسیر و تاویل از آن شروع شد و هر گروه یا فرقه‌ای، به تناسب اهداف و خواسته‌ها، منظور "خدا" از آیه‌ها را چنین یا چنان تفسیر کرد. نفی قرآن عثمان از نگاه مسلمانان به معنای کفر بود و اختلاف در تفسیر و معنا، نزاع خانوادگی است که تا به امروز نیز همچنان و بسیار سخت ادامه دارد: از ولایت فقیه‌پان تا شریعتی، از ملی-مذهبیان تا فدائیان اسلام، از طالبان تا وهابیان، از داعش تا بوکوحرامیان و... همه "خوانش"ها و برداشتها و تفاسیر و تاویل خود از متن مقدس را دارند. همه یکدیگر را می‌کشند، البته به نام اسلام واقعی! وجه مشترک همه، قرآن است، اما هر یک با قرائت ویژه خود.

و شریعتی تحصیل کرده در سوربن نه تنها درگیر و دچار همین جنگهای "حیدری و نعمتی" است، بل شدیداً به آن دامن می‌زند و در رابطه با لزوم مبارزه با اهل سنت به عنوان عاجل‌ترین وظیفه شیعیان از جمله چنین می‌نویسد: "... کسی که به نقل یکی از دانشجویان خودش... گفته است، ما با یهود دشمنی نمی‌ورزیم، بلکه با اسرائیل دشمنیم آن هم نه به خاطر دینش بلکه به خاطر اینکه فاشیست است و پایگاه استعمار و امپریالیسم! خوب، بله، آدم حزبی (حزبی، یعنی آدم بی‌دین، دشمن خدا، ع. ش.) با این جور چیزها مخالف است. آدم مسلمان است که دشمنی‌اش به خاطر دین است. با یهودی مخالف است، اگر چه در صف فدائیان فلسطینی با اسرائیل بجنگد، دوست مسلمان است اگر چه، از اسرائیل هم فاشیست‌تر و امپریالیسم‌تر باشد. شب اول قبرت از عقیده ات می‌پرسند و از عملت، نداشتی، از محبت اهل بیت می‌پرسند، و از ولایت، نمی‌پرسند که تو فاشیستی یا امپریالیست؟ می‌بینی که این آقا خودش را اسلام شناس معرفی کرده و دین شناسی در دانشگاه درس می‌دهد و از حقایق دین این همه بی‌اطلاع است! حتی با اصطلاحات شرعی و علمی آشنا نیست و از اهل فن

هم نمی‌پرسد!... (این فرد) اصلاً دین ندارد، کسی که مثل روزنامه‌ها و حزبی‌ها، جنگ و جدال‌های فلسطینی و اسرائیلی و دنیای اول و دنیای سوم و شرق و غرب و امپریالیسم و عرب و عجم مسلمان و اینجور حرفهای حزبی را بر جنگ شیعه و سنی مقدم بدارد، اصولاً دین ندارد..." (کتاب شیعه، ملحقات، برگهای ۲۷۶ و ۲۷۷). توجه شود که او چه می‌گوید، هر کس مسلمان (شیعه) باشد دوست او است، حتی اگر فاشیست و نازیست باشد!

شریعتی می‌گوید ابوذر که "... روح بزرگ و پر عظمت او در حصار زندگی محدود و پیچیده شهری نمی‌گنجید (و) دلش می‌خواست همیشه نگاههای خود را به افقهای دور دست بدوزد و در پیش چشمش همیشه بیابان صاف و وسیعی جلوه گر باشد..." (برگهای ۸۸ و ۸۹) یار با وفای محمد است و تا آخر با او می‌ماند و پس از او خواهان خلافت (امامت) علی می‌شود، اما با انتخاب ابوبکر و پس از او عمر او را نیز خلافت این دو را می‌پذیرد، هر چند به اسلام و شیوه زندگی این دو خلیفه انتقاداتی اساسی دارد. اما، خلافت عثمان مورد پذیرش او نیست. زمانی که ابوذر پس از کشته شدن عمر "... درباره علی می‌اندیشد و آینده درخشانی را که با دو دست توانای علی بنا خواهد شد به نظر می‌آورد و عدل و داد و برابری و مساواتی را که او در میان مسلمین برقرار خواهد نمود، در نظر مجسم می‌کرد و لذت می‌برد... شنید که عثمان بن عفان به خلافت مسلمین انتخاب شده است! سرش را به تفکر پائین انداخت و در سکوت اندوهباری فرو رفت. زیر لب گفت: عثمان؟ عثمان مرد مقدسی است. در این حرفی نیست، اما در این پیر مرد آن شایستگی و اراده و دور اندیشی یی که بتواند جانشین عمر باشد وجود ندارد، او چگونه می‌تواند جای عمر را بگیرد؟..." (برگهای ۱۴۳ و ۱۴۴). و ابوذر به مبارزه با او و آگاهی رسانی به مردم می‌پردازد با هدف یک "انقلاب" علیه سرمایه داران و ثروتمندان، مگر آنکه آنها از اموال خود "انفاق" کنند، از مال‌های خود خرج کنند و به آنها ببخشند: "... ابوذر با صدای رسایی فریاد زد: ای سرمایه داران! آنچه را خدا به شما داده انفاق کنید!... برای محرومین نیز حق قائل شوید. رسول خدا فرمود: آدمیزاده می‌گوید: مال من، مال من... ای گروه اغنیاء، خداوند بزرگ از سرمایه داری منع کرده است، رسول خدا فرمود: نابود باد طلا! نابود باد نقره!..." (برگ ۱۵۴ و ۱۵۵). اگر واقعا چنین است که شریعتی نقل می‌کند، پس چرا پیغمبر در برگهای پیشین، در گفتگو با ابن لیتیه، و از زبان پروردگار می‌گوید: "... همه تان فقیرید مگر کسیکه من او را غنی ساخته باشم پس مرا بخوانید تا غنی اتان سازم..." (برگ ۱۰۵). یعنی "غنی" شدن به خودی خود امری بد و نگوهرده نیست،

بل تنها زمانی بد است که پروردگار را (اسلام را) نخوانده باشید، اگر خواندید، در آن هیچ اشکالی نیست و هر که را خدا خواسته غنی کرده است. اینگونه ضد و نقض گویی در سراسر نوشته‌های شریعتی وجود دارد.

مدل خلافت "اسلامی- سوسیالیستی" او مدل حکومت علی است. برای او اسلام همه چیز است و معیار سنجش برای تمام خوبی‌ها و بدی‌ها، تنها پذیرش اسلام است: "... روزی ابوذر نزد پیغمبر آمد، پیغمبر خوابیده پارچه سفیدی بردوش انداخته بود، ابوذر آمد و او را بیدار کرد. پیغمبر چون چشمش به وی افتاد گفت: بنده‌ای نیست که لا اله الا الله بگوید و بر آن بمیرد و به بهشت نرود. (ابوذر پرسید) اگر زنا و دزدی هم کرده باشد؟ (و محمد پاسخ می‌دهد، آری) اگر زنا و دزدی هم کرده باشد. اگر زنا و دزدی هم کرده باشد؟ (و) پیغمبر باز با تاکید گفت: آری اگر زنا و دزدی هم کرده باشد. ابوذر با تعجب آمیخته با انکاری باز گفت: و اگر زنا و دزدی کرده باشد؟!؟! (و محمد پاسخ می‌دهد) آری ابوذر، اگر زنا و دزدی هم کرده باشد! ابوذر در اندیشه فرو رفت. سپس دو نفری به مسجد رفتند، چون داخل شدند پیغمبر به ابوذر گفت: ابوذر! سرت را بالا کن. ابوذر سرش را بالا کرد و مردی را دید که جامه‌هایی فاخر پوشیده است، چند قدمی که از او دور شدند باز پیغمبر گفت: سرت را بالا بگیر! ابوذر سرش را بالا گرفت و مردی را دید که جامه‌های کهنه‌ای در بردارد، پیغمبر گفت: ای ابوذر! این یک تن در پیشگاه خداوند از یک دنیا امثال او عزیزتر است... (محمد) در اثنای راه به طرف درختی رفت و دو شاخه آن را گرفت و تکان داد و برگهایش بر روی زمین ریخت، سپس فرمود: ابوذر! بله پیغمبر! (محمد) بنده مسلمان، نماز را برای خشنودی خدای تعالی می‌خواند و گناهانش همچون برگهای این درخت از او میریزد... " (۱۱).

اگر فردی "دزدی و زنا" (نماد کارهای خلاف) کند و بداند اگر اسلام آورد، تمام گناهانش بخشوده خواهند شد، چرا دست به هرگونه کار خلافی نزند؟ و اگر کسی نماز بخواند و بداند که با خواندن نماز گناهانش پاک و شسته خواهند شد، چرا دست به هر کار خلاف "اخلاقی" نزند و پس از آن به نماز نیایستد؟ این سخنان یعنی اسلام بیاورید، و سپس هر کاری که خواستید، بکنید. آیا دلیل سقوط اخلاقی جامعه ما، پس از استقرار ج.ا، چنین اندیشه‌های واپسگرایی نیست؟ آن "مومنانی" که در جامعه ما از یکسو داغ مهر نماز بر پیشانی دارند تا ایمان و نمازگزاری شبانه روزی خود به درگاه پروردگار را به دیگران نشان دهند، اما از سوی دیگر دستانشان به فساد، جنایت، دزدی و تجاوز آلوده است، آیا آنها از همینگونه درسهای شریعتی آموخته اند که مهم اسلام و ایمان به آن و برگزاری نماز است و با آن می‌توان هر "شرارتی" را شست و

خرید؟ اندیشه‌های شریعتی برای ساختن یک جامعه "سوسیالیستی" اسلامی سقوط اخلاقی محض "روشنفکری" است که دست یازی به جامعه "امت-امامت" ای او توجیه کننده هر کار خلافی است و با ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی تطابق ندارد. معنویت و اخلاق و اتیک او را مقایسه کنید با معیارهای اخلاقی-اتیکی بسیار سخت در "غرب" که در آن عمل "دزدی" زشت و محکوم است، چه خاطی دین داشته باشد یا نداشته باشد.

شریعتی در افکار و اندیشه‌های "دوغ و دوشابی" خود، در راه ساختن "مکتب واسطه"، یا سوسیالیسم اسلامی در هزار و چهار صد سال پیش، در صحرای بی‌آب و علف شبه جزیره عربستان، با زندگی قبیله‌ای-عشیره‌ای، در مبارزه میان فقرا (اسلام) با "سرمایه داری"؟! زمان و اندیشه جهان وطنی اسلامی‌اش نه تنها سقوط اخلاقی می‌کند، بل حتا تا مرز خیانت به کشور خود نیز پیش می‌رود و از زبان ابوذر می‌نویسد که او (ابوذر) "... صدای شکستن زنجیرهای بندگی به گوشش میرسید، می‌شنید که اعراب با نیروی اسلام از زیر یوغ ایران و روم آزاد می‌شوند و سرود استقلال و آزادی میسرایند... هر نسیمی که میوزید از میان این سکوت ممتد (صحرا)، خروش آزادی و جنب و جوش اتحاد و اتفاق ملت خویش و غوغای رزم اسلام با پادشاه پر نخوت و تجمل پرست ایران و امپراطور خودسر و مقتدر روم را برای ابوذر خبر می‌آورد..." (۱۲). ابوذر که فرد پارسا و با تقوایی است و خوراکش در زمان پیغمبر خدا هر هفته تنها یک کیل (تقریبا یک کیلو، پانویس کتاب) جو است و به خدا سوگند می‌خورد که تا دیدار دوباره محمد (در آن دنیا) بر آن چیزی نخواهد افزود (برگ ۱۶۲)، نمی‌خواهد که شهوت پرستی، تجملات، دنیا طلبی و تشریفات بر رژیم اسلامی حاکم شود. زمانی که او از رسول خدا می‌خواهد او را وصیتی کند و بر دانش ابوذر بیافزاید، پیغمبر می‌گوید "... قرآن را بخوان، با خواندن قرآن ترا در روی زمین نوری است و در آسمان یاری، از خنده بسیار بهره‌یز که دلت را میمیراند و روشنی چهره ات را می‌برد..." (برگ ۹۳). همچنانکه در بالا آمد در دوران محمد اصولا قرآنی وجود نداشته است که ابوذر آن را بخواند. به علاوه، او نیز مانند دیگران امی بوده است، یعنی نه می‌توانسته است بخواند و نه بنویسد. به اضافه، "سوسیالیسم خداپرستانه" شریعتی که باید بدیلی در برابر سوسیالیسم مارکس و سرمایه داری غربی باشد تا جوانان از این دو "پلیدی" نجات یابند، توهّمات و تخیلات واپسگرایانه یک "روشنفکر اسلامی" است که تلاش می‌کند جامعه‌ای بر اساس ریاضت، پارسایی، بنابر مدل علی، بر اساس فقر مطلق برای همه، ترک شادی و زندگی، بدون نظم اقتصادی (مدرن)، با روابط و مناسبات

ایلی - قبیله‌ای بسازد. جامعه‌ای که در آن نباید خندید یا شادی کرد. ابوذر از رسول خدا درباره صحف (جمع صحیفه به معنای نامه، کتاب یا روزنامه) موسی می‌پرسد. و محمد پاسخ می‌دهد: "... سراسر همه عبرت بود: در شگفتم از آنکه به مرگ ایمان دارد و شادی می‌کند، در عجبم از کسیکه به آتش یقین دارد و می‌خندد..." (برگ ۹۳). شریعتی با زندگی بیگانه است و همواره تبلیغ "جهاد و شهادت" می‌کند. او به "خوشی گذراندن" را ننگ می‌داند. آیا یک انسان می‌تواند تمام عمرش روزی تنها ۱۴۰ گرم جو بخورد و زنده بماند و عقلش درست کار کند؟ ناراستگویی هم حدی دارد! و چرا انسان نباید هر چه بیشتر تولید و مصرف کند، چرا؟ زیانش در کجا است؟ در لذت بیشتر از زندگی و شادی بیشتر؟

جوامع بشری بیش از ده هزار سال سابقه دارند و حکومت‌ها دارای سابقه حدود پنج هزار ساله هستند. فقر و بدبختی، جنگ و خونریزی همواره همراه انسان بوده است. ابتدا در سده نوزده و بیست، با پیدایش روابط و مناسبات تولیدی سرمایه داری است که به دلیل تولید انبوه و گذر از تولیدات دستی به تولیدات صنعتی - ماشینی، بشر موفق به میزانی از تولید انبوه شد که توانست رفاه و مصرف ایجاد کند. چرا باید به دوران ابوذر بازگشت و روزی چند سد گرم نان خشک خورد و شکرگذار بود؟ این دشمنی با تولید و مصرف و در پی آن رفاه و لذت از زندگی برای چیست؟ برای رستگاری و پارسایی؟ چرا نمی‌توان در رفاه زندگی کرد، اما با حیثیت و با شرف بود؟ این چه تصور و برداشتی از عدالت است (اگر فرضاً تمام آنها نیز هر روز و تمام عمر تنها "جو" بخورند) که پیامبر در راه حرکت از سوی مکه به مدینه در برخورد با ابوسفیان که هنوز اسلام نیاورده است به او می‌گوید: "... وای بر تو ابوسفیان، هنوز وقت آن نرسیده که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟... وای بر تو ابوسفیان! هنوز وقت آن نرسیده است که بدانی من فرستاده خدایم؟!... (و) عباس (عموی پیامبر) به ابوسفیان رو کرد و از او خواست تا قبل از اینکه گردنش را بزنند اسلام آورد. ابوسفیان بی‌کوچکترین مقاومتی اسلام آورد..." (برگهای ۹۹ و ۱۰۰). فرضاً که این داستان کاملاً صحت داشته باشد، برای سده بیست چه معنایی دارد؟ هر کس اسلام نیاورد یا اسلام "خوانش" شما را نداشت باید گردن زده شود؟ درست همان کاری را که طالبان و القاعده و داعش و بوکوحرام و... انجام می‌دهند؟

شریعتی در ادامه می‌نویسد که اختلافات ابوذر با عثمان و معاویه شدت می‌گیرد و معاویه کسی را نزد ابوذر می‌فرستد تا او را نصیحت کند تا شاید دست از مخالفت‌هایش با معاویه و عثمان بردارد. ابوذر در پاسخ به آن فرستاده می‌گوید: "برای

من مرگ از این زندگی بهتر است". و روزی در برابر مردم ایستاده و می‌گوید: "... بنی امیه مرا به فقر و قتل تهدید می‌کنند، من فقر را از غنی بیشتر دوست میدارم و زیر خاک را از روی خاک بهتر می‌خواهم. ای طبقه اغنیا! ثروت خدا را به بندگان پس دهید و نگوئید: دست خدا بسته است و خدا فقیر است و ما غنی..." (۱۳). نبرد ابوذر با حاکمان اسلامی برای تقسیم "عادلانه" مالیاتها، باجها و خراجها در میان امت اسلامی است. باجها و خراجها یا مالیاتها و غنائم جنگی که حکام اسلامی از کفار می‌گیرند و نه اینکه حاصل سازماندهی عادلانه اقتصاد برای بهره‌گیری همه باشند. تمام ترفندهای معاویه برای "رام کردن" ابوذر بی‌نتیجه می‌ماند. معاویه نامه‌ای به عثمان می‌نویسد و از او کسب اجازه می‌کند تا ابوذر را از شام بیرون کند. و عثمان جواب می‌دهد که "دندان انقلاب خود را نمایانده است و چیزی نمانده که زبانه‌هایش جستن کند... ابوذر را بر چموش‌ترین مرکبها بنشان و با کسیکه به سختی با وی رفتار کند پیش من (به مدینه) بفرست..." (برگهای ۱۷۰ و ۱۷۱). و ابوذر را بر شتری با پالان چوبی سوار می‌کنند و با پنج برده وحشی اروپایی سفید نژاد (سیسیل) نزد عثمان می‌فرستند. و ابوذر "... به آینده مخوف اسلام، به محرومیت خاندان محمد، به پایمال شدن حق علی و سرنوشت تلخ خویش..." می‌اندیشید (برگ ۱۷۲). در مدینه نیز گفته‌های عثمان در او تأثیری ندارد. ابوذر خواهان حکومت محمد و خاندان او است، حق پایمال شده علی، "وصایت" محمد را می‌خواهد. با ولایت علی است که عدالت و برابری و برادری اسلامی مستقر می‌شود. سوسیالیسم یا عدلی که در آن نباید "بین دادن زکات و دادن مال به خویشان، یتیمان، بینوایان و بردگان فرق گذاشت و این‌ها را بر زکات مقدم داشت... و نباید مال اندوخت و باید در راه خیر انفاق کرد".

عثمان سرانجام ابوذر را از کاخ خود بیرون می‌اندازد و او را به "برده" تبعید می‌کند، جاییکه "هیچ کس مونسش نباشد، تا خدا چه خواهد". علی که از تبعید ابوذر آگاه می‌شود، به شدت به گریه می‌افتد و به همراه دو فرزندش حسن و حسین و سه تن دیگر از شهر بیرون می‌روند تا ابوذر را بدرقه کنند. مروان (مامور تبعید ابوذر) نمی‌خواهد اجازه بدرقه دهد که با خشم علی روبرو می‌شود و در پایان از حسن و حسین می‌خواهد که با "عمویشان" وداع کنند و سپس باز می‌گردند. معاویه پس از آگاهی از تبعید ابوذر به "برده" توسط عثمان، همسر ابوذر، "ام ذر"، را پیش او می‌فرستد: "... ام ذر بیرون رفت و کیسه پولی در دست داشت. معاویه رو به اطرافیان کرد و کیسه را به آنان نشان داد و در حالیکه به ابوذر کنایه داشت گفت: شما بدین کسیکه در دنیا زهد به خرج می‌دهد نگاه کنید ببینید چه دارد؟ ام ذر: به خدا این نه

درهمی است و نه دیناری این چند تا پول سیاهی است که هر وقت حقوقش را میدادند برای خرج زندگیمان آن را خرد می‌کرد. ام‌ذر به ریده رسید و شوهرش را دید که در بیابان دارد مسجد می‌سازد. روزی تعیم ریاحی به ریده آمد و از ام‌ذر پرسید ابوذر کجاست؟ آنجا سر مزرعه‌اش. نعیم منتظر شد تا اینکه ابوذر را دید دارد می‌آید و دو تا شترش را به دنبال خود می‌کشد..." (۱۴).

اینکه ابوذر از حکومت حقوق دریافت می‌کرده است، در تبعید مسجد می‌سازد و دارای مزرعه و دو شتر است و "چند راس گوسفندی هم که داشتند و حیاتشان به شیر آنها بسته بود" (برگ ۱۹۲) که بعدا تلف می‌شوند، با تصویری را که شریعتی از زندگانی او به تصویر می‌کشد که گویا تنها خوراکش هفته‌ای حدود یک کیلو جو بوده است، همخوانی ندارد. داشتن گوسفند و شتر و مزرعه و دریافت حقوق از حکومت، چیزی نیست که در آن زمان هر کسی بهره‌مند از آن بوده باشد، آن هم در تبعید. در این که او از چنین امکاناتی بهره‌مند باشد، سخن و ایرادی نیست. هم می‌توان زندگی مرفه کرد و سخنانی معقول گفت و هم می‌توان فقیر بود و باز هم معقول و درستکار و عدالت طلب بود. ایراد به ناراستگویی‌های شریعتی است که فقر را پایه "حقانیت" و حقیقت‌گویی می‌کند و چیزی را ارائه می‌دهد که نیست. از نگاه او، از آنجایی که ابوذر "یقه چرکین" است، پس هر چه می‌گوید یا می‌کند، درست است و برای اینکار چند چاشنی ضد سرمایه‌داری و ضد اغنیا و غیر به آنها نیز اضافه می‌کند. و هنگامی که فقر و گرسنگی در تبعید به ابوذر و خانواده‌اش فشار می‌آورد او به مدینه نزد عثمان می‌رود و از او می‌خواهد که "یک خادم و چند راس گوسفند" (برگ ۱۹۳) به او بدهد. آیا داشتن "خادم" در آن دوران امری عادی بوده است که هر کس آن را از حقوق اولیه خود بداند که بدون آن اموراتش نگذرد؟ و هنگامی که یکی از درباریان عثمان "... دلش به حال او سوخت و گفت: تو هزار درهم و پانصد گوسفند و یک خادم پیش من داری! (ابوذر پاسخ می‌دهد) پول و گوسفند و خادم را به کسی بده که از من محتاج‌تر باشد، من حقی را که قرآن برایم قائل شده است می‌خواهم..." (۱۵). یکم، در آن زمان قرآن و جود خارجی نداشته است. دوم، قرآن برای او کدام حقی را قائل شده است؟ آیا قرآن گفته است که همه مسلمانان باید خدمتکار داشته باشند؟ اما، به نظر می‌آید که او همواره خادم داشته است. زیرا، که در مدینه مردم گرد او می‌نشینند و برای خشنودی ابوذر شروع به بدگویی از عثمان می‌کند "ابوذر آنها را از این کار نهی کرد، برخاست و با خادمش رفت..." (برگ ۱۹۰).

شریعتی تمام این داستانها را می‌سراید تا برای جامعه عدل اسلامی خود در برابر

"پرولتاریای" چپ، مستضعف اسلامی - انقلابی بسازد. نماد سوسیالیسم او ابوذر است که در فقر و بدبختی زندگی می‌کند و خواهان آن است که اغنیا به فقرا رحم کنند و از اموال خود انفاق کنند تا رستگار شوند. در این همبستگی اخلاقی - اجتماعی اشکالی نیست. اما دلسوزی با فقرا، راه حل رفع فقر و ایجاد رفاه اقتصادی - اجتماعی نیست. با ریاضت که نمی‌شود نیازهای واقعی زندگی در دنیای مدرن امروز را تامین کرد. ابوذر می‌تواند آنچنان فکر و زندگی کرده باشد، اما توجه داشته باشید که شریعتی برای جوانان امروز مدل و نمونه می‌دهد که این‌ها در سده بیست باید چگونه زندگی کنند. برای ابوذر شادی و سازندگی بی‌معنا است، مردمان باید برای آن دنیا زندگی کنند و نه این دنیا. "ابوذر شب و روزش را به نیایش خدا می‌گذراند". خوب چرا بر روی مزرعه‌اش کار نمی‌کرده است تا محتاج عثمان نشود؟ با دعا و نیایش که نه چیزی تولید می‌شود و نه چیزی افزایش می‌یابد. این سخنان همواره از دهان یک آخوند عقب مانده بیرون می‌آید، "دکتر" تحصیل کرده فرانسه چرا باید آنها را تکرار کند؟ هنگامی که مردمان از ابوذر درباره "سفر راه قیامت" پرسش می‌کنند که چه چیزی به کارشان خواهد آمد، او پاسخ می‌دهد: "... برای انجام کارهای مهم به زیارت خانه خدا بیایید، برای روز حساب در روزهای گرم و سوزان روزه بگیرید، برای وحشت گور در دل تاریک شبها دو رکعت نماز بخوانید..." (برگ ۱۹۱). جوانان و مردمان برای "سفر راه قیامت" باید بروند درس بخوانند و سازندگی کنند، تا هم خود بتوانند در رفاه و آسایش زندگی کنند هم جامعه ساخته شود، با روزه و نماز و حج رفتن که نمی‌توان جامعه مرفه ساخت، جامعه‌ای که در آن فقر و فقیر وجود نداشته باشد. اگر می‌توانست چنین بشود که در آن صورت پس از هزار و چهار صد سال، در جوامع اسلامی که به سبک شریعتی "برای وحشت از گور" در دل شبها مرتباً نماز می‌خوانند، دیگر نباید از فقر و فلاکت اثری وجود می‌داشت.

آمار سازمان ملل متحد می‌گوید تعداد کتاب‌های چاپ و منتشر شده در یکسال در یونان برابر است با کل کتاب‌های منتشر شده در تمام کشورهای عربی - اسلامی در همان مدت. با توجه به اینکه نیم بیشتر کتاب‌های منتشر شده در این کشورها چاپ دو باره یا چندین باره قرآن یا متون اسلامی است. برای ساختن جامعه، حداقل روز را باید تلاش برای تولید کرد و شب را هر کس خواست، برای خودش نیایش کند. اگر شبانه روز تنها به نیایش پرداختیم، باید در پی آن فقر را هم بپذیریم، زیرا هنگامی که تولیدی وجود نداشته باشد، عدالت اجتماعی هم چیزی به غیر از تقسیم فقر نخواهد بود. ابوذر که نماد زهد و پارسایی (عرفان و عشق) و تقوا و رستگاری (فلاح یا آزادی)

و زندگی در فقر (عدالت) است، نماد انسان سوسیالیست خداپرستی است که جوانان باید چون او باشند. او خوراکش تنها روزی ۱۴۰ گرم جو است، همواره خادم دارد، حتا به هنگام تبعید مزرعه و شتر و گوسفند دارد و همواره از حکام حقوق ماهیانه دریافت کرده است، اما به نوع و میزان تقسیم آن معترض است، بیشتر می‌خواهد. او هر جا لازم باشد رنگ عوض می‌کند: "... به او خبر دادند که عثمان نماز را در سفر چهار رکعت خوانده است، آثار غضب چهره‌اش را فراگرفت و با لحن زننده‌ای به عثمان حمله کرد و سپس گفت: من با رسول خدا در سفر نماز خوانده‌ام، او دو رکعت می‌خواند، با ابوبکر و عمر همینطور نماز خواندم، عثمان چگونه آن را تمام می‌خواند؟! سپس ایستاد و خودش هم چهار رکعت خواند. عده‌ای که حاضر بودند از دیدن این منظره تعجب کردند و چون نماز به پایان رسید گفتند: تو این را بر امیر المومنین (عثمان) عیب گرفتی، چگونه خودت آن را انجام می‌دهی؟ (و ابوذر می‌گوید) نفاق بدتر است!..." (برگ ۱۹۲). یعنی، بنابر شرایط و میل، هر کاری می‌شود کرد. خواندن چهار رکعت نماز در سفر یا درست است یا نادرست؟ کدام یک؟ معیار محمد است یا نفاق؟ نمی‌توان به عثمان ناسزا گفت و بعد خود همان کار را با یک توجیه دیگر انجام داد. پرسش این است، آیا "عرب" بنابر مدل و نمونه ابوذر مرتبا نماز خوانده که چنین پیشرفت کرده است؟ جنبش سوسیالیستی در اروپا بر روی خردگرایی و تقدس زدایی استوار بود و نگاه به پیش داشت، می‌خواست با پیشرفت علم و دانش، و صنعت و تکنیک، چنان انبوهی از کالا تولید کند که به هر کس به اندازه نیازش بدهد. "روح" ابوذر (بخوان شریعتی که مبلغ او است) ابدا در این مسیر سیر نمی‌کند، در عالم جامعه "امتی" دوران قبیله‌ای و روابط و مناسبات آن دوران است، همچون یک آخوند عقب مانده، فکر می‌کند اگر عقب ماندیم، برای این است که به اندازه کافی نماز نخوانده یا روزه نگرفته‌ایم.

در ادامه، داستان ابوذر بسیار دراماتیک می‌شود. بنابر روایت شریعتی (یا نویسنده کتاب)، سه فرزند ابوذر و ام‌ذر (همسر ابوذر) از فقر و گرسنگی فوت کرده‌اند و خود آنها نیز "... چند روزی را با گرسنگی به سر می‌برند و در انتظار مرگ، صمیمانه می‌زیستند... ابوذر نگاه خسته و حسرت بارش را... به چهره وی (زنش) دوخت: فراق نزدیک می‌شود. (ام‌ذر) ترا امروز چه می‌شود؟ (ابوذر) سوگند به خدا، باید این جهان فریب را به زودی رها کنم و به سرای جاوید بشتابم...." (برگ ۱۹۶). و جهانی که "فریب" است، دیگر نیازی به تلاش برای ساختنش نیست. در فقر زیستن شرم ندارد، اما فضیلتی هم در آن نیست. باید تلاش کرد تا از فقر بیرون آمد. و تنها زمانی

می‌توان از فقر بیرون آمد که تولید بالا رود، و تولید زمانی بالا می‌رود که بر بازدهی کار نیروی انسانی یا ماشین افزوده گردد. و پیش شرط تمام این‌ها نگاه مثبت به جهان و زندگی و دست شستن از زهد بی‌جا است. و آخرین پیام شریعتی برای جوانان: "... جوان انصاری کنار قبر او (ابوذر) ایستاد و گفت: خدایا! این ابوذر یار پیغمبر است و بنده پرستنده تو است که در راه تو با مشرکین جهاد کرد. خدایا! ابوذر در عقیده و ایمان خود تغییری نداد بلکه او منکری دید و به زبان و دل با آن مبارزه کرد تا شکنجه و تبعیدش کردند و بیکسش ساختند و یکه و تنها در غربت مرد. خدایا! کسیکه ابوذر را محروم ساخت و از خانه خود و حرم پیغمبر آواره‌اش کرد نابود کن!..." (۱۶).

ابوذر کار بسیار بد و نادرستی کرد که در عقیده و ایمان خود تغییری نداد، به حکم خرد باید به اندیشه نشست و هر جا لازم و ضروری بود اشتباهات را تصحیح کرد و نظر را تغییر داد. حرف مرد "یکی" است، سخن لاتها و عربده کشان است و نه یک فرد با خرد. و "جهاد با مشرکین در راه خدا"، یعنی قتل و نابودی دگرانیشان در سده بیست. آیا این سخنان عین پندار و گفتار و کردار "داعشیان" نیست؟ هر یک با "خوانش" خودش. هنگامی که دین و دینمداران مرجع توجیه تبعیض و بی‌عدالتی شوند، قیام علیه هر دو آغاز خواهد شد.

منابع و پانویسها:

- ۱- علی شریعتی، ابوذر، مجموعه آثار ۳، چاپ پنجم، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، اردیبهشت ۱۳۵۷، برگ ۷
- ۲- علی شریعتی، ما و اقبال، مجموعه آثار ۵، شماره ثبت ۵۷/۸/۱۲، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، برگهای ۵۴، ۵۵، ۱۰۷
- ۳- همانجا، برگ ۱۰
- ۴- همانجا، برگهای ۱۷
- ۵- همانجا، ۱۸ تا ۲۵
- ۶- رساله نوین با تحریر الوسیله، جلد دوم، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی‌آزار شیرازی، مؤسسه انجام کتاب، دی ماه ۱۳۵۹
- ۷- همانجا، برگهای ۳ تا ۳۸

- ۸- علی شریعتی، ابوذر، همانجا برگ ۳۶
- ۹- همانجا، برگهای ۳۶ و ۳۷
- ۱۰- همانجا، ۷۰ و ۷۱
- ۱۱- همانجا، برگهای ۸۷ و ۸۸
- ۱۲- همانجا، برگ ۸۹
- ۱۳- همانجا، برگهای ۱۶۶ و ۱۶۷
- ۱۴- همانجا برگهای ۱۸۸ و ۱۸۹
- ۱۵- همانجا، برگ ۱۹۳
- ۱۶- همانجا، برگ ۱۹۹

بازگشت به خویشتن خویش؟

(ترس از آزادی و جامعه مدرن، دفتر اول)

کتاب "بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟" دارای دو دفتر و یک وصیت نامه از فرانتس فانون، روانشناس، سیاستمدار و نویسنده فرانسوی و از پیشگامان جنبش ضد استعماری (۱۹۲۵-۱۹۶۱) است. دفتر اول سخنرانی شریعتی در دانشگاه جندی شاپور و دفتر دوم نوشته‌های او در سال‌های دهه پنجاه شمسی است (۱). در دفتر نخست، شریعتی تلاش دارد برای خواننده (یا شنوندگان سخنرانی‌هایش) روشن کند که ما چرا باید، برای رهایی از استعمار و سیاستهای وابستگی به آن، به "خود" بازگردیم و در دفتر دوم "خود" را بیشتر و مفصل‌تر توضیح می‌دهد. دفتر نخست کوتاه و در ۲۸ برگ، دفتر دوم طولانی و در ۳۶۳ برگ، و وصیت نامه فانون در سه برگ است.

شریعتی می‌خواهد از راه بازگشت به خویشتن خویش "انسانی که بقول فرانتس فانون، یک نژاد نو، پوست نو و اندیشه نو باشد" (برگ ۸) به‌وجود آورد. انسانی آگاه بسازد که آگاهی‌اش همراه با عشق و ایمان باشد، ایمان و آگاهی که معجزه می‌کند. او می‌خواهد از راه آگاهی و ایمان (نهفته در دل بازگشت به خویشتن خویش) چنان جرقه‌ای در جمود و تفرقه و خواب مردمان بزند که "... ناگهان جمود شکل گرفته‌ای که روشنفکر ظاهر بین را ناامید کرده ذوب شود و از میان انحطاط، جهل بی‌اصلاتی و بی‌مسئولیتی، ناگهان جامعه‌ای با یک تن واحد و یک هدف واحد و یک حرکت واحد و یک مسئولیت واحد و بر اساس آگاهی، که همراه با عشق و نیرو است، به‌وجود آید..." (۲). اما، آن آگاهی همراه با عشق و نیرو که قرار است یک جامعه توحیدی

(تن، هدف، حرکت، مسئولیت واحد) بسازد، چیست؟ بازگشت به خویش، به معنای برگشت به اصل اسلام. و هر کس "... باید بر اساس تاریخ و فرهنگی که دارد، روشنفکر شود و با تکیه به تاریخ و فرهنگ و زبان عموم، نقش روشنفکری و رسالت خودش را بازی کند، بر اساس همین سه شعار..." (۳). یعنی بازگشت و تکیه به تاریخ، فرهنگ و زبان عموم.

اما بازگشت به خویش می‌تواند کاملاً متفاوت تفسیر شود، که می‌شود. مثلاً می‌شود گفت برگردیم به دوران عظمت امپراتوری ایران در پیشااسلام (که عده‌ای می‌خواستند و عده‌ای هنوز هم می‌خواهند)، برگردیم به آئین زرتشتیگری، برگردیم به مذهب سنی که پیش از صفویان مذهب تمام ایران بود، به اندیشه‌های خیام و خوارزمی، برگردیم به جنبش مشروطیت و...، یا اصولاً چرا باید به پس برگردیم؟ پس، برگشت به خویش باید تدقیق شود. او می‌گوید: "... وقتی مسئله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذهبی با توی غیرمذهبی که هر دو در مسئولیت اجتماعی امان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده‌ایم مسئله تبدیل می‌شود از بازگشت به خویش به بازگشت به فرهنگ خویش و شناختن آن خویشتن که ما هستیم. و در این مسیر مطالعات است که می‌رسیم به: بازگشت به فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و اسلام نه به عنوان یک سنت، وراثت، یک نظام یا اعتقاد موجود در جامعه، بلکه اسلام، به عنوان یک ایدئولوژی، اسلام به عنوان یک ایمان که آگاهی داد و آن معجزه را در همین جامعه‌ها پدید آورد..." (۴).

توجه شود که چه مغلطه‌ای انجام می‌گیرد. او می‌گوید من مذهبی با تو غیرمذهبی که در مسئولیت اجتماعی امان مشترک هستیم به تفاهم رسیده‌ایم که باید به خویش بازگشت کنیم (این تفاهم با کی و چه کسانی انجام گرفته است؟ این جمله تنها یک فرض است که ابتدا باید اثبات شود). اما فرض کنیم او درست می‌گوید و این اجماع یا تفاهم وجود دارد. بر چه اساس و منطقی "بازگشت به خویش" باید بدل به "بازگشت به فرهنگ خویش" شود و سپس از آن این نتیجه را گرفت که منظور "بازگشت به فرهنگ اسلامی و شناختن ایدئولوژی اسلامی" است؟ و آن هم اسلام نه به عنوان سنت، بل به عنوان یک "ایدئولوژی". او آشکارا مغلطه و سفسطه می‌کند.

چرا این "بازگشت" به خرد، به انسان خودبنیاد و قائم به ذات نباشد؟ بازگشتی که از "وحی" ببرد و تلاش کند از راه علم و دانش از قیومت کلسیا و مسجد رها شود. یعنی همان راهی را که بشریت در جایی دیگر (اروپا) پیمود و موفق و سر بلند بیرون آمد و ما در مقایسه خود با آنها مرتب تکرار می‌کنیم چرا عقب مانده‌ایم.

یکم، ما می‌توانیم اصولاً به تفاهمی که او مطرح می‌کند نرسیده باشیم. یعنی بگوییم که پیشنهاد شریعتی بازگشت به عقب و ارتجاعی، فرار از واقعیت‌های امروز است. معرفت و اندیشه انسان یا سطح علم و دانش سده بیست (یا بیست و یکم) اصولاً قابل قیاس با هزار و چهار صد سال گذشته نیست. در آن زمان، هم محمد "امی" بود و هم اصحاب و یاران او. دوم، "بازگشت به خویش" می‌تواند (مثال) به معنای استقلال از نیروهای خارجی، پیروی از منافع ملی یا... باشد. سوم، فرض کنیم منظور از بازگشت به خویش، همانگونه که شریعتی می‌گوید "بازگشت به فرهنگ خویش" باشد. چرا بازگشت به فرهنگ خویش باید به معنای "بازگشت به فرهنگ اسلامی" باشد؟ مگر در خانه‌های ایرانیان در کنار قرآن، دیوان شاهنامه و حافظ و سعدی و مولانا و... وجود ندارند؟ مگر ایرانیان دارای یک فرهنگ بسیار غنی و وسیع پیشااسلامی نیستند؟ عده‌ای هنوز هم معتقدند ما باید برگردیم به همان فرهنگ پیشااسلامی خودمان (درست یا نادرست). چهارم، چرا بازگشت به فرهنگ اسلامی، باید بازگشت به فرهنگ شیعه دوازده امامی و در پی آن بازگشت به یک اسلام ایدئولوژیک باشد؟ و... این‌ها همگی فرضیات اثبات نشده‌ای هستند که توسط "استاد" شریعتی به شنونده یا خواننده به عنوان حقیقت ناب و مبرهن تلقین می‌شود. او پایه‌ای‌ترین اصول منطق را رعایت نمی‌کند. از یک جمله (فکر، فرض)، جمله‌ای را نتیجه می‌گیرد که الزاماً آن نیست. او به سبک انشاء نویس در دوره اول دبیرستان می‌گوید از آنجا که بر همه ما (مذهبی و غیرمذهبی) واضح و مبرهن است که ما باید به خویشتن خویش بازگردیم، پس باید برگردیم به "اسلام ایدئولوژیک". به چیزی برگردیم (اسلام ایدئولوژیک) که بنابر اظهارات خود او در "خود سازی انقلابی" (۵) اصولاً وجود خارجی ندارد و او تازه مصمم شده است آن را با هدف مبارزه با "مارکسیسم و سرمایه داری" بسازد. و اسلام ایدئولوژیک، به عنوان ابزار بسیج توده‌ها در یک مبارزه سیاسی، با هدف کسب قدرت سیاسی، و سپس ایدئولوژی حکومت با هدف یکسان سازی جامعه در پندار و کردار، به تنها جایی که می‌تواند منتهی شود (که شده است) در شکل نظام‌های تام‌گرایی ولایت فقیه، یا انواع و اقسام اشکال دیگر حکومت‌های اسلامی است. نگاه شود به تجربیات تاریخ در سده بیست و بیست و یکم با حکومت‌های ایدئولوژیک، از نازیسم تا فاشیسم و استالینیسم و... و ولایت فقیه یا داعش. تفاوت ایدئولوژی یا اندیشه‌های داعش با اندیشه‌های شریعتی تنها در دو "خوانش" متفاوت از اسلام، از دو مذهب متفاوت شیعه و سنی است و بس.

اینها را به این دلیل بیان کردم تا اندکی نشان دهم شریعتی حقیقتاً "استاد" است، اما استاد تلقین و تحمیق و سفسطه، من فرض می‌کنم آنچه را او می‌گوید درست باشد، یعنی ما باید به فرهنگ خویش، به معنای "فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی اسلامی" بازگردیم. پذیرش این فرض به این دلیل است که بتوانم به بررسی اندیشه‌های او در این زمینه ادامه دهم. او که در این نوشته (یا سخنرانی) بیست و هشت برگی حداقل از ده نویسنده یا متفکر جهان به جا و بی‌جا نام می‌برد و برای اثبات نظریه‌اش از نام آنها کمک می‌گیرد (البته مانند همیشه بدون ذکر منبع)، با استناد به گفته هایدگر می‌گوید "انسان دو وجود" دارد، وجود مجازی و وجود اصیل (درست، واقعی - حقیقی). هایدگر فیلسوف آلمانی است که در سال ۱۹۳۲ عضو حزب ناسیونال-سوسیالیست کارگران آلمان، نازیسم می‌شود و تا پایان جنگ جهانی دوم و شکست نهایی نازیسم (۱۹۴۵) عضو آن حزب می‌ماند. او حاکمیت نازیسم بر آلمان را یک "انقلاب ملی" می‌نامد و به عنوان استاد دانشگاه فرایبورگ در سخنرانی‌های سیاسی برای دانشجویان همواره ستایشگر هیتلر است و معتقد بود که او (هیتلر) مامور انجام یک رسالت است، رسالتی که از جمله "رهایی و آزادی از دموکراسی" بود. دموکراسی که شریعتی از دشمنان سرسخت آن است (نگاه کنید به نقد امت و امامت در همین کتاب یا نقد سایر آثار او). در این واقعیات مربوط به زندگی هایدگر، در میان پژوهندگان زندگی او (موافق و مخالف) تردیدی نیست. تردیدی اگر هست، در نقش احتمالی او و میزان آن نقش در ایدئولوژی نازیسم است. "... وجود اولی سازنده‌اش پدر و مادر است که بکمک هم آن را می‌سازند. این وجود دومی است که برخی اصلاً ندارند و آنها که دارند به درجات مختلف دارند. این وجود دومی وجودی است که فرهنگ در طول تاریخ می‌سازد و می‌افریند، و وجود حقیقی و واقعی و انسانی آدم است. وجود مجازی (وجود اولی)، وجودی است که طی سی سال، چهل سال عمر شناسنامه من دارد، ولی وجود حقیقی یا اوتانتیک (Authentique) وجودی است که طی چندین قرن، در طول تاریخ و فرهنگ سازی و تمدن سازی و هنر سازی تاریخ من است، در من تبلور دارد... وجود حقیقی همان ماهیت من است، هویت انسانی من است، شخصیت فرهنگی من است و هر کس شخصیت فرهنگی خاص خودش را داشته باشد، انسان مستقل تولید کننده است. انسان تولید کننده انسانی است که همانطور که ماشین می‌سازد اندیشه می‌سازد و ایدئولوژی می‌سازد و ایمان می‌سازد و حرکت می‌سازد..." (۶). و بعد نتیجه می‌گیرد که غرب این دومی، یعنی وجود حقیقی را در ما نابود کرده است (و می‌کند) تا از این راه بتواند بر ما حاکمیت داشته باشد.

یکم، میلیاردها انسان در جهان بدون هرگونه ایدئولوژی زندگی کرده اند و می کنند و ایدئولوژیها اصولا محصول فروپاشی نظامهای پیشامدرن و شکلگیری جوامع توده‌ای در همین دو سده اخیر هستند. یعنی زندگی و ایدئولوژی لازم و ملزوم یکدیگر نبوده اند و نیستند و انسان می تواند همان "موجود اولی" بماند، بدون آنکه بدل به انسانی بد یا پست شود. حیثیت و شان انسانی وابسته به ایدئولوژی نیست، به دلیل بیولوژیک، یعنی انسان بودن است، با یا بی ایدئولوژی. دوم، ایدئولوژیها می توانند فاجعه بار باشند (که بوده اند). یعنی یک فرد نازیست یا فاشیست یا استالینیست، هرچند دارای "وجود حقیقی" منتج از فرهنگ خود در طول تاریخ بوده است، اما دست به جنایت زده و جامعه را به قهقرا و نابودی کشانده است. افکار و اندیشه‌های شریعتی در این رابطه کلی گویی و نتیجه گیریهایی است که با اولین محک آزمایش ناکام می ماند. سوم، درست است که انسان بعضا محصول تاریخ و فرهنگی است که در بستر آن رشد می کند، اما انسان بهره مند از خرد است و می تواند و باید درست از نادرست را در فرهنگ و تاریخ و سنت خود از هم جدا کند، نادرست را کنار نهد و درست را تقویت نماید. مثلا، اگر در تاریخ و فرهنگ نیاکان اسلامی ما ازدواج با دختران خردسال (به هر دلیل شرعی یا غیرشرعی) رایج بوده است، هیچ دلیل منطقی - عقلانی برای بازگشت به این سنت وجود ندارد. یا اگر تاریخ ما پر از قتل و کشتار دگراندیشان بوده است، به نام دین و مذهب یا هر چیز دیگر، هیچ دلیلی برای بازگشت به این فرهنگ که محصول دوران توحش انسان بوده است، وجود ندارد. چهارم، در جامعه ما، تاریخ و فرهنگ هر بخش با بخش دیگر متفاوت است، چرا همه باید تصورات امت - امامتی شریعتی را بپذیرند؟ در تاریخ و فرهنگ ما، عده‌ای زرتشتی بوده اند و می خواهند همان بمانند. عده‌ای پیرو دوران پیشااسلامی اند و می خواهند همچنان بمانند. عده‌ای اهل سنت هستند و تاریخ و فرهنگ مورد پذیرش آنها از بنیاد با تاریخ و فرهنگ شریعتی متفاوت است. عده‌ای بهایی یا پیرو سایر ادیان هستند و تاریخ و فرهنگ آنها با ما فرق دارد. عده‌ای بی دین هستند و می خواهند با تاریخ جنبش کارگری همه چیز را توضیح دهند. یعنی "وجود حقیقی" تمام این گروه‌ها با هم متفاوت است و ابدا به تصورات یکسویه "امام حسینی" شریعتی ختم نمی شوند. و اگر فرض کنیم که تمام صغرا - کبراهای شریعتی در زمینه "وجود حقیقی" درست باشد، مگر ما با یک جامعه و انسان‌های کاملا یکدست روبرو هستیم که نتیجه بگیریم همه آنها یک چیز خواهند خواست، "اسلام ایدئولوژیک" شریعتی را. اگر قرار بود همه در همان چهارچوب‌های فرهنگی - سنتی خود بمانند، در آن صورت پیشرفت و ترقی معنای خود را از دست

می‌داد. چهارچوب سنتی - فرهنگی ما محصول روابط و مناسبات پیشامدرن است و با دگرگونی در روابط و مناسبات اقتصادی - اجتماعی دگرگون خواهد شد، که شده است. در فرهنگ هیچ یک از ملل "قوای حکومت ناشی از ملت" نبود، اما بعدا شد. از به رسمیت شناختن حقوق بشر حدودا هفتاد سال می‌گذرد و پیش از آن وجود نداشت. شریعتی پس از شمارش و توضیح بعضا درست برخی از سیاستهای استعمارگران نسبت به ملل تحت سلطه و عکس العمل این ملت‌ها، می‌پرسد: "... چه باید کرد؟ شعاری که از طرف روشنفکران پانزده سال اخیر به عنوان آخرین تجربه فرهنگی ضد استعمار در دنیا مطرح شده، بازگشت به خویش است. بسیار خوب اما نکته‌ای را که من می‌خواهم بگویم این است که بازگشت به کدام خویش؟... روشنفکران افریقایی که مسئله بازگشت به خویش را مطرح کرده اند با روشنفکران جامعه اسلامی و روشنفکران ایران شعارشان فرق دارد... ما تحقیر نشده‌ایم و غربی‌ها همیشه ما را تجلیل می‌نمایند و بیشتر از خود ما بگذشته ما تکیه می‌کنند... به ما می‌گویند که شما فرهنگ ساخته‌اید. بنابراین نسبت به افریقایی نفی فرهنگ گذشته‌اش را کرده است، و نسبت به مسخ فرهنگ گذشته امان، و مسخ بدتر از نفی است... به امه سه زر می‌گوید که شما هیچ چیز ندارید، و به ما می‌گوید شما همه چیز دارید، ولی چهره‌های نفرت آوری را در چشم من تصویر می‌کند که از همان چهره‌ها به دامن خود غربی فرار کنم..." (۷).

پس، بنابر شریعتی، برای رهایی و آزادی و عدالت، ما و سایر ملل تحت استعمار باید "بازگشت به خویش" کنیم، ولی بازگشت ما با آنها تفاوت دارد. زیرا، به آنها گفته‌اند یک مشت بی‌فرهنگ، به ما گفته‌اند که سازنده فرهنگ بوده‌ایم و حتا چنان " هندوانه‌هایی زیر بغل ما گذاشته اند که از خجالت آب می‌شویم" (برگ ۲۲). اما، آنها از راه مسخ فرهنگ ما، به جای پرداختن به فرهنگ انقلابی - اسلامی، مثلا به جای پرداختن به ابودر* به عنوان "یک مرد انقلابی از نظر انسانی، اجتماعی و حتی طبقاتی" (برگ ۲۵)، به کوروش و داریوش و تخت جمشید و... پرداخته اند. خویشان ما که باید به آن بازگشت کنیم "... آن خویشان خویش باستانی که بر اساس استخوانهای پوسیده مبتنی است، نیست... ما یک خویشان باستانی داریم، مال دوره هخامنشی، دوره ساسانی، دوره اشکانی و دوره پیش آنها، آیا به آنها برگردیم؟ - این قسمت را لطفا دقت بیشتر کنید چون آخرین حرفهای من است و مسئله خیلی حساس - آن خویشان خویش کهن است، خویشانی است که در تاریخ ثبت شده است... خویشانی است که در تاریخ، مورخین و جامعه شناسان، دانشمندان، و

باستان‌شناسان، آن خویشتن را می‌توانند کشف بکنند، بخوانند و بفهمند ولی ملت ما آن خویشتن را به عنوان خویشتن خودش حس نمی‌کند، و قهرمانان، شخصیت‌ها، نبوغ‌ها، افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم ما حیات و حرکت و تپش ندارند، قیچی تمدن اسلامی آمده و بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام فاصله‌ای انداخته است... آیا آن خویشتن، خویشتن مذهبی است؟ خویشتن اسلامی است، کدام اسلام؟ کدام مذهب؟ در اینجا می‌گوییم آری و بلافاصله می‌گوییم کدام شیعه؟... مسئله این است که کدام اسلام و کدام مذهب؟... و اینک در یک کلمه می‌گوییم: تکیه ما همین خویشتن فرهنگی اسلامی امان است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم... و درعین حال با یک تبدیل، اسلام از صورت سنتی اجتماعی، به صورت یک ایدئولوژی و از صورت مجموعه‌ای از معارف علمی، که تدریس می‌شود، به صورت یک ایمان خودآگاهانه، و از صورت مجموعه‌ای از شعائر و علائم و اعمال، که فقط برای ثواب اخروی انجام می‌شود، به صورت بزرگ‌ترین نیرویی درآید که به انسان پیش از مرگ مسئولیت و حرکت و میل به فداکاری می‌بخشد... " (۸).

شریعتی بی‌شک یکی از پایه‌گذاران اسلام سیاسی، اسلام ایدئولوژیک و مسلمان ایدئولوژی زده است. او موفق شد از این راه هزاران جوان و "روشنفکر دینی" را برای "انقلاب اسلامی" و دست‌یازی به جامعه توحیدی و یکدست خود به حرکت درآورد و ضربه‌ای سخت به اسلام سنتی وارد کند. او این سخنان را نه در سده‌های میانی (قرون وسطی)، بل در میانه سده بیست می‌گوید. او می‌خواهد به خویشتنی بازگشت کند که در آن تنها شیعیان مومن انسان اند و نه هر شیعه‌ای: "... به کدام خویشتن؟ آیا همه (باید) در یک مفهوم موهوم مطلق بنام بشریت (اومانیزم، Humanisme) غرق بشویم؟ اومانیزم، انترناسیونالیسم، امروز یک دروغی است که می‌خواهد شخصیت فرهنگی و وجودی ما را نفی کند، تا در یک بشریت موهوم دروغینی که وجود ندارد نفی شویم. اصالت بشری یعنی شرکت همه ملت‌ها در یک معنی، در یک حقیت. یعنی شریک شدن انسانی که دستش خالی است با سرمایه دار... " (۹). اینکه اندیشه‌های مکتب انساندوستانه، "هومانیسم"، چه ربطی به سرمایه دار دارد، از جمله توانایی‌های شریعتی است که همواره می‌تواند "زمین و زمان" را به هم وصل کند تا "ایدئولوژی اسلامی" بسازد. او هر جا کم می‌آورد به اندیشه‌های واپس‌گراانه‌اش مهر مبارزه طبقاتی و ضد سرمایه داری می‌زند تا بهتر مورد پذیرش قرار گیرد.

هومانیزم جنبشی است انسانگرا که در سده‌های چهارده و پانزده میلادی، با تکیه به

اندیشه‌های هومانیستی یونان و روم باستان در اروپا شکل می‌گیرد و تلاش دارد با تصویر سنتی (دینی - بی‌خرد) انسان ببرد و تعریفی نو از او و مقام و موقعیت‌اش ارائه کند که برای مناسبات آن دوران (سده میانی، قرون وسطا) "انقلابی" در معرفت و انسان‌شناسی است. در آن دوران اصولاً هنوز نه اصولاً روابط و مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته بود و نه هنوز "سرمایه دار" وجود داشت. در سده هژده جنبش روشنگری، با تکیه به اندیشه‌های هومانیستی سده چهارده و پانزده، آن را تعمیق کرد و گسترش داد تا از انسان (فردیت) بی‌هویت و بی‌چهره (کلیسا) انسانی خردگرا بسازد، انسانی (فردی) که توان اندیشیدن دارد و می‌تواند با استفاده و بهره‌گیری از این توانایی مشکلات خود را حل و با دیگران در صلح زندگی کند. خردی که با آموزش و پرورش، تحصیل علوم و آزمایش و تجربه بر کمیت و کیفیت آن افزوده می‌شود. و این شروع برش از "نیروی ماوراء طبیعت" و پس زدن حاکمیت و قیومیت دین سالاران و ساختن دوران مدرن است.

کانت (Immanuel Kant) که یکی از برجسته‌ترین متفکران و اندیشمندان دوران روشنگری است در این باره می‌گوید (نقل به معنی): روشنگری یعنی خروج انسان از قیومیت خود کرده (دوران کودکی). و قیومیت یعنی عدم استفاده فرد از خرد، بدون هدایت یک مرجع تقلید. هومانیسم و در پی آن جنبش روشنگری، تصویری نوین از انسان، مقام و موقعیت و حیث خدشه‌ناپذیرش ارائه می‌کنند که با تصویر سنتی و رایج آن از بنیاد متفاوت بود و در نتیجه کلیسا، دین سالاران و حکومت‌های مطلقه و استبدادی را به چالش کشید. هومانیسم بر روی فردیت انسان بنا می‌شود، و انسان به عنوان موجودی بی‌چهره از "امت" یکدست بی‌حقوق. و جنبش روشنگری که در ادامه سنت هومانیسم است، جنبشی علیه تعصبات و خشک اندیشی دینی - مذهبی، علیه پیش قضاوتی‌ها، علیه ستم و مناسبات ظالمانه سیاسی - اجتماعی است. هومانیسم و در پی آن روشنگری تلاش کردند و موفق شدند با آموزش و آموزش و پرورش، با خرد، علم و تجربه انسان مدرن را بسازند تا حاکم بر سرنوشت خویش و خودمختار شود، انسان خود مختاری (فردیتی) که بدیلی در برابر انسان بی‌چهره، بی‌حقوق و مقلد سده میانی بود و هست. از زمان شکل‌گیری "هومانیسم" تا به امروز، این مکتب به شاخه‌های متفاوت تقسیم شد، از هومانیسم مارکس به معنای گذر انسان از خودبیگانگی منتج از روابط و مناسبات طبقاتی تا هومانیسم لیبرال برای ساختن انسان مدرن و خردگرا و... و شریعتی بی‌اطلاع از مجموعه این‌ها، یکجا و یکدست، دست رد به سینه "هومانیسم" می‌زند.

باید پرسید، چرا شریعتی اندیشه‌های انساندوستانه مکتب هومانیسیم را رد می‌کند؟ زیرا برای او انسان مسلمان برتر و مومن شیعه برترین است و او مومن شیعه را همچنان در خدمت یک امام فراطبیعی می‌خواهد. مومنی که از "امام" اطاعت می‌کند. او اصولاً با اندیشه برابری حقوق تمام انسان‌ها در برابر قانون مخالف است، زیرا کافر و مسلمان نمی‌توانند برابر باشند و از زبان مولوی می‌گوید که "... قبر مومن از درون نور است و (از) بیرون خرابه و قبر کافر از بیرون زرق و برق و سنگهای قیمتی دارد و از درون قهر خداوند عز و جل را..." (برگ ۱۹). مگر کافر کدام کار خلاف را انجام داده است که باید با قهر خداوند روبرو باشد؟ نود درس اهل سنت اصولاً مذهب شیعه را قبوا ندارند، آیا تمام آنها "کافرانی" هستند که قهر خداوند حتا به درون قبرهایشان خواهد رفت؟ چرا معیار قضاوت برای انسان خوب و بد، دین یا مذهب او است؟ "گناه" یک نفر که در یک خانواده سنی یا شیعه به دنیا می‌آید چیست؟ او که در این جبر، اختیاری ندارد. شریعتی با قرارداد اخلاق دینی بر فراز اخلاق و اتیک منتج از خرد انسان خودبنیاد، عملاً هر عمل خلاف اخلاقی، اما دینی را توجیه دینی - ایمانی - الهی می‌کند، مانند قتل دگرباشان (کافر) یا قصاص را. توجه شود که شریعتی درباره "ایدئولوژی" رهایی بخش اسلامی - شیعی یا ایدئولوژی یک حکومت اسلامی سخن می‌گوید و نه اعتقاد شخصی فرد مومنی که می‌پندارد او "بهترین" ها است. او چنان غرق ایمان خود است که حتا به نفی تاریخ یک ملت می‌پردازد و پیرو کسانی می‌شود که به آن سرزمین حمله و همه چیز را نابود کردند. در میان ایرانیان، پیش از انقلاب اسلامی، و حتا پس از آن، کدام شخصیتها محبوب بوده اند؟ قهرمانان فردوسی یا ابودرها؟ چه کسی در ایران ابودر را می‌شناخت یا اصولاً باید می‌شناخت، مگر او که بود که مردم باید او را بزرگ می‌داشتند؟ شریعتی است که از او در "ابودر"، به تناسب روح زمان، یک سوسیالیست خداپرست ساخته است. فضیلت‌های او چه بوده اند؟ یار محمد بود، پیرو علی و خاندان او بود، امامت می‌خواست و با طرح جامعه امت - امامتی‌اش، عملاً خط بطلان بر روی تمام دست آوردهای بشر برای انتقال قوای حکومت از "ماوراء طبیعت" به انسان و تقسیم و کنترل آن می‌کشد و از دموکراسیهای سده بیست بازگشت به خویشتن تا مگرای خود و اندیشه‌های حکومت در سده‌های پیشامیانی را دارد. چندین سده زمان لازم بود تا برای ساختن یک جامعه باز و دموکراتیک دین و هر نوع ایدئولوژی از ساختار حکومت جدا شود، و شریعتی مبلغ عکس آن و بازگشت به دورانی است که حاکمیت دین عین حکومت است:

"... اساساً این نظریه که پیغمبر دو جنبه را در خود جمع داشت، یکی جنبه‌ی نبوت و

دیگری جنبه‌ی امارت یا حکومت، تعبیری بیشتر مسیحی است تا اسلامی. این دوگانگی میان معنویت و مادیت، اخلاق و اقتصاد، رسالت و سیاست، دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء طبیعت... در بینش اسلامی وجود ندارد و این از خصائص اسلام است... امام در کنار قدرت اجرایی نیست، هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست، نوعی همسازی با سیاست حاکم ندارد، او خود، مسئولیت مستقیم سیاسی جامعه را دارا است و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست... امام، هم رئیس دولت است (سیاستمدار) و هم رئیس حکومت و رهبر جامعه (رکن اجتماع) و هم پیشوایی فکر و رهنمونی هدایت با اوست... امامت دنباله‌ی نبوت است و تکمیل مسئولیت تاریخی این نهضت است. و در نتیجه، (می‌بایست) امام را با پیغمبر اسلام و امامت را با رسالت اسلام تشبیه کنیم و نه با مقامهای مشابه‌اش در نظامهای غیر اسلامی... آنچه در تعیین امام مطرح است، تعیین امام به امامت نیست، این کلمه در اینجا بی‌معنی است، مثل تعیین نابغه به نبوغ است! مسأله‌ی تعیین و نصب و انتخاب در رابطه با امامت، با شخص امام نیست، در رابطه‌ی امام است با مردم: شناخت معنی و ارزش و نقش امام، تشخیص مصداق امام، یافتن شخص امام، و نیز سپردن زمام جامعه و رهبری عملی و مسئولیت اجتماعی امت به امام و به عبارت دیگر، اقتدا به او و تعقیب راه او و دیدن به نور آگاهی او و شدن بر الگوی او و انگاره او... دو نوع دموکراسی است: دموکراسی آزاد و دموکراسی متعهد یا هدایت شده. دموکراسی غیرمتعهد حکومت آزادی است که تنها با رأی مردم روی کار می‌آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین خصوصیات می‌خواهند ندارد. (اما) دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که می‌خواهد بر اساس یک برنامه انقلابی مترقی افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند. برای این کار یک ایدئولوژی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه ریزی دقیق دارد و هدفش این نیست که یکایک این مردم رأیشان و سلیقه شان متوجه او شود... این دموکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه بر اساس سنت‌های جامعه، بلکه بر اساس برنامه انقلابی خودش به طرف هدف نهایی فکری و اجتماعی مترقی براند. بی‌شک اسلام یک حکومت متعهد است، پیغمبر یک رهبر متعهد است... پیغمبر ما... پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند... (او) برای تحقق این پیغامها... شمشیر می‌کشد و به همه حکومت‌های این جهان هم اعلام می‌کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید... و هر کس نرفت به

رویش شمشیر می کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچنان که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم و تغییر دهنده جامعه است. اگر رأی فاسد است رأی را ملاک انتخاب و تعیین عقیده و راه خودش نمی کند، بلکه عقیده و مسیر او متعهد است که این رأی را عوض کند... (و) سرنوشت انقلاب را به رأی های بی ارزش و خریداری شده و بازیچه جهل و خرافه و غرض وانگذازند ... از نظر جامعه شناسی سیاسی، این گروه متکی به کسب رأی اکثریت افراد نیست، متعهد به تحقق ایده ها و عقاید و افکارش... بر اساس ایدئولوژی خودش است... (۱۰).

آیا وهابیان، طالبان، القاعده، داعش، بوکو حرام، ولایت فقیهیان و... همگی بر اساس همین الگوی "اسلام ایدئولوژیک" شریعتی عمل نکرده اند و نمی کنند؟ یا اسلام یا مرگ؟ آیا در اساس اندیشه جامعه امت - امامتی شریعتی با جامعه حکومت اسلامی ولایت فقیه ای خمینی تفاوتی هست؟ شریعتی دشمن آزادی، دموکراسی و انسان خود مختار است. شریعتی نمی بیند که دموکراسی های مدرن بر روی حقوق فرد بنا شده اند و حکومت با تضمین حقوق بشر در چهارچوب حقوق اساسی - شهروندی ضامن آزادی های فردی و اجتماعی شهروندان می شود. حقوقی که در گذشته و سنت این جوامع هم وجود نداشته است و محصول پس از دوران مدرن و شکلگیری انسان نوین است. در حالیکه در جوامع اسلامی، انسان هنوز میان "امامان" خودسر و فردیت خودمختارش گیر کرده است. بنیادگرایان معمم و مکلا از جمله تمام لایه های گوناگون ولایت فقیه ای در ایران نمادهای ضدیت با انسان خود مختارند. میان خرد و رای (فردیت) که در برابر ایمان و قیمومت است، میان اندیشه آزاد یا تمکین و فرمانبری از امام (پیشوا یا رهبر) باید یکی را انتخاب کرد. انسان خودمختار چون انتخاب می کند، پس در برابر اعمالش مسئول می شود و مومنی که از امام اطاعت می کند و بنابر خواست او به راهی می رود که گویا خدایش آن را می خواهد، مبرا از مسئولیت می شود. "امام" تا زمانی می تواند پیشوا و رهبر بماند که انسان از خود بیگانه مانده باشد. اگر هر کس خود مختار و مستقل شود و خود را تنها گوشه ای از مجموعه حقیقت و موجودی با توانایی بهره گیری از خرد بداند، دیگر نه نیازی به امام یا ولی امر خواهد بود و نه هدایت های "الهی" او. درست همانگونه که در "غرب"، در جوامع باز و دموکراتیک اتفاق افتاد و در حال اتفاق افتادن است. و شریعتی می خواهد که انسان همچنان در قیمومت "امامان" و ماورا طبیعت بماند. تمدن مدرن هنگامی شروع شد که انسان مدرن توانست خود را از قید "جبریت" های

بیرونی و درونی رها کند. دوران مدرن (عصر جدید)، دوران استقلال علم از قیمومت دین سالاران و دگمهای "مقدس" است. دوران کپرنیکوس و گالیله است که "علوم" مقدس و الهی را به مبارزه می طلبند و خرد مستقل و بیرون از حوزه دین را جایگزین آنها می کنند. انسان در سده بیست از دانش کپرنیکوس و گالیله هزاران گام فاصله گرفته و به پیش رفته است. امروز علم ثابت کرده است که جهان ما متشکل از میلیاردها کهکشان و هر کهکشان متشکل از میلیاردها منظومه است که منظومه شمسی و کره زمین ما تنها می توانند نقش پشه در قیاس با فیل را داشته باشند، یعنی هیچ. میان خورشید مرکز جهان کپرنیکوس تا جهان بیکرانی که خورشید تنها یکی از میلیاردها ستارگان آن است، تفاوت از زمین تا آسمان است. اما، انقلاب کپرنیکوس و گالیله برش تاریخی و انقلابی از دگم دینی و پایه گذاری دانش بر اساس خرد، بر اساس دانش قابل اثبات و بر اساس تجربه بود که در ادامه آن بشریت امروز به جایی رسیده است که از منظومه شمسی خارج می شود تا کهکشانها را درنورد (انقلاب علمی). کپرنیکوس و گالیله زمینه ای را به وجود آوردند (شک به علوم الهی، تکیه بر خرد انسان) که پایه سایر علوم و شکست اقتدار کلیسا شدند. در چنین شرایطی، شریعتی می خواهد دو باره به دوران اقتدار دین سالاران بازگردد، انسان اسلامی "ناب" بسازد، قیام کند، اما برای واپسگرایی!

منابع و پانویسها:

۱- برادر شهید علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟ دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، خرداد ۱۳۵۷، یادداشت ناشر

۲- همانجا، برگهای ۱۱ و ۱۲

۳- همانجا، برگ ۱۲

۴- همانجا برگ ۱۳

۵- نگاه کنید به "شریعتی چه می خواهد؟" در همین کتاب

۶- همانجا، برگهای ۱۷ و ۱۸

۷- همانجا، برگهای ۲۱ تا ۲۳

۸- همانجا، برگهای ۲۹ تا ۳۲

*- نگاه کنید به "ابوذر؟! سوسیالیست خدا پرست" در همین کتاب

۹- همانجا، برگ ۲۷

۱۰- علی شریعتی: علی (ع)، مجموعه ی آثار ۲۶، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم بهار ۱۳۶۲،

چاپ پژمان، برگهای ۵۸۴ و ۵۹۲ و ۵۹۷ و ۶۰۷

باز گشت به کدام خویشن؟

(ترس از آزادی و جامعه مدرن، دفتر دوم)

شریعتی در دفتر دوم از کتاب "بازگشت به خویشن، بازگشت به کدام خویش؟" به توضیح و بررسی "خویشی" می‌پردازد که باید به آن برگشت. در اینجا چنین به نظر می‌آید که همه (به غیر از خودش) "آسیمیله"، از خود بیگانه شده‌اند. هر یک به نوعی از چپ تا راست، از مسلمان تا نامسلمان، از زنان تا روشنفکران. همگی "غرب زده و استعمار زده"، مصرف زده شده‌اند: "... در کشور ما، املیسم و فکلیسم - یکی در دفاع از مذهبی که نمی‌دانست، و دیگری در استقرار مکتبی که نمیشناخت - جنجالهای مهوع و کشمکش‌های زشتی به راه انداختند که هر کدامشان پیروز می‌شد، نتیجه‌اش شکست مردم بود و هر کدامشان شکست می‌خورد نکبتش دامنگیر این ملک می‌شد و بدبختی شوم‌تر اینکه این جنگ یکسره نشد و به شکلی درآمد که ما هم، هم به نکبت شکست این یکی مبتلا شدیم و هم به شکست پیروزی آن دیگری... (۱).

شریعتی همه چیز را تحقیر می‌کند، به غیر از بازگشت به دوران محمد و علی را. باید به آنجا، به دوران پیامبری محمد و به دورن خلافت علی بازگشت. "جهت" او برای مسلمان آگاه تلاش دست یازی به جامعه ایده آل "امت - امامتی" است. او از دوران محمد و رسالتش به عنوان انقلابی سخن می‌گوید که به اتمام نرسیده است و باید آن را به انجام رساند. از تاریخ پر عظمت ایرانیان پیش از حمله اعراب با تحقیر و توهین نام می‌برد و حمله اعراب به ایران را جنگ رهایی بخش برای نجات ملت ایران

می‌داند او در این رابطه تا خیانت به ملت خویش و نفی کامل فرهنگ یک ملت پیش می‌رود و آن را در زوروق مبارزه پائینان علیه بالائیان (فقرا علیه سرمایه داران و مالکان) می‌پیچد تا واپسگرایی خود را پنهان نماید. و نه تنها این، همه چیز، از امپراتوری پر عظمت ایران تا جنبش مشروطیت تا تلاش‌های چپ ایران برای خروج از عقب ماندگی و... تماما تحقیر می‌شوند، چرا؟ زیرا گویا فرهنگ اصیل اسلامی ما نیستند. حتا اسلام سنتی نیز فرهنگ اصیل اسلامی او نیست، زیرا او اسلام سیاسی می‌خواهد، اسلامی که مانند جنبش کمونیستی دارای یک "مانیفست" باشد، ایدئولوژیک باشد، ایدئولوژی برای حکومت، حکومتی که باید توحیدی و جهانی عمل کند. اندیشه‌های فاشیستی با محتوای اسلامی - شیعه. او که خود را مطلع از همه چیز و یک مصلح نجات بخش جهانی می‌داند، درباره همه چیز سخن می‌گوید، بدون آگاهی و دانش، از فقر فلسفه تا فلسفه فقر، از ماتریالیسم تاریخی تا سیاستهای نادرست پطر کبیر در روسیه، از روانشناسی تا جامعه‌شناسی، هم تاکتیک می‌شناسد و هم استراتژی و... و در همه جا تنها در سطح و بسیار سطحی می‌ماند. او هزاران برگ نوشت که عمق آنها تنها یک بند انگشت است. او از "غیر اروپایی که خود را شبیه اروپایی می‌نماید" به شدت انتقاد می‌کند و کسانی را که "... در برابر اروپایی عقده حقارت در خود احساس می‌کنند و هر مو بور چشم ازرقی را از هر که با او هموطن و همزاد است افضل و احسن می‌یابد و سخن او را فصل الخطاب می‌بیند و رفاقت با او را فخر و تقلید از او را کمال خود و نقل قول او را فضل و علم خود می‌شمارد..." (برگ ۱۰۱) مورد نقد قرار می‌دهد و بعد خودش به اروپا می‌رود تا در محضر این "بدان" تحصیل کند و با جا و بی‌جا از این یا آن "اروپایی"، برای نشان دادن فضل خود و درستی علمش مرتبا نقل قول می‌کند، از اشنپنگلر و پروفیسور برک تا ریمون آرون، از شاندل تا روسو، از ارنست رنان تا فانون، از فروید تا یونگ، از سارتر تا هایدگر و... تا هر کس یا ناکس دیگر. درست مانند رهبران دینی - مذهبی جمهوری اسلامی که یک عمر است به "غرب" ناسزا می‌گویند، اما تقریبا همگی فرزندان خود را به غرب می‌فرستند تا در آنجا زندگی و تحصیل کنند. یا "روشنفکران دینی" که عمری علیه "غرب" سخن راندند و به هنگام "هجرت" اجباری، همگی یگراست عازم غرب شدند و کسی به کشورهای اسلامی نرفت. این تضاد میان اندیشه و عمل را چگونه باید توضیح داد؟ آیا وجدان ناخودآگاه آنها از "آگاهی" شان بهتر و واقع بینانه‌تر عمل می‌کند؟

تمدن برای شریعتی "... کاری (است) که محمد کرد، از عده‌ای وحشیان پراکنده در

صحرای جهل و فقر و کینه کشیهای بدوی، ویران کنندگان بزرگ‌ترین قدرتهای امپریالیستی شرق و غرب جهان و تکامل دهندگان همه تمدنها و فرهنگهای تاریخ انسان را ساخت... "(۲). نگاه کنید که او در عشق و ایمان کور خود به دین و مذهبش، چگونه حمله اعراب به تمدن ایرانیان و نابودی آن را "تمدنی" می‌نامد که تکامل دهندگان تمام تمدنها و فرهنگهای تاریخ انسان می‌شود. او آشکارا یا معنای تمدن را نمی‌داند، یا ناراستگویی می‌کند یا تاریخ انسان و تمدنها را نمی‌شناسد. اینکه امپراتوریهای اسلامی دوران طلایی داشتند، درست است، داشته اند، دیگران هم دوران "طلایی" داشته اند که مانند امپراتوریهای اسلامی زمانی فرا رسیده که دورانشان به سر آمده و تکرار آن سخنی بیهوده است زیرا شرایط زمانی- مکانی- تاریخی و... آن دیگر فراهم نیست. از تمدن مصریها و سومرها تا ایرانیان یا یونانیان تا رومیها، چینیها، یا امپراتوری بریتانیای کبیر یا اتحاد جماهیر شوروی و غیر. اگر تمدن و فرهنگ اروپائیان ادامه و تکامل همان فرهنگ "اسلامی" است، چرا شریعتی با آن سر ستیز دارد؟

شریعتی هم به نقد "متدین نمای متقدمین" که مشغول روضه‌خوانی و گریه‌زاری و شبیه سازیها هستند، می‌پردازد و هم به نقد "متمدن نمای متجددین" که به ویژه "چی" ها هستند (زیرا با اولی‌ها سازش می‌کند، نشان خواهم داد): "... کجایی روشنفکر عوضی؟ چپ؟" (برگ ۴۹). متمدن نماهای متجددی که فرنگی مآب اند: "متجدد شدن یعنی گوشت نو بودن برای گرگ سرمایه داری فرنگ... یعنی آدمی شبیه فرنگی، یعنی آدمی که فرنگی درونش را از محتوای انسانی و فکری و شخصیت اخلاقی خالی کرده تا بشود سرا پا یک معده گشاد و یک حلقوم باز برای تولیدات صنعتی مدرن فرنگ، و آنگاه این پوسته پوک را، این آدمک را که شده است یک مانکن گچی، رنگ می‌زند و لباس می‌پوشاند و اداها و اطوار باسمه‌ای و قلبی‌یی را که در اروپا هم بی‌سابقه است، در او تعبیه می‌کند تا خیال کند که شده است او!... (متجدد) چنان استحال (می) شود که نه تنها از وقتی که به‌هرحال خودش بوده و آدمی بحساب می‌آمده و خودش زندگی می‌کرده و می‌ساخته و می‌خورده و انتخاب می‌کرده، یاد نکند و سقوطش را به مرحله یک حیوان مقلد و تخلیه شده از خویش و مجذوب و مجنون و گوشت قربانی و فقط و فقط مصرف کننده دیگران، خبردار نشود، بلکه از گذشته با نفرت بگریزد و با اشتیاق، فقط به حال رو کند و چون حال تماما ساخته و پرداخته فرنگی است، او می‌شود شکار ابلهی که به پای خود بسوی صیاد می‌دود و بدامش می‌افتد و رامش می‌شود... " (برگ ۴۵).

دوران "تجدد" ایران با جنبش مشروطه شروع می‌شود. پیش از آن جامعه در چه موقعیتی قرار داشت؟ در کجا ایستاده بودیم؟ در آن دورانی که هنوز "اروپایی" شدن مد نشده بود، آیا در سراسر ایران ده مدرسه یا یک دانشگاه وجود داشت؟ در پیش از "تجدد"، آیا مردمان ایران انسان‌های قائم به ذات و مستقل بودند یا رعایای مقلد و بی‌حقوقی که جان و مال و ناموس‌شان در دست شاه و فقیه بود؟ در پیش از دوران "تجدد"، در دوران حاکمیت مطلق دین و دین سالاران بر جان و مال و ناموس مردم و تقلید مطلق مومنان از رهبران دینی - مذهبی، پیش از ورود "غرب" به ایران، در پانصد سال گذشته، دست آوردهای علمی ما برای خودمان و جهانیان چه بوده است؟ چه چیزی داشتیم که اکنون با "غرب زدگی" و تقلید از دست داده‌ایم؟ اگر همه چیز را داشتیم، و خوب هم داشتیم، چرا شریعتی برای تحصیل بیشتر علم به فرانسه رفت و در ایران آن را نیاموخت؟ کدام اروپایی برای تحصیل علم و دانش به نزد ما آمد؟ در همین صد سال گذشته همه چیز تمام کشورهای اسلامی، در تمام زمینه‌ها، از علوم تا فنون، از ایده‌های سیاسی - اجتماعی تا اختراعات و اکتشافات و... همه از غرب می‌آیند، چرا؟ مشکل ما در کجا است؟ آیا مشکل جامعه ما در اندیشه‌های اسلامی رایج در توضیح المسائل، در آداب خواب رفتن و بیدار شدن و بیت الخلا رفتن، در آداب بیت الخلا، در آداب حجامت کردن و تنقیه کردن، در آداب عطسه و آرواق و آب دهان انداختن و همخوابگی با کودکان زیر هفت سال بوده است که در آن سده‌ها است گیر کرده‌ایم (و علوم اسلامی ما از این پیشتر نرفت) یا آوردن علوم و اندیشه‌های متجدد به ایران برای ساختن جامعه‌ای نو؟ کدام سازماندهی جامعه و حکومت درست است، امت - امامتی به سبک دوران محمد، یا دموکراسی‌های نوین به سبک امروز؟ آیا پیشرفت اروپا با گذر از دین و پایان گرفتن حاکمیت دین سالاران بر مردم شروع شد یا با ادامه آن؟

چرا شریعتی برای تحصیل علم به فرانسه می‌رود و اروپایی و آمریکایی برای "ادامه تحصیل" به ایران و سایر کشورهای اسلامی نمی‌روند؟ چرا هر "روشنفکر دینی - اسلامی" که از جامعه و حکومت اسلامی خود گریخت، راهی همان کشورهای شد که در آنها نه حکومت دینی - ایدئولوژیک، بل نظامی سکولار و لائیک حاکم است؟

پروژه شکلگیری جدایی دین از حکومت، یا بعدا جدایی دین و مذهب یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت، در هر یک از جوامع دموکراتیک راه ویژه خود را رفت، در فرانسه به گونه‌ای و در ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای دیگر و پروژه سکولار شدن حکومت در ایران با انقلاب اسلامی دو باره به سر جای اول خود بازگشت و دین

سالاران با کمک ایده‌های شریعتی و معماری سایر "روشنفکران دینی" پیرو اندیشه‌های او، همه کاره شدند و دین و حکومت را به طور کامل در دست گرفتند و به انحصار خود در آوردند. در تمام دوران تاریخ دین و دین سالاران مانعی برای پیشرفت و ترقی جامعه و مستقل شدن انسان از بند قیمومت آنها بوده اند.

پروژه این دنیایی شدن امور از پائین (سکولاریزاسیون) و از بالا (سکولاریسم) راهی است که برای دست یازی به آزادی و دموکراسی باید از آن عبور کرد، چاره دیگری نیست. در حکومت سکولار یا لائیسیته، حکومت در نگاه به ادیان، بی‌طرف می‌شود و نه اینکه با دین ضدیت کند. در واقع لائیسیتسم در پی یک ایدئولوژی ضد دین و مذهب شکل گرفت، در حالیکه در لائیسیته رابطه حکومت با دین "بی‌طرفانه" است، ضدیت لائیسیتسم از میان می‌رود. حکومتی لائیک یا سکولار است که نسبت به ادیان و مذاهب بی‌طرف باشد تا کاتولیک و پروتستان و مسلمان و... همگی بتوانند شانس مساوی در برابر حکومت داشته باشند. در فرانسه، در کنار آزادی، برابری و برادری، رکن چهارم جمهوری فرانسه "لائیسیته" است. در حکومت دموکراتیک، هم حکومت از هرگونه اعمال نفوذ ادیان و مذاهب مصون است و هم ادیان و مذاهب (مانند آمریکا) از هرگونه اعمال نفوذ از سوی حکومت مصون هستند.

باید از تاریخ خود و سرگذشت سایر ملل درس بگیریم و ببینیم که چگونه کلیسای کاتولیک که سده‌ها در فرانسه (به عنوان مثال) قادر مطلق و حافظ سنت، حامی سلطنت مطلق، مخالف پیشرفت و ترقی و همواره مانع طرحهای مدرن کردن جامعه بود، مجبور به عقب نشینی شد. یعنی، در پی جنبش روشنگری و فروپاشی روابط و مناسبات اقتصادی کهن و شکلگیری اقشار و طبقات نوین که به انقلاب فرانسه منتهی شد، مجمع ملی فرانسه در تاریخ ۱۷۸۹/۱۱/۹ تصمیم به خلع مالکیت و مصادره اموال کلیسا گرفت تا در پی آن اقتدار و قدرت سیاسی آن را درهم بکوبد. در ژوئیه ۱۷۹۰ عملاً تمام نهاد کلیسا در اختیار حکومت برآمده از حاکمیت مجمع ملی قرار و زیر کنترل حکومت درآمد و در نوامبر همان سال بنابر مصوبه مجمع کلیسا موظف و مجبور شد همواره متعهد به قانون ملی و به ملت بماند و قانون ملی را بر فراز و مقدم بر قوانین دینی - مذهبی به رسمیت بشناسد و از آنها پیروی کند. حدود ۲۵ سال بعد، کلیسا موفق می‌شود بخشی از توان و امکانات پیشین خود را پس بگیرد و در جمهوری سوم (۱۸۷۰) دوباره تمام آنها را از دست می‌دهد.

لائیسیته که واژه‌ای مشتق از واژه یونانی Laie و به معنای "چیزی" غیر روحانی است از جمهوری سوم به بعد مورد استفاده قرار می‌گیرد. در واقع لائیسیته تعدیل شده

جنبش ضد دینی لائیسيسم به معنای مبارزه رادیکال با دین و مذهب و بیرون راندن آن از پهنه جامعه است. در جوامع مدرن دمکراتیک، حکومت نه تنها جدا از دین و مذهب، بل جدا از ایدئولوژیها سازماندهی می‌شود. تا دوران مدرن و شکلگیری جوامع توده‌ای، تا زمانی که هنوز حکومت‌های تامگرا شکل نگرفته بودند، سکولاریسم یا لائیسيسته به معنای جدایی دین و مذهب از حکومت بود، حکومتی که برآمده از اراده ملی باشد. در نظامهای مدرن این جدایی و بی‌طرفی به هر نوع ایدئولوژی گسترش یافت. قانون لائیسيسته ۱۹۰۵ فرانسه به معنای جدایی کامل دین و مذهب از پهنه عمومی زندگی (جامعه، حکومت، دولت، قانونگذاری، حقوق، فرهنگ و...) است و حکومت، اگر لازم باشد، می‌تواند با اعمال قهر از خود دفاع کند. در این سال از کلیسا بدون پرداخت خسارت خلع مالکیت و تمام دارایی‌هایش ضبط شد. در قانون لائیسيسته، حکومت در برابر تمام ادیان و مذاهب بی‌طرف است و در کار آنها دخالت نمی‌کند. در این قانون تقدم با قانون ملی مصوب مجلس نمایندگان منتخب مردم است و قانون ملی بر تمام احکام و موازین شرع حق تقدم دارد. هدف از این مصوبه، تضمین آزادی برابر برای تمام ادیان و مذاهب، تضمین حق حاکمیت ملیت، بی‌طرفی حکومت در برابر ادیان و مرامها، حقوق یکسان در برابر قانون برای همه، سلب جنبه عمومی دین و خصوصی سازی آن و لغو امتیازات ویژه روحانیان و دین سالاران بود. فرانسه امروز نه کاتولیک است و نه پروتستان، نه مسلمان است و نه یهودی یا پیرو یک دین سیاسی ویژه. در وادرس دولتی فرانسه هیچ دین و مذهبی تدریس نمی‌شود، بل برای جمهوری فرانسه یک فرانسوی تربیت می‌شود. هر دانش آموزی می‌تواند دین و مذهب داشته یا نداشته باشد و آموزگاران از دخالت در امور دینی پرهیز می‌کنند و لائیسيسته آموزش داده می‌شود.

انسان در اروپا و آمریکا عملاً با تجربه خود نشان داد که راه ترقی و پیشرفت، راه مردم سالاری، راه خودمختاری انسان، راه دمکراسی و حقوق بشر از جدایی دین از حکومت می‌گذرد، و شریعتی در جهت عکس تجربه بشریت حرکت کرد و نام آن را راه سوم اسلامی نهاد. نگاه کنید به جوامع یا حکومت‌های اسلامی در سراسر دنیا. در کدام یک از آنها انسان حاکم بر سرنوشت خویش است؟ شریعتی یک نمونه جامعه‌ای را نشان دهد که توانسته است با حکومت دینی به رفاه و آزادی و دمکراسی، به علم و تکنیک، به زندگش مسالمت آمیز همه با هم دست یافته باشد. چون نیست، افسانه سازی می‌کند و برای "بازگشت به خویشتن خویش" از مبارزات محمد با سرمایه داری؟! می‌گوید و از سوسیالیسم او، از عدالت در دوران حکومت علی می‌نویسد، از

عدلی که امامت نماد آن است، امامتی که نتیجه وصیت محمد است و نه انتخاب مردم شکم باره بی‌خرد (نگاه کنید به امت و امت). او به "چپ"ها انتقاد می‌کند که رفته اند... "اول گریبان خدا را چسبیدند و اثبات عدم وجود خدا! بعد بلافاصله گریبان روح را که از نظر علم امروز روح وجود ندارد و بعد یقه پیغمبر و امام و قرآن و علی و حسین... را و بعد ملیت را و اخلاق را... که دین جاهلیت قومی است و معلول جهل بشر نسبت به علل مادی و علم امروز رفته به آسمان و دیده خدا نیست و علم شیمی ماده آلی ساخته و فهمیده روح نیست و فلسفه علمی جدید عقیده دارد که مذهب دروغ است و قیامت ضال است و نماز و روزه باطل است و پیغمبر و امام هم بیخود است و اسلام ساخت عربها بوده و..." (۳).

اینها را شریعتی به "چپی"ها ایراد می‌گیرد که به جای ایمان به دنبال خرد رفته اند، به تقلید از اروپائیان بحث علمی و خردگرایانه و منطقی با اسناد و مدارک می‌کنند، که چه بی‌خود و خطا می‌کنند. خوب تجربه بشر در همین پنجاه سال اخیر چیست؟ تأیید گفته‌های "چپی"ها است، یا سخنان شریعتی؟ تجربه مؤید کدام ست؟ عکس آنچه که او ایراد و اشکال به چپ می‌داند، چیست؟ گریبان خدا را نباید گرفت، اثبات یا عدم اثبات وجود خدا یعنی چه؟ روح وجود دارد، اگر علم هم عکس آن را اثبات کند، بیخود کرده است. درباره محمد و امامان و قرآن و علی و حسین و سایر مقدسات نیز نباید سخنی بر زبان راند. اخلاق و ملیت هم بی‌معنی است، زیرا از همان زمان محمد "امت" اسلامی شکل گرفته است و ملی‌گرایی یعنی تقسیم امت به واحدهای مستقل از هم و اخلاق اسلامی هم که وجود دارد، می‌توانی "زنا کنی یا دزدی"، اگر اسلام آوردی تمام گناهانت بخشوده خواهند شد. "جهلی" به عنوان جهل بشر وجود نداشته است، در قرآن همه چیز هست، اگر نیست به سنت و حدیث پیامبر و امامان رجوع شود. مذهب درست است، قیامت هم هست و نماز و روزه هم واجب است و اسلام را هم عربها نساخته اند و... این‌ها می‌شود آنسوی سکه‌ای که او نقد می‌کند که چرا چپی‌ها چنین می‌کنند. چرا او نگران این گریبان‌گیریهایی چپی‌ها است، زیرا آنچه را آنها نقد و رد می‌کنند، اساس و پایه اندیشه‌های شریعتی را می‌سازند. او نگران خود و اندیشه‌های واپسگرایانه (ارتجاعی)اش است. فرض کنیم چپی‌ها سخنانی نادرست گفته‌اند، اثبات نادرستی سخنان آنها در کجای سخنرانیها یا نوشته‌های شریعتی وجود دارد؟ اینگونه تبلیغات و هوچیگری که کار یک "روشنفکر" درس خوانده در سوربن نیست. به عنوان نمونه، خداوند درباره اسلام و عربها، از جمله چنین می‌گوید: "...هیچ پیامبری را به قومی نفرستادیم مگر آنکه زبان او زبان همان قومی باشد که برای آن

فرستاده شده است (ابراهیم / ۴)... برای هر قومی پیامبری فرستادیم تا بدانان بگوید که خدای یگانه را پرستند و از طاغوت دوری گزینند. در جمع اینان اقوامی بودند که به یاری خدا راهنمایی شدند، و اقوام دیگری که به گمراهی رفتند (نحل / ۳۶)... برای هر قومی راهنمایی فرستادیم (رعد)... برای موسی تورات را فرستادیم و او را به هدایت قوم بنی اسرائیل مامور کردیم (سجده / ۲۳)... به قوم عاد، برادری از خودشان را به نام هود به رسالت فرستادیم" (هود ۵۲-۵۰). "ما این قرآن را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا با آن مردم ام القری (مکه) و پیرامون آن را هشدار دهی (شوری)...". می‌توان در این رابطه چندین آیه دیگر از کتب "مقدس" آورد، که خداوند برای هر قومی پیامبری به زبان خود آن قوم فرستاده است. یعنی اگر آن چپی‌ها به آیات قرآن استناد کردند و نشان دادند که خود پروردگار مسلمانان گفته است اسلام را برای عربها به زبان خود آنها فرستاده ام و محمد را نیز برای راهنمایی آنها، نمی‌توان به آنها خرده گرفت که چرا چنین می‌گویند، ایراد به شریعتی است که به جای بررسی علمی، تبلیغات ایمانی - مذهبی کور می‌کند. او باید روشن کند که یا قرآن را قبول دارد یا ندارد. اگر می‌گوید کار علمی را باید کنار گذارد و با ایمان به کتاب مقدس نگاه کرد و هر چه در آن است عین حقیقت است، پس اسلام به غیر از اعراب، چه ربطی به سایر ملل، از جمله ایرانیان دارد؟ شتر سوار دولا دولا نمی‌شود.

شریعتی اصولاً با علم و زبان علمی نه تنها بیگانه، که دشمن آن است. به تعریف او از روشنفکر و جایگاه علم در زندگی فردی و جامعه توجه کنید: "... این نسل ملتهب، هرگز خواهان آن نیست که اسلام، بیاری قوانین علمی و یا اختراعات و اکتشافات اروپا و آمریکا، توجیه شود... (و) نه تنها نمیخواهد مثلاً بعد از کشف اشعه لایزر، آیه یا حدیثی برای تطبیق آن پیدا کند، یا پرواز آپولو را از سوره بقره استخراج نماید، بلکه، اساساً از هر چه بنام تکنیک و تکنولوژی و فلسفه و علوم جدید است شدیداً نفرت دارد، چه این همه را آلت قتاله خویش مییابد... چون من و همه کسانی که در این خط مشی راه میسپارند بیش از آنچه از ارتجاع و کهنگی بیزارم، از تجددمآیی و تشبه به فرهنگ و تمدن و حتی خط مشی علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست و صنعت حاکم بر جهان امروز، بیزاری توام با دشمنی و کینه داریم ... ما نیازی به رنگ آمیزی تجددمآبانه اسلام نداریم... این است که علم و عالم را در زبان قرآن و اسلام، نه بنا به عقیده متجددان، مطلق هر علم و هر عالمی و متخصص در رشته‌ای میدانم و نه مثل بسیاری قدما، می‌گوییم فقط علم دین است و یعنی فقه و علم بر احکام دینی، بلکه

عالم در اینجا درست به همان معنی است که امروز در فرهنگها و ادبیات اجتماعی و ایدئولوژی‌های مردمی و انقلابی و مسئول، برای روشنفکر قائل اند... دانشمندان امت من، برتر از علماء بنی اسرائیلند. در این سخن پیامبر اسلام، عالم را همردیف و مشابه پیامبر و علم را ادامه نبوت میدانند... این علم است، مسئولیتی که همراه و همگام نبوت است..."

برای شریعتی ایمان و تعصب مهم است و نه خرد و علم. او که در جدل با چپ (سنتی) از یکسو جبریت تاریخ را رد می‌کند، اما از سوی دیگر همان را تحت یک نام دیگر می‌پذیرد: "... من به تقدیر علمی تاریخ ... به معنی وجود قوانین علمی مشخص و ثابتی در تاریخ (چنانکه در طبیعت) قائلم و نیز به جامعه‌شناسی یعنی وجود قوانین مسلمی که هر جامعه‌ای بر آن مبتنی است..." (برگ ۵۵). تاریخ یا جامعه‌شناسی علوم دقیق همچون ریاضی یا فیزیک و مکانیک نیستند که بر اساس آن قوانین همواره یکسان عمل کنند. مارکس زمانی از ماتریالیسم تاریخی و جبریت تاریخ سخن می‌گفت که علوم یکی پس از دیگری موفق به کشف قوانین درون پدیده‌ها می‌شدند، به همین دلیل او می‌پنداشت که با ماتریالیسم تاریخی موفق به کشف قانون روند تکامل جوامع بشری شده است. بسیاری از پیروان اندیشه‌های او "ماتریالیسم تاریخی" را نپذیرفتند، از سوسیال - دمکراتها تا سوسیالیستها، از جنبش کارگری - آنارشیستی تا پیروان مکتب فرانکفورت و...، اما همچنان پیرو اندیشه‌های او ماندند. عده‌ای هم پذیرفتند و هنوز نیز بر این اندیشه نادرست هستند که تاریخ بدون اراده انسان، قانونمندی خودش را دارد که گویا با کمونیسم ابتدایی شروع و به کمونیسم نهایی، به عنوان پایان تاریخ و استثمار و جنگ و فقر، به اتمام خواهد رسید. حوادث تاریخی پس از مارکس نشان دادند که او در این زمینه اشتباه کرده است. یعنی، تاریخ را انسان می‌سازد و نه اینکه انسان محصول روند جبریت یا قانونمندی درونی تاریخ باشد. شریعتی "وجود قوانین علمی مشخص و ثابتی در تاریخ" را تقدیر نام می‌نهد. یعنی همان ماتریالیسم تاریخی را از ریشه‌های مادی آن جدا می‌کند تا با تقدیر به مکتب "ماوراء طبیعی" اش بچسباند. علوم سیاسی یا اجتماعی یا روانشناسی و... علوم نادقیق اند. به این معنا که بر خلاف علوم طبیعی مانند قوانین فیزیک یا مکانیک هر کنشی را واکنشی یکسان نیست. در ریاضیات یا علوم طبیعی، اگر پیش شرطها مساوی و یکسان باشند، پاسخ و نتیجه همواره یکی است. در جامعه، در علوم اجتماعی، اگر کسی به گوش دیگری سیلی زد، همه چیز می‌تواند اتفاق بیافتد: بی تفاوتی، فرار، فحاشی، پرسش منطقی، پاسخ با یک سیلی یا بیشتر با قتل طرف

یا... همه چیز.

فرض کنیم تمام انتقادات شریعتی به پیروان فرهنگ پیشااسلامی ایران، به چپ‌ها، به "زن روز"، به مشروطه خواهان و... به دیگران تماما درست باشند و آنها به ویژه به انحطاط فرهنگی کشیده شده و "آسیمیله"، از خود بیگانه، شده باشند و باید به فرهنگ واقعی خود به اسلام، به علی به حسین به امامت و به وصایت به جامعه اولیه اسلامی که در مدینه شکل گرفت، به امت برگردند. پرسش از او این است که مگر سده‌ها همه چیز در اختیار آنها نبود، چه شد که عقب ماندند؟ عقب ماندگی آنها با استعمار شروع شد، یا پیش از آن عقب مانده بودند و این عقب ماندگی نتیجه کدام عوامل بود و هنوز نیز هست؟ چه کسی به ما آموزش داد که داروی هر دردی جماع" به موقع یا بی‌موقع است، غرب؟ یا بزرگانی که شریعتی آنها را مراد خود می‌داند و می‌خواهد به آن دوران خوب و ایده آل و اندیشه‌های آنها بازگردد: "... حضرت صادق فرمود که جماع مکن در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که باعث این می‌شود که فرزند سقط شود و نزدیکست که اگر فرزندی بهم رسد دیوانه باشد یا صرع داشته باشد نمی‌بینی کسی را که صرع می‌گیرد اکثر آنست که یا در اول ماه یا در آخر ماه می‌باشد و حضرت رسول (ص) فرمود که هر که جماع کند با زن خود در حیض پس فرزندی که بهم رسد مبتلا شود بهوره یا پیسی پس ملامت نکند مگر خود را و حضرت صادق فرمود که دشمن اهل بیت نیست مگر کسی که ولدالزنا یا مادرش در حیض باو حامله شده باشد و در چنین حدیث معتبر از حضرت رسول (ص) منقولست که چون کسی خواهد با زن خود جماع کند بروش مرغات بنزد او نرود بلکه اول با او دست بازی و خوشطبعی بکند و بعد از آن جماع بکند و در حدیث صحیح از حضرت صادق (ص) منقولست که در وقت جماع سخن مگوئید که بیم آنسا فرزندی که بهم رسد لال باشد و در آنوقت نظر به فرج زن مکنید که بیم آنست که فرزندی که بهم رسد کور باشد و در روایات دیگر از آنحضرت منقولست که باکی نیست نگاه کردن بفرج در وقت جماع و د چندین حدیث معتبر وارد شده است که مد و زن در حالی که خضاب بچنا و غیر آن بسته باشند جماع نکنند و از حضرت امام موسی (ص) پرسیدند که اگر در حالت جماع جامه از روی مرد و زن دور شود چیست فرمود باکی نیست باز پرسیدند اگر کسی فرج زن را ببوسد چون است فرمود باکی نیست... و حضرت صادق فرمود که مرد با زن و کنیز خود جماع نکند در خانه‌ای که طفل باشد که آن طفل زناکار می‌شود یا فرزندی که از ایشان بهم رسد زناکار باشد و از حضرت رسول (ص) منقولست که فرمود بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر شخصی با

زن خود جماع کند و در آن خانه شخصی بیدار باشد که ایشان را ببیند یا سخن و نفس ایشان را شنود فرزندی که از ایشان بهم رسد رستگار نباشد و زناکار باشد... و حضرت رسول (ص) نهی فرمود از آنکه کسیکه محتلم شده باشد و پیش از آنکه غسل کند جماع کند و فرمود اگر فرزندی بهم رسد دیوانه باشد ملامت نکند مگر خود را... حضرت رسالت پناه و صیت نمود به حضرت امیرالمومنین (ص)... یا علی جماع مکن با زن خود در اول ماه و میان ماه که دیوانگی و خوره و خبط دماغ راه می یابد بانزن و فرزندانیش یا علی جماع مکن بعد از پیشین که اگر فرزندی بهم رسد احوال خواهد بود یا علی در در وفا جماع سخن مگو که اگر فرزندی حاصل شود ایمن نیستی که لال باشد و نگاه نکند احدی بفرج زن خود و چشم پیوشد در آنحالت که نظر کردن بفرج در آنحالت باعث کوری فرزند می شود یا علی بشهوت و خواهش زن دیگری با زن خود جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد مخنث و یا دیوانه باشد یا علی هر که جنب بازن خود در فراش خوابیده باشد قرآن نخواند که می ترسم آتشی از آسمان بر هر دو نازل شود و بسوزاند ایشان را... یا علی ایستاده با زن خود جماع مکن که آن فعل خران است و اگر فرزندی بهم رسد مانند خران بر رختخواب بول می کند یا علی در شب عید فطر جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش انگشت یا چهار انگشت در دست داشته باشد یا علی در زیر درخت میوه دار جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد و کشنده مردم باشد یا رئیس و سرکرده ظلم باشد یا علی در برابر آفتاب جماع مکن مگر آنکه پرده ای بیابویزی که اگر فرزندی به وجود آید همیشه در بدحالی و پریشانی باشد تا بمیرد یا علی در میان اذان و اقامه جماع مکن که اگر فرزندی به وجود آید جری باشد در خون ریختن یا علی چون زنت حامله شود با او جماع مکن بی وضو که اگر چنین کنی فرزندی که بهم رسد کوردل و بخیل باشد... یا علی بر پشت بام جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و ریا کننده و صاحب بدعت باشد... یا علی در شب دوشنبه جماع بکن که اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن و راضی بقسمت شود و دهانش خوشبو و دلش رحیم و دستش جوانمرد و زبانش از غیبت و بهتان پاک باشد یا علی اگر جماع کنی در شب پنجشنبه و فرزندی بهم رشد حاکمی از حکام شریعت یا عالمی از علما باشد... یا علی اگر جماع کنی در شب جمعه و فرزندی بهم رسد خطیب و سخنگو باشد و اگر در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندی بهم رسد از دانایان مشهور باشد... (۵).

اینها سخنان "عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی" گل سرسید علمای شیعه است که علت و معلول هر "چیزی"، از دانایی تا دیوانگی، از بخل حسادت تا کوردلی

و نامردی، از نقص عضو تا سخنوری و... را در آداب همبستری و زمان مناسب و نامناسب آن می‌داند و بس. با این "علوم" باید به کجا می‌رسیدیم؟ و شریعتی به جای مبارزه با این خرافات و پوسیدگی‌ها، نه تنها شمشیر بر روی علوم مدرن می‌کشد، بل تا جایی پیش می‌رود که آن را عامل اصلی سقوط بشر بداند و در کتاب "ما و اقبال" بنویسد که "عامل استحمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است و تحقیق". ریشه‌ها و موانع واقعی و اصلی پیشرفت و ترقی جوامع اسلامی در کجا نهفته است؟ عقب ماندگی ما ریشه در درون دارد یا از بیرون بر ما تحمیل شده است؟ نگاهی به تاریخ بیانداریم:

پس از فوت محمد، اختلاف میان پیروان و یاران او بر سر قدرت و حکومت بر امت است و نه بر سر "خوانش" از اسلام. پیروان علی (شیعیان) حکومت را حق علی می‌دانستند، و اهل سنت حق خلفای راشدین، که علی چهارمین است. سه خلیفه اول، ابوبکر، عمر بن خطاب و عثمان به مدت ۲۴ سال حکومت کردند و در این دوران است که قرآن تنظیم و تکثیر، و دین و حکومت اسلامی در شبه جزیره عربستان مستقر و تثبیت می‌شود و از فلسطین تا عراق و سوریه، از ایران تا مصر به تصرف آنها در می‌آید. پس از عثمان، علی بن ابی طالب به خلافت می‌رسد. اختلاف بر سر خلافت از همان ابتداء نزاعی سیاسی، یعنی بر سر قدرت یا جانشینی محمد است. اولین انشعاب در اسلام، خواجه اند که علی را به قتل می‌رسانند. پیروان علی (شیعیان) که او و خاندانش را جانشینان به حق محمد می‌دانستند، ابتداء پس از قتل علی به دست خواجه، در یک پروسه تاریخی (در رابطه با اختلاف بر سر جانشینی محمد، قدرت)، با دگمها و خوانش‌های ویژه خود از قرآن و حدیث و سنت، شکل یک مذهب نوین به خود می‌گیرند. پس از محمد، و پس از دوران خلافت چهار خلیفه، دوران امپراتوری عربی - اسلامی شروع می‌شود. سوریه اولین کشوری است که از سوی جانشینان محمد فتح و مرکز اصلی دنیای اسلام به پایتختی دمشق می‌شود (بنی امیه، ۶۶۰-۷۵۰ میلادی)، سپس دوران حکومت جهانی - اسلامی بنی عباس در بغداد (۷۵۰-۱۲۵۸ م.) است که با هجوم مغولها پایان می‌گیرد. پس از فروپاشی خلافت بنی عباس، سه امپراتوری بزرگ اسلامی شکل می‌گیرند: خلافت ترکان عثمانی، حکومت اسلامی در شمال هندوستان و حکومت صفویه در ایران. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی به عنوان آخرین خلافت اسلامی، واحدهای ملی شکل می‌گیرند (سوریه، لبنان، اردن، و...) که عملا و اصولا فاقد پایه‌ها و نهادهای ضروری برای یک حکومت ملی بودند. حکومت‌های ملی اصولا پدیده اروپایی بودند که در خلافت اسلامی هیچ

ریشه‌ای نداشتند. خلافت، شکلی از حکومت بود که در آن منشاء قوا (برخلاف حکومت‌های ملی) نه ملت، بل امت زیر سایه خدا بود. حاکمیت ملت در تضادی آشکار با حق حاکمیت الله بود. در هر سه حکومت اسلامی (عثمانی، صفوی و شمال هندوستان) هیچ خبری از دوران نوین نیست، عقب ماندگی از هر نظر. استعمار بعدا آمد. یعنی عقب ماندگی کامل وجود داشت که استعمار آمد و نه برعکس که استعمار آمد و آنها را عقب نگذاشت.

آخرین امپراتوری اسلامی، با تشکیل حکومت عثمانی، در سده چهاردهم میلادی، توسط قبایل ترکی که از آسیای میانه به آسیای صغیر (ترکیه) آمده بودند، شکل گرفت. عثمانیان (اهل سنت) با تصرف قسطنطنیه (استانبول، ۱۴۵۳م) به امپراتوری بیژانس پایان دادند و پس از فتح سوریه (۱۵۱۶م) و سپس سایر کشورهای عربی (به غیر از مراکش و شبه جزیره عربستان)، و فتح مجارستان، رومانی، و جنوب روسیه، امپراتوری اسلامی عظیمی را تشکیل دادند. عثمانیان دو بار (۱۵۲۹ و ۱۶۸۳) تا پشت دروازه‌های وین رفتند اما موفق به تصرف شهر نشدند. عثمانیان ترکان اهل سنت بودند و سلاطین آن (در اواخر) مدعی خلافت (جانشینی پیامبر)، در نتیجه هدایت و حکومت بر کل مسلمانان جهان را داشتند. در کنار امپراتوری اسلامی ترکان عثمانی، حکومت صفویان شیعه (دوازده امامی) در ایران (۱۵۰۱م) و نیز حکومت اسلامی اهل سنت در شمال هندوستان (۱۵۲۹م، توسط مغولها) شکل می‌گیرد، که از آنها می‌توان به عنوان آخرین امپراتوری و حکومت‌های اسلامی، پیش از دوران نوین، نام برد.

در این دوران (شروع دوران مدرن در اروپا، سده‌های پانزده و شانزده، و سپس عصر روشنگری، سده هفده و هژده تا اوایل سده بیست و فروپاشی حکومت‌های اسلامی) در هر سه حکومت اسلامی (امپراتوری عثمانی، ایران، و شمال هندوستان) نه اثری از عصر جدید (مدرن) است و نه جنبش روشنگری، نه دگرگونی‌های عمیق سیاسی- اجتماعی، و ساختارها به همانگونه هزارساله باقی مانده اند. هر سه بخش، در تمام زمینه‌ها، از کشورهای اروپائی (به هر دلیل) عقب اند. در ایران چه کسانی با گشایش مدارس مدرن مخالفت می‌کردند، این "غرب زده‌ها"ی آسیمیله و چپی‌ها یا مومنان و پیروان اسلام واقعی و رهبران آنها؟ چه کسانی با دانشگاه، دادگستری مدرن، با حقوق زنان، با تساوی حقوقی شهروندان با رفتن دختران به مدارس، با آزادی‌های فردی و اجتماعی ... مخالفت می‌کردند، چپی‌ها؟ یا همان "روشنفکران دینی" که به جای خرد در پی ایمان بودند؟ شریعتی همه چیز را تحریف می‌کند، حتا تاریخ را: "... در شهر مکه و مدینه که هر مشت خاکش با اندیشه و احساس آدمی حرف می‌زند...

در بقیع، گورستانی که در آن همه یاران پیغمبر و خانواده او و بسیاری از شخصیتها برجسته اسلام نخستین مدفونند، یک روز سربازان ریختند، همچون مزرعه بایری آن را تراکتور انداختند، و حتی اسمها را محو کردند! و استدلال هم اینکه قبر پرستی در اسلام نیست و وقتی آرامگاهها بود زوار میامدند و گرد آن چرخ میزدند و زیارت می کردند و حتی می بوسیدند! ناگهان ترسیدم که به تعبیر سید قطب: این اسلام آمریکایی " نکند یک مرتبه از اینکه بعضی حاجی های عامی کعبه را و یا پنجره های مدفن پیغمبر و ابوبکر و عمر را (که آرامگاه آنان نیز مخفی شده است) می بوسند، ناراحت شوند... " (۶).

واقعیت این است که به هنگام تخریب نمادهای اسلامی در عربستان سعودی، نه امریکایی بوده و نه تراکتور و نه این تخریبها مربوط به خارجیان می شده است، خود مسلمانان، اما وهابیان منشعب از مکتب حنبلی کرده اند. آنها نیز مانند شریعتی "خوانش" خود را از اسلام دارند و دیگر مسلمان را "منحرف" از اسلام واقعی می دانند، همین. و آنها نیز مانند شریعتی همزیستی با یکدیگر را نمی پذیرند و معتقد به جهاد اند، یا دین و مذهب و راه و روش آنها یا تخریب و مرگ.

تاسیس عربستان سعودی بر می گردد به سالهای ۱۷۴۴/۴۵، یعنی به زمانی که حاکم شهر کوچک الدرعیه (Al Diriyah)، در نزدیکی ریاض) در شبه جزیره عربستان، محمد ابن سعود و پسرش عبدالعزيز سعود با محمد ابن عبدالوهاب، پایه گذار مکتب وهابی، متحد می شوند و "وهابیت" را به عنوان دین رسمی قبیله خود می پذیرند. عبدالوهاب رهبر مذهبی و سعود رهبر سیاسی - نظامی جهاد وهابیان علیه کافران و مرتدان می شوند. هدف خاندان سعود از این اتحاد وحدت قبایل عرب، بر اساس وهابیت و با حاکمیت خود بود. در این اتحاد پیروان عبدالوهاب بدل به جهادگران (سربازان) خاندان آل سعود برای کشور گشایی می شوند. و محمد ابن سعود "کفار" را دعوت به پذیرش اسلام وهابی می کند، البته به ضرب شمشیر: یا وهابیت یا مرگ! ابن سعود به زور نظامی و لشگرکشی وهابیت را توسعه و عبدالوهاب به حاکمیت خاندان سعود حقانیت دینی - الهی می دهد و هر جنایتی را توجیه "جهادی"، با هدف گسترش اسلام واقعی (خود) می کند. وهابیگری از همان سالهای ۴۵/۱۷۴۴ ایدئولوژی حکومت آل سعود می شود و روحانیان وهابی حاکم بر زندگی مردم. آل سعود برای تسلط بر سایر اقوام و قبایل عرب نیازمند توجیه دینی - اسلامی جنگهای خود بود و عبدالوهاب برای گسترش نفوذ خود نیازمند حاکمی که زیردستان را به ضرب شمشیر "قانع" به حقانیت وهابیگری کند. وهابیت با تبلیغ زندگی ساده و ابتدایی بر اساس

قرآن و سنت محمد و اصحاب او عملاً مبلغ شکل و شیوه زندگی اعراب بیابان نشینی بود که زندگی ساده‌ای داشتند و در بیابانهای بی‌آب و علف عربستان زندگی می‌کردند و به دور از تغییرات و دگرگونیهای جهان بودند. به این دلیل، آنها به راحتی پذیرای اسلام وهابی می‌شدند.

اتحاد آل سعود- وهابی، پیش از شکلگیری نهایی در سال ۱۹۳۲ و تشکیل کشور پادشاهی عربستان سعودی، دو بار دچار بحران اساسی می‌شود. آنها تا سال ۱۷۸۶ در مدت چند دهه موفق به تصرف بخش‌های وسیعی در مرکز شبه جزیره عربستان می‌شوند، که هرچند زیر سلطه امپراتوری ترکان عثمانی بود، اما کنترل چندانی بر روی آنها نداشتند. وهابیان در سال ۱۸۰۱ کربلا (در عراق امروز) را تسخیر و قبر امام حسین را ویران و بیش از ۵۰۰۰ هزار نفر، از جمله کودکان و زنان را، قتل عام می‌کنند و هزاران نفر را به بردگی می‌گیرند. در پی این "پیروزی" (در سالهای ۱۸۰۴-۱۸۰۶) به مکه و مدینه حمله می‌کنند و همه چیز را به آتش می‌کشند و ویران می‌کنند. از مقبره‌های امام حسن، علی زین العابدین، امام محمد باقر تا آرامگاه امام جعفر صادق، و تنها آرامگاه پیامبر محمد در مسجد مدینه را سالم می‌گذارند. آنها از محله قدیمی شهر تا هر چه که نشانی از تمدن "غیر اسلامی" داشت با خاک یکسان می‌کنند، درست همانگونه که داعش امروز عمل می‌کند یا بنیادگرایان اسلامی در ایران با پیروان سایر ادیان و مذاهب کردند و می‌کنند. این اقدامات وهابیان و خاندان آل سعود موجب خشم سلطان عثمانی می‌شود و به حاکم مصر علی پاشا دستور می‌دهد آل سعود را سر جایشان بنشانند. در پی لشکر کشی علی پاشا اتحاد آل سعود- وهابیان نه تنها مجبور به عقب نشینی از تمام مناطق تحت تصرف می‌شوند، بل علی پاشا دستور می‌دهد شهر الدرعیه مرکز آل سعود را نیز با خاک یکسان کنند (۱۸۱۸).

پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن به مناطق زیر حمایت انگلستان و فرانسه، اتحاد آل سعود- وهابیان پس از سالها اختلافات درونی و شکستهای پی در پی دوباره سربلند می‌کنند و عبدالعزیز ابن عبدالرحمان آل سعود موفق می‌شود در مدتی بسیار کوتاه (۱۹۱۳-۱۹۳۲) مناطق مرکزی، شرقی و جنوب غربی شبه جزیره عربستان را به تصرف درآورد. آنها دوباره (۱۹۲۴) مکه و مدینه را تسخیر می‌کنند و به فرمان عبدالعزیز بیش از ۴۰۰۰۰ نفر از مخالفان مذهب وهابی را در ملاء عام گردن می‌زنند. سیاست پیگرد و سرکوب حکومت وهابی بیش از همه متوجه شیعیان بود که درغرب شبه جزیره اکثریت (هر چند بسیار ضعیف) را تشکیل می‌دادند. از نگاه وهابیان،

شیعیان مرتدانی بودند (و هستند) که یا باید به مذهب وهابی می‌گرویدند یا کشته می‌شدند و یا مهاجرت می‌کردند و از مناطق تحت سلطه آنها بیرون می‌رفتند.

نگاه وهابیان به شیعیان درست همان نگاه شیعیان به وهابیان است. از سال ۱۹۲۶ به بعد، وهابیان از شیعیان ساکن عربستان رسماً خواستند یا وهابی شوند و به "اسلام واقعی" ایمان آورند یا کشور را ترک کنند و در راستای این سیاست، شروع به تخریب محل تولد پیامبر محمد و مقبره برخی از یاران او و تمام نمادهای شیعه در مکه و مدینه کردند و زمینهای شیعیان را مصادره، رهبران آنها را قتل عام، انجام مراسم عاشورا را یا بزرگداشت و سالگرد تولد امامان شیعه را ممنوع نمودند (تقریباً همان روش‌های ولایت فقیهیان نسبت به دیگران، مثلاً محرومیت اهل سنت از حقوق اساسی یا تخریب مسجد آنها حتی در تهران، یا کشتار وسیع "منافقان" و کمونیست‌ها در زندان، یا محرومیت بهائیان از حقوق اساسی و مدنی و...) کردند.

وهابیان که شاخه‌ای کوچک یا خوانشی (قرائتی) از مکتب حنبلی (یکی از چهار مکتب اهل سنت) در اسلام هستند، خود را نه "وهابی"، که "موحدیون" (توحیدگرایان) و "سلفی" (عربی، به معنای اجداد، اسلاف) به معنای پیروان محمد، قرآن و سنت محمد و یاران (صحابه) نزدیک به او، یعنی پیروان اسلام راستین و اصیل می‌دانند.

آنها خواهان حکومت "اسلامی واقعی"، به معنای حکومت بر اساس اجرای احکام و موازین شرع هستند. آنها دین را به گونه‌ای می‌خواهند که در زمان محمد و اصحاب او بود و هرگونه تغییر و دگرگونی دین در روند تاریخ و ادغام فرهنگی را نمی‌پذیرند.

برگشت به اصول و احکام قرآن، اساس اندیشه و پایه حکومت اسلامی آنها است. از نگاه آنها، علاوه بر "حرام"های قرآن، هر چیزی که بتواند موجب برای حرامها شود نیز ممنوع است، مانند موسیقی، تلویزیون، شادی و... آنها خود را نمایندگان واقعی اسلام اصیل می‌دانند که باید بر همه حکومت کنند، درست مانند فقها و مجتهدان ولایت فقیه‌ی در ایران. بنابر نگاه وهابیان، قوای حکومت باید زیر نظر فقه‌های وهابی و تنها موظف و مکلف به شریعت و احکام و موازین شرع اسلام باشد.

آل سعود و وهابیان پس از تصرف مکه و مدینه و ویران کردن تمام نهادهای شیعیان، برگزاری جشن تولد برای حتی محمد، مصرف دخانیات یا نوشیدن قهوه، صوفیگری، کتب فلسفی، استفاده از تسبیح و... همگی را حرام اعلام و ممنوع کردند. هر کس ریش نمی‌گذاشت اعدام می‌شد. زنان باید خود را در حجاب می‌پوشاندند و از خانه‌ها بیرون نمی‌آمدند. آنها مردم را مجبور به شرکت در آموزش‌های دینی خود کردند. هر کس در آموزش‌ها شرکت نمی‌کرد "مرتدی" بود که ریختن خونس واجب می‌شد.

حتی نماز هم باید بر اساس روش و سنت آنها برگزار می‌شد. وهابیان برای نشان دادن برش با گذشته، بر روی سنک کعبه پارچه‌ای سیاه کشیدند و آنها را با نوارهای پارچه‌ای زربافت، با آیه‌هایی از قرآن، آراستند (آنچنان که اکنون هست). برای آنها "جهاد" علیه مخالفان و ریختن خون آنها از واجبات دین بود و هست. از نگاه آنها هر کس در راه وهابیت جهاد کند و کشته شود مستقیماً به بهشت خواهد رفت و حوریان و غلمان (مردان زن نما) بهشتی در انتظار جهادگرایان وهابی‌اند. از نگاه وهابیان مسلمان واقعی باید مجری عملی احکام اسلام و مطیع کامل حاکم و حکومت اسلامی باشد که می‌تواند در شکل خلیفه باشد یا پادشاه. هرکس غیر این عمل کند "کافر یا مرتد"ی است که اموالش بر او حرام و تجاوز به زن (زنان) و دختر(ان) او مجاز و حلال است. از نگاه وهابیان، کافران و نامسلمانان اصولاً محروم از حق زندگی و مستحق کشتن‌اند. آنها دشمنان مذهب شیعه و هرنوع صوفیگری یا تصوف یا فلسفه هستند.

اینکه این رفتارهای اسلامی چه ربطی به "اسلام آمریکایی" سید قطب و از خودبیگانگی ایرانیان با فرهنگ اسلامی خویش دارد، رازی است که تنها شریعتی می‌داند. اتفاقاتی که در هیچ رابطه‌ای ربط و مناسبتی نه با استعمارگران اروپایی دارد و نه با آمریکا که اصولاً در آن زمان هنوز اولین گامها در منطقه را نیز برنداشته بود. این نوع رفتارها همگی نتیجه و پیامدهای اصل و اصیل مسلمانانی چون شریعتی است که مدارا یا تساهل و تسامح را بر نمی‌تابیدند. ممکن است که فرد مسلمان دین خود را برتر از سایر ادیان بداند، تا آنجا که این پندار در ذهن او باشد و عملی خلاف حقوق دیگران انجام نگرفته باشد، اشکالی به‌وجود نمی‌آید. اما اینکه هرکس مسلمان نیست، پس ابله و نادان است (بقره ۱۳/ توهین و خوار شمردن اکثریت جمعیت روی زمین است. و اگر کسی مدعی شد که "هیچ‌تر و خشکی نیست که اسلام از آن نگفته باشد (انعام/ ۵۹)، دیگر برای شناخت و کشف نیاز به بررسیهای علمی نیست، یاید کتاب مقدس را خواند و خواند و باز هم خواند تا به "حقیقت"ی که موجود نیست، دست یافت. و در تمام این مدت چنین شده است و نتیجه‌اش همین فقر و فلاکتی است که گریبان جوامع رنگارنگ اسلامی با هر خوانشی را گرفته است. کار و عمل وهابیان، همان پندارها و تصورات شریعتی است، اما از زاویه دو مذهب متفاوت، و دو خوانش از یک متن.

شریعتی می‌خواهد برای نجات بشر جامعه را به هزار و چهار صد سال پیش پس بکشد، می‌خواهد به کتاب مقدس و به دوران محمد و علی بازگردد. او نمی‌بیند که

مسلمانان همگی بر سر کتاب مقدس توافق دارند، اما تفسیرها متفاوت است. جنگ هفتاد و دو "ملتی" که هزار و چهار صد سال است ادامه دارد، بر سر خوانش‌ها است و نه خود متن قرآن. و تفسیرها و خوانش‌های متفاوت تا متضاد مربوط به اصل متن می‌شود، چرا؟ زیرا آیات ضد و نقیض و ناسخ و منسوخ اند. اگر چنین نبود، بسیاری از اختلافات نیز به‌وجود نمی‌آمد. نمی‌توان امروز در آسمان پرواز کرد، به کرات دیگر سفینه فرستاد و کوهی در آسمان ندید و بعد به کوه‌های آسمان که از آنها تگرگ می‌بارد (نور/۴۳) باور داشت. نمی‌توان تمام دست‌آوردهای علم در زیست‌شناسی و تکامل را نادیده گرفت و در حالیکه حتا یک "ذره" هم خاک در بدن انسان موجود نیست، با استناد به کتاب "مقدس" پنداشت که خدا انسان را از خاک آفرید (آل عمران/۵۹) و او را از بهشت روانه زمین کرد (اعراف ۲۲ تا ۲۴ و ۱۲۱ تا ۱۲۳) در حالیکه انسان نتیجه یک پروسه تکاملی - جهشی بسیار پیچیده است. یا باید با علم رفت، یا عشق در گرو اعتقاد و ایمان کور داشت. و شریعتی دومی را برگزیده است.

شریعتی همه جا، به نام بررسی علمی، مبلغ خرافات است، گاهی مستقیم، گاهی از زبان دیگران، و در کتاب "هبوط در کویر"، از زبان "گفته می‌شد"، درباره روحانی (جد پدرش) سخن می‌گوید که "کفش‌هایش پیش پایش جفت می‌شد... (نقطه چین از شریعتی است) روز مرگ خویش را خبر داد... (نقطه چین از شریعتی است) سال قحطی، دخترانش ناله کردند که سال سخت است و زمستان را بی‌اندوخته نانی چه کنیم؟ و او از خشم برآشف و نیمه شبی، ناگهان، صدای ریزشی که از کندو خانه برخاست همه را بیدار کرد، رفتند دیدند که از نافه کندم میریزد و برخی کندوها لبریز شده است...". و پس از مرگ او از زبان کربلایی علی می‌گوید که چگونه از آسمان نوری فرود می‌آید و جسد را با خود به آسمان می‌برد: "... کربلایی علی پسر کربلایی مومن آن شب در صحرا آب میراند، در گود آبشخور: ناگهان دیدم در سایه روشن مهتاب، سیاهی یی از دور می‌آید، نزدیک‌تر شد، حیوانی بود شبیه شتر، به رنگ سمنده، بطرف قبرستان رفت و کنار قبر حکیم ایستاد، دیدم جنازه را بیرون آوردند و بر او نهادند و او به سمت مغرب رفت و ناپدید شد... (نقطه چین از شریعتی است) پس از لحظه‌ای ناگهان به خود آمدم و چنان ترسم برداشت که افتادم و از هوش رفتم... (نقطه چین از شریعتی است) دیگران نیز که آن شب در صحرا بودند بگونه دیگری شهادت دادند: نوری از آسمان مغرب بر سر قبر فرود آمد... (نقطه چین از شریعتی است) باز از همان را به آسمان برگشت و تاپدید شد. وی در سال ۱۳۱۸ قمری مرد و شگفت آنکه در ۱۳۳۶، هجده سال بعد، باران قبر او را خراب می‌کند و جد بزرگم

دستور میدهد که آن را از بنیاد بسازند. در حفره گور هیچ نیافتند جز مهر نمازش و حتی تسبیح تربتش... (نقطه چین از شریعتی است) و چند سال بعد که فرزند پارسای صاحب کرامتش شیخ احمد میمیرد در همین حفره خالی دفنش می‌کنند و اکنون پدر و پسر هر دو در یک گور آرمیده اند... (نقطه چین از شریعتی است) نه، پسر در گوری که پدر در آن بود مدفون است و پدر را که در زندگی، آفرینش بر جاننش تنگی می‌کرد، نخواستند که در زاغه‌ای آنچنان و تنگ و تیره نگاه دارند که میدانستند نعش پوسیده او نیز تاب تنگنا ندارد، نجاتش دادند. وی، آخوند حکیم، جد پدر من بود. چه لذت بخش است آنچه از او برایم حکایت می‌کنند... (۷).

در اروپا، روشنفکران دوران روشنگری با تکیه بر خرد و علم به مبارزه با کلیسا و خرافات پرداختند و روشنفکران دینی - مذهبی ما، و گل سرسید و اندیشمند بزرگ آنها به مبارزه با علم و خرد پرداخت و مبلغ خرافات و دگمهای دینی - مذهبی شد. چرا عقب ماندیم؟

منابع و پانویسها:

- ۱- برادر شهید علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟ دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، خرداد ۱۳۵۷، مجموعه آثار، ۴، همانجا برگ ۳۸
- ۲- همانجا، برگ ۴۴
- ۳- همانجا، برگ ۴۷
- ۴- علی شریعتی، شیعہ، برگهای ۱۱۸، ۱۱۹ و برگهای ۲۴۷، ۲۴۸
- ۵- حلیته المتقین، عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی، شرکت چاپ و انتشارات علمی، برگ ۷۰، در آداب نماز و دعا در شب زفاف و در وقت مقاربت با زنان،
- ۶- بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟، مجموعه آثار ۴، همانجا، برگ ۱۱۲
- ۷- برادر شهید علی شریعتی، هبوط در کویر، مجموعه آثار ۱۳، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، خرداد ۱۳۵۷، برگهای ۲۴۰ و ۲۴۱

ما و اقبال

("راه سوم" یا بی‌راهه واپسگرایی؟)

کتاب "ما و اقبال" پنجمین دفتر از مجموعه آثار علی شریعتی "به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار او است*... (کتاب حاوی) دو دفتر است، دفتر اول سخنرانی برادر شهید در جلسه بزرگداشت اقبال است، که از طرف حسینیه ارشاد در اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ برگزار شده و دفتر دوم نوشته مفصلی است که تاکنون نشر نیافته است... چاپ حاضر حاوی کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای برادر ما در متن سخنرانی است. نوشته ما و اقبال که به خط اوست عیناً به چاپ رسیده است..." (۱).

شریعتی در این کتاب در جستجوی کسی است که به پرسش‌های امت مسلمان پاسخ گوید که او (امت) چه کند: "... من چه کنم؟ به این سؤال‌ها کیست که پاسخ بدهد؟ کسی که هم آگاه است و هم دردمند و هم مسئول و در عین حال، هم مسلمان و هم شرقی..." (۲). او در این جستجو محمد علی اقبال را می‌یابد. او کیست و چه گفته که شریعتی چنین شیدای او است و اندیشه‌هایش را برای شرقیان و مسلمانان رهایی بخش و حلال مشکلات می‌داند؟ او که سید جمال اسدآبادی را بزرگ‌ترین بنیانگذار نهضت اسلامی می‌داند، اما معتقد است که "... نهضت عظیم و سازنده و آغاز کننده سید جمال، در مسیر تکاملش به اقبال رسیده است و اقبال، نه تنها با افکار، بلکه با وجود خودش به تمام این پرسش‌های من می‌تواند پاسخ بدهد... من وقتی به اقبال می‌اندیشم، علی‌گونه‌ای را می‌بینم: انسانی را بر گونه علی، اما بر اندازه‌های کمی و

کیفی متناسب با استعدادهای بشری قرن بیستم. چرا؟ زیرا علی کسی است که، نه تنها با اندیشه و سخنش، بلکه با وجود و زندگیش، به همه دردها و نیازها و همه احتیاجهای چندگونه بشری، در همه دوره‌ها، پاسخ میدهد... این مرد (علی) شمشیر و سخن، عشق و اندیشه، مردیکه از شمشیرش مرگ می‌بارد و از زبانش وحی... و این تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان، به صورت تجدید بنا و تالیف عناصر انسانی دور از هم، پاشیده از هم در قرن بیستم در یک اندام نوین تجلی کرد. این شخصیت نوساخته و نوخاسته محمد اقبال است..." (۳).

فعلا به محتوای سخن و اندیشه‌های علی، به غیر از یک نمونه که در زیر خواهیم آورد، کاری ندارم و پرسش این است که اگر اندیشه‌های او پاسخی برای همه دردها و نیازها و همه احتیاجهای چندگونه بشر در تمام دوره‌ها است، دیگر چه نیازی به اقبال است. اما گوشه‌ای از اندیشه‌های علی: "...ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن به جای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آنها نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید و از خوبانشان بر حذر باشید، در گفتار و کردار پسندیده از آنها پیروی نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند... (۴) همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزی که در اوست آنستکه (مرد را) چاره‌ای نیست از (بودن با) او... (۵) و زنان را با آزار رساندن (به آنها) برنیانگیزانید هرچند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگانتان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جان‌ها و خرده‌های ایشان ضعیف و سست است..." (۶).

روشن است که شریعتی مانند هر کس دیگر می‌تواند و مجاز است هرگونه که خواست بیاندیشد، زیرا صرف اندیشه نادرست یا مجرمانه، جرم نیست. اشکالی که وجود دارد، او با علی، با وصایت، با "جهت"، و در نهایت با امامت برای مسلمانان مدل و نمونه یک حکومت ایده آل برای سده بیست را نشان می‌دهد و با اسلام و محتوای سخنان علی "ایدئولوژی" حکومت اسلامی خود را تعیین می‌کند. او برای ساختن یک جامعه عادل، در برابر شرق و غرب، در برابر نظم سرمایه داری و سوسیالیسم، مدل اسلامی برگشت به هزار و چهارصد سال و اندی را ارائه می‌کند. به این مسائل هم در بخش‌های دیگر پرداخته ام و هم در همین بررسی خواهیم پرداخت، گام به گام.

ابتدا نگاه کنیم پرسش‌های شریعتی چیست و پاسخهای اقبال کدامند؟ شریعتی در "دفتر اول" (اقبال مصلح قرن اخیر، سخنرانی در کنگره بزرگداشت اقبال، حسینیه

ارشاد، (۴۹/۲/۴) می‌پرسد من به عنوان یک انسان "... بنام یک موجود انسانی چه کاره هستم؟ چه جور باید زندگی کنم؟ و سرنوشت و سرگذشت من چه بوده و سرشت من چیست؟ برای چه آمده ام و برای چه باید زندگی کنم و معنای آفرینش و روح و تدبیریکه بر آفرینش تسلط دارد چیست؟ من به چه چیز معتقد باشم؟ و مبنای بینش من در برابر زندگی و در برابر هستی و در برابر جامعه ام و زمانم و خودم چه باید باشد؟ ..." (۷). و ادامه می‌دهد که او به عنوان یک شرقی "... وابسته به جامعه و امتی به نام امت اسلامی هستم که سرشتم و سرنوشتم و احساسم و تربیتم با این امت پیوند دارد، و این امت در وضعی است و از عواملی رنج می‌برد که من نمی‌توانم در برابرش بی‌مسئولیت بمانم، نمی‌دانم بر چه مبنایی احساسم را بنا کنم؟ و بر اساس چه فلسفه‌ای جهان را ببینم؟ و به چه چیز معتقد باشم؟ (۸) ... این پریشانی‌های من است در این هستی. به عنوان یک موجود انسانی در این عالم طبیعت، نمی‌دانم به چه چیزی معتقد باشم، به چه چیزی معتقد نباشم، راه حل کدام است؟ حقیقت کلی هستی چیست؟ در طبیعت هدفی هست یا نیست (۹) ... (زیرا) علم مدعی پاسخگویی (به این پرسش‌ها) هم امروز، به خصوص پس از ماشینیسیم، و بورژوازی صنعتی و فرهنگ تجاری، به بن بست رسیده و ایمان نسل حاضر و حتی دانشمندان، به آن متزلزل شده است..." (۱۰). اینکه واقعیت دورانی که شریعتی از آن سخن می‌گوید واقعا آنچنان باشد که او به تصویر می‌کشد، که مثلا ایمان نسل دوران او و حتا دانشمندان نیز به علم متزلزل شده باشد، بسیار مورد تردید است و یک بررسی ساده نشان خواهد داد که حقیقت واقعا موجود آن دوران، خلاف ادعا و پندارهای شریعتی است.

او برای حل مشکلات بشریت در سده بیست از مردی سخن می‌گوید که گویا علی زمانه و "تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان" در سده بیست است و کسی که باید از زبانش وحی و از شمشیرش مرگ بیارد. نگاه کنیم که این "ابر مرد" شریعتی کیست و چه می‌اندیشد؟ "... اقبال نه یک عارف مسلمان است... که تنها به حالات عرفانی ماورایی بیانیشد و به آن تکامل فردی و تزکیه نفس و درون روشن خویش... بسازد... نه مانند ابومسلم است... که فقط مرد شمشیر و قدرت و مبارزه باشد و صلاح و تغییر و انقلاب در اندیشه، و روابط اجتماعی و تربیت بشری را با اعمال قدرت و زور و تسلط بر دشمن کافی بداند و نه مانند علمایی... که به پندارد وضع جامعه اسلامی را... می‌توان با یک تفسیر عالمانه امروزی، با تاویلات علمی و منطقی قرن بیستم از عقاید اسلامی و از آیات قرآنی و تحقیقات عمیق عالمانه و تدقیقات فیلسوفانه، اسلام را احیاء کرد... اقبال مردیست که... نه مانند غرب، علم را عامل

کافی برای نجات بشریت... بداند و نه مانند فلاسفه‌ای است که اقتصاد و تامین نیازهای اقتصادی را، تامین همه نیازهای انسانی معرفی کند... اقبال، مردی که هم بیداری سیاسی زمان را در اوج خود داشت... و هم در اندیشیدن فلسفی و علمی به پایه‌هایی بود که در غرب امروز او را یک متفکر و فیلسوف معاصر میدانند... اقبال رفت به اروپا و به عنوان یک فیلسوف در اروپا تجلی کرد و مکتبهای فلسفی اروپا را شناخت و شناساند و همه اقرار کردند که یک فیلسوف قرن بیستم است اما تسلیم غرب نشد، غرب را تسخیر کرد، و با یک اندیشه انتقادی و یک قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست... اقبال در غرب خود را به بلندترین تفکر عقلی امروز جهان رساند... (۱۱).

محمد اقبال در سال ۱۸۷۷ در پنجاب هندوستان (که در آن دوران هنوز مستعمره انگلستان بود) به دنیا آمد و پیش از شکلگیری پاکستان در سال ۱۹۳۸ فوت کرد. او را که به فارسی و اردو سخن می‌گفت، شاعر ملی پاکستان و پدر معنوی آن می‌دانند. او یکی از متفکران مدرن اسلامی است که پس از پایان تحصیلاتش در لاهور به مدت سه سال (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸) در دانشگاههای کمبریج، هایدلبرگ و مونیخ حقوق خواند و دکترایش را در زمینه "رشد و تکامل متافیزیک در ایران" که بررسی نقش ادیان و مذاهب از زرتشتیان تا بهائیان است، می‌نویسد. او بی‌شک یکی از متفکران مدرن جهان اسلام است که تحت تاثیر زوال و عقب ماندگی کشورهای اسلامی به ویژه در سده نوزده و بیست، تلاش دارد با نگاه عقلانی به قرآن، جهان اسلام را با دنیای مدرن آشتی دهد. اما هرگز نه مرد شمشیر بود، نه اندیشمندی بزرگ و نه فیلسوفی بزرگ برای غرب. او بر روی اندیشه‌های اسلامی یا عرفانی تاثیر گذاشت، اما برای غرب به عنوان فیلسوف اصولا عددی نبود و نیست.

شریعتی پس از این اشارات به اقبال و تعریف و تمجیدهای بسیار غلوآمیز از او در برگهای نخستین سخنرانی، از برگ ۳۷ تا برگ ۱۰۰ (سخنرانی ۱۱۶ برگ است)، هر چند موضوع سخنش اقبال است، اما درباره او تقریباً (به جز اشاراتی کوچک و اندک و پراکنده) هیچ نمی‌گوید. درباره همه "چیز" و به نام او حرف می‌زند، بدون آنکه حتی اشاره‌ای به نوشته‌های او کرده باشد، به غیر از ترجمه برخی از اشعار اقبال. شریعتی در ادامه، در رابطه با اقبال، اما با ربط و بی‌ربط با او، چه می‌گوید، به چند نمونه توجه کنید: "... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی

و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... در چنین شرایطی روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از... صلح می‌آید و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز و سازشکارانه میان... مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش‌ها و استعمارگران و شبه روشنفکران غرب زده ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت، نه آنچنانکه می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ که آخرالزمان است... این نکته نخست آموزنده و تامل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکار جوی واقعی و عملی نباشد، هر مسلمان به خودی خود در زندگی... یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر... (۱۲).

شریعتی که قصد دارد اسلام را "مدرن" کند، از آن یک ایدئولوژی برای مبارزه "طبقاتی" و ایدئولوژی حکومت برای جامعه امت - امامتی می‌سازد. ایدئولوژی که صلح جهانی، همزیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید، آزادیهای فردی - اجتماعی، حقوق بشر، تساوی حقوقی همه در برابر قانون و... را بر نمی‌تابد و جنگ و جنگ و باز هم جنگ می‌خواهد. جنگ تا آخر زمان، تا انتهای تاریخ می‌خواهد و معتقد است که "... تنها در یک مبارزه اجتماعی است که انسان، رشد طبیعی و راستین مییابد. در انزوا فیلسوف، شاعر، پارسا، عابد می‌توان ساخت، اما مسلمان نمی‌توان ساخت. مسلمان تمام و کامل تنها و تنها در عقیده و جهاد ساخته می‌شود..." (۱۳). آیا هزاران مسلمانی که در دانشگاههای جهان، در جوامع باز و دمکراتیک تحصیل کرده اند، با کار و تلاش زندگی خود و جامعه را ساخته اند، مسلمان واقعی نیستند، زیرا در مبارزه اجتماعی نبوده اند؟ مگر فیلسوف و شاعر و دکتر و مهندس شدن بد است؟ چه کس یا کسانی جامعه‌های مرفه امروز را ساخته اند، آنها که مانند داعش و القاعده و بوحرام و حزب الله با کتابی مقدس در یک دست و شمشیری در دست دیگر علیه "کفار" می‌جنگند یا آنها که علم آموختند و با دیگران همزیستی کردند، زیستند و به دیگران نیز امکان زیستن دادند، کدام یک؟ چرا همه

باید مسلمان به سبک شریعتی باشند و معنای زندگی خود را تنها در عقیده و جهاد بدانند. جنگ که "نعمت" نیست، خرابی و ویرانی است و از بین رفتن تمام منابع برای ساختن جامعه‌ای بهتر. در جنگ دوم جهانی بیش از پنجاه میلیون نفر کشته شدند. در جنگهای بی‌شماری که مسلمانان کردند، کشتند و کشته شدند، چه حاصل شد؟ اگر عقیده و جهاد راه سعادت و خوشبختی انسان باشد، با آن همه جنگ "عقیده و جهادی" که مسلمانان (و سایر ادیان و مذاهب) تاکنون کرده اند باید از متعالی‌ترین ملل باشند، آیا اینچنین است؟ آیا حدود سد جنگی که تاکنون شده است کافی نیست؟ شریعتی، به روش همیشگی، در این سخنرانی از همه "چیز" سخن می‌گوید، از اصلاح فرد مومن تا امر به معروف و نهی از منکر، از تزکیه نفس تا مسئولیت روشنفکر، از انسان مسلکی تا ایدئولوژی اسلامی، از زن متجدد تا زن متقدم، از "میرزا ملکم خان حقه باز و بدنام و دستش رو و دزد لاتاری" تا تقی‌زاده خود فروش، از امپریالیسم فکری و فرهنگی تا مشکلات قاره آفریقا، از اسلام اصیل تا بازگشت به اصالت و ارزش‌های فرهنگی خود. او که خواهان جامعه عدل امت-امامتی با احکام اسلامی-الهی و جامعه‌ای یکدست و یک فکر و یک شکل و... است و می‌خواهد مسلمانان را به حرکت در آورد تا علیه ظلم "بورژوازی" و استعمار و استثمار غربی به پا خیزند، زیرا "... فلسفه تاریخ اسلام، پیروزی قطعی و مقدر توده محکوم و مردم اسیر و ضعیف جهان و حکومت آنان بر روی زمین است..." (۱۴)، از زبان ابوذر می‌نویسد "... کسی که نان ندارد، گرسنه است باید با شمشیر برهنه بر همه بشورد، زیرا همه مسئول گرسنگی اویند!..." (۱۵).

ابتدا اینکه، اسلام دارای فلسفه تاریخی نیست و شریعتی تلاش می‌کند با نگاه به فلسفه تاریخ جنبش چپ، در رقابت با آنها، برای اسلام نیز یک "فلسفه تاریخ" بسازد. تاریخ واقعا موجود اسلام، همان جنگها و مسلمان کردن دیگران است، همان حکومت خلفای راشدین و حکومت‌های خاندان بنی عباس و بن امیه، حکومت ترکان عثمانی و صفویه و فاطمیان و غیر است، که همه چیز هست، مگر پیروزی ضعیفان جهان بر صاحبان "زر و زور و تزویر". نبرد قدرت میان اقوام و قبایل و ملل گوناگون است. و اگر قرار باشد کسی که نان ندارد با شمشیر به هر کس یورش برد و او را مسئول گرسنگی خود بداند، اصولا در جهان سنگ روی سنگ نمیماند، زیرا نیم جهان گرسنه است و من نمی‌دانم که چرا "من" هیچکاره باید تاوان بی‌نانی کسی دیگری را بپردازم. و مشکل گرسنگی را چرا باید الزاما و حتما با یورش به دیگری حل کرد، اصلاح اقتصاد، بالا بردن سطح تولید، سرمایه گذاری در بخش کشاورزی، سیستم

عادلانه تقسیم و توزیع، اشتغال بهتر و... از جمله راههایی هستند که می‌توانند چنین مشکلاتی را بهتر حل کنند و در سده بیست گامهای بلندی در این زمینه برداشته شده است. آیا اروپا و آمریکا مشکل گرسنگی و فقر خود را با "شمشیر" کشیدن بر روی همه حل کردند یا با به کارگیری علم در تولید و سیستم عادلانه‌تر توزیع اجتماعی؟ ایدئولوژیها مشکلات را حل کردند یا علوم؟ عدالت تنها در تقسیم نان برای همه نهفته است یا با آزادی انسان و حقوق مساوی او در برابر قانون تازه شروع می‌شود؟ یعنی، گرسنگان باید حق و اجازه داشته باشند بگویند که گرسنه اند تا برای حل این مشکل اجتماعی چاره اندیشی شود. آیا میان گرسنه مسلمان با گرسنه نامسلمان تفاوتی هست؟ انسان در مرکز توجه قرار دارد یا فرد مسلمان؟ گرسنگی مومن و غیر مومن نمی‌شناسد.

شریعتی در سخنرانی‌اش "اقبال مصلح قرن اخیر"، عمدتاً پندارها و نظرات خود را بیان می‌کند و در برگ سدم از متن سخنرانی‌اش می‌نویسد "... عظمت کار اقبال بر اساس این مسائل و این بینش اسلامی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی پدیدار می‌شود...". بدون آنکه درباره مطالبی که از سوی او بیان کرده حتا یک گفتاورد (نقل قول) مستند از یکی از کتابهای او (به غیر از ترجمه تکه‌هایی از چند شعر) ارائه کرده باشد. یعنی به نام اقبال، پندارهای خود را می‌گوید. از برگ سد و یکم، شریعتی دوباره درباره اقبال می‌گوید، اینکه او "... یک روح چند بعدی مسلمان است...، یک خود ساخته بزرگ و گرانها است...، تبدیل شد به یک مسلمان تمام، به یک علی گونه‌ای در قرن بیستم، یعنی یک انسان با همه ابعاد انسانی که معمولاً در یک نفر جمع نمی‌شود...، یک اسلام شناس...، یک متفکر بزرگ و آشنا و نواندیش و پرمایه...، یک مصلح و متفکر انقلابی و اسلامی...، یک رهبر ضد استعمار...، سرمشق روشنفکران اسلامی ...، یک نابغه متفکر و..." (برگهای ۱۰۰ تا ۱۰۸).

اقبال چه می‌گوید که شریعتی چنین شیفته و شیدای او است و درباره او چنین غلو و زیاده‌گویی می‌کند: "... اقبال در میان دو پایگاه متعصب و یک چشم افراطی و تفریطی موجود در جامعه‌های آسیایی و آفریقایی، که در برابر غرب موضع گرفته اند، پایگاه سومی را اعلام می‌کنند. اقبال، ابتدا به تحلیل وضع فکری و انتقاد از بینش و شیوه زندگی و تمدن و فرهنگ شرقی و غربی می‌پردازد که شرق حق را دید و عالم را ندید، غرب عالم را بدید از حق رمید... اقبال می‌گوید: برخلاف متفکران مشکوکی که می‌گویند نمیتوان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی‌اش را کنار زد، نه تنها می‌توان چنین کرد که باید چنین کنیم..." (۱۶).

یعنی بر اساس وحی و احکام وموازین شرع عمل کنیم، اما علم و صنعت را هم بگیریم. او توجه ندارد که علم و صنعت غرب نتیجه خرد است و نه ایمان، و علم و صنعت ایمانی - اعتقادی عمل نمی کنند. قصاص را می توان "مدرنیزه" کرد و دست و پای محکوم را با اره های برقی برید، یا "ماشین سنگسار" درست کرد، اما از این راه بربریت را مدرنیزه کرده ایم. داعش امروز با شمشیر محمد به جنگ "کفار" نمی رود، با توپ و تانک و مسلسل و بمب های شیمیایی می رود. آنچه در اینجا مهم است همزیستی مسلمان با نامسلمان است و نه نوع یا ابزار "مدرن" کشتن نامسلمان. شریعتی نسبت به مرتجعان مکلا و معممی چون طالبان که ختا با رادیو و تلویزیون دشمن بودند (و هستند) یگ گام به پیش است، اما با یک جامعه باز ومدرنی که در آن معیار انسان باشد و نه "مسلمان" دو سده تاخیر دارد. او چرا می پندارد که شرق حق و حقیقت را می بیند و غرب از آن می رمد؟ چرا حق با مسلمانان است؟ اگر او در یک خانواده یا جامعه مسیحی، یهودی، زرتشتی، بودایی، بهایی یا... به دنیا آمده بود (یک اتفاق ساده)، باز هم فکر می کرد که "حق" در اختیار و انحصار او یا مسلمانان است؟ راه حل های شریعتی نه برای بنای یک جامعه انسانی، برای بشریت، بل تنها برای مسلمانانی ویژه است (شیعیان)، تبعیض در اساس اندیشه و تفکرات او همچنان پا برجا باقی می ماند. پیشرفت "غرب" پیامد جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی است. نمی شود بی توجه به این پایه های اساسی تفکر و معرفت نوین انسان در ساختن جوامعی نوین و انسانی، تنها ماشین و صنعت آن را برداشت کرد. می شود چنین کرد، در آن صورت جوامع اسلامی همین می شود که اکنون هستند: سلطنت برچیده می شود، به جای حق حاکمیت ملت، که اساس دموکراسی های مدرن و جوامع باز است، ولایت فقیه، یعنی حاکمیت الله با تصورات امت - امامتی، و بر اساس وحی می آید، یعنی همان اهدافی را که شریعتی از حکومت دنبال می کرد. اگر همه "حقایق" در دست ما (مسلمانان سد فرقه) است، چرا در دویست سال گذشته همه چیزمان از "غرب" آمد، از لباس و ماشین تا تمام علوم، از جامعه شناسی تا زیست شناسی، از اندیشه های سوسیالیستی تا لیبرالیسم تا نازیسم، از حقوق بشر تا دموکراسی های مدرن و...، چرا در دویست سال گذشته در هیچ زمینه ای (به غیر از تروریسم و بنیادگرایی ویرانگر دینی - مذهبی) دست آورد دیگری به جهان ارائه نکرده ایم؟ مگر در هزار و چهار صد سال گذشته "حقیقت" مطلق در انحصار ما نبوده است؟ آیا سد و پنجاه سال پیش در جامعه ما "غرب" اصولا نفوذ داشت؟ چرا راهی به روشنایی گشوده نشد؟ چه کسانی با خرد و علم به مبارزه پرداختند و امروز هنوز نیز با

پز "روشنفکران دینی" همان کار را ادامه می‌دهند؟ تفاوت ما با غرب در این مهم نهفته است که "غرب" در یک مبارزه سخت و طولانی از "کلیسا" و دین سالاران خلع ید، سلب مالکیت و سلب قدرت کرد، و روشنفکران دینی ما مبلغان دینمداری و ماوراء طبیعت شدند، و در پی آن از یک ملت سلب حق حاکمیت، و هر چه بود و نبود را به دین سالاران منتقل کردند. یکی، اروپا، سوار بر علم و دانش شد، و دیگری، جامعه ما، سوار بر ایمان و اعتقاد و خرافات و جهل. یکی حوزه را محدود و علوم را مستقل از اقتدار آنها نمود و دیگری دانشگاه را جولانگاه حوزه کرد تا علوم را "اسلامی" کند. یعنی، یکی نگاه به آینده داشت و دیگری نگاه به گذشته و پوسیدگی. پیشرفت سریع "غرب" با این برش از ماوراء طبیعت شروع می‌شود، با انسان قائم به ذاتی که قائم به خرد خویش با پشتوانه علم است. تا سده هژده، به غیر از چند استثنا، حکومت و دین در هم ادغام بودند و قانون حکومت همان قانون دین، همان احکام و موازین شرع، و سلطنت موهبتی الهی بود. به همراه جنبش روشنگری، که جنبشی خردگرا و تقدس زدا بود و همچنین با رشد و گسترش اندیشه‌های انسان دوستانه (هومانستی)، انسان نوین دوران مدرن نیز شکل می‌گیرد، انسانی که خود بنیاد-خردگرا است. با شکلگیری انسان خردگرا، به همراه دگرگونیهای اقتصادی- زیربنایی، پروسه‌ای از پائین در پندار و گفتار و کردار انسان شکل می‌گیرد که "این دنیایی" عمل می‌کند و دیگر حاضر نیست در چهارچوب دگمهای دینی- مذهبی بماند. با شکلگیری فردیت نوین، فرد، خودش تعیین می‌کند حجاب داشته یا نداشته باشد، شراب بخورد یا نخورد، نماز بخواند یا نخواند. یعنی خرد و علم به جای ایمان و اعتقاد می‌نشینند. به این پروسه "این دنیایی" شدن زندگی افراد از پائین (در اروپا) "سکولاریزاسیون" گفته می‌شود، پندار و کردار و گفتار این دنیایی در برابر احکام و موازین "آن دنیایی" (دینی- مذهبی). در این پروسه رفتار دینی- مذهبی انسان گام به گام رنگ می‌بازد و تا بی‌رنگی کامل پیش می‌رود. نگاه کنید به جوامع باز و مدرن امروز در اروپا و آمریکا. در پی دگرگونی رفتار انسان، از پندار و کردار در محدوده "ماوراء طبیعت" تا این دنیایی شدن زندگی و زیستن برای این دنیا، از اقتدار سازمان یافته دین و دین سالاران مرتبا کاسته شد. روشن است که دین سالاران چنین رفتاری را به "سقوط" اخلاقی انسان تعبیر کنند و دست به مقاومت زنند، زیرا عدم پذیرش احکام و موازین شرع از سوی مردم، به معنای از دست دادن مقام و موقعیت دین سالاران و روندی علیه نظم و قانون "الهی" بود و هست. انسان دیگر نمی‌پذیرد که عدم بارش باران ربطی به بی‌حجابی و بد حجابی داشته باشد. عقل و منطق و علوم

نمی‌توانند هیچ رابطه‌ای میان این علت و معلول دینی پیدا کنند. اگر این مدعا درست بود، اروپای امروز باید خشک خشک می‌بود.

با فروپاشی نظم فئودالی و شکلگیری روابط و مناسبات سرمایه داری و اقتصادی که قانونمندی‌های خود را داشت و استقلال علوم و برچیده شدن سلطنت‌های مطلقه و پیروزی انقلاب استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه (ملت تنها مرجع قوای حکومت) حکومت‌هایی شکل گرفتند که خود را هر چه بیشتر از سلطه "کلیسا" رها کردند. این اشکال نوین حکومت نه متکی به احکام و موازین فرانسائی، که برآمده از میل و خواست انسان خردگرا بودند و احکام الهی را سدی در برابر پیشرفت و ترقی می‌دیدند. عملکرد این حکومت‌ها در تطابق با نیازهای اقتصاد و سازماندهی جامعه بود. این زیربنای نوین ستونی برای "این دنیایی" (سکولار) کردن جامعه و حکومت، یا "سکولاریسم" از بالا بود. حکومت‌های نوین دیگر زیر سلطه دین و دین سالاران نبودند و قانون حکومت مقدم بر احکام و موازین شرع، انسان و خوشبختی او مقدم بر خدا و امیال او شد. دین سالاران در این پروسه سکولار (این دنیایی) شدن انسان، جامعه و حکومت، سقوط جامعه و پیروزی کفر بر ایمان، و در پی آن، در واقعیت موجود، زوال اقتدار و جاه و مقام و موقعیت ممتاز خود را می‌دیدند. جوامع مدرن و باز نتیجه دو پروسه سخت و طولانی این دنیایی شدن پندار و کردار فرد (سکولار ریزاسیون) از یکسو، و از سوی دیگر استقلال ساختار حکومت از نهاد دین و پایه گذاری آن بر اساس خرد و اراده ملی و نه الهی (سکولاریسم) است. یعنی، جدایی دین و مذهب از ساختار حکومت نتیجه جدایی دین و مذهب از پندار و کردار فرد است که در یک پروسه طولانی و بسیار سخت و با هزینه‌های انسانی سنگین، در پی جنگهای داخلی و انقلابات سرانجام در اروپا و آمریکا خود را در اشکال گوناگون به کرسی نشاندند.

سکولاریسم یا جدایی دین و مذهب از ساختار حکومت یکی از پایه‌های اساسی جوامع باز و مدرن است که بدون آن نه دموکراسی می‌تواند شکل بگیرد و نه حقوق بشر محقق شود. حکومت سکولار اهداف این دنیایی دارد و نه آن دنیایی. سکولاریسم یعنی این دنیایی شدن رفتار فرد، رها شدن از قیومیت و قید و بندهای سازمان یافته دین سالاران، یعنی استقلال شناخت و علم و دانش از حوزه دینی و امر "الهی". سکولاریسم حکومت ضد دینی - مذهبی نیست، شکلی از حکومت است که در آن دین و حکومت مستقل از یکدیگر وجود دارند. در هیچ یک از جوامع سکولار اروپا یا آمریکا و... حکومت ضد دین عمل نمی‌کند، بل به دین (قانونا) اجازه دخالت در امر

اداره جامعه را نمی‌دهد. اداره جامعه با نمایندگان منتخب مردم است و نه با دین سالارانی که مدعی رسالت از سوی "ماوراء طبیعت" اند. دین به عنوان یک نهاد که نه حکومت در کار آن دخالت می‌کند و نه او اجازه و حق دخالت در کار حکومت را دارد. قانون حکومت مقدم بر هر نوع احکام و موازین شرع یا قانون الهی است. قانون حکومت را همه باید رعایت کنند، حتا دین سالاران. پذیرش یا عدم پذیرش قانون الهی شخصی - اختیاری است.

در زمانی که حکومت‌های سکولار شکل می‌گرفتند، حکومت‌های ایدئولوژیکی که محصول فروپاشی روابط و مناسبات کهن و شکلگیری جوامع توده‌ای مدرن بودند، هنوز شکل نگرفته بودند، در نتیجه، در آن دوران تنها جدایی دین و مذهب از ساختار حکومت کافی بود. بعدها، در دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر، برای سکولار کردن حکومت، نه تنها دین، بل هر نوع ایدئولوژی باید از ساختار حکومت جدا می‌شد تا امکان همزیستی همه باهم ممکن شود. یعنی، در جوامع باز و مدرن، ساختار حکومت بایست به گونه‌ای سازماندهی شود که تمام شهروندان بتوانند بر اساس نظم و قانونی یکسان، با حقوقی مساوی در برابر قانون، با هم زندگی کنند. زیرا، با توجه به حکومت‌های دینی - مذهبی و سپس حکومت‌های ایدئولوژیک (نازیسم، فاشیسم، استالینیسم، خمینیسم و...)، حکومت غیرسکولار از یکسو منتهی به یکسویه شدن حکومت (گران) و در پی آن وجود امتیازات برای بخشی و تبعیض برای بخشی دیگر خواهد شد که ناقض اصل تساوی حقوقی همه شهروندان در برابر قانون است. نگاه کنید به عنوان نمونه که چگونه در ولایت فقیه، مسلمانان برتر و بهتر از نامسلمانان، شیعیان دوازده امامی برتر و بهتر از اهل سنت، مردان برتر و بهتر از زنان و فقها و مجتهدان گل سرسبد (از نگاه حقوقی) هستند.

این دنیایی شدنی (سکولاریسمی) که ابتدا در "کله" ها شکل گرفت به سایر بخش‌های اجتماعی و از جمله ساختار حکومت گسترش یافت تا شرایط زندگی با حقوقی مساوی برای همه فراهم شود. همه چیز "این دنیایی" شد تا قدرت از ماوراء طبیعت به انسان قائم به ذات منتقل شود و دست روحانیان و دین سالاران (در اروپا کلیسا) از قدرت و امتیارات ویژه بریده شود. حکومت این دنیایی شد تا وسائل این دنیایی زندگی شهروندان را فراهم کند و آنها، خود، سازنده و گرداننده جامعه و حکومت باشند. تحقق "خوشبختی" فردی و تلاش برای دست یازی به آن حق هر کس شد. سکولاریسم نگاهی به سازماندهی و ساختار جامعه و حکومت است که در آن حکومت و دین مستقل از هم وجود دارند، به عنوان دو نهاد. سکولاریسم یکی از

پایه‌های حکومت‌های مدرن و برآمده از دگرگونیهای بنیادی اقتصادی - اجتماعی و پروسه "دین‌دنیایی" شدن جامعه است. بدون سکولاریسم، بدون جدایی دین (یا هر نوع ایدئولوژی) از حکومت، تحقق حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش در چهارچوب دموکراسیهای پارلمانی متکی به حقوق بشر غیر ممکن است. و این امر (چه بخواهیم یا نخواهیم) همراه می‌شود با سلب قدرت از دین و دین‌سالاران که به هنگام شکلگیری در اروپا به نبردی سخت و طولانی میان کلیسا و آزادیخواهان انجامید که در کشورهای مختلف رنگ و بوی ویژه فرهنگی آن جامعه را به خود گرفت. در این نبرد برای کنار زدن روحانیان و دین‌سالاران از امر حکومت و حاکمیت آنها بر جان و مال و ناموس مردم، از نهاد کلیسا، به سود حکومت ملی، خلع مالکیت شد تا بتواند در پی آن قدرت سیاسی دین‌سالاران را در هم کوید. حکومتی سکولار است که در ارزش‌ها، در دین و مذهب، در ایدئولوژی‌ها دخالت نکند، بی‌طرف باشد و نه اینکه ضد دین. واقعیت امروز (مثل آلمان چنین است که هر چند دین‌سالاران اقتدار سیاسی خود را وسیعاً و در اساس از دست داده‌اند و حکومت سکولار است و دین تنها یک بخش از مجموعه نهادها و ساختارهای جامعه را تشکیل می‌دهد و روحانیان عمدتاً به امور اخلاقی - اتیکی یا امور خیریه می‌پردازند و "موعظه"‌هایشان به گونه‌ای است که پذیرش همگانی داشته باشد و عمدتاً درباره اموری بسیار عام و عمومی همچون عدالت اجتماعی (عام) و کمک رسانی و حفظ محیط زیست و مانند این‌ها سخن می‌گویند و استقبال مردم از کلیسا به پائین‌ترین سطح خود در دو سده پیش رسیده است، اما با همه این‌ها جدایی دین از حکومت به گونه کامل محقق نشده است. مثلاً هنوز دولت برای کلیسا از مردم مالیات می‌گیرد، دین در مدارس تدریس می‌شود اعیاد مذهبی رسماً وجود دارد و غیر. اینکه در آلمان بنابر توافقنامه یا قرارداد میان حکومت و کلیسا (Konkordat) دولت موظف به کسب و جمع‌آوری مالیات (دینی) از مردم برای کلیسا باشد، یا تدریس دین در مدارس دولتی شود، از نگاه بی‌طرفی حکومت نسبت به ادیان و مذاهب (سکولاریسم یا لائسیسته) در فرانسه و آمریکا غیرقابل تصور است.

پروسه شکلگیری جدایی دین از حکومت، یا بعداً جدایی دین و مذهب یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت، در هر یک از جوامع دموکراتیک راه ویژه خود را رفت، در فرانسه به گونه‌ای و در ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای دیگر و پروسه سکولار شدن حکومت در ایران با انقلاب اسلامی دو باره به سر جای اول خود بازگشت و دین‌سالاران با همت "والای" روشنفکران دینی مکلا و معمم دو باره همه کاره شدند و

دین سالاران حکومت را به طور کامل به دست گرفتند و به انحصار خود در آوردند. در تمام دوران تاریخ دین و دین سالاران مانعی برای پیشرفت و ترقی جامعه و مستقل شدن انسان از بند قیمومت آنها بوده اند.

لایسیسم، همان دو پروسه دین دنیایی شدن امور از پائین (سکولاریزاسیون) و از بالا (سکولاریسم) با ویژگیهای جامعه فرانسه است. و در لایسیته، حکومت در نگاه به ادیان بی طرف می شود و ضدیت دینی (لایسیسم) از میان می رود. در واقع لایسیسم در پی یک ایدئولوژی ضد دین و مذهب شکل گرفت، در حالی که در لایسیته رابطه حکومت با دین "بی طرفانه" است. در لایسیته ضدیت لایسیسم با دین و مذهب از میان می رود و حکومت به عنوان نهاد لازم و ضروری برای اداره امور عمومی به مبارزه با دین نمی پردازد، اما مبارزه با آن به عنوان حق حق شهروند باقی می ماند، مانند سایر اندیشه های موافق و مخالف. یعنی، حکومتی لایسیته است که نسبت به ادیان و مذاهب بی طرف باشد تا کاتولیک و پروتستان و مسلمان و... همگی بتوانند شانس مساوی در برابر حکومت و قانون داشته باشند. در فرانسه نهم دسامبر، بنابر قانون اساسی، روز ملی لایسیته (جدایی حکومت از ادیان و مذاهب و بی طرفی حکومت نسبت به آنها) است که جشن گرفته می شود. در کنار آزادی، برابری و برادری، رکن چهارم جمهوری فرانسه "لایسیته" است. در حکومت لایسیته، هم حکومت از هرگونه اعمال نفوذ ادیان و مذاهب مصون است و هم ادیان و مذاهب (مانند آمریکا) از هرگونه اعمال نفوذ از سوی حکومت مصون هستند.

کلیسای کاتولیک سده ها در فرانسه قادر مطلق و حافظ سنت، حامی سلطنت مطلق، مخالف پیشرفت و ترقی و همواره مانع طرحهای مدرن کردن جامعه بود. در پی جنبش روشنگری و فروپاشی روابط و مناسبات اقتصادی کهن و شکل گیری اقشار و طبقات نوین که به انقلاب فرانسه منتهی شد، مجمع ملی فرانسه در تاریخ ۱۷۸۹/۱۱/۹ تصمیم به خلع مالکیت و مصادره اموال کلیسا گرفت تا در پی آن اقتدار و قدرت سیاسی آن را درهم بکوبد. در ژوئیه ۱۷۹۰ عملاً تمام نهاد کلیسا در اختیار حکومت برآمده از حاکمیت مجمع ملی قرار گرفت و در پی آن تحت کنترل حکومت درآمد. در نوامبر همان سال، بنابر مصوبه مجمع ملی، کلیسا را قانوناً مجبور می کنند متعهد شود که همواره به قانون ملی و به مصوبات نمایندگان ملت تن دهد و قانون ملی را بر فراز و مقدم بر قوانین دینی - مذهبی به رسمیت بشناسد و از آنها پیروی کند. حدود ۲۵ سال بعد، کلیسا موفق می شود بخشی از توان و امکانات پیشین خود را پس بگیرد و در جمهوری سوم (۱۸۷۰) دو باره تمام آنها را از دست می دهد. لایسیته

که واژه‌های مشتق از واژه یونانی Laie و به معنای "چیزی" غیر روحانی است از جمهوری سوم به بعد مورد استفاده قرار می‌گیرد. در واقع لائیسیتته تعدیل شده جنبش ضد دینی لائیسسیسم است که به معنای مبارزه رادیکال با دین و مذهب و بیرون راندن آن از پهنه جامعه بود. در جوامع سکولار یا لائیک، حکومت ضد دین و مذهب نیست، بل نسبت به آنها بی‌طرف است. و در جوامع مدرن دموکراتیک، حکومت نه تنها جدا از دین و مذهب، بل حتا جدا از ایدئولوژی‌ها، در ارزش‌ها بی‌طرف سازماندهی می‌شود. تا دوران مدرن و شکلگیری جوامع توده‌ای، تا زمانی که هنوز حکومت‌های تامگرا شکل نگرفته بودند، سکولاریسم یا لائیسیتته به معنای جدایی دین و مذهب از حکومت بود، حکومتی که برآمده از اراده ملی است. در نظامهای مدرن این جدایی و بی‌طرفی به هر نوع ایدئولوژی گسترش یافت. قانون لائیسیتته ۱۹۰۵ فرانسه به معنای جدایی کامل دین و مذهب از پهنه عمومی زندگی (جامعه، حکومت، دولت، قانونگذاری، حقوق، فرهنگ و...) است و حکومت، اگر لازم باشد، می‌تواند با اعمال قهر از خود دفاع کند. در این سال از کلیسا بدون پرداخت خسارت خلع مالکیت و تمام دارایی‌هایش به سود حکومت ضبط شد. در قانون لائیسیتته، حکومت در برابر تمام ادیان و مذاهب بی‌طرف است و در کار آنها دخالت نمی‌کند. در این قانون تقدم با قانون ملی مصوب مجلس نمایندگان منتخب مردم است و قانون ملی بر تمام احکام و موازین شرع حق تقدم دارد. هدف از این مصوبه، تضمین آزادی و حقوق یکسان در برابر قانون برای تمام ادیان و مذاهب، تضمین حق حاکمیت ملیت، بی‌طرفی حکومت در برابر ادیان و مرامها، حقوق یکسان در برابر قانون برای همه، سلب جنبه عمومی دین و خصوصی سازی آن و لغو امتیازات ویژه روحانیان و دین سالاران بود. فرانسه امروز نه کاتولیک است و نه پروتستان، نه مسلمان است و نه یهودی یا پیرو یک دین سیاسی ویژه. در مدارس دولتی فرانسه هیچ دین و مذهبی تدریس نمی‌شود، بل برای جمهوری فرانسه یک فرانسوی تربیت می‌شود. هر دانش آموزی می‌تواند دین و مذهب داشته یا نداشته باشد و آموزگاران از دخالت در امور دینی پرهیز می‌کنند و لائیسیتته آموزش داده می‌شود.

مکتب، ایدئولوژی است. یک سیستم جهان بینی است. جهان بینی می‌تواند منشاء الهی، طبقاتی، نژادی یا... داشته باشد. در هر صورت، یک نظام ایدئولوژیک، مکتبی، یا سیستم جهان بینی ویژه، دارای ارزش‌های مربوط به خود است. این ارزش‌ها جهانشمول نیستند و نمی‌توانند باشند. بخشی از انسان‌ها، افراد جامعه، می‌توانند به آنها معتقد باشند و دیگران مخالف. هر کس حق دارد ارزش‌های زندگی‌اش را خودش

آزادانه انتخاب کند و پندار و گفتار و کردار خود را براساس آنها نظم دهد. حق انتخاب آزاد ارزش، حق طبیعی انسان است و خدشه ناپذیر. انسان، بدون مکتب یا ایدئولوژی به دنیا می آید و بسته به اینکه در کجای کره زمین به دنیا می آید، در کدام محیط اجتماعی و خانوادگی تربیت می شود، تجربیات فردی او در زندگی کدام است، از روی اعتقاد و ایمانی عمل میکند یا خرد و... راه و روش زندگی ویژه‌ای برای خود انتخاب می‌نماید. این راه می تواند، ارزش مطروحه در یک سیستم بسته یک مکتب باشد یا ترکیبی از ارزش‌های مکاتب گوناگون. انسانی که آزادانه ارزش‌های اسلامی را پذیرفته است حق دارد، و باید مجاز باشد، که بنابر آن ارزش‌ها زندگی خود را سامان دهد. هیچکس، و بویژه حکومت، حق دخالت در انتخاب فردی این راه و روش زندگی را ندارد. زن مسلمان، اگر خود خواست، می تواند آرایش نکند، لباس نوع اسلامی بپوشد یا نپوشد، در رشته حقوق، کشاورزی یا رقص تحصیل کند یا نکند. او می تواند شخصا از حقوق فردی‌اش، مانند حق ارث و طلاق و...، اگر خواست، چشم پوشی کند. این حق او است. اما زنی که ارزش‌های زندگی خود را در چهارچوب ارزش‌های اسلامی انتخاب نمی کند (زن بی دین، معتقد به مذاهب دیگر، معتقد به اسلام اما با تفاسیر دیگر، سوسیالیستها، کمونیستها و...) نیز حق دارد مطابق آنها، با حقوقی برابر، در جامعه زندگی کند. جوامع امروز به دلیل رشد فکر و اندیشه و معرفت انسان، به دلیل وجود رسانه‌های گروهی، به دلیل وجود افشار و طبقات گوناگون، به دلیل برخورد اندیشه‌ها و ایده‌ها در بعد جهانی، به دلیل شکسته شدن بسیاری از دگمها و...، جوامعی کثرت‌گرا هستند. در حقیقت، همه افراد جامعه یا گروه‌های اجتماعی حق خواهند داشت طبق تصورات خود، زندگی شان را شکل دهند. زیرا حقیقت ارزشی نسبی است. هر فرد می تواند معتقد باشد که راه او "بهترین" است. مرز او، حقوق دیگران است. یعنی میان حق(حقوق) و ارزش باید تفاوت گذاشت. حقوق یکسان برای همه در برابر قانون، ارزش‌های متفاوت، بنا به فرد و پیش او. کمونیستها نیز می توانند و باید، معتقد به ارزش‌ها و راه و روش زندگی خود باشند. آنها حق دارند همه چیز را طبقاتی ببینند. آنها حق دارند به خدا اعتقاد یا ایمان نداشته باشند. به خانواده با چشم دیگری نگاه کنند تا مسلمانان و...، جوامع مدرن در برگیرنده تمامی این ارزش‌های متفاوت است. در ایران، (مثال) هم مسلمان شیعه دوازده امامی هست و هم سنی، در کنار این دو، سایر اقلیت‌های دینی - مذهبی، یا کمونیستها، سوسیالیستها و... نیز وجود دارند.

جامعه‌ای که ارزش‌هایش یکدست نیست، حکومتش نیز نمی تواند یکدست باشد.

یعنی، حکومت نمی تواند، و اجازه ندارد، از مجموعه ارزش ها، تنها یکی را انتخاب کند و آن را الگو با نمونه زندگی برای جامعه قرار دهد. حکومت های طبقاتی - یک حزبی یا الهی چنین اند. اولی ارزش های یک گروه از مجموعه گروه های اجتماعی را به عنوان ارزش های مطلق و جهانشمول می پذیرد. و دومی ارزش های "الهی" را. اما هر دو تلاش می کنند این ارزش ها را، از بالا، تبدیل به تنها معیار فکر و زندگی انسان ها کنند، انسان نوین آریایی، اسلامی یا انسان نوین سوسیالیستی یا بسازند. حق آموزش و پرورش را از خانواده می گیرند و آن را به حکومت منتقل می کنند. و در پی آن، حکومت یکسویه و تام، تامگرا می شود. فردیت از میان می رود، "امت" یکدست و یک فکر و یک فرهنگ و یکسان شکل می گیرد. اما، از آنجا که پیش شرط های تحقق چنین امری در جوامع مدرن امروز وجود ندارد و انسان حاکم بر سرنوشت خویش، خودش به انتخاب راه و روش زندگی اش می پردازد، در نتیجه کار به اعمال زور و سرکوب و خشونت می کشد. زمانیکه چنین امری، یعنی تک ارزشی کردن جامعه، به نظام آموزش و پرورش، و همچنین سیستم قضائی راه یابد، در آن صورت جامعه از باروری و شکوفائی می افتد. زیرا اندیشه خلاق و انتقادی، که اساس رشد و شکوفائی است، مجبور میگردد تنها در یک سیستم ارزشی مشخص و معین دیکته شده از "بالا" عمل کند و از آن بیرون نرود. در اروپای شرقی و شوروی سیستم چنین بود و در انتها از هم پاشید. در جمهوری اسلامی هم چنین است.

در نظام های "الهی" وضع به مراتب از حکومت با ایدئولوژی یک طبقه بدتر است. در نظام های کمونیستی (به عنوان مثال)، حکومتگران از قوانین، دگم های تغییرناپذیر نمی ساختند. در نظام الهی ارزش ها الهی هستند. انسان، اصولاً، حق دخالت در آنها را ندارد. در اینجا، ارزش های مورد پذیرش تنها یک بخش از جامعه تبدیل به معیار همگانی می شود که هیچکس حق دخالت در آنها را ندارد. در نظام الهی، حق تعیین سرنوشت انسان، حقوق طبیعی او، حق انتخاب آزاد راه و روش زندگی اش، از بنیاد از بین می رود. قانونگذار، مردم یا نمایندگان نخواهند بود. ملت حتا حق اظهار نظر در مورد قوانین نخواهد داشت. زیرا چنین امری تجاوز به حریم خداوند تلقی می شود. وظیفه او اطاعت است. قانون، که نتیجه زندگی جمعی بشر و تاریخی است، بدل به دگم میشود و برفراز انسان قرار می گیرد. و قانون که برفراز انسان قرار گرفت از او سلب آزادی می کند و او را به بند می کشد. زیرا، قانونی که یکبار، در شرایط اجتماعی - اقتصادی ویژه، به وجود آمده است، و با از میان رفتن پیش شرط هایش باید از میان برود، "مقدس" می شود. تقدس قانون، قانون را برفراز انسان قرار خواهد داد.

انسان که خالق قانون بود، در اثر این "فتیشیسم" تبدیل به برده و بنده آن می شود. قوانین قصاص، قوانین ارث و طلاق، حجاب زنان، نگرش‌های ویژه اسلامی به هنر، موسیقی، ورزش و... همگی از این مقوله اند. گروهی ویژه در جامعه، با ارزش‌های مورد پذیرش خویش، می خواهند از ابزار حکومت، که ارگان اداره امور عمومی جامعه است، و پس، متعلق به همه و مسئول در برابر همه، ارزش‌های خود را، به عنوان مطلق‌ترین معیارها با زور به جامعه تحمیل کنند. شهروندان در یک نظام "الهی"، به جای اینکه از حقوقی برابر برای انتخاب ارزش‌های خود برخوردار باشند، باید تنها یک ارزش را بپذیرند و بنابر آن عمل کنند. تخلف از آن مجازات خواهد داشت. مثال: انتخاب آزاد پوشش و رنگ آن یک حق طبیعی، از مقوله حقوق بشر است. یعنی اینکه تمام افراد جامعه باید دارای حق یکسان در برابر قانون در انتخاب نوع لباس خود باشند. در جمهوری اسلامی، که مدعی است یک نظام الهی است، این حق طبیعی در انتخاب نوع پوشش و آرایش وجود ندارد. همه، بویژه زنان، باید پوشش اسلامی داشته باشند. چه موافق و چه مخالف باشند. تخلف از آن مجازات در پی خواهد داشت. این تنبیه از سوی ارگانهای حکومت انجام می گیرد. "تک ارزشی" در همه زمینه‌ها است. در اقتصاد، در سیاست، در آموزش و پرورش، در هنر، موسیقی و... در چنین نظام‌هایی حکومت که می باید "بی طرف" باشد، و در ارزش‌های جامعه دخالت نکند، و شرایط بهره‌گیری برابر از نعم مادی و معنوی تمام شهروندان را فراهم سازد، خود تبدیل به بزرگ‌ترین تبعیضگر و بزرگ‌ترین مانع پیشرفت اجتماعی می گردد.

جدائی دین یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت، ابدأً به معنای محروم کردن پیروان این ارزش‌ها از شرکت در زندگی سیاسی نیست. شرکت در سیاست، یعنی شرکت در زندگی جامعه و تأثیرگذاری به روی آن. هیچکس را نمی توان و نباید از این حق محروم کرد. اما حکومت، که ارگان اجتماعی و لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه است، ابزار کار این یا آن گروه نیست. اگر در گذشته نیز بوده است، جامعه مدرن پذیرای چنین امری نیست. حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه است. جوامع امروزی، در ذات خود، کثرتگرا در ارزش‌ها هستند. حکومت مدرن، که متکی به قانون است و "حقانیت" خود را از آراء آزاد و انتخاب آزاد مجموعه شهروندان می گیرد، حکومت رفاه اجتماعی است، که مجموعه رفتار و کردارش منتج از قوانین مصوبه نمایندگان ملت است. چنین حکومتی نه می تواند، و نه اجازه دارد، صرفاً در جهت تأمین منافع تنها یک گروه عمل کند. در دموکراسی‌های پارلمانی مدرن، که نظامی غیرایدئولوژیک هستند، همه افراد جامعه در برابر قانون دارای حقوقی یکسانند.

حکومت در ارزش‌ها، انتخاب آنها و... دخالت نمی‌کند. ارزش‌ها فردی است. هنگامی که همه دارای حقوقی مساوی در برابر قانون شدند، در آن صورت مسئله پوشش زنان به خودی خود حل خواهد شد. یعنی، هر کس معتقد به ارزش‌های اسلامی بود و خواست پوشش خود را آن چنان ("اسلامی") انتخاب کند، آزاد است که چنین کند. و اگر فرد دیگری این ارزش را به رسمیت نشناخت و "پوشش اسلامی" را رعایت نکرد، او هم حق دارد. هر دو از حق برابر برای انتخاب آزاد پوشش و آرایش بهره‌مندند، اما با ارزش‌های فردی متفاوت. حکومت ابداً حق دخالت در این "حقوق طبیعی" فردی را ندارد. اگر زن مسلمان نخواست در رشته حقوق یا کشاورزی تحصیل کند حق فردی او است. همچنان که اگر زن دیگری این رشته‌ها را برای خود انتخاب کرد - انتخاب آزاد شغل - این نیز حق او است.

حکومت حق ندارد، نه این و نه آن دیگری و نه سومی را، از انتخاب آزاد شغل محروم نماید. یا یکی را بر دیگری ترجیح دهد. یا اصولاً در این امور، که بخشی از حقوق فردی و طبیعی انسان‌ها است، دخالت نماید. برعکس، وظیفه حکومت ایجاد پیش شرط‌های لازم و ضروری برای بهره‌گیری برابر از مجموع امکانات برای همه افراد جامعه است. جدائی جهان بینی (دین، مذهب، یا هر ایدئولوژی دیگر) یکی از پیش شرط‌های اساسی استقرار حکومت‌های مدرن در شکل دموکراسی‌های پارلمانی است. بدون این جدائی، استقرار دموکراسی، تامین عدالت اجتماعی، حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، جدائی ارزش‌ها از حقوق فردی و اجتماعی، تساوی حقوقی افراد در برابر قانون، رشد و شکوفائی فرد و جامعه، ممکن نخواهد بود. سکولاریسم یعنی همین، بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها. شکلگیری سکولاریسم در تاریخ دو جنبه داشته است، از بالا و از پائین. از بالا یعنی همین سازماندهی ساختار یک حکومت بی‌طرف در ارزش‌ها. و از پائین، یعنی شکلگیری انسانی که بر اساس دگم‌های دینی - مذهبی عمل نمی‌کند. رفتار او خردگرا است و نه ایمانی - اعتقادی. شریعتی و روشنفکران دینی با کشیدن خط بطلان بر روی اساس و پایه‌هایی که تمدن بی‌نظیر غرب را ساخت و موجب پیشی گرفتن آنها از "همه" شد، می‌خواهند برای گذر از این عقب ماندگی، جامعه را به جایی ارجاع دهند که خود همان ریشه اصلی و اساسی پوسیدگی و عقب ماندگی ما بوده است و هنوز نیز هست.

شریعتی نمی‌بیند که "غرب" ماشین نیست، غرب انسان آزاد و قائم به ذات و خود مختار است. ابتدا انسان آزاد است و سپس ماشین می‌سازد. انسانی است که معیار و میزان سنجش او برای تشخیص درستی از نادرستی، خرد است، خردی مستقل از

ماوراء طبیعت، از متافیزیک. خردگرایی خلاصه کردن روابط انسانی تنها در خرد نیست، اما اگر انسان نتواند با خرد بسنجد و نتواند نتایج اجرای حکم الهی درباره قصاص را در جوامع مدرن ببیند، ببیند که بریدن دست و پای کسی نه انسانی است، نه جامعه را اصلاح خواهد کرد و نه کمکی به حل مشکلات و معضلات است، در اینجا باید و وظیفه دارد وارد عمل شود و در حکم الهی تجدید نظر کند، خردش را به جای دگم الهی بنشاند. ببیند که از هر متنی می‌توان به اندازه خواندگانش "تفسیر" و تاویل وجود داشته باشد و خوانش خود را حقیقت مطلق نداند. یعنی، نقد و بررسی را اساس اندیشه و کار خود کند. انتقاد که اساس رشد خرد و نزدیک‌تر شدن به حقیقت است نمی‌تواند و نباید در مقابل دروازه‌های "متافیزیک" متوقف بماند. خدایی پابر جای خواهد ماند که از غربال تمام انتقادات ریز و درشت پیروانش سر بلند بیرون آید، بدون آنکه تلاش کند آنها را با تهدید به مجازات، مجبور به سکوت و تکریم و تعظیم کند. اگر موضوع بر سر دستیابی به "حقیقت" (هر چه از آن می‌فهمیم) است، گفتگو و نقد هر دو را به حقیقت نزدیک‌تر خواهد کرد. و روشنگری یعنی اعتقاد به رهایی انسان از "دوران کودکی" بر اساس علم. و علم مرز نمی‌شناسد، علم ایمان نیست. روشنفکران دینی ما با روش‌های نوین و با بهره‌گیری از هرمنوتیک (از واژه یونانی)، که چیزی نیست مگر فن تفسیر و تعبیر از متون، همان کاری را می‌کنند که "ناروشنفکران" دینی کرده‌اند و هنوز می‌کنند: هر دو مدعی‌اند که اسرار پنهان و حقیقت ناب تنها در جیب بغل و در انحصار آنها است. آنها خود را پیامبران نوین می‌دانند. اگر ما بر سر مسلمانی و کافری پای فشاریم، که گویا حق با مسلمانان است و غرب از حق ریمیده است، به همان تعصبات و نامداری‌های رایج دامن می‌زنیم. احترام ما باید به کرامت و حیثیت انسان باشد و نه ایمان مسلمان و کمر بستن به نابودی نامسلمان به دلیل اعتقاد این به این "غیب" و اعتقاد دیگری به آن "غیب"، که هیچکدام از ما نه آن را دیده و نه می‌تواند او را ببیند، اعتقاد است و ایمان.

غرب آزادی اندیشه و ایمان است و نه آزادی استفاده از ماشین، دومی پس از اولی خواهد آمد. غرب آزادی اندیشه، اندیشه آزادیخواهانه کانت است و نه سیاستهای مخرب این یا آن سیاستمدار یا دولت. سیاستهای نادرستی که به درستی باید محکوم و کنار نهاده شوند. غرب را در سیاست استعماری خلاصه کردن به آنجا خواهد انجامید که حتا پس از بیرون کردن "غرب" از جوامع خود باز هم همچنان در باتلاق عقب ماندگی و تعصبات کور در جا زنیم، به نمونه‌های تاریخی آن در همین سده نگاه کنید. "غرب" بدون اندیشه و فلسفه خردگرایی نمی‌توانسته است موجود باشد، پس

مشکل ما با چیست؟ با ماشین یا با خرد؟ با نقد طبیعت و ماورا طبیعت، با نقد سنت و مدرن از راه خرد یا ماندن در وحی و احکام و موازین شرع، که بنا بر ایمان و تعصبات "ما" گویا خدشه ناپذیر اند؟ شیوه زندگی در غرب مگر چیست که او می‌خواهد آن را کنار زند؟ آیا به غیر از انسان آزاد است، انسانی که می‌تواند انتخاب کند و برای انتخاب آزادش مجازات نشود، دین و مذهبش را انتخاب کند، آداب و رسوم یا سنت‌هایش را آزاد انتخاب کند، به کرامت انسانی احترام بگذارد و با همه همزیستی مسالمت آمیز کند، به جای کشیدن "شمشیر" به روی دگرانیشان و دگرباشان که چرا آنها عین "من" مسلمان نیست.

اعتقاد به اینکه "هر کس مسلمان نباشد، سفیه و ابله است" (بقره/ ۱۳) ما را بر آن خواهد داشت که چشم خرد بر روی واقعیتها ببندیم و عقب ماندگی و پوسیدگی خود را نه در خویش، که در دیگران ببینیم و برای حل مشکلات خود به نبرد با "ارواح" بد خیم پردازیم و متوجه نباشیم که آن "ارواح" بدخیم لانه در اندیشه‌های پوسیده ما دارند و نه در نظم غرب.

دفتر دوم کتاب که نوشته شریعتی (نه سخنرانی) او است از برگ ۱۱۹ کتاب شروع می‌شود و او در اینجا اندکی دقیق‌تر به اقبال و اندیشه‌های او می‌پردازد. اما، باز هم تا برگ ۱۴۲ تحت نام اقبال سخنان خود را می‌گوید تا اینکه حتا خودش نیز به صدا در می‌آید و می‌نویسد: "... (این) همه سخن گفتیم و از اقبال هیچ نگفتیم! از اقبال سخن نگفتیم، آری، اما این اقبال بود که سخن می‌گفت..." (۱۷). هدف او از طرح اقبال و درک اندیشه‌های او فهم "علم برای علم" نیست، او می‌خواهد ببیند که ما برای پاسخ گفتن به نیاز خویش در این عصر، از اقبال چه می‌توانیم یاد بگیریم، مساله این است (برگ ۱۲۳). "... سخن بر سر انسان کلی نیست، بر سر ما انسان‌هایی است که به عنوان یک امت، تاریخ و فرهنگ و ایمان و درد و نیازی مشترک داریم... ما، در یک کلمه، یعنی: ما مسلمان‌ها... جایگاه تاریخی و موضع جهانی ما را این مرزها معین می‌سازد... ما شرقی ایم... (و) ما مسلمانیم. اسلام، قبل از هر چیز، برای ما یک مکتب اعتقادی است، ایمان و ایدئولوژی معینی است... اسلام علاوه بر آنکه یک ایدئولوژی است، برای ما، محتوای تاریخ، روح و خصلت فرهنگ، شیوه زندگی، رفتار فردی و اجتماعی... تلقی ویژه ما از جهان... بنای ارزشی و بنیاد انسانی و فطرت وجودی ما است... ما جزیی لاینفک از دنیای سوم بشمار می‌آئیم... اما دنیای سوم امروز... میرود تا مفهوم یک راه سوم بگیرد و در برابر دو دنیای زورمندی که همه آرمانهای قدسی انسان را به نومیدی کشانند، تلاش و تجربه دیگری باشد..." (۱۸).

شریعتی می‌خواهد برای نجات امت مسلمان (شیعه) در برابر غرب سرمایه داری و شرق سوسیالیستی، جامعه‌ای بر اساس ایدئولوژی اسلام اصیل قرآنی و معیارهای اصیل آن بسازد. او پس از انتقادات بسیار سطحی به غرب و شرق و انتقاد به انسانی که دستاوردهای معاصر را از دست داده، به دام "آزادی" (غرب) افتاده، برده ماشین شده، به "عدالت" (شرق) پناه برده است، و سپس سر از "یک جامعه منجمد و سرد و خفقان آمیز و هولناک" در می‌آورد، درباره این انسانی که در این دو بیراهه، در این دو سرآب آزادی (غربی) و عدالت (شرقی) گیر کرده است، چنین می‌نویسد: "(او)... ایمان را به امید علم از دست گذاشت و علم را از خدمت به دین آزاد ساخت، علم او را به پوچی و شک و سیاه اندیشی کشاند و تمامی امیدها و ارزش‌ها و ایمانش را از او بگرفت و در نیمه راه، گمراه و بی‌پناه، رها کرد و به خدمت قدرت و پول درآمد و بی‌طرف شد و بی‌جهت و نسبت به سرنوشت انسان و بیچارگی و گمراهی و رنج خلاق، بی‌مسئولیت!.." (۱۹).

انتقادهای شریعتی به جامعه "سوسیالیستی" استالین زده یا برخی کمبودهای جوامع سرمایه داری، هرچند سطحی، اما درست هستند. ولی باید توجه داشت: یکم، "غرب" محصول و دست‌آورد بخشی از بشر است که نظم و سیستمی باز دارد. یعنی به دلیل وجود آزادی اندیشه و بیان، پیش از آنکه انتقادات شریعتی شکل بگیرد، خود این جوامع خودش را سدها بار مورد انتقاد و تصحیح قرار داده بود و می‌دهد و درست از همین راه موفق شده است خود را صیقل دهد، تصحیح کند و گامهای درستی به پیش بردارد. غرب تمدن تحت تاثیر خردگرایی است. اساس خردگرایی علم و نقد، و تجربه و آزمایش است، دگم‌فرانسانی وجود ندارد. با نقد می‌توان اصلاح کرد. نقد زمانی می‌تواند انجام گیرد که آزادی اندیشه و بیان وجود داشته باشد. "غرب"، برخلاف ما "مسلمانان و شرقیان" که تلاش کردیم امت واحد یک فکر و یک اندیشه با یک امام در راس آن داشته باشیم، ایده‌های گوناگونی دارد که با هم در رقابت اند، نه در پی دین واحدی هستند و نه در پی یک جهان بینی واحد. در این نظام تکثر اندیشه وجود دارد. نقد ما به "غرب" عمدتاً، پیش از ما، ابتدا از خود غرب شروع می‌شود و بعد به ما می‌رسد. آزادی اندیشه و بیان، به همراه خردگرایی و تکیه به علم، که از وجوه تفاوت میان ما با غرب است، شرایطی به‌وجود می‌آورد که غرب همواره در حال صیقل خود باشد، ایده‌های بیاید و برود یا خود را تصحیح کند.

سازندگی و بالندگی غرب در این است، در انسان خود بنیاد و قائم به ذات که زندگی را بر اساس خردش سامان می‌دهد و علم را فدای ایمان نمی‌کند. برخلاف شریعتی،

غرب پیرو ایده واحدی نیست، برای تعیین ارزش‌های زندگی نه تنها به "مقدسات" خدشه ناپذیر استناد نمی‌کند، بل هر چه را که مانع زندگی است با نقد و تقدس‌زدایی از سر راه بر می‌دارد. بر خلاف پندارهای شریعتی، انسان در غرب نه تنها به دام علم نیفتاد، بل آگاهانه علم را به خدمت گرفت و پیشرفت کرد، تمدن غرب اصولاً به روی علم بنا شده است، علمی که پایه علوم طبیعی شد و علوم خود محصول مستقیم خردگرایی هستند. انسان بر اساس علم ماشین را ساخت و آن را به خدمت گرفت تا زندگی را راحت‌تر کند، تا شریعتی بتواند به پاریس "پرواز" کند. انسان غرب نه تنها برده ماشین نشد، بل حاکم بر آن است، رایانه (کمپیوتر) از انسان استفاده می‌کند یا انسان از رایانه. هم آزادی و هم عدالت، هر دو برای انسان، چه شرقی باشد یا غربی، دو فضیلت است. اگر در جوامع اسلامی آزادی ممکن می‌شد و فردیت شکل می‌گرفت، این جوامع پس از حدود هزار و چهار صد سال در وضعیت رقت بار امروز نبودند. اینکه "... بالاخره ما مسلمانیم و اسلام برای ما، اکنون، بیش از هر چیز، یک ایدئولوژی است... اسلام یک ایدئولوژی تام و تمام است که جهان، انسان، رابطه انسان و جهان، فلسفه تاریخ و حقیقت زندگی، نظام اجتماعی و بنیاد معاش فردی و جمعی و شیوه زیستن و مکتب خود ساختن و شکل و محتوای روابط اجتماعی و انسانی و گروهی و بالاخره، نظام ارزش‌های خویش را در آن می‌بینیم و بر اساس آن تعیین می‌کنیم و با این نگاه است که به تامل و تماس و انتخاب، درباره این دنیا و این تمدن و این ایدئولوژی‌ها و جناح‌ها و جبهه‌ها، که در برابرش قرار گرفته‌ایم، می‌ایستیم و به تجدید بنای انسانی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و سرنوشت تاریخی خویش آغاز می‌کنیم..." (۲۰)، یعنی بنیادگرایی، جزم اندیشی، فروماندن در پندارهای "مقدس" خود، یعنی عقب ماندگی و پوسیدگی.

شریعتی که در برگ ۱۴۲ متوجه می‌شود هرچند موضوع نوشته او اقبال بوده است، اما از همه چیز سخن می‌گوید مگر از اقبال، می‌نویسد "... از اقبال سخن نگفتم، آری، اما این اقبال بود که سخن می‌گفت". یعنی سخنانی را از خود بیان می‌دارد و می‌گوید اقبال گفته است، بدون ذکر هیچ منبع و مآخذی. و سپس، در همان برگ، نه مستقیم از اقبال، بل از منبعی دست دوم درباره اقبال (اقبال در راه مولوی، از دکتر اکرم، لاهور/۲) که معلوم نیست چیست، می‌نویسد که اقبال "... پس از آشنایی نزدیک، دقیق و درست با عصر ما، پرواز در بلندترین افق‌های اندیشه غربی و سالها آمیزش و آموزش در مکتبی که استادانش اعجوبه‌های نبوغ فرهنگ جدید، چون هگل و نیچه و کانت و گوته اند و... فرنگ را ترک کرد و به ندای آسمان مناره‌ای که همه هستی‌اش

یک حلقوم فریاد است و همه عمرش، هر صبح و شام، تکرار یک دعوت، دعوت معراج انسان از لجن به سوی خدا، گام در راه صبح نهاد و از قله سپیده بال رفت و از دریچه فلق، خود را در امواج بیقرار اقیانوس عرفان افکند و به سوی شرق بازگشت و چون از ساحل اسلام سر برآورد و در کنار قرآن آرام یافت گفت: دریغ بر این سالیانی که در فرنگ، به بی‌حاصلی و بی‌ثمری تلف کرد! فلسفه اروپایی، علم اروپایی، ارزش‌های انسانی و زندگی و احساس اروپایی همه، ساخته‌های خشک و بی‌روح و بی‌حرمت ماشینی بنام ذهن است. ذهنی که... از جان و جوهر و عشق خالی است... مقصود جان طبیعت است و جوهر اشیاء و معنی انسان... (۲۱).

شریعتی که استاد انشاء نویسی‌های بی‌محتوا و پوچ است، همه چیز راه، درست یا نادرست، با دلیل یا بی‌دلیل، به هم می‌یافت تا "اثبات" کند نظریه‌اش درست است. او برخی امور را هدفمند بسیار بزرگ و غلوآمیز، و برخی دیگر را کوچک و زشت یا خوار و خفیف نشان می‌دهد. نوشته‌ها و سخنرانی‌های او عمدتاً عاری از ارزش کارهای مستند و علمی هستند، به هم بافتن آسمان و ریسمان تحت نام جامعه‌شناسی علمی است. اینکه آنچه در مجموعه کتاب به نام اقبال گفته و نوشته می‌شود واقعاً افکار و اندیشه‌های او است یا نه، نیازمند یک بررسی دیگر است. اما با اطمینان می‌توان گفت، آنچه در کتاب "ما و اقبال" آمده است سد در سد اندیشه‌ها و پندارهای خود شریعتی هستند. اقبال از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ تنها به مدت سه سال در غرب بوده که بنابر ادعای شریعتی در این مدت گویا در بلندترین افق‌های اندیشه غربی پرواز کرده است. یعنی، از آنجا که اقبال همه چیز غرب راه، از خوب و بد، ریز و درشت، چپ و راست، بالا و پائین، اندیشه و فلسفه غرب و... را خوب و عالی می‌شناسد، پس سخنش فصل الخطاب خواهد بود. او اینچنین می‌نویسد یا می‌گوید که شنونده یا خواننده را مرعوب کند، استدلالی در کار نیست. اقبال، به گفته شریعتی، بعد از فرنگ به شرق باز می‌گردد، خود را در امواج عرفان می‌افکند، به اسلام می‌رسد و در کنار قرآن آرام می‌گیرد و متوجه می‌شود که فرنگ، فلسفه اروپایی، علم اروپایی، ارزش‌ها و احساس اروپایی همگی تماماً چقدر بد و زشت و بی‌روح هستند و آنها اصولاً معنای عشق و عاطفه و معنای انسان واقعی را نفهمیده‌اند؟! شریعتی یا اقبال یا هر کس دیگر می‌تواند و حق او است که از "چیزی" خوشش بیاید یا نیاید. کسی که طرفدار جنگ است از صلح خوشش نمی‌آید، یا برعکس. کسی که عفت را در حجاب اسلامی ببیند، زن بی‌حجاب را بد کاره می‌داند. خمینی در سال ۱۳۴۲ حق رای برای زنان را فحشا می‌دانست و در انقلاب اسلامی این "فحشا" را پذیرفت. داعش، طالبان، القاعده،

بوکوحرام، الشباب، واهبیان یا ولایت فقیهیان و... از فرهنگ و فلسفه "غرب" خوششان نمی‌آید، خوب نباید، در این مورد بر آنها ایرادی نیست. ایرادی اگر هست، که هست، آنها به راه خود نمی‌روند و می‌خواهند "غرب" را نابود کنند. در یک دست کتاب "مقدس" و در دست دیگر شمشیر، بر روی همه اسلحه می‌کشند که چرا غربیان اسلام آنها را نمی‌پذیرند، بنابر روش و منش آنها زندگی نمی‌کنند، قرآن را اساس کار و مدل زندگی شخصی و اجتماعی خویش قرار نمی‌دهند. و نه تنها این، بل دست به تخریب هر چه آثار تمدن و میراث فرهنگی است زده اند. چرا؟ چون دگراندیش را بر نمی‌تابند. چون فکر و اندیشه و فلسفه آنها تنها یکی است. چون ایمان دارند نه خرد، ایمان را به جای علم نشانده اند. مگر علم و دانش، اروپایی و غیراروپایی دارد؟

فرض اقبال چنین سخنانی را گفته باشد، خوب، بسیار بیخود گفته است. سخن اقبال که "وحی نازل" نیست. شریعتی در پی ساختن هویت جعلی - ارتجاعی برای مسلمانان است. چرا نمی‌توان یا نباید هم مسلمان بود و هم پیرو اندیشه‌های روشنگرانه کانت؟ مسلمان بودن که چسبیدن به آیات الهی نیست، یک بستر فرهنگی بسیار گسترده است. چرا مسلمانان نباید آزادی‌های فردی خود را داشته باشند و با تکیه بر خرد خویش از دوران کودکی، از قیمومت خود کرده بیرون آیند؟ مگر میلیون‌ها مسلمان، با حفظ دین و مذهب و هویت خویش در کشورهای دموکراتیک، با استفاده و بهره‌گیری از آزادی‌های فردی و اجتماعی زندگی نمی‌کنند؟ زندگی ای که تقریباً تمام گوشه‌ها و زوایای آن بهتر از زندگی در جوامع اسلامی یا حکومت‌های اسلامی است. چرا مسلمانان، هر جا که توانستند، از جوامع "اسلامی" خود فرار کردند و می‌کنند تا به "غرب" نجس و سرزمین کفار بیایند و زندگی با کافران و در کنار آنها را بر همزیستی با هم کیشان و هم دینان خود ترجیح داده اند و می‌دهند، برای چه؟ نگاه کنید که "روشنفکران دینی" که حکومت اسلامی درست کردند، چگونه از دست حکومت‌های خود ساخته فرار و یگراسست، نه به کشورهای اسلامی، که به جوامع کفر پناهنده می‌شوند تا بتوانند در آرامش و آسوده، با حقوق یکسان در برابر قانون با کفار، و به دور از دست والیان و سربازان با نام و بی‌نام، یا آشکار و پنهان حکومت اسلامی، زندگی کنند.

استدلال شریعتی یا اقبال در "بد" بودن علم اروپایی در چیست؟ او با انسان مدرن، با ارزش‌های فرهنگی و راه و روش انسان مدرن، با آزادی و دگراندیشی مشکل دارد. دشمنی شریعتی با علم و تکنولوژی و ماشین و... را می‌توان در "ما و اقبال" و همچنین

در اکثر آثار او مشاهده کرد. (به عنوان مثال نگاه کنید به مقاله "تصویر روشنفکر" در همین کتاب یا کتاب "چه باید کرد").

فرض کنیم، هر چه را شریعتی (بدون سند) در اینجا ارائه می‌دهد، عین افکار و پندارهای اقبال باشد. آنچه در این بررسی اهمیت دارد افکار و پندارهای شریعتی است، چه اقبال آنها را گفته یا نگفته باشد. یعنی آنچه در کتاب "ما و اقبال" می‌آید، چه پندارهای اقبال باشند یا نباشند، یک چیز روشن است، افکار و اندیشه‌های شریعتی هستند و او در تأیید آنها می‌گوید و می‌نویسد. اقبال پس از بازگشت به "شرق"، یعنی بازگشت به خویشتن خویش متوجه می‌شود عمرش را در فرنگ به بی‌حاصلی و بی‌ثمری تلف کرده است و فلسفه و علم و تکنیک (اروپایی) تماما ساخته‌های خشک و بی‌روح و بی‌حرمتی هستند که به درد او (مسلمانان) نمی‌خورند. پس، ببینیم که او با "شور و شوق مذهبی که داشت... با شعار بازگشت به قرآن... و عناد با روح علمی قرن نوزدهم و عشق به خدا و اسلام و محمد و علی و فاطمه و حسین" (برگ ۱۵۳) و آرام گرفتن در کنار قرآن، چه می‌خواهد. شریعتی می‌پرسد آیا: "... اقبال با تکیه انحصاری بر وحدت دنیای اسلام و احیای قدرت جهانی مسلمین و انحلال ملیتهای گوناگونی که از نظر دینی به اسلام معتقدند، در یک امت بزرگ مذهبی با یک قدرت و مرکزیت سیاسی واحد، هدفی جز تشکیل یک امپراتوری دینی و در حقیقت تجدید بنای خلافت اسلامی را دارد؟... و آیا آرزوی اقبال برای ایجاد یک کشور مذهبی که در آن رژیم سیاسی، نظام حقوقی، سیستم اقتصادی، سازمان آموزشی، نیروی قانونگذاری و فکر و فرهنگ و مطبوعات و تمامی استعدادات و امکانات اجتماعی و سیاسی و معنوی در انحصار یک مذهب خاص باشد، بازگشت به دیکتاتوری فکری، استبداد دینی، و رجعت به قرون وسطی و تفتیش عقاید و جمود عقل و اسارت علم و مرگ آزادی و نفی دموکراسی و پایمال شدن تمامی حقوقی که انسان، در طول قرن‌ها تلاش و جهاد، کسب کرده است، نیست؟... (و خودش پاسخ می‌دهد، پ.د). چرا، اگر با مغز فرنگی مآب بفهمیم، با نگاه فرنگی مآب ببینیم، و با زبان فرنگی مآب حرف بزنیم، پاسخ تمامی این پرسش‌ها مثبت است و اقبال همه این‌ها هست..." (۲۲).

از این متن آشکارا اینگونه بر می‌آید که عده‌ای به اقبال و شریعتی ایراد گرفته اند که آنچه آنها می‌خواهند بازگشت به دوران پیشامدرن، به قرون وسطی، به دوران پیشامکراسی و نابودی تمام دساتوردهای بشر در سه سده اخیر است، که ایراد و اشکالی درست و به حق بوده است. نگاه کنید به تمام اشکال حکومت‌های دینی - مذهبی، از وهابیان در عربستان سعودی تا ولایت فقیه‌پایان در ایران، از حکومت دینی

سودان و سومالی تا طالبان، از داعش تا بوکوحرام. بی دلیل نیست که شریعتی را معلم و استاد انقلاب اسلامی می‌دانند و روشنفکران دینی او را منشاء و سرچشمه‌ای می‌دانند که نباید آلوده شود (مورد نقد قرار گیرد) و توجه ندارند که "سرچشمه" خود از بنیاد آلوده است، آلوده به پوسیدگی و عقب ماندگی، آلوده به افکار عمیقاً ارتجاعی، ضد دموکراتیک، تامگرایانه. با یک نگاه کوتاه به ولایت فقیه متوجه می‌شویم هرچه او خواست، خمینی انجام داد. حکومتی با مشروعیت الهی، بر اساس قران و سنت. حکومتی که می‌خواهد "امت واحد جهانی" درست کند، امپراتوری دینی - مذهبی شیعه می‌خواهد. این هویت طلبی ارتجاعی برای چه؟ او در ایراد به "روشنفکران فرنگی مآب" که در پی مشروطیت و آزادخواهی به سبک اروپائیان هستند و در برابر اندیشه‌های او و اقبال می‌ایستند، می‌گوید که این‌ها "... تداوم و تکامل طبیعی و منطقی و پیوسته تحول تاریخی و رشد فرهنگی جامعه ما نیست، پدر فرهنگی مردم ما علی است و امام صادق... دانشگاه ما، نه در کنار، که در برابر حوزه ما بر پا شد. نه بر هزار سال سنت دانشگاهی ما، که بر روی صفر! با تغذیه جزوه‌هایی که از زبان فرنگی به زبان جن ترجمه شده بود..." (برگهای ۱۵۶ و ۱۵۷). دانشگاه و علم چه ربطی به حوزه و ایمان و خرافات دارد؟ ادغام دانشگاه و حوزه، همین سقوط فرهنگی - علمی موجود در جمهوری واقعا موجود اسلامی است. نماد فرهنگ ما ابو علی سینا، سعدی و حافظ و فردوسی، ابوریحان بیرونی و خوارزمی و... است، این‌ها چه ربطی به علی و امام جعفر صادق دارند. نگاهی به تصویر زن در اندیشه امام علی و امام جعفر صادق بیاندازید. آیا ما باید در سده بیست و بیست و یک اینگونه بیاندیشیم و نیمی دیگری از انسان‌ها، خواهران و مادران و همسرانمان را اینگونه خوار و بی‌حرمت بداریم؟ (نگاه کنید به "فاطمه، چرا فاطمه است" یا تصویر زن در اندیشه شریعتی، در همین کتاب).

ملاهادی سبزواری، از روحانیان بزرگ و از پیشکسوتان شیعه در حوزه‌های علمیه در سده نوزده (حدود ۱۵۰ سال پیش) درباره زنان (از جمله) می‌گوید که زنان اصولاً انسان نیستند، بل "... حیواناتی هستند که خداوند به آنها صورت انسان داده است تا مردان رغبت به همبستری با آنها کنند..." (نقل به معنی، نگاه شود به کتاب قبض و بسط شریعت، عبدالکریم سروش). یا به نمونه زیر نگاه کنید: "... در بیان حق زن و شوهر بر یکدیگر و احکام ایشان از حضرت امام باقر و امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است. از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت رسول (ص)

و گفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی نکند و از خانه بی‌ریختن او تصدق نکند و روزه و سنت بی‌ریختن (اجازه) او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی کند مضایقه نکند اگرچه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه بی‌ریختن او بدر نرود و اگر بی‌ریختن بدر رود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لغت کنند تا بخانه برگردد... حضرت رسول (ص) فرمود که اگر امر می‌کردم که کسی برای غیر خدا سجده کند، هر آینه می‌گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند... از حضرت صادق منقول است که بترسند از خدا در حق دو ضعیف یتیمان و زنان حضرت رسول (ص) فرمود که بهترین شما آن کسی است که با زنان بهتر سلوک کند و فرمود که عیال مرد اسیران اویند و محبوب‌ترین بندگان خدا کسی است که احسان به اسیران خود بیشتر کند... و حضرت امیرالمؤمنین وصیت فرمود به حضرت امام حسن که زینهار مشورت با زنان مکن رأی ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است، ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که به غیر تو مردی را نشناسد... حضرت امام محمد باقر فرمود که رازی را به ایشان مگویند و درباره خویشان شما آنچه گویند اطاعت نکنید و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول (ص) چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت می‌کردند و آنچه ایشان می‌گفتند خلاف آن را می‌کردند... " (حلیته المتقین، عالم ربانی ملا محمد باقر مجلسی، شرکت چاپ و انتشارات علمی، فصل ششم، برگهای ۷۶ و ۷۷).

شریعتی می‌گوید اندیشه‌های روشن‌گرانه و خردگرایی آمانوئل کانت را کنار بگذاریم و به علی و امام صادق برگردیم. از نمادهای فرهنگی - علمی ایران نه به سعدی و خوارزمی و... بل به ابوذر و امامان شیعه برگردیم، دانشگاه را در حوزه ادغام کنیم. او نمی‌گوید که از "سنت دانشگاهی هزار ساله ما" (حوزه‌ها)، به غیر از جهل و خرافات و پوسیدگی، کدام نور تابید. مگر تا حدود صد سال پیش، همه چیز در دست معتقدان به قرآن و سنت و حدیث نبود، چه شد که عقب ماندیم؟ و چنان عقب ماندیم که حتا در سده بیست، "روشنفکر دینی" ما برای تحصیلات عالی به سوربن می‌رود و پس از بازگشت مدعی می‌شود که "عامل استعمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است، و تحقیق است...". راه سوم شریعتی تشکیل امپراتوری جهانی دینی - مذهبی شیعه با از میان بردن مرزهای ملی، بر اساس قرآن و سنت است. همان خواسته‌های ارتجاعی داعشیان، وهابیان یا ولایت فقهیان. او جامعه‌ای می‌خواهد که در آن نظم سیاسی، نظام حقوقی، سیستم اقتصادی، سازمان آموزشی،

نیروی قانونگذاری و فکر و فرهنگ و مطبوعات و تمامی استعدادات و امکانات اجتماعی و سیاسی و معنوی در انحصار یک مذهب خاص باشد، حوزه و دانشگاه یکی و علم در خدمت ایمان و حوزه باشد.

برای نگاه به حوزه، به عنوان نمونه، روح الله خمینی را انتخاب کردم تا اندکی روشن شود شریعتی چه می‌خواهد. از مجموعه آثار خمینی، کتاب "توضیح المسائل مرجع مجاهد، زعیم اکبر، قائد اعظم، موسی زمان، درهم کوبنده ستمگران، بت شکن عصر، منجی نسل، حضرت آیت الله العظمی الامام روح الله موسوی خمینی، ارواحنا فدا" (۲۳) را انتخاب کردم. زیرا، او هم در سده بیست زندگی می‌کرد، هم رهبر انقلاب اسلامی، هم پایه گذار جمهوری اسلامی، یعنی نوع حکومتی است که در آن "صالحان" (خبرگان) همه کاره اند و نه تنها در عالی‌ترین و بالاترین نهاد پیش بینی شده در قانون اساسی (مجلس خبرگان رهبری) نشسته اند، بل تمام قوای حکومت در انحصار آنها است. او را انتخاب کردم، زیرا خمینی آیت الله بزرگ و "امام" است، امامی که در سده بیست زیست و اصولگرایان یا اصلاح طلبان حکومتی، هر دو جناح، ارادتی ویژه به او دارند. و نه تنها این دو جریان سیاسی، بل حتا "روشنفکران" دینی معمم یا مکلا نیز او را امام خود می‌دانند.

کتاب "توضیح المسائل" خمینی دارای ۵۴۷ برگ و پاسخ به ۲۸۸۹، مسئله است که از احکام تقلید شروع و با ملحقات پایان می‌یابد. از احکام خنده دار تا شرم آور، از احکام سراسر تبعض آمیز تا جنایت بار. از تجاوز به کودکان تا بی‌حقوقی کامل زنان یا کافران (دگراندیشان)، از دستورات بی‌معنای نوشیدن ایستاده آب در روز تا دستورات دخول به "مستراح" با پای چپ و نوع خروج از آن با پای راست، از راه و رسم بول (ادرار) تا غائط (مدفوع)، از حیض (خونریزی ماهیانه زنان) تا شرایط شیردادن بچه، از همخوابگی با حیوانات تا با کودکان، از دستور العمل برای بریدن سر حیوانات تا حکم قتل مرتدان و... و نام چنین مجموعه‌ای را گزارده اند "علم" و به خود می‌گویند "علما"! یا خبرگانی که در زمان پنهانی امام دوازدهم باید بر امت اسلامی حکومت کنند.

"توضیح المسائل" این چنین شروع می‌شود: "مسلمان باید باصول دین یقین داشته باشد و در احکام دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل بدست آورد، یا از مجتهد تقلید کند، یعنی بدستور او رفتار نماید... کسانی که مجتهد نیستند و نمیتوانند باحیاط عمل کنند واجب است از مجتهد تقلید نمایند (مسئله ۱)... تقلید در احکام عمل کردن بدستور مجتهد است و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و بالغ و

عادل و شیعه دوازده امامی و حلال زاده و زنده و عادل باشد... باید از مجتهدی تقلید کرد... که اعلم باشد (مسئله ۲)... به دست آوردن فتوی یعنی دستور مجتهد چهار راه دارد... چهارم دیدن در رساله مجتهد" (مسئله ۵). پس رساله خمینی عین دستورات (فتوای) او برای زندگی مسلمانان و عین احکام اسلامی است و فرد مسلمان باید طبق آنها عمل کند. در اینجا (فعلا) به مواردی چون مرد بودن، شیعه دوازده امامی بودن، حلال زاده و حرامزاده بودن و... و سخنانی این چنین که تماما تبعیضگرانه، کاری ندارم و نیز لازم می‌دانم از پیش از خواننده محترم به دلیل بیان مطالبی بسیار زشت و زننده و بسیار سطحی و عامیانه پوزش بخواهم. اما چاره چیست، مطالبی است که "علما" یا خبرگان بیان کرده اند و جامعه بر اساس آنها اداره می‌شود و من نیز وظیفه دارم در بیان مطلب حفظ امانت کنم. اندیشه و افکار خبرگان یا ۸۸ مجتهدی که در بالاترین نهاد پیش بینی شده در قانون اساسی نشسته اند.

در احکام خوردن و آشامیدن: "... خوردن سرگین (فضله چهارپایان، از قبیل اسب و الاغ، فرهنگ عمید) و آب دماغ حرام است... خوردن کمی از تربت حضرت سید الشهدا علیه السلام برای شفا... اشکال ندارد... فروبردن آب بینی و خلط سینه که در دهن آمده حرام نیست (م. ۲۶۲۹)... خوردن چیزی که برای انسان ضرر دارد حرام است... خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ مکروه است و اگر کسی با آنها وطنی کند یعنی نزدیکی (جنسی، پ.د.) نماید، حرام می‌شوند و باید آنها را از شهر بیرون ببرند و در جای دیگر بفروشند... اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کنند بول و سرگین آنها نجس می‌شود و آشامیدن شیر آنها هم حرام است و باید بدون آنکه تاخیر بیافتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند و کسیکه وطنی کرده پول آن را بصاحبش بدهد" (از مسئله ۲۶۲۷ تا ۲۶۳۲). من نمی‌دانم که این آقایان "علما" با چه کسانی سر و کار دارند که باید به آنها بگویند سرگین حیوانات و آب دماغ خود را نخورند یا اگر چیزی به آنها ضرر و زیان می‌رساند برایشان حرام است. آیا فردی که دارای عقل معمولی متعارف و متوسط باشد اصولا دست به چنین کارهایی می‌زند؟ بعلاوه، منطقی را که اصولا نمی‌شود نمی‌فهمید این امر ساده است که اگر کسی به حیوانی "تجاوز" کرد، چرا حیوان زبان بسته مجازات شود، گناه او چه بوده است؟ چرا باید حیوان را به ده دیگر ببرند و بفروشند یا فوراً آن را بسوزانند یا بکشند؟ از نگاه علمی چه اتفاقی می‌افتد که شیر حیوان حرام می‌شود؟

هنگام غذا خوردن: "... در اول غذا بسم الله بگوید... با دست راست غذا بخورد... با سه انگشت یا بیشتر غذا بخورد و با دو انگشت نخورد... از غذای جلوی خودش بخورد...

لقمه را کوچک بردارد... انگشتها را بلیسد... آنچه بیرون سفره می‌ریزد جمع کند و بخورد... بعد از خوردن غذا به پشت بخوابد و پای راست را روی پای چپ بیندازد... و اول غذا و آخر آن نمک بخورد... و چند چیز در غذا خوردن مکروه است... خوردن غذای داغ... فوت کردن چیزی که می‌خورد یا میاشامد... پاره کردن نان با کارد... گذاشتن نان زیر ظرف غذا... پاک کردن گوشتی که به استخوان چسبیده... و در آشامیدن آب چند چیز مستحب است... آبراهه طور مکیدن بیاشامد... در روز ایستاده آب بخورد... به سه نفس آب بیاشامد... از روی میل آب بیاشامد... بعد از آشامیدن آب قاتلان... حضرت ابا عبدالله را لعنت کند (یعنی اهل سنت را، پ.د)... آشامیدن آب با دست چپ و همچنین از جای شکسته کوزه و جایی که دسته آنست مکروه می‌باشد... " (از مسئله ۲۶۳۶ تا ۲۶۳۹). این دستورات به درد چه کسی می‌خورد؟ این آموزش‌ها حتا در سطح تربیتی کودکان هم نیست؟ اگر کسی در روز نشسته آب بنوشد یا ننوشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و...!

در احکام تخلی (ادرار و مدفوع): "... واجب است که انسان وقت تخلی و مواقع دیگر عورت خود را از کسانی که مکلفند... بیوشاند... مثلا با دست کافیس... موقع تخلی جلوی بدن یعنی شکم و سینه رو بقبله و پشت به قبله نباشد... مخرج بول (ادرار) با غیر آب پاک نمی‌شود... اگر مخرج غائط (مدفوع) را با آب بشویند، باید چیزی از غائط در آن نماند... لازم نیست با سه سنگ یا سه پارچه مخرج را پاک کنند، بلکه با اطراف یک سنگ یا یک پارچه کافی است... موقع وارد شدن بمکان تخلی اول پای چپ و موقع بیرون آمدن اول پای راست را بگذارد... سر را بیوشاند و سنگینی بدن را بر پای چپ بیندازند... حرف زدن در حال تخلی مکروه است، اما اگر ناچار باشد یا ذکر خدا بگوید اشکال ندارد، و..." (مسئله ۵۷ تا ۸۲).

جنابت: " بدو چیز انسان جنب می‌شود: اول جماع. دوم بیرون آمدن منی، چه در خواب باشد یا بیداری، کم باشد یا زیاد با شهوت باشد یا بی‌شهوت، با اختیار باشد یا بی‌اختیار... اگر انسان جماع کند و باندازه ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، در زن باشد یا در مرد، در قبل (جلو) باشد یا در دبر (عقب)، بالغ باشند یا نابالغ، اگر چه منی بیرون نیاید هر دو جنب می‌شوند... اگر شک کند که بمقدار ختنه گاه داخل شده یا نه غسل بر او واجب نیست... اگر نعوذ بالله با حیوانی وطی کند یعنی با او نزدیکی نماید و منی از او بیرون آید غسل تنها کافی است، و..." (مسئله ۳۴۵ تا ۳۵۶).

احکام حیض: "... حیض خونی است که غالبا در هر ماه چند روزی از رحم زن‌ها خارج می‌شود و زن را در موقع دیدن خون حیض، حائض می‌گویند... زن‌های سیده بعد از

تمام شدن شصت سال یائسه می‌شوند یعنی خون حیض نمی‌بینند و زن‌هایی که سیده نیستند، بعد از تمام شدن پنجاه سال یائسه می‌شوند... چند چیز بر حائض حرام است... سوم جماع کردن در فرج، که هم برای مرد حرام است و هم برای زن، اگر چه بمقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید، بلکه احتیاط واجب آنستکه مقدار کمتر از ختنه گاه را هم داخل نکند و در دبر زن حائض و طی کردن کراهت شدید دارد... وطی در دبر(پشت، مقعد، فرهنگ عمید) زن حائض کفاره ندارد... اگر مرد با زن حائض زنا کند یا با زن حائض نامحرمی بگمان اینکه عیال خود او است جماع کند، احتیاط واجب آنستکه کفاره دهد، و... " (مسئله ۳۹۲ تا ۵۰۷).

چرا و بر اساس کدام دلایل علمی - بیولوژیکی زن سیده (از خاندان پیامبر) ده سال دیرتر از زنانی که از خاندان محمد نیستند یائسه می‌شود؟ این چگونه روایتی است که مردی با زنی همبستر می‌شود و نمی‌داند که آیا آن زن همسر او است یا نه؟ چرا "ختنه گاه" معیار سنجش حرام و حلال یا درستی از نادرستی است؟ در توضیح المسایل خبرگان همه چیز یافت می‌شود: از نوع آشامیدن آب تا "اماله" کردن، از غسل "میت" تا همخوابگی با زنی که "انسان نداند همسرش است یا نه"، از نگاه کردن به "عورت می‌ت" و حرام بودن آن تا همخوابگی با کودکان و لذت جنسی بردن از شیرخوارگان.

در باره نماز و روزه، احکام آنها، انواع آنها، نوع پوشش به هنگام نماز خواندن، واجبات نماز یا روزه و... از برگ ۱۳۲ تا برگ ۳۰۶ (۱۷۴ برگ)، یعنی از مسئله ۷۲۷ تا مسئله ۱۷۵۰، دستور العمل وجود دارد، اگر از مسائل جنبی نماز مانند تیمم و غیر سخنی نگوئیم. مثلاً: "اگر انسان عمداً در نماز عورتش را نپوشاند، نمازش باطل است... (مسئله ۷۹۱) اگر کسی در بین نماز بفهمد که عورتش پیدا است، باید آن را بپوشاند... (مسئله ۷۹۲) دستمال ابریشمی و مانند آن اگر در جیب مرد باشد، اشکال ندارد (مسئله ۸۳۸)... بنابر احتیاط مستحب باید زن عقبتر از مرد بایستد و جای سجده او از جای ایستادن مرد کمی عقبتر باشد (مسئله ۸۸۶)... اگر زن برابر مرد یا جلوتر بایستد و با هم وارد نماز شوند، بهتر آن است که نماز را دوباره بخوانند (مسئله ۸۸۷)... سرفه کردن و آروغ زدن و آه کشیدن در نماز اشکال ندارد، اما گفتن آخ و آه و مانند این‌ها که دو حرف است، اگر عمدی باشد نماز را باطل می‌کند (مسئله ۱۱۳۳)... اگر در بین نماز غذایی را که لای دندانها مانده فرو برد نمازش باطل نمی‌شود (مسئله ۱۱۵۵)... موقعی که انسان خوابش می‌آید و نیز موقع خودداری کردن از بول و غائط، مکروه است نماز بخواند (مسئله ۱۱۵۸)... نه چیز روزه را باطل می‌کند. اول خوردن و آشامیدن آب. دوم

جماع. سوم استمنا. و استمنا آن است که انسان با خود کاری کند که منی از او بیرون آید و... (مسئله ۱۵۷۲)... جماع روزه را باطل می‌کند، اگر چه فقط بمقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید (مسئله ۱۵۸۴)... اگر کمتر از مقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید، روزه باطل نمیشود. ولی کسیکه آلتش را بریده اند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند روزه‌اش باطل می‌شود (مسئله ۱۵۸۵)... اماله کردن با چیز روان اگر چه از روی ناچاری و برای معالجه باشد روزه را باطل می‌کند (مسئله ۱۶۴۵)... اگر مگس در گلولی روزه دار برود، چنانچه بقدری پائین رود که بفرو بردن آن خوردن نمیگویند روزه او صحیح است... (مسئله ۱۶۴۹)... اگر روزه دار در ماه رمضان با زن روزه دار خود که خواب است (!؟، پ.د.) جماع نماید، یک كفاره بر او واجب می‌شود... (مسئله ۱۶۸۱)، و...". این‌ها تماما تخصص‌هایی است که به هر کاری می‌آیند، مگر به کار کشورداری، آن هم در سده بیست و یکم.

از جمله مباحث بسیار "جالب" توجه در توضیح المسائل‌ها، مبحث خمس و زکات، به ویژه خمس است، زیرا هر کس از هر راه "پولی" در آورد باید خمس (یک/پنجم) آن را به صالحان بپردازد: "در هفت چیز خمس واجب می‌شود: اول منفعت از کسب. دوم معدن. سوم گنج، چهارم مال حلال مخلوط به حرام. پنجم جواهری که بواسطه غواصی یعنی فرو رفتن در دریا بدست آید. ششم غنیمت جنگ. هفتم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد. و احکام این‌ها مفصلا گفته خواهد شد" (مسئله ۱۷۵۱). و سپس احکام آنها مفصلا گفته می‌شود: هر کس به هر صورت مالی به دست آورد، از صنعت تا تجارت یا کسب‌های دیگر، از پولی که بابت به جا آوردن نماز و روزه مرده‌ای به دست می‌آورد تا خلاصه همه چیز، حتا: "اگر بواسطه قناعت کردن، چیزی از مخارج سال انسان زیاد بیاید، باید خمس آن را بدهد (مسئله ۱۷۵۶)... کسیکه دیگری مخارج تو را میدهد، باید خمس تمام مالی را که بدست می‌آورد بدهد... (مسئله ۱۷۵۷) اگر چیزی را که خمس آن داده نشده بکسی ببخشند پنج یک آن چیز مال او نمیشود" (مسئله ۱۷۶۳). از مسئله ۱۷۵۱ تا ۲۰۳۵، یعنی ۲۸۴ مسئله در ۴۷ برگ درباره مقررات پرداخت خمس و زکات است.

یعنی و به زبان ساده: هر کس از زمانی که تکلیف می‌شود هر "پولی" که به دست می‌آورد، چه از کسب باشد و چه در جنگ، باید "خمس" آن را بپردازد. به چه کسانی؟ "خمس را باید دو قسمت کنند: یک قسمت آن سهم سادات است، بنابر اقوی باید با اذن (اجازه، پ.د.) مجتهد جامع الشرایط به سید فقیر، یا سید یتیم، یا بسیدی که در سفر درمانده شده بدهند و نصف دیگر آن سهم امام علیه‌السلام است

که در این زمان باید به مجتهد جامع شرایط بدهند یا به مصرفی که او اجازه میدهد برسانند..." (مسئله ۱۸۳۴). که در هر صورت باید با اجازه مجتهد باشد.

و از همه بدتر دگراندیشان (کافر) نیز با ادرار و مدفوع و منی و خوک و سگ یکسان شمرده می‌شوند. کافری که در ردیف ادرار و مدفوع است، کیست و مجازاتش چیست؟ "... کافر یعنی کسیکه منکر خدا است، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء را قبول ندارد، نجس است و همچنین اگر در یکی از اینها شک داشته باشد و نیز کسیکه ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین می‌دانند منکر شود، چنانچه بداند آنچه ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید، یا نبوت، نجس می‌باشد" (مسئله ۱۰۶). "تمام بدن کافر حتماً و ناخن و رطوبتهای او نجس است" (مسئله ۱۰۷). "اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشد آن بچه نجس است..." (مسئله ۱۰۸). "اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد نجس است" (مسئله ۱۱۰). خوب، تمام اهل سنت (نود درسد مسلمانان) به امام شیعیان (به غیر از امام علی) دشنام می‌دهند و با آنان دشمنی دارند. یا پنج امامیان و هفت امامیان اصولاً سایر امامان را قبول ندارند. چرا آنها مانند ادرار و منی هستند؟ حدود پنج میلیارد انسان در جهان زندگی می‌کنند که اصولاً نه مسلمان هستند و نه اسلام را قبول دارند، چرا آنها در ردیف بول و غائط هستند؟

"... ارتداد عبارت است از خارج شدن از اسلام و پذیرفتن کفر، شخصی که از اسلام به کفر روی آورده مرتد نامیده می‌شود و آن بر دو قسم است:

۱ - مرتد فطری و آن کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و آنگاه از اسلام خارج شده است.

۲ - مرتد ملی و آن کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه وی کافر بوده و بعد از بلوغ اظهار کفر کرده و کافر اصلی شده سپس روی به اسلام آورده و بعداً به کفر بازگشت نموده است، مانند کسیکه اصلاً مسیحی بوده و مسلمان شده و سپس به مسیحیت بازگشت نماید... مرتد فطری اسلامش ظاهراً پذیرفته نیست، و در صورتیکه مرد باشد حکمش اعدام است، و چنانچه زن باشد محکوم به حبس ابد و زدن بهنگام نماز و تنگی در معیشت است. ولی توبه‌اش قابل قبول است و در صورت توبه از زندان آزاد می‌شود.

۳ - مرتد ملی توبه داده می‌شود و در صورت امتناع از توبه اعدام می‌شود. و احوط این است که برای توبه سه روز به وی مهلت دهند، و در صورت امتناع روز چهارم وی را

اعدام کنند.

۴- در حکم به ارتداد بلوغ، خرد، اختیار و قصد معتبر است.

۵- فرزند مسلمان یا مرتد چه ملی و چه فطری قبل از ارتداد پدر، مسلمان محسوب می‌شود و بنابر این اگر فرزند بالغ باشد و کفر را برگزیند، از وی خواسته می‌شود که توبه کند و (به اسلام بازگردد) و گرنه اعدام است" (۲۴). "دفن مسلمانان در قبرستان کفار و دفن کافر در قبرستان مسلمان جایز نیست (مسئله ۶۲۰)... مسلمان از کافر ارث می‌برد ولی کافر اگر چه پدر یا پسر می‌ت باشد از او ارث نمی‌برد" (مسئله ۲۷۸۳).

نگاه کنید که چگونه یک انسان، یک شهروند که گونه دیگری است، به دلیل داشتن دین و ایمانی به غیر از خبرگان، نه تنها مورد تبعیض قرار می‌گیرد و از حقوق اجتماعی‌اش محروم می‌شود، بل حکم به مرگ او داده می‌شود. همه جا برتری مرد مسلمان شیعه دوازده امامی بر دیگران است. این خبرگان اسلام و مجتهدان علوم اسلامی، استادان آموزش‌های سراسر تبعیض آمیز هستند. آیا جامعه می‌تواند با اینگونه آموزه‌های دینی - اخلاقی در کنار هم در مدارا و با روحیه برابری زندگی کند؟ زنان را تحقیر می‌کنند، تجاوز به کودکان، حتا به کودکان شیرخواره را مشروع می‌دانند، پیروان سایر ادیان و مذاهب، حتا اهل سنت را انسان‌های درجه دوم و سوم تا واجب القتل می‌شمارند. چنین اندیشه و افکاری یعنی ارتجاع، عقب ماندگی و پوسیدگی محض. توجه کنید که نگاه آنها به نیم جامعه، به زنان چگونه است: "... آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی که در بیست و پنج سال آغازین این سده خورشیدی، یکی از بلند پایه‌ترین مراجع تقلید و رئیس حوزه نجف بود، در رساله‌ی عملیه‌اش می‌نویسد: وطی زوجه قبل از آن که نه سال او تمام شود حرام است به نکاح دائم و یا منقطع، لکن سایر استمتاع (لذت بردن‌ها) مثل مالیدن بدن به بدن او به شهوت و مثل بوسیدن و او را در بر گرفتن و بین رانهای او داخل نمودن، ضرر ندارد، حتی با دختر شیرخواره..." (۲۵).

بنگرید که امام خمینی "مرجع مجاهد، زعیم اکبر، قائد اعظم، موسی زمان، در هم کوبنده ستمگران، بت شکن عصر، منجی نسل، ارواحنا فدا" در همین رابطه چه می‌گوید: "... اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند، و پیش از آنکه نه سال او تمام شود، با او نزدیکی کند و دخول کند، چنانچه او را افضا (پارگی دستگاه تناسلی زن، پ.د.) نماید هیچوقت نباید با او نزدیکی کند (مسئله ۲۴۱۰)... مستحب است در شوهر دادن دختری که بالغه است یعنی مکلف شده عجله کنید، حضرت صادق علیه السلام فرمودند یکی از سعادتهای مرد آنستکه دخترش در خانه او حیض نبیند (مسئله

۲۴۵۹)... اگر کسی با زن نامحرمی بگمان اینکه عیال خود او است نزدیکی کند (!؟) چه زن بداند که او شوهرش نیست، یا گمان کند شوهرش می‌باشد، باید عده نگهدارد (مسئله ۲۵۳۶)... اگر کسی با زنی که می‌داند عیالش نیست زنا کند، چنانچه زن نداند (!؟) که مرد شوهر او نیست، بنابر احتیاط واجب باید عده نگهدارد" (مسئله ۲۵۳۷).

دانشگاه‌ها به چنین سطوحی بیاوریم؟ که چه بشود؟ این چگونه روابط و مناسباتی میان زنان و مردان است که مردان به بستر زنان می‌روند، با آنها آمیزش می‌کنند و نمی‌دانند که آیا با همسران خود همبستری کرده اند یا خیر؟! یا بر عکس! آیت الله خمینی درباره روابط زن و مرد از جمله چنین می‌نویسد: "... مردان کارداران و سرپرستان بانوانند به سبب امتیازاتی که میان آنها (مانند شجاعت، سیاست و سخاوت) برقرار کرده و مردان از اموال خود انفاق می‌کنند، و گذشته از پرداخت مهریه تمام مخارج زن و خانواده به عهده مردان است. بنابراین، زنان نیکخو شوهران خود را فرمانبردارند و نگهدار عفت و پاکدامنی خود هستند. بسبب آنچه خداوند آنها را نگاه داشته و تفضل کرده است... زنانی را که نگران نشوز (سرکشی، پ.د.) و نافرمایشان هستید (در مرحله اول) پند و اندرز دهید، (چنانچه مؤثر نیفتاد در مرحله دوم) بستر خود را از آنان جدا کنید، و (چنانچه بازهم سودمند واقع نشد، در مرحله سوم) آنها را تنبیه کنید..." (۲۶).

این بزرگان و "عالمان" دین، همگی به کتاب مقدس یا به پندارها و گفتارها و کردارهای مقدسان، پیامبر محمد و دوازده امام، استناد می‌کنند:

"... مردان، کاراندیش زنانند، برای آنکه خدا بعضی کسان را بر بعضی دیگری برتری داده و برای آنکه از مال‌های خویش خرج کرده اند. زنان شایسته، فرمانبرند و حفظ غیبت کن، بحفاظ خدا. زنانی که از نافرمانیشان بیم دارید، پندشان دهید و در خوابگاهها از آنها جدایی کنید، و بزیندشان، و اگر فرمانبر شدند، بر آنها، بهانه مجوئید که خدا والا و بزرگ است (۲۷)... آن کسان از زنان شما که کار بد می‌کنند، چهار گواه از خودتان بر آنها بجوئید، اگر گواهی دادند در خانه‌ها بازشان دارید تا مرگشان برسد، یا خدا راهی برای آنها پدید آورد" (۲۸)... ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن به جای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آنها نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید و از خوبانشان بر حذر باشید، در گفتار و کردار پسندیده از آنها پیروی نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند..." (۲۹).

چرا عقب ماندیم؟ برای آنکه فکر نکردیم و هنوز هم فکر نمی‌کنیم! درباره این "اندیشه‌ها" که سده‌ها حاکم بر پندار و گفتار و کردار "علما" و خبرگان ما است، چه باید گفت؟ به کدام دره فقر فرهنگی - علمی سقوط کرده‌ایم که نه تنها ۸۸ مجتهد (خبرگان) در این سطح از شعور علمی - فرهنگی - سیاسی در مجلس خبرگان رهبری می‌نشینند و برای ملت ما رهبر تعیین می‌کنند، بل تمام اداره امور جامعه به دست کسانی افتاده است که می‌خواهند هر مشکل ژنتیکی (کوری، لالی و...)، آموزشی - علمی (دانایی و منافقی و...) و... را با نوع "جماع" و زمان و مکان و جهت آن حل کنند. و نمی‌پرسیم، فرضاً تمام آنچه بیان شد درست و عین احکام و حدود الهی، فرض: چگونه است که ما، که احکام شرعی ساختن "دانایان" و دانشمندان را دقیقاً و سده‌ها است می‌دانیم در عقب ماندگی محض به سر می‌بریم و نامسلمانانی که دستورات دینی ما را ندارند و غیر شرعی عمل می‌کنند سفینه به مریخ می‌فرستند و هر چه کشف و اختراع است از "غرب" بی‌دین می‌آید؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چند صد سال است که این "دستورالعمل"ها را داشته‌ایم، چرا راهی به روشنایی گشوده نمی‌شود و چرا ما همچنان در دایره عقب ماندگی و بازهم عقب ماندگی به دور خود می‌چرخیم، راستی چرا؟ به بزرگان دین و امام جعفر صادق نگاه کنید: مومنانی که ناقص العقل هستند و خودمختاری و استقلال انسان بی‌معنا است و آنها باید از مجتهدان اطاعت کنند. آموزه‌هایی که سراسر مبلغ تبعیض و نابرابری میان مسلمان و نامسلمان، میان شیعه و سنی، میان مرد و زن، میان مجتهد و مومن است. آموزه‌هایی که سراسر تبعیض و تحقیر و توهین به همه، از جمله به "کافران" یا به زنان به عنوان ملک مردان است که با آنها همه کار می‌توان کرد. زنانی که هرگونه حق آنها ابتدا با "اذن" (اجازه) مردان رسمیت می‌یابد. زنانی که در نه سالی باید به خانه شوهر بروند، کودکانی که همبستری با آنها قانوناً و رسماً مجاز است، بچه بازی حتا با شیرخوارگان رسمیت قانونی شرعی دارد و...، با این افکار و اندیشه‌های غرق شده در بول و غائط و "جماع" و کشتن دگرانیشان و... در کدامین راه پیشرفت و ترقی می‌خواهیم گام برداریم. و اکنون به این فقر فرهنگی - علمی، فقر سیاسی نیز افزوده شده است. و چه خوب گفت مارکس: بدترین فقر، فقر سیاسی است.

نگاه کنیم که اقبال (شریعتی) برای "راه سوم" اش، چه "چیز"هایی می‌خواهد: "... یکی از اساسی‌ترین شاخصه‌های جهان بینی اقبال ته‌اجم ضد فلسفی وی است... گرچه فلسفه یونانی... به رشد عقلی و غنای نیروی تحلیلی و منطقی و توجیه آگاهانه عقاید و احکام دینی کمک بسیار کرد، ولی بینش اصیل و جهان بینی قرآنی را تغییر

داد و این تغییر در انحراف مسیر حرکت فکر و ایمان اسلامی تعیین کننده بود و بزرگ‌ترین اثرش تبدیل اسلام از یک دعوت مردمی و بسیج اجتماعی و حرکت انقلابی در جهت تحقق رهبری سیاسی و تکوین نظام اجتماعی مبتنی بر امامت و عدالت... بود... (۳۰). اما اعتراض اقبال به فلسفه عقلی - یونانی - اروپایی یا در پی آن علوم اروپایی در چیست؟ و چرا ما شرقیان و مسلمانان باید در راه‌هایی و تشکیل نظامی بر اساس اسلام و امامت، که قرآن و سنت پایه قانونگذاری و فرهنگ آن باشد، در اولین قدم "همه قالبهای ذهنی و اصطلاحات فلسفی غربی را از عمق فهم و شیوه منطقیان که در آن سخت رسوخ یافته است، بزدائیم و بشوئیم" (برگ ۱۷۱)؟ زیرا، شناخت و آگاهی در جهان بینی فلسفی - علمی و عرفانی - دینی دو چیز کاملاً متفاوت هستند که در دو چهره خود را نشان می‌دهند (هماجا): "... آگاهی عرفانی - دینی، در مقایسه با آگاهی فلسفی - علمی از نوعی دیگر است. آنچه آن را مشخص می‌سازد این است که آن آگاهی به سه عنصر درد، عشق و عمل سرشته است. سه عنصری که فلسفه پیچیده هگل و چشم خشک علمی فرانسیس بیکن از آن محروم اند و تمدن مقتدر عصر جدید را اینچنین خشن و بی‌روح و انسان پیشرفته معاصر را سرد و سنگ و در عین حال، این همه ضعیف و آسیب‌پذیر ساخته است... انسانی که دیگر در انتظار هیچ چیز نیست، جز رسیدن تاکسی!... آگاهی همزاد و هم‌نژاد با درد، عشق و عمل (است). درد مرز میان انسان در جستجوی رفاه و انسان در تکاپوی کمال را معین می‌سازد و نیز دو عقل، دو تمدن، دو فرهنگ، دو هنر، دو نوع زندگی و بالاخره دو علم متضاد را: علمی که... در طلب حقیقت بود و اکنون در کسب قدرت است، علمی که کوپن می‌دهد و علمی که جان می‌بخشد، علمی که زاینده زور است و علمی که تابنده نور... علمی که پادو مزدور و مصلحت باز تکنولوژی است و از نزدیکی نامشروع پول با وی بود که ماشین اینچنین حرامزاده به دنیا آمد و علمی که راهگشای روشنگر و حقیقت پرست ایدئولوژی است..." (۳۱).

شریعتی برای کسب هویت مستقل از دیگران برای خود، برای آنکه با غریبان "قاطی" نشود، برای آنکه بگوید او و مسلمانان تافته‌های جدابافته‌ای از بشریت هستند، و هر چه خوبان دارند آنها همه را یکجا دارند، دست به تخریب تمدن نوین و تمام پایه‌های معرفتی آن می‌زند. او یکی از پایه‌های آگاهی (شرقی) را درد می‌داند! درد به عنوان پایه آگاهی؟ من تا کنون می‌پنداشتم که پایه آگاهی آموزش است و آموزش و باز هم آموزش. آموزش بر اساس علم قابل اثبات، بر اساس منطقی چون منطق ریاضی. او می‌گوید "غرب" چون علمی - فلسفی عمل کرد، به آگاهی نرسید و

انسان چنین بی‌روح و خشن شد. آیا حتا در یکی از جوامع اسلامی حقوقی به نام "حقوق بشر" اصولاً وجود دارد؟ آیا در این جوامع دگراندیشان (بر فرض که اصولاً غلط بیاندیشند) از آزادی اندیشه و بیان بهره مند هستند؟ آیا در این جوامع زنان صاحب اختیار جسم و جان خود و در حقوق برابر با مردان هستند؟ آیا در جوامع "بی‌روح و خشن غرب" با کودکان حتا زیر نه سال هم‌خوابی می‌شود؟ چگونه است که انسان سرد و بی‌روح غربی که هم فلسفه‌اش غلط است و هم علم و منطقش، و نه از "درد" سر در می‌آورد و نه از عشق و بسیار ضعیف و آسیب پذیر است، سفینه به کره مریخ می‌فرستد و بر می‌گرداند و ما که همه چیزمان از آنها بهتر است، حتا آسفالت کردن خیابان را هم باید از آنها یاد بگیریم و به هنگام رفتن از تهران به قم راه را ده بار گم می‌کنیم؟

شریعتی با تمام دستاوردهای دوران مدرن مشکل اساسی دارد: با فلسفه و علم آن، با تکنولوژی و ماشین، با حقوق بشر و حقوق اساسی، با آزادیهای فردی و اجتماعی، با تساوی حقوقی مسلمان و نامسلمان، با خودمختاری زنان بر جان و جسم خود، با دموکراسی و حق حاکمیت ملت، با واحدهای سیاسی ملی، با خردگرایی و تقدس زادایی، با روشنگری و... او می‌خواهد به دوران خلافت علی برگردد، با معیارهای اخلاقی - فرهنگی - علمی امام جعفر صادق؟! بی‌دلیل نیست که شریعتی در تعریف خود از "روشنفکر اسلامی - دینی" (در چه باید کرد، همانجا) می‌نویسد: "... روشنفکر... اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمی‌داند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیکدان و شیمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد... روشنفکر... ممکن است تحصیلات هم نداشته باشد... کسی ممکن است خط و سواد هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید... من یک اصطلاح کاملاً تازه و معنی تازه‌ای برای این کلمه بسیار حساس به کار می‌برم که احتیاج به یک دقت زیاده‌تر دارد، "روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار "مذهبی". دارم روشنفکر مذهبی را تعریف می‌کنم...". او راست می‌گوید برای درد کشیدن و عشق ورزیدن و عمل کردن نه نیازی به علم و دانش است و نه فلسفه و منطق، همچنان که در این جوامع "برتر" اسلامی - شرقی اینچنین بوده است. از نگاه او، فلسفه و علم و دانش یا در خدمت ایمان هستند، یا پیشیزی نمی‌ارزند. برای او (یا اقبال) انسان غربی، "انسان میمون‌نما" و عقلش "عقل سرد و منفعل فلسفی" و انسان مسلمان، "انسان خدانما" و عقلش "عقل آتشناک، مولد و فعال دینی" (برگهای ۱۷۵ و ۱۷۶) است.

از نگاه شریعتی غرب که گرفتار آزادی علم و استقلال عقل انسان از وابستگی به ایمان و تعهد شده و پژوهش و علم و هنر را از قید مذهب رها کرده و به دنبال ماتریالیسم فلسفی و گرایش‌های رأیستی ضد معنوی، علم‌گرایی ضد مذهبی و تجددگرایی ضد اصالت و شخصیت اعتقادی و ملی رفته است، پول‌پرستی را به جای خداپرستی، قدرت طلبی را در برابر معنویت جویی، سود را در برابر فضیلت (ارزش)، مصلحت را در برابر حقیقت، رفاه اقتصادی را در برابر فلاح انسانی، اصل پیشرفت را در برابر اصل حق، چگونگی زندگی را در برابر چرایی زندگی نشانده است (برگ ۲۷۰). باید از او پرسید تا حدود دویست سال پیش در اروپا و در تمام دوران حکومت‌های اسلامی تا تقریباً امروز، هم خرد در انحصار کلیسا و اسلام (عقل دینی) بود و هم "علم" (شبه علم). آیا از درون این دوران و از درون مسجد و کلیسا یا کنیسا، راهی به روشنایی گشوده شد؟ اگر نشد، که نشد، چرا؟ معیارهای امروز، که برگرفته از خرداند، درست‌تر هستند و توانسته اند جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر بسازند یا معیارهای دینی - مذهبی پوسیده آنها؟ انسان اکنون آزادتر است یا در آن دوران که اصولاً حقی مگر اطاعت نداشت؟ زنان امروز مستقل و آزاد هستند یا هنگامی که در قیمومت و در خدمت دین سالاران بودند؟ "پول پرستی" چه ربطی به خداپرستی دارد؟ آیا خداپرستان در پی پول نیستند؟ اختلاف خلافتی راشیدن، پس از فوت محمد، برای معنویت بود یا برای قدرت؟ اختلافات معنوی آنها چه بود؟ اگر این چنین است، بسیار خوب، علی نیز می‌توانست به دنبال معنویات برود و از خلافت چشم‌پوشی کند، چرا نکرد. امام حسین قدرت را برای چه می‌خواست، چرا به دنبال معنویات نرفت؟ "سود" و فضیلت چه ارتباطی با هم دارند؟ حرص و آز برای سودجویی به هر دلیل و با هر هزینه، فضیلتی است بد. اما اگر سود شما بر اساس انصاف و کار و تلاش بود، چه اشکالی دارد؟ اگر عنصر "سود" را از انگیزه تلاش انسان برای کار و سازندگی حذف کنیم، در آن صورت چه کسی کار خواهد کرد تا نیازهای جامعه را برطرف کنیم و جامعه را بسازیم؟ پیشرفت و "حق" چرا متضاد یکدیگراند؟ مگر نمی‌توان پیشرفت داشت، متجدد بود، علم و دانش تکنیک و صنعت را به خدمت گرفت، در عین حال برای حق مبارزه کرد؟ تضاد این دو در کجا است که یا باید جای این باشد یا جای آن؟

سخنان شریعتی نه با خرد و منطق متعارف جور در می‌آید و نه اساس و پایه علمی دارد. او که می‌خواهد برای بشریت در برابر سرمایه داری و سوسیالیسم (در شرق) "راه سومی" بر اساس دین اسلام و قرآن ارائه کند، می‌داند که هر یک از گروه‌های

اسلام، اسلام ویژه خود را دارد. در نتیجه مجبور است برای روشن شدن هدف، بگوید که از اسلامهای واقعا موجود، کدام را می‌خواهد. او می‌نویسد که جهان بینی اقبال نه جهان بینی فلسفی و نه جهان بینی صوفیانه و نه جهان بینی شاعرانه (رمانتیک) است، بل جهان بینی ویژه‌ای به نام جهان بینی دینی است که "... زیبایی و شکوه و هجوم در ذات آن است و درد و عشق و عمل خصائل طبیعی و تراوش‌های جوهری آن" هستند (برگ ۱۸۵). یعنی اسلام او، هر اسلامی نیست: "... اسلام، در چهرها، از علی و حسین، تا معاویه و یزید، در پایگاههای اجتماعی - طبقاتی، از ابوذر تا عثمان، در مسیر تاریخی، از خلافت غصب تا امامت حق، و در نوعی تلقی و برداشت و فهم مذهبی، از آفتاب تا آفتابه فاصله دارد..." (۳۲). و اقبال و شریعتی پیرو اسلام علی و حسین با پایگاه طبقاتی ابوذر (مستضعفان) و مسیر تاریخی امامت حق، یعنی دین و مذهب "آفتاب" هستند و بقیه، غرب هستند و... آفتابه!

او از برگ ۲۰۰ کتاب تا به پایان دوباره اقبال را فراموش می‌کند و یک کلمه درباره او سخن نمی‌گوید و به انشاء نویسی درباره مضار علم برای علم، علم در خدمت بورژوازی، علم در خدمت صنعتی شدن، مضار صنعتی شدن، انشاء نویسی درباره زیانهای ماتریالیسم، کاپیتالیسم، فاشیسم، مضرات عقل مستقل، افزون خواهی و زرپرستی غریبه‌ها و... می‌پردازد. سخنانی تکراری، بی‌مایه، خسته کننده که در آنها طبق معمول و روش اندیشه پردازی‌اش همه چیز را به هم می‌بافد و برخی اوقات، برای اثبات مدعای خویش، آیه‌ای بی‌جا و با جا از قرآن نقل می‌کند، چه در رابطه با رد جامعه صنعتی یا اندیشه‌های "بورژوازی" یا کار و سرمایه و هر چیز که بخواهید و نام آن را می‌گذارد "علمی" که برای علم نیست و در خدمت دین و ایمان است. او در دفتر دوم کتاب (ما و اقبال) که نه سخنرانی، بل نوشته شده است، پس از آنکه برگها درباره غرب و غریبان، فلسفه و علوم آنها، آزادی‌هایشان، زنانشان و... بد و زشت می‌نویسد، در برگ ۲۶۴ می‌گوید "... آری، ما در چنین دنیایی زندگی می‌کنیم. عناصر اصلی یی که آن را می‌سازند و ما، خواه یا ناخوا، با آنها سروکار داریم این‌هاست: الف: سرمایه داری...، و مطلب تا به آخر بخوانید، "ب" وجود ندارد. گفتم که شریعتی انشاء نویسی می‌کند، به چند نمونه زیر توجه کنید: "... کدام علم؟ علم بورژوازی! این اسکولاستیک جدیدی که عقل را در خدمت قدرت در آورده و علم را در خدمت تکنولوژی و تکنولوژی را در خدمت تولید و تولید را در خدمت سود!..." (۳۳).

علم یعنی یک سیستم شناخت منسجم درباره ویژگیها، علت و معلولها، مکانیسم درونی پدیده‌ها، قوانین طبیعت مثلا مربوط به فیزیک و مکانیک، مربوط به تکنیک،

جامعه یا سیاست و اندیشیده است که در شکل تعاریف، رده و طبقه بندی، قوانین، نظریه (تئوری) یا فرضیه بیان می‌شود. علم یعنی مجموعه‌ای از شناخت و تجربه، در رابطه با یک پدیده با دلایل و مستندات و اصول و قوانینی که در هر جا و از سوی هر کس قابل اثبات و تکرار است. علم یک پروسه روشمند و قابل اثبات در بررسی و پژوهش یک پدیده است که به ما از قوانین آن پدیده شناختی می‌دهد که می‌توان به آن و نتیجه‌اش اتکا کرد. امروز علم هزاران شاخه دارد و بدون آن اصولا دنیای مدرن و رفاه پیشرفت ممکن نبود. علم، "کدام علم" ندارد، زیرا قانون سقوط اجسام مستقل از ایدئولوژیها و ادیان است، چه بخواهند یا نخواهند. قوه جاذبه زمین نه اسلامی دارد نه مسیحی یا غیر. شریعتی هرگونه که خواست می‌تواند از آن بهره گیرد، در خدمت اسلام و جامعه مومنان. اما نمی‌تواند آن را تغییر دهد. "علم بورژوایی"، یکی از بی‌معناترین سخنان است. برق، برق است، با قوانین یکسان، در خدمت همه، بدون برق و چراغ برق نه تنها بشریت هنوز با شمع و مشعل و چراغ دودی می‌زیست، شریعتی هم نمی‌توانست به دانشگاه و پاریس برود یا به هنگام سخنرانی در حسینیه ارشاد از بلندگو و سایر مزایای آن استفاده کند.

عقل و اندیشیده هم قانونمندی‌های خود را دارد، اگر عقل شما ایمانی - اعتقادی بود، نیازی به علوم و اثبات مستدل وجود نخواهد داشت، همچنان که سخنان و پندارهای شریعتی اصولا عاری از هرگونه پایه علمی اند. عقل می‌تواند در خدمت شریعتی و یاران باشد. اگر مسلمانان قدرت را به دست آورند، نیازی به استفاده از خرد خویش ندارند؟ استفاده از خرد، قدرت و بی‌قدرت ندارد، هر کس می‌تواند از آن بهره جوید. آیا علت عقب ماندگی و شکست جوامع اسلامی در عدم استفاده از علم و عقل بود و هنوز نیز هست؟ و این راه همچنان با انشاء نویسی‌های بی‌محتوا همچنان ادامه دارد. اگر علم در خدمت تکنولوژی قرار گرفت و تکنولوژی به خدمت تولید رفت و اتوموبیل و هواپیما ساخت، یخچال و ماشین رختشویی و کامپیوتر و... ساخت تا بشر راحت‌تر زندگی کند و شریعتی بتواند برای رفتن به پاریس با هواپیما برود و نه الاغ یا شتر تا تنها پس از چند ساعت در راه باشد و نه ماهها، آیا این بد است؟. عیب و اشکال آنها در چیست در کجا است؟ اگر مسلمانان موفق به ساختن هواپیما شده بودند، شریعتی بازهم این سخنان را بر زبان می‌راند یا می‌نوشت؟ شاید، زیرا دشمنی او با مدرنیسم و صنعتی شدن است، او مشکل با استفاده از خرد جدا از ایمان دارد. و با این نوع پندار و اندیشه‌های او، اگر می‌شد کاری کارستان کرد، تاکنون در جوامع اسلامی انجام گرفته بود. شریعتی که دلش به حال جوامع اسلامی می‌سوزد و می‌خواهد آنها را از این

وضعیت بیرون آورد، آنها را از چاله به چاه می‌اندازد، چاهی که مانند ولایت فقیه یا طالبان و داعش است. آنها که به دنبال علم رفتند، الزاما به دلیل آز و اندوختن ثروت نبود. گالیله جان خود را به خطر انداخت و اینشتاین به هنگام پژوهش‌ها و تحقیقات خود که به نظریه نسبیت او منتهی شد، به تنها چیزی که نمی‌اندیشید، سود و ثروت اندوزی بود. علم و پژوهش قانونمندی خود را دارد، و انسان کنجاو است و می‌خواهد بداند. حتا فرض کنیم که آنها با تلاش خود می‌خواهند به ثروت نیز برسند، چه اشکالی دارد؟ آیا مال کسی را خورده اند یا غیرقانونی و از راههای نادرست و با نقض حقوق دیگران به مال کسی دست اندازی کرده اند؟ هیچکدام، اگر فرضا ثروتی اندوخته اند، تماما محصول تلاش و ثمره کار فکری آنها است. یک امر را کاملا با اطمینان می‌توان گفت: اندیشه‌های آنها سازنده بود و در خدمت رفاه و پیشرفت بشریت. آیا از پندارهای ایمانی - اعتقادی شریعتی برای کسی آبی گرم شد؟

گفتم شریعتی در آثارش با ربط و بی‌ربط درباره هر "چیز" سخن می‌گوید، سخنانی که عمدتا بی‌جا و نادرست هستند. او برای اثبات نظریه و فرضیه‌هایش که بهره مند از هیچ پایه علمی - منطقی نیستند، نه تنها مغلطه و تحریف می‌کند، بل زمین و زمان را به هم می‌بافد و آشکارا حتا در کلام الله نیز تقلب می‌کند. او که خود را سوسیالیست "ابوذری" می‌داند (نگاه کنید به نقد "ابوذر، سوسیالیست خداپرست" در همین کتاب) و با جا و بی‌جا به نظم سرمایه داری ناسزا می‌گوید (انتقاداتی بسیار سطحی و پوپولیستی) و بر سوسیالیسم خداناباورانی چون مارکس و انگلس شدیداً می‌تازد که آنها با نگاه ماتریالیستی خود به انسان او را به سطح "جانوران" تنزل داده اند (برگ ۲۴۰)، در اثبات برتری اخلاقی - انسانی سوسیالیسم "الهی" خود به دو آیه ۲۷۴ و ۲۷۵ از سوره بقره استناد می‌کند که خداوند در قرآن گفته است "آنها که سود می‌خورند، بی‌استثنا همچون کسی رفتار می‌کنند که شیطان خود را بر او زند و منگش کند (آیه ۲۷۴). نابود کند خدا سود سرمایه را... و خدا هیچ حقه‌کش سیه کار را دوست نمی‌دارد. ای کسانی که باوردارید، خدای را پروا گیرید و خویشتن بدارید و آنچه را از سود سرمایه باقی مانده است رها کنید، اگر دین باورید. پس اگر نکرديد: با خدا و پیام آورش، آشکارا، اعلان جنگ دهید" (آیه ۲۷۵، برگ‌های ۲۵۲ و ۲۵۳).

یکم، اگر قرار است به قرآن به عنوان کلام ازل و ابدی "الله" استناد شود، در آن صورت باید به پرسش‌های زیادی پاسخ گفت، از جمله اینکه خداوند می‌گوید: "... هیچ پیامبری را به قومی نفرستادیم مگر آنکه زبان او زبان همان قومی باشد که برای آن فرستاده شده است (سوره ابراهیم، آیه ۴)... برای هر قومی پیامبری فرستادیم تا

بدانان بگوید که خدای یگانه را بپرستند و از طاغوت دوری گزینند. در جمع اینان اقوامی بودند که به یاری خدا راهنمایی شدند، و اقوام دیگری که به گمراهی رفتند (نحل، ۳۶)... برای هر قومی راهنمایی فرستادیم (رعد) برای موسی تورات را فرستادیم و او را به هدایت قوم بنی اسرائیل مامور کردیم (سجده، ۲۳)... به قوم عاد، برادری از خودشان را به نام هود به رسالت فرستادیم (هود ۵۲-۵۰)... ما این قرآن را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا با آن مردم ام القری (مکه) و پیرامون آن را هشدار دهی (شوری، ۷)... " (۳۴). یعنی اگر آنچه در آنجا آمده است عین حقیقت و خدشه ناپذیر است، پس به همین دلیل اسلام به ایرانیان هیچ ربطی ندارد، مگر خداوند نمی گوید برای هر قومی به زبان خودش پیامبری فرستاده است؟ آیا زبان ایرانیان عربی بوده است؟

دوم، متن دقیق آیه های ۲۷۴ تا ۲۷۶ سوره بقره چنین است: " کسانی که اموال خویش را شب و روز، نهان و آشکارا، انفاق می کنند، پاداش آنها پیش پروردگارشان است، نه بیمی دارند و نه غمگین می شوند (برگ ۲۷۴) کسانی که ربا می خورند برنمی خیزند مگر چون آن کس که شیطان بجنون آشفته اش می کند. از آنرو که گویند: معامله چون رباست و بس. ولی خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است، هر که را از پروردگارش پندی بیاید و بازایستد، آنچه گذشته از اوست و کار او با خداست، و هر که تکرار کند آنها جهنمیانند و خودشان در آن جاودانند (برگ ۲۷۵) خدا ربا را کاهش میدهد و صدقه ها را فزون می کند که خدا هیچ ناسپاس بد نهاد را دوست نمی دارد (برگ ۲۷۶) " (۳۵). یعنی آیه ۲۷۴ اصولاً درباره آنچه شریعتی می گوید نیست، بل آیه ۲۷۵ است. به علاوه، او از رباخواری حرف می زند و نه "سود سرمایه". رباخواری شکل ویژه ای از بهره گیری از سرمایه مالی است. سرمایه می تواند اشکال بسیار گوناگونی به خود بگیرد: از رباخواری تا صنعتی، زمین خواری تا سرمایه گذاری در پژوهش و تحقیقات یا تجاری و خرید و فروش کالا و... در همین آیه آمده است که خدا "معامله را حلال و ربا را حرام کرده است". یعنی سود سرمایه، حداقل در شکل معامله (تجارت) آن حرام نشده است. با توجه به این مهم که در آن دوران نظم سرمایه داری و در پی آن اشکال مدرن "سرمایه" به معنای امروز نه وجود داشته است و نه اصولاً می توانسته است وجود داشته باشد. پس تا اینجا، شریعتی سخنی بی هوته می گوید و تقلب و مغالطه می کند.

سوم، آیا شریعتی نمی دانسته است که در قرآن واقعاً چه آمده است؟ در یک آیه بعد، در آیه ۲۷۶، " خدا ربا را کاهش می دهد و صدقه ها را فزون می کند". یعنی: ابتدا

اینکه، رباخواری کاملاً حرام نیست، زیرا خدا به مومنان قول می‌دهد ربا را "کاهش" دهد. و دو دیگر آنکه، خداوند قول می‌دهد صدقه‌ها را فزون کند. پس، هم "سود" منصفانه سرمایه وجود دارد و هم بخشی از مومنان در چنان شرایط بد امرار معاش زندگی هستند که محتاج "صدقه" اند. کمک به فقرا و مستمندان فضیلتی خوب است، اما قرار نبود که در جامعه عادلانه سوسیالیستی - ایمانی - اسلامی شریعتی میان مومنان چنان فاصله طبقاتی و ثروت وجود داشته باشد که عده‌ای برای ادامه زندگی محتاج "صدقه" باشند. می‌شود باور کرد که شریعتی این‌ها را نداند؟ میدانند، اما وارونه جلوه می‌دهد.

چهارم، اگر معیارهای سنجش کلام الهی باشد، در آن صورت به داعش و القاعده ... چه ایرادی می‌توان گرفت؟ به آیه‌های زیر توجه کنید: "و خدا می‌خواست با کلمات خویش حق را استقرار دهد و بنیاد را قطع کند. تا حق استقرار یابد و باطل زایل شود و گرچه بدکاران کرامت داشته باشند (۳۶)... هر که جز اسلام دینی جوید از او پذیرفته نشود و همو در آخرت از زیانکاران است (۳۷)... شما که ایمان دارید! سوای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید، مگر خواهید برای خدا بر ضد خودتان دلیلی روشن پدید آرید (۳۸)... کسانی که با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کوشند، سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا برادر شوند، یا (یکی از) دستها و (یکی از) پاهایشان به عکس یکدیگر، بریده شود یا از آن سرزمین تبعید شوند، این رسوائی آنها، در این دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ دارند. مگر کسانی که پیش از آنکه بر آنها دست یابید، توبه کنند، بدانند که خدا آمرزگار رحیم است (۳۹)... با کافران کارزار کنید تا فتنه نماند، و دین‌ها یکسره خاص خدا شود (۴۰)... مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبر او ایمان آورده، آنگاه شک نیاورده اند و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کرده اند، آنها خودشان، راست گویانند (۴۱)... خدا کسانی را که در راه وی به صف، کارزاری کنند، که گویی بنائی استوارند، دوست دارد (۴۲)... و چون به آن کسان که کفر می‌ورزند برخوردید گردن‌هاست و چون بسیار بکشیدشان، بندها محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن یا منت نهید یا فدا گیرید تا حالت جنگ از میان برخیزد، اگر خدا می‌خواست از مشرکان انتقام می‌کشید ولی (نکرد) تا شما را بهمدیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شده اند اعمالشان نابود نشود (۴۳)... و چون ماههای حرام به سر رسید مشرکان را هرجا یافتید بکشید و اسیرشان کنید و بازشان دارید و برای (دستگیر کردن) ایشان در هر کمینگاه بنشینید. اگر توبه آوردند و نماز کردند و زکات دادند، راهشان را خالی کنید که خدا آمرزگار و رحیم است (۴۴)...

ای پیغمبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت گیر. جایشان جهنم است که سرانجامیست بد (۴۵)... خدا به مردان منافق و زنان منافق و کافران آتش جهنم وعده داده است که درآند جاودانه همان بس‌شان است، خدا لعنتشان کرده و عذاب دایم دارند (۴۶)... منافقین در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت، مگر آنها که توبه کرده و به اصلاح گراییده و به خدا متوسل شده و دین خویش برای خدا خالص کرده اند. آنها قرین مؤمنان اند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد (۴۷)... چرا درباره مؤمنان که خدا به سبب اعمالی که کرده اند سرنگونشان کرده است دو گروه شده اید مگر می‌خواهید آن را که خدا گمراه کرد هدایت کنید! هر که را خدا گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت. دوست دارند شما نیز کافر شوید، و یکسان باشید، از آنها دوست مگیرید تا در راه خدا مهاجرت کنند، اگر پشت بکردند هر کجا یافتیدشان بگیرید و بکشیدشان و از آنها دوست و یاور مگیرید (۴۸)... کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندارید. بل، زندگاند و نزد پروردگار خویش روزی می‌برند (۴۹)... اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمرزش و رحمت خدای، از آنچه جمع می‌کنند بهتر است. اگر بمیرید یا کشته شوید، در پیشگاه خدامحشور می‌شوید (۵۰)... خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از آنهاست در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، وعده خواست که در تورات، انجیل و قرآن بعهدہ او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است، به معامله (پرسود) خویش که انجام داده اند شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است (۵۱) "... و...، در قرآن همه "چیز" هست، از خوب تا بد، بسته به نظر و درک خواننده و میزان "تعصب" و "خوانش" اش.

آیا در جامعه امت - امامتی شریعتی با دگرادیشان و دگرباشان اینگونه رفتار خواهد شد که خداوند "امر" کرده است؟ اینگونه تعصبات بی‌جا و هویت طلبی‌های ارتجاعی که ما باید به گذشته خود بازگردیم، به خویشتن خویش، اینکه ما مسلمان و شرقی هستیم و باید "راه سومی" برویم که پشت به فلسفه و علم و خرد مستقل از دین و مذهب کند، که چه و برای چی؟ ما همه انسان هستیم، به دلیل بیولوژیک. در نتیجه باید تعهد ما در درجه اول به شرف و حیثیت انسان باشد و نه دین و مذهب یا یک جهان بینی (ایدئولوژی) ویژه. ملیت، دین و مذهب، جنسیت، اصل و نسب، مقام و موقعیتی که فرد در آن متولد می‌شود، تماما اتفاقی هستند و انسان هیچ مسئولیتی در برابر آن ندارد. در نتیجه نه کسی می‌تواند با استناد به آنها خواهان امتیاز باشد و نه می‌توان در رابطه با آنها کسی را مورد تبعیض قرار داد و از حقوقش محروم کرد.

شریعتی اتفاقی مرد، اتفاقی در ایران، اتفاقی در خانواده مذهبی - مسلمان - شیعه ... به دنیا آمده است. اگر در اروپا و در خانواده مسیحی یا یهودی به دنیا می‌آمد، دیگر چنین نمی‌گفت و نمی‌نوشت. اندیشه درست شمالی و جنوبی یا شرقی و غربی ندارد، یا درست است یا نادرست. معیار باید جهانشمول باشد، یعنی تنها معیاری می‌تواند درست باشد که در هر جا معتبر است، مثلاً فضیلت کمک به دیگران یا انصاف در قضاوت. باید یک سوزن به خود زد و یک جوالدوز به دیگران. یعنی "چیزی" را که برای خود روا نمی‌داریم، برای دیگری روا نداریم. اگر قتل دگرباش و دگراندیش، یا ایجاد تبعیض به دلیل دین و مذهب درست باشد، پس، اگر پیروان سایر ادیان و مذاهب یا مرام و مسلکها با ما عین این اصل رفتار کردند، دیگر نمی‌توان شاکی شد، زیرا خود چنین می‌کنیم و درستی و نادرستی یا خوبی و بدی انسان‌ها را بر اساس معیارهایی می‌گذاریم که جهانشمول نیستند. ما انسانی را محکوم به مرگ یا محروم از حقوق می‌کنیم که او را هرگز ندیده‌ایم، با آنها همانند یک "شئی"، مثل یک "چیز" عمل می‌کنیم. تنها معیار درست سنجش انسان‌ها شخصیت و کردار افراد است: نیکوکار است یا متجاوز به حقوق دیگران؟ به مال دیگران دست اندازی می‌کند یا درستکار و امین و صادق است؟ مسئولیت فردی - اجتماعی دارد یا بی‌خیال همه "چیز" است؟

جمعیت هند و چین روی هم حدود بیش از دو نیم میلیارد نفر می‌شود. این جمعیت عظیم دارای بیش از دویست و پنجاه دین و آئین یا مرام و مسلک یا پیامبران راستین و دروغین و کتاب‌های "مقدس" متفاوت است که با مدارا یا تساهل و تسامح در کنار هم و با هم زندگی می‌کنند و نزاع دینی - مذهبی میان آنها به ندرت اتفاق می‌افتد. در جامعه مسلمانان که یک دین، یک پیامبر و یک کتاب مقدس دارد، هر کس در حال جنگ با دیگری است که اسلام او درست و مال آن دیگری نادرست است. مسلمانان اگر بکشند به بهشت می‌روند و اگر کشته شوند باز هم به بهشت می‌روند. پس، از آنجا که هدف دست یازی به بهشت است، می‌کشند و کشته می‌شوند و در پی آن سنگ روی سنگ نمی‌ماند و نمانده است. تفاوت ما با "غرب" درست در همین جا نهفته است: در آزادی اندیشه و بیان! در ایده موسی به دین خویش و عیسی به دین خود! بپذیریم که انسان‌ها متفاوت اند و "حقیقت" می‌تواند حتا به تعداد آنها باشد. تفاوت فلسفه ما با فلسفه "غرب" این است که یکی می‌گوید "من می‌دانم که هیچ نمی‌دانم" (پوپر) و در پی آن به دنبال پژوهش و تحقیق و علم می‌رود و دیگری مدعی می‌شود که تمام حقیقت آشکار و پنهان نزد او است و همه چیز را می‌داند، زیرا

در کتاب مقدسش آمده است. او اگر "چیزی" را نداند، می‌رود و در محدوده همان کتاب جستجو می‌کند، و نمی‌خواهد از آن "حدود" بیرون بیاید. یکی پیشرفت می‌کند، دیگری عقب می‌ماند و گناهش را به گردن کسانی می‌اندازد که به اندیشه نشستند و فکر کردند و یافته‌های خود را با معیار قابل اثبات علم و منطقی چون ریاضیات به بوته آزمایش گذاشتند، و حتا آزمایش و خطاهای خود را نیز به آزمایش گذاشتند تا سرانجام موفق شدند. باید جامعه‌ای ساخت که در آن همه با پندارها و تصورات خویش بتوانند با حقوق یکسان در برابر قانون، در کنار هم در مسالمت زندگی کنند. یا دین من را بپذیر یا بر رویت شمشیر خواهم کشید، که چه؟ مگر ما در دوران جاهلیت زندگی می‌کنیم؟ خود را از پندارهای بی‌حاصل هزارساله بزدائیم و پاک کنیم تا راه ما نیز به سوی روشنایی و نور باز شود و تاریکی‌ها را پشت سر گذاریم. دیگران ("غرب") با روشنگری شروع کردند!.. و ما؟

شریعتی در ادامه همان آیه‌ها می‌گوید: "... این همه خشم و نفرت و اعلان جنگ با خدا... در نظام قبایلی بدوی و در مرحله اقتصاد دامداری که سرمایه دارش چند شتردار قریب اند و است شمارگش چند نفری که مشهورترینش - که پیامبر در آخرین پیامش حجتہ الوداع- از او به اسم نام می‌برد و در برابر صد هزار زائر در عرفات، رسوایش می‌کند، عبای بن عبدالمطلب، عموی بزرگ او است! امروز که عباس نزول خوار و ابوسفیان شتردار و امیه بن خلف برده دار و عبد یالیل باغدار و ابولهب کاسبکار که به مثابه چند دکاندار ده و گله دار بیایان و پولدار قبیله اند، به خانواده‌های راکفلر و فورد و مورگان و کمپانیهایی چون ژنرال موتور و ژنرال وستینگ هاوس و کروپ و مانهاتایم و استاهداراوایل و آرامکو و کرایسلر و ناسیونال... تبدیل شده اند..." (۵۲). او که آشکارا در حین دست رد زدن به سینه جنبش سوسیالیستی، از اندیشه‌های مارکس در زمینه ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی کپی برداری سطحی و بی‌مایه می‌کند و اندیشه‌های این فیلسوف بزرگ را به دوران محمد و مبارزه محمد با شترداران و نزولخواران تنزل می‌دهد و مناسبات آن دوران را با جهان صنعتی پیشرفته سده بیست قیاس می‌کند، سرانجام به خواننده نمی‌گوید که سازماندهی اقتصاد در جامعه امت- امامتی او که نه مدل شترداری دوران محمد است و نه دوران صنعتی سده بیست، چگونه خواهد بود؟ چه کس یا کسانی باید به تولید کالا بپردازند و چگونه و با کدام ابزار؟ اندیشه‌های اقتصادی محمد کدام اند؟ یا مدل اقتصادی خود شریعتی چیست؟ برای سیر کردن شکم مردم و رفع نیازهای ابتدایی و عالی آنها، چه باید کرد؟ فرض کنید هم شتر را از شتردار گرفتیم و هم املاک راکفلر را از دستش درآوردیم، پس از

آن چه باید کرد؟ امروز، پس از تجربه هزار و چهارصد ساله جهان اسلام و وجود انواع و اقسام حکومت‌های اسلامی در اشکال مختلف خلافت و امامت و ولایت فقیه و سودان و سومالی و... و پندارهای مخرب داعش و طالبان و... روشن و آشکار است که مدل اقتصادی به نام "اقتصاد اسلامی" نه وجود خارجی دارد و نه می‌تواند داشته باشد. او که استاد انشاء نویسی و مغلطه است، با انتقال جامعه مدرن صنعتی امروز و روابط و مناسبات کار و سرمایه به دوران ایللی- قبیله‌ای دوران محمد، با قیاس دموکراسی‌های مدرن امروز با جامعه قبیله‌ای دوران محمد و امت او، "دکاندار" قبیله را با شرکتهای فورد و ژنرال موتور و... مقایسه می‌کند، مانند قیاس میان شتر و ماشین، زیرا هر دو وسیله "نقلیه" هستند.

آیا اصولاً اقتصاد، به عنوان علم، می‌تواند ارزشی و مکتبی باشد؟ و آیا اقتصادی به نام اقتصاد اسلامی وجود خارجی دارد؟ نگاهی کوتاه به مجموعه کشورهای اسلامی مبین این واقعیت است که در این جوامع یا روابط و مناسبات اقتصادی پیشاسرمایه داری، یا دوران گذار از پیشاسرمایه داری به سرمایه داری، یا سرمایه داری حاکم است. پرسش در این جا است که اگر اقتصاد اسلامی واقعیت خارجی دارد، چرا هیچکدام از این کشورها اقتصاد خود را بر اساس آن بنا نکرده اند؟ و چرا مجموع حکومت‌ها و کشورهای اسلامی (در گذشته و حال) با وجود اینکه علم اقتصاد آنها الهی، جهانشمول و دارای سابقه ۱۴۰۰ ساله است، همگی از جمله کشورهای عقب مانده، یا عقب مانده‌ترین هستند؟ چرا اقتصاد الهی و اسلامی توانائی حل مشکلاتی مانند بیکاری، تورم، چند نرخ ارز، توسعه و رشد، کمبود کالا، مدیریت غلط، کادر کارشناس و... را ندارد؟ اگر اقتصاد اسلامی و قوانین آن الهی اند، نمی‌توان پذیرفت که احکام و قوانین الهی توانایی حل مشکلات مخلوق خود را نداشته باشند؟ آیا اقتصاد رابه عنوان یک علم، می‌توان براساس ارزش‌های اخلاقی یا احکام الهی (اسلامی)، یا هر ایدئولوژی دیگری سازماندهی کرد؟ جمهوری اسلامی یکی از بهترین نمونه‌های بی‌هودگی چنین اندیشه‌هایی است: رهبران حکومت، همه فقیه و مجتهد یا مسلمانان مومن مکلا، قوانین، از سر تا پا اسلامی و در چهار چوب احکام و موازین شرع مقدس. آموزش و پرورش از مهد کودک تا دانشگاه و حوزه اسلامی. رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌ها در دست مسلمانان مومن. همه چیز بر اساس اسلام و تمام قدرت متمرکز در دست پیروان ناب شیعیان دوازده امامی و...، در چنین حالتی واقعیت موجود جامعه چیست؟ شکست در تمام زمینه‌ها: از اخلاق تا اقتصاد، فساد و فحشاء و دزدی و رشوه خواری دروغ و ریا در یکسو، و در سوی دیگر بانکهای ورشکسته و

صندوقهای بازنشستگی خالی و بیکاری و ورشکستگی واحدهای صنعتی و... و فرار میلیونها ایرانی به خارج، فرار مغزها به خارج، فرار سرمایه به خارج و... اگر "خدا" اقتصاددان بود، در همان هزار و چهار صد سال پیش مشکلات بشریت تماما از بین رفته بودند. شریعتی به علم کاری ندارد، ایدئولوژیک-ایمانی-اعتقادی-اسلامی-شیعه عمل می کند.

انسان موجودی اجتماعی است. ویژگیهای این اجتماعات، در آغاز سده قرن بیستم و بیست و یکم، از بنیاد با اجتماعات اولیه انسان متفاوت است. افراد جامعه نیازهای مختلفی دارند و می خواهند خوب و راحت زندگی کنند. خوب و راحت زندگی کردن، و همچنین نیازهای افراد، امری نسبی و در نتیجه متفاوت است. اما نیازها و احتیاجاتی وجود دارند که از آنها (بدون توجه به دین و مذهب) می توان به عنوان نیازهای اساسی نام برد. بدون ارضای این نیازهای اساسی دیگر نمی توان از حداقل زندگی راحت و مرفه سخن گفت. این نیازها عبارتند از لباس و پوشاک، خوراک، خانه و مسکن. علاوه بر نیازهای اساسی، انسان به خدمات و تولیدات دیگری نیز، به عنوان رفع نیازهای ثانوی، احتیاج دارد. اما تمامی این محصولات و خدمات باید تولید و عرضه شوند. لذا نقش انسان در جامعه تبدیل می شود به تولید کننده محصولات و عرضه کننده خدمات و مصرف کننده آنها. تنظیم و سازماندهی این امر مهم به عهده علم اقتصاد است. علم اقتصاد با هدف رفع نیازهای افراد به عنوان مصرف کننده در خدمت نیازهای او قرار دارد. علم اقتصاد، به وسعت و عمق امروزی، نتیجه تحولات و دگرگونیهای عظیم جوامع در دوپست سال اخیر است. روشن است که هر دوره ای از تکامل اقتصادی، قوانین و روابط ویژه خود را دارد. اقتصاد و علم اقتصاد، چه پیش از اسلام، و چه بعد از آن، مستقل از هر مکتب و ایدئولوژی ای وجود داشته اند. سیستم اقتصادی در تئوری و عمل یعنی نوع سازماندهی تولید، پخش و عرضه خدمات. در ۲۰۰ سال گذشته که اقتصاد به عنوان علم در تئوری و عمل شکل و محتوا پیدا کرده است، انسان دو نوع سازماندهی برای به کار انداختن چرخهای اقتصادی بیشتر نمی شناسد: الف- اقتصاد بازار آزاد و ب- اقتصاد با برنامه متمرکز و دولتی، یا ترکیبی از این دو که عمدتاً در کشورهای در حال رشد به کار گرفته می شود. اقتصاد، چه اقتصاد بازار آزاد و چه اقتصاد برنامه ریزی شده متمرکز دولتی (که عمدتاً در کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به کار گرفته می شد)، مانند هر علم دیگر، دارای قانونمندیهای مربوط به خود است که بدون توجه به میل و اراده "خوب یا بد" طراحان و کارگزاران آن عمل می کند. فعل و انفعالات اقتصادی که نتیجه مکانیسمهای مربوط به تولید، انباشت

سرمایه، بازار، بارآوری و بازدهی نیروهای مولده و... هستند، نه ربطی به اسلام یا مسیحیت یا هر دین و مذهب دیگری دارند و نه اصولاً ایدئولوژی یا مکتب پذیراند. همانگونه که علوم دیگر نیز، به محض اینکه در قالب یک مکتب یا ایدئولوژی قرار می‌گیرند، پویائی و شکوفائی خود را از دست می‌دهند و پس از یک دوره بسیار کوتاه، اگر از میان نروند، در جا خواهند زد.

پیش از به پایان این بررسی و نقد، می‌خواهم به یک جنبه دیگر از اندیشه‌های شریعتی در "ما و اقبال" پردازم، به موضوع زن، عشق و آزادی، زیرا او همواره تقریباً در تمام سخنرانیها و آثار خود به نقد زن مدرن در جوامع پیشرفته می‌پردازد. این که تصویر و پندار او از نقش زن در جامعه چیست و چه باید باشد را در بخش "فاطمه، چرا فاطمه است" (درهمین کتاب) بخوانید. در اینجا می‌خواهم به یک گوشه دیگر از نوع کار و اندیشه‌های او پردازم. او در نقد نقش زنان در جوامع مدرن و پیشرفته، از جمله چنین می‌نویسد:

"... و بالاخره، زن و عشق؟ این که حل شده است، موسسه معتبر و مشهور و رسمی باغهای رنگین کمان، در شمال محله مانهاتان، در آمریکا نمونه رایجش. برای مردم محروم و به عنوان نمونه حل مشکل، طبقات زحمتکشی که بضاعت خریدن آپارتمان خصوصی، اجاره اطاق‌های مخصوص هتل، ورود به پارتهای مجلل خانواده‌های محترم، کلبه‌های کلید پارتی - که زنان یکدیگر را با قرعه کشی کلید اطاق‌هاشان برد و باخت می‌کنند و با هم عوض مینمایند - و یا امکان استفاده از جزایر تفریحی لختی‌ها و شرکت در شب نشینی‌های هزار و یکشی جدید را ندارند، می‌توانند به اینجا مراجعه کنند و با پرداخت مبلغ یک دلار، در یک تالار بزرگ از میان صدها دختر رنگارنگ زیبایی که آماده و منتظر ایستاده اند یکی را انتخاب کنند و دختر زیبا و آراسته، بلیت مشتری را می‌گیرد و در ازای آن، با وی، همراه موزیک بسیار مدرنی که فضا را می‌کوبد، میرقصد و در همین حال، او را در رسیدن به حالت انزال، کمک می‌کند. در زبان زن آزاد در این تمدن Shall I help you? یعنی این!.. پول و مختصری منطق علمی مشکل گشای همه است... نرخ عشق را ببین که برای ملت چه ارزان کرده اند؟ با یک دلار یک دفترچه می‌خرند که شش بلیت دارد و بر روی هر بلیت نوشته برای دوبار رقص تربیتی! یعنی هر دوازده بار عشق آمیخته با هنر و تربیت، یک دلار*... (زیر نویس کتاب) * برخی شرقی‌ها و عقب مانده‌های سنتی و مذهبی که با تمدن بزرگ آمریکایی آشنا نیستند، خیال می‌کنند این جور موسسات هم از نوع اماکن فساد یا روسپی خانه‌ها است؟ چه اشتباهی، این یک موسسه آموزشی و

تربیتی است و این دختران زیبایی که شش قران می گیرند و یک دوره رقص همراه با کمک به مرد برای استمنا انجام می دهند، معلم رقص اند و کار آموزشی و هنری و تربیتی می کنند..." (۵۳).

این تصویر "غربی" است که شریعتی در حسینیۀ ارشاد به جوانان و مهندسان و دکترها می داد. اگر واقعا مراکز آموزشی، هنری و تربیتی کسانی که به دنبال خرد و علم رفتند و پیشرفت و تمدن را ساختند اینچنین است که در آن مردان می آیند و برای یک دلار می توانند شش بار با کمک دختران زیبارو "استمنا" و انزال کنند، بین در مراکز غیر آموزشی، در اماکن فساد و روسپی خانه ها چه می گذرد؟ "غرب" در پندار شریعتی یک فاحشه خانه بزرگ است که مردانش شب و روز به فکر سکس و زناش تنها در خدمت ارضاء امیال شهوانی مردان اند. زنی که در تمام جوامع اسلامی در بی حقوقی محض روزگار می گذراند و در جوامع مدرن صاحب اختیار خویش با حقوقی یکسان با مردان در برابر قانون است. زنی که در جامعه امت- امتی شریعتی یا عامل تولید بچه های خواسته و ناخواسته (بنابر اراده مرد) و آشپز و خانه دار است، و در جوامع پیشرفته (که شریعتی از آنها تنفر دارد) حاکم بر سرنوشت خویش است: حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به بالاترین و عالی ترین مقامات و مناصب کشور را دارد. زمانی که شریعتی این مطالب را درباره زن و عشق در غرب می نویسد، میلیون ها و میلیون ها زن دکتر و مهندس و... وجود دارند. او آنها نمی بیند و نمی خواهد واقعیات را ببیند، زیرا از تمدن و پیشرفت تنفر دارد. فرض، آنچه او می گوید درست باشد و نه نتیجه پندارهای او، در یک جامعه سیسد و پنجاه میلیونی (آمریکا)، فرضا چنین افرادی هم وجود داشته باشند، آیا کل جامعه یک روسپی خانه است؟ در همین غرب، بسیاری از افراد نوع زندگی "غربی" را قبول ندارند، هیچ اشکالی به آنها نیست. اشکال در آنجا است که شریعتی برای اثبات اندیشه های خود، به جای اثبات و استدلال، همه چیز و همه کس را به "لجن" می کشد تا حقانیت تزهایش را ثابت کند. در غرب، در جوامع باز، بیشترین انتقادهای اساسی در رابطه اقتصاد و سیاست، یا اخلاق و غیر وجود داشته است و همواره دارد، زیرا آزادی اندیشه و بیان یکی از ستونهای آن است. نقدهایی که پندارهای شریعتی در برابر آنها پیشبزی نمی ارزند، زیرا دارای هیچ پایه علمی، منطقی نیستند، بل صرفا بیان کینه اند. مگر می توان اینهمه پیشرفت و ترقی را ندید؟ ندید که "غرب" هر سال جوایز نوبل علمی و... را می برد، و ما که از آنها بهتریم بی نصیب از حتی یکی از آنها مانده ایم. نبینیم که آنها با این "بی راهه" ای که رفته اند مرتب "چیز" های نو کشف و اختراع می کنند و ما وابسته به آنها مانده ایم، از

سوزن تا نخ خود را باید وارد کنیم. آنها به مریخ می‌روند و برمیگردند، ما هنوز در حال نوشتن حاشیه‌های هزار باره بر متونی هستیم که توانایی گشودن گره از مشکلات ما را ندارند. ایدئولوژی با وعده آینده بهتر همواره حساس‌ترین و شکننده‌ترین بخش توده‌ها را هدف می‌گیرد و شریعتی که در تلاش ساختن ایدئولوژی حکومت بر اساس اسلام ناب است، برای جلب نظر توده‌ها به "راه سوم" خود، به مبارزه‌اش با "غرب" مرتباً جنبه "ناموسی" می‌دهد: غرب بد است، زیرا زناشان آن کاره‌اند و از بالا تا پایین همه جا سکس و روسپی خانه است. او که مرتب بر طبل احساسات و ناموس جوانان غیور مسلمان می‌کوبد، باید بداند که انسان تنها با خرد نقاد به عالی‌ترین سطح تکامل و معرفت دست یافته است، یعنی هنگامی که بتواند از شناخت "حسی" عبور و به شناخت عقلی-منطقی-علمی برسد. و چه خوب گفته‌اند که شکلگیری حکومت‌های خودکامه بدون حضور "روشنفکران" کوتاه بین و حقیر ممکن نمی‌شود و اینگونه روشنفکران در عمل به نظامی خدمت می‌کنند که مدعی مبارزه با آن هستند) نقل به معنی، هانا آرنهت).

منابع و پا نویسه‌ها:

- *- علی شریعتی، مجموعه آثار ۵، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شرعی در اروپا، شماره ثبت ۳۲۵-۵۷/۸/۱۲، تاریخ انتشار ندارد
- ۱- همانجا برگ ۲۸
- ۲- همانجا، یادداشت ناشر
- ۳- همانجا برگ ۲۸، ۳۰ و ۳۳
- ۴- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین به قلم فیض السلام، ۱- ۶، تهران، چاپخانه آفتاب، برگه‌های ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۵- همانجا، برگه‌های ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳
- ۶- همانجا، برگ ۸۵۱
- ۷- همانجا، مجموعه آثار ۵، برگ ۲۶
- ۸- همانجا، برگ ۲۶
- ۹- همانجا، برگ ۲۷
- ۱۰- همانجا، برگ ۲۷

- ۱۱- همانجا، برگهای ۳۳، ۳۴، ۳۶ و ۱۰۰
- ۱۲- همانجا، برگ ۵۴ و ۵۵ و ۱۰۷
- ۱۳- همانجا، برگ ۴۷
- ۱۴- همانجا، برگ ۹۹
- ۱۵- همانجا، برگ ۱۵
- ۱۶- همانجا برگ ۱۰۹ و ۱۱۰
- ۱۷- همانجا، برگ ۱۴۲
- ۱۸- همانجا، برگ ۱۲۴ تا ۱۲۸
- ۱۹- همانجا، برگ ۱۳۱ و ۱۳۴
- ۲۰- همانجا، برگ ۱۴۱
- ۲۱- همانجا، برگهای ۱۴۲ و ۱۴۳
- ۲۲- همانجا، برگهای ۱۵۲ تا ۱۵۶
- ۲۳- آنگونه که روی جلد کتاب آمده است، توضیح المسائل، امام خمینی، مؤسسه انجام کتاب، ۱۳۵۹ تهران.
- ۲۴- امام خمینی، رساله نوین یا تحریر الوسيله، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی‌آزار شیرازی، مؤسسه انجام کتاب، ۱۳۵۹
- ۲۵- شیعی گری، احمد کسروی، به کوشش محمد امینی، نشر شرکت کتاب، چاپ نخست، تابستان ۲۰۱۱ م.، برگ ۴۶
- ۲۶- همانجا، تحریرالوسيله، فصل نهم، حقوق خانواده، برگ ۱۰۲
- ۲۷- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۵۴، برگ ۵۹
- سوره نساء، آیه ۳۴
- ۲۸- همانجا، برگ ۴۹، سوره نساء، آیه ۲۵
- ۲۹- همانجا، برگ ۴۹، سوره نساء، آیه ۲۵،
- ۳۰- (۲۳) همانجا، ما و اقبال، برگ ۱۶۵
- ۳۱- همانجا، برگهای ۱۷۲ و ۱۷۳
- ۳۲- همانجا برگ ۱۸۸
- ۳۳- همانجا، برگ ۲۳۸
- ۳۴- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۴، انتشارات جاویدان
- ۳۵- قرآن مجید، همانجا سوره بقره
- ۳۶- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه‌های ۷ و ۸
- ۳۷- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۸۵
- ۳۸- همانجا، سوره زنان، آیه ۱۴۴

- ۳۹- همانجا، سوره مائده، آیه‌های ۳۳ و ۳۴
- ۴۰- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه ۳۹
- ۴۱- همانجا، سوره حجرات، آیه ۱۵
- ۴۲- همانجا، سوره صف، آیه ۴
- ۴۳- همانجا، سوره محمد، آیه ۴
- ۴۴- همانجا، سوره توبه، آیه ۵
- ۴۵- همانجا، سوره توبه، آیه ۷۳
- ۴۶- همانجا، سوره توبه، آیه ۶۸
- ۴۷- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
- ۴۸- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۸۸ و ۸۹
- ۴۹- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹
- ۵۰- همانجا، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۵۱- همانجا، سوره توبه، آیه ۱۱۱
- ۵۲- همانجا، ما و اقبال، برگ ۲۵۴
- ۵۳- همانجا، ما و اقبال، برگ‌های ۲۵۷ و ۲۵۸

تحلیلی از مناسک حج (مرگ فردیت، مرگ انسان خودبنیاد)

کتاب "حج" (۱) ششمین جلد از مجموعه آثار علی شریعتی است که از سوی "دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا" منتشر شده است: "غرض از انتشار این مجموعه... چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشر شده و منتشر نشده برادر شهید دکتر علی شریعتی، به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار او است. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که تحت نظر آن برادر به چاپ نرسیده اند، برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم بی‌غرضانه و مشخص کردن غرض ورزیها و جنجالهای دستوری بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً مطابقت می‌شوند... کتاب حاضر از جمله کتبی است که مورد تجدید نظر برادر شهیدمان قرار گرفته است... برادر ما (شریعتی) در تجدید نظر خود، خصوصاً بدین نکات توجه داشته است: تغییر نام کتاب از حج به تحلیلی از مناسک حج، و تقسیم کتاب به چند فصل: سخنی با خواننده، حج، حج بزرگ‌تر، بزرگ‌تر از حج... " (۲).

کتاب با گفتاوردی از امام جعفر صادق به زبان عربی شروع می‌شود و ترجمه فارسی ندارد تا خوانندگان کتاب (که به فارسی است) بدانند او چه گفته است. در " یادداشتها

و توضیحات ناشر آمده است که این کلام حضرت صادق "در مصباح الشریعه آمده و مرحوم فیض کاشانی آن را در محجته البیضاء خود نقل کرده است" (۳)، همین! نه مشخصات دیگری وجود دارد و نه اینکه سرانجام معنای آن چیست؟

شریعتی که در پی پایه ریزی الگوی "راه سوم" در برابر سوسیالیسم (چپ‌ها) و جامعه سرمایه داری و بی‌روح صنعتی (بورژوازی) در شرق و غرب، و خواهان بازگشت به اسلام اصیل است، با استناد به اقبال (ما و اقبال)، می‌گوید که او پس از دست یازی به بلندترین قلعه علم و دانش و فلسفه "غربی" و تحصیل در دانشگاه‌های غرب (در مجموع سه سال) و بازگشت به کشورش متوجه می‌شود که زندگی کردن در غرب برای او تنها "اتلاف وقت" بوده است و حیف! و خواهان بازگشت به "خویشتن خویش"، بازگشت به قرآن، عشق به خدا، و اسلام و محمد و علی و فاطمه و حسین و... می‌شود، به معنای "... تکیه انحصاری بر وحدت دنیای اسلام و احیای قدرت جهانی مسلمین و انحلال ملیت‌های گوناگونی که از نظر دینی به اسلام معتقداند، در یک امت بزرگ مذهبی با یک قدرت و مرکزیت سیاسی واحد..." (۴). روشن است که هر زمان سخن از اسلام می‌رود، اما در پسوند آن نامهای علی و فاطمه و حسین، امام جعفر صادق و امام پنهان از انظار و... می‌آید، منظور شیعیان هستند که در مجموع شاخه‌ها و مکاتب خود تنها یک اقلیت ده درصدی در جهان اسلام را تشکیل می‌دهند و خود به شاخه‌ها و مکاتب گوناگون تقسیم می‌شوند و شاخه شریعتی، مذهب شیعه دوازده امامی مکتب اصولی، تنها یکی از آنها است. اینکه نگاه تمام بشریت به انسان و جهان، به جامعه و حکومت، به خدا و پیامبر و... همگی نادرست و زاویه نگاه او به این امور تنها حقیقت مطلق و معتبر است، خود از عجایب و نشان جزمیت و بنیادگرایی این "روشنفکر" اسلامی-دینی است.

شریعتی می‌خواهد از دین اسلام (امر شخصی) یک جهان بینی جهانشمول برای تمام دوران بسازد، جهان بینی که برای هر "چیز" پاسخی الهی دارد و برای این کار "... باید با بینش و روح و فرهنگ و واژه‌های ویژه این مکتب آشنایی یافت و در این راه، شرط اول و قدم آن است که همه قالبهای ذهنی و اصطلاحات فلسفی غرب را از عمق فهم و شیوه منطقمان که در آن سخت رسوخ یافته است، بزدا کنیم و بشوئیم... (زیرا) آگاهی عرفانی- فلسفی در مقایسه با آگاهی فلسفی- علمی از نوعی دیگر است ... آگاهی فلسفی- علمی، یعنی عقل سرد، عقیم و منفعل فلسفی و آگاهی عرفانی- فلسفی، یعنی عقل آشناک، مولد و فعال دینی که یکی انسان میمون نما می‌سازد و دیگری انسان خدا نما، که تفاوت آفتابه است با آفتاب!.. بالاخره ما مسلمانییم و اسلام

برای ما، اکنون، بیش از هر چیز یک ایدئولوژی است... برای ما، اسلام یک ایدئولوژی تام و تمام است... اسلام علاوه بر آنکه یک ایدئولوژی است... ما مسلمانیم، اسلام، قبل از هر چیز، برای ما یک مکتب اعتقادی است، ایمان و ایدئولوژی معینی است..." (ما و اقبال، از برگهای ۱۷۱ تا ۱۷۶) و این ایدئولوژی (اسلام) باید از فلسفه و منطق یونانی و علم مستقل از دین ببرد:

"... افلاطون در برزخ غیب و حضور حیران است
جایگاه اهل خرد، از آغاز اعراف است
تا کتاب (قرآن) بر ضمیر خود تو نازل نشود
نه رازی و نه صاحب کشف گرهی نمی‌گشاید

...

مرا زور حیدری بس است
زرنگی هوش افلاطون از آن تو
در نگاه من این زور حیدری با جمال و زیبایی
خویشاوند است
چه، در پیشگاه "قوت" است که افلاک سر به
سجده تمکین فرود میارند

...

عصر ما عقل را چراغ راه می‌پندارد
که خبر دارد که جنون خود صاحب ادراک است
عقل جز اطلاع، هنری ندارد

علاج درد تو جز در نظر نیست..." (ما و اقبال، برگهای ۱۶۷، ۱۶۸ و ۱۷۰)
پس، شریعتی می‌خواهد "به نام یک دین شناس، که بویژه رشته علمی‌اش تاریخ ادیان" است، در تقابل با شرق و غرب، و در جستجو برای یافتن یک هویت مستقل از دیگران، به اسلام اصیل بازگردد، اسلامی که یک ایدئولوژی برای ساختن دوباره امت واحد جهانی شیعه است و در این راه باید از علم ببرد و به ایمان بازگردد. او هر اسلامی را نمی‌پذیرد و در رابطه با رسالت اسلام واقعی خویش، یعنی میان آنچه بوده است با آنچه شده است، که فاصله میان "حقیقت" با "واقعیت" است، می‌نویسد در حین اینکه در میان ادیان توحیدی دین مترقی‌تر، و در عین حال آگاه‌تر و نیرومندتر از اسلام نمی‌شناسد، اما: "... در عین حال، هیچ رسالتی را نمی‌شناسم که به اندازه اسلام، در راه انحطاط، پیش رفته باشد و میان آنچه بوده است، با آنچه شده است،

فاصله‌ای را تا حد تناقض، طی کرده باشد!... و اگر، با همین شیوه میان مذاهب اسلامی، به بررسی و ارزیابی و سنجش بپردازیم، تشیع را در اسلام، آنچنان خواهیم یافت، که اسلام را در ادیان... همچنانکه تشیع، مرقی‌ترین تجلی رسالت اسلام است، در این وارونه سازی، طبیعی است که به صورت منحط‌ترین جلوه‌های فعلی آن گردد (۵)... اسلام نخستین، زیباترین و جذاب‌ترین مکتب‌ها و دعوت‌ها بود و در سیر دگرگونی و انحطاط، زشت‌ترین و منفورترین شد و همان که گفتم: متعالی‌ترین رسالت انسانی، به منحط‌ترین مکتب و منفی‌ترین رسالت در جهان بدل گشت... اسلام را چون پوستین وارونه پوشیدند... پوستین تنها جامه‌ایست که رویه‌اش زیباترین، هنری‌ترین و مجذوب‌کننده‌ترین و پشتمش، زشت‌ترین، سیاه‌ترین است...." (زیرنویس برگهای ۸ و ۹ و ۱۰).

پس، از نگاه شریعتی، هم اسلام و هم مذهب شیعه، هر دو در حد تناقض از مسیر اصلی و اسلام واقعی دور شده اند، از زیباترین بدل به زشت‌ترین و از جذاب‌ترین بدل به منفورترین ادیان شده است و او می‌خواهد نوع اصیل اسلام واقعی را از نو تعریف کند، یا به آن بازگردد. این کدام اسلام است، بعدا به آن خواهیم پرداخت. شریعتی باز در اینجا پندارهایی دارد که عقیده و ایمان او هستند که نه با واقعیتهای اسلام اصیل و نه حکومت‌های اسلامی و نه مذهب شیعه در تطابق است. (مثال) اینکه شیعه او، دوازده امامی مکتب اصولی، مرقی‌ترین تجلی رسالت اسلام است، چرا؟ بنابر کدام منطق عقلی - علمی؟ نود درصد مسلمانان اصولا مذهب شیعه را قبول ندارند و آن را یک انحراف از اسلام می‌دانند. شیعیان نیز به مذاهب خوارج، علی‌الهیان، پنج امامیان، هفت امامیان و... و دوازده امامیان تقسیم می‌شوند. و دوازده امامیان دارای مکاتب گوناگون از جمله اخباریان و شیخیان و مکتب اصولی است که شریعتی پیرو مکتب اخیر آن است. و تمام این مذاهب و مکتب‌ها بر اساس ایمان بنا شده اند، نه علم قابل اثبات. یکی، به هر دلیل، امام پنجم را پایان امامت می‌داند و دیگری امام هفتم را و سومی امام دوازده را، هر چند که امام یازدهم بنابر داده‌های تاریخ اصولا فرزندی نداشته است و اهل سنت اصولا امامت را کفرگویی می‌داند، زیرا، بنابر قرآن، محمد آخرین کسی است که از سوی خداوند برای هدایت بشر فرستاده شده است. برای روشن شدن اینکه شریعتی چه می‌گوید و واقعیات اسلام و گسترش و ادغام آن با سایر فرهنگها چه بوده است، شاید لازم باشد نگاهی کوتاه به این گذشته و شکلگیری اسلام‌های واقعا موجود انداخته شود تا فهمید آنچه شریعتی می‌خواهد عین بنیادگرایی است، اما با پوشش مبارزه طبقاتی مومنان مستضعف علیه مستکبران و قرآن‌گرایی او

نیز نه پدیده‌ای نو است و نه مترقی:

حکومت اسلامی همزمان با خود محمد و با دین اسلام شروع می‌شود و با تشکیل امت اسلامی در مدینه مناسبات و وابستگیهای ایلی- قبیله‌ای از میان می‌روند. اسلام عبارت است از دستورات قرآن (حدود الهی)، حدیث و سنت محمد (پیامبر خدا) و سپس یاران نزدیک او، و برای شیعیان، پس از فوت محمد، امامت علی تا امام دوازدهم پنهان از انظار. سوره‌های قرآن دو بخش اند، سوره‌های مکه و مدینه که بعضاً حتا متضاداند. سوره‌های مکه باز و صلح جو و سوره‌های مدینه برعکس، زیرا مربوط به پیروی امت از دستورات الهی و دفع دشمنان بیرونی (از امت) است. الگوی حکومت اسلامگرایان (اهل سنت) همان شکل اولیه جامعه اسلامی در مدینه است که در آن دین و حکومت یک تن واحد بودند و پس از آن الگوی خلافت (حکومت) خلفای راشدین، ابوبکر، عمر بن الخطاب، عثمان و علی، و برای شیعیان دوازده امامی، پس از محمد، امامت علی و سپس خاندان او تا پنهانی امام دوازدهم از انظار است. واقعیت این است که خود قرآن دارای هیچ شکل حکومت ویژه‌ای نیست، در آن زمان نمی‌توانسته هم باشد و در سنت پس از محمد خلافت و امامت رسم و پذیرفته شده است که در پروسه تاریخ، به تناسب شرایط زمان و مکان، اشکال گوناگونی به خود گرفته است و می‌توانست بگیرد.

تاریخ اسلام نیز مانند تاریخ آسیا و اروپا، تاریخ خاندانها و سلطنتها و امپراتوریهای متفاوت و گوناگون بوده است که هیچ کدام منتج از دستورات قرآنی نیست. روح زمان تعیین کننده شکلگیری نوع حکومت بوده است. یعنی بهتر بود شریعتی در تطابق با زمان و معرفت و شناخت امروز انسان، دمکراسیهای پارلمانی متکی به حقوق بشر را می‌پذیرفت و نه اینکه به دوران محمد و علی بازگردد. حکومت‌هایی که برخلاف حکومت محمد در مدینه و مکه، یا خلفای اسلامی، بر اساس حق حاکمیت ملت، تقسیم و کنترل قوا و حقوق بشر- شهروندی بنا شده اند. در حالیکه در خلافت یا امامت، ارزش‌ها و معیارهای زندگانی را "خدا" تعیین می‌کند و حق حاکمیت نه از آن ملت که از آن "الله" است. در نظم الهی، شریعت حاکم است، در حکومت ملی خرد انسان قائم به ذات. در خلافت یا امامت، قوای حکومت ابزاری برای اجرای شریعت (احکام و موازین شرع) است، زیرا بدون حکومت اسلامی اجرای شریعت غیر ممکن می‌شود.

شکل حکومت سلطنت یا خلافت یا امامت در هیچ جای قرآن نیامده است. این نوع اشکال حکومت مربوط است به دورانی از تاریخ تکامل انسان و فلسفه حکومت، در

بخش‌هایی از جهان (عمدتاً اسلام) است که با پیدایش دوران نوین عمر آن با تلاشی امپراتوری عثمانی به پایان رسید و جای خود را به حکومت‌های ملی (واحد‌های ملی) داد و شریعتی می‌خواهد از واحدهای ملی دوباره (ما و اقبال) یک حکومت واحد جهانی شیعه بر اساس اصول قرآن و نوع حکومت پیامبر محمد و شیوه حکومت علی (امت - امامت) بسازد. اگر چنین اندیشه‌هایی در سده بیست واپسگرایی نیستند، پس واپسگرایی (ارتجاع) چیست؟ اگر عقل و خرد و علم و دانش و... خوب نیستند و ما باید به ایمان بازگردیم، ایمانی که هم در اروپا و هم در جهان اسلام، بشریت را همچنان در تاریکی نگه داشت. اگر این بازگشت از خرد به ایمان، واپسگرایی نیست، پس چیست؟ مگر ما سده‌ها بدون علم، اما با ایمان قاطع، بر اساس "کتاب" (آنگونه که شریعتی می‌خواهد) زندگی نکردیم؟ پس، چرا پیشرفت و رفاه و "وارستگی" نیامد؟ در اروپا، از دوران روشنگری به بعد، انسان با اتکا به خرد، قائم به ذات، خود بنیاد می‌شود. خرد، و نه الله، تنها و آخرین مرجع شناخت حقیقت و تنها معیار سنجش اخلاق - اتیک، نظم سیاسی و پندار و کردار سیاسی - اجتماعی می‌شود. در این نظامها، فردیت و چندگرایی ارزش‌ها (تکثر ارزشی - فرهنگی) به جای امت و تک گرایی می‌نشیند. تصوراتی که از اساس با جامعه امت - امامتی یا خلافت اسلامی بیگانه است. و اسلام‌گرایان در این روابط و مناسبات نوین، در جوامع مدرن ملی، نظمی را مشاهده می‌کنند که دنیا و نظام ارزشی - دینی آنها را به خطر می‌اندازد. دوران مدرن منتج از اراده و میل انسان خودبنیاد است که معیارهای خود را به جای احکام و موازین شرع، به جای شریعت، می‌نشانند. شریعتی که اساس ساختار حکومت اسلامی (امت - امامتی یا خلافت) است. شریعت ای که حق تعیین حرامها و حلالها یا منطقه الفراق (مکروه، مستحب و مباح) با او و مستند به کتاب مقدس، احادیث و سنت محمد و امامان است. شریعت ای که در برگرنده همه امور، از پیش از تولد تا پس از مرگ است و جایی برای انتخاب آزاد بر اساس خرد باقی نمی‌گذارد.

در حالیکه در غرب فرد و فردیت شکل گرفته بود، در شرق تعیین کننده‌ترین عناصر، عوامل قومی - دینی - مذهبی بودند که هنوز هم بعضاً و وسیعاً هستند. در این جوامع فرد متعلق به دین یا مذهب یا قوم و قبیله است، فردیت مستقل بی‌معنا است. او حلقه‌ای بی‌چهره و بی‌حقوق از امت است و نه شهروند قائم به ذاتی که حقوقی پیشادین و پیشاحکومت داشته باشد.

با شروع دوران مدرن، دیدگاه‌های سیاسی شکل گرفتند که از سنت یکسان برای همه و ارزش‌های واحد "الهی" فاصله گرفتند و معیارهای زندگی را در خارج از

"شرع" جستجو می کردند. حکومت دیگر ابزار دست یازی به "صراط المستقیم" برای رفتن به "بهشت" نبود. ماکیاولی، هابس و جان لاک تئوریهای ارائه کردند که نشان می داد که حکومت ها بدون وابستگی به "ماوراء الطبیعت" باید چگونه عمل کنند. اشکال جدید حکومت، بدون وابستگی به "الله" شکل گرفتند. و سکولاریسم (از بالا و پائین) که همراه و همزاد با روشنگری و تقدس زدایی و برای مقابله با نفوذ مطلق و تعیین کننده دین - مذهب (کلیسا) در زندگی عمومی - خصوصی مردم و نیز در سیاست و علوم بود، آرام آرام، اما مصمم در حال پا گرفتن بود. پروسه گذار از "ماوراء الطبیعت" و حاکمیت خدا بر روی زمین در شکل کلیسا تا دست یازی به دموکراسی های مدرن و پذیرش نهایی نظامهای سیاسی سکولار در غرب (اروپا و آمریکا) حدود سه سده به درازا کشید. کلیسا هرگز حاضر نشد تن به حکومت های زمینی، واحدهای ملی (کشوری)، حق حاکمیت ملت، دموکراسی، حقوق بشر و... بدهد تا سرانجام پس از جنگ دوم جهانی در برابر واقعیتهای موجود خارج از کلیسا تسلیم شد و واتیکان در دومین Konzil خود (۱۹۶۲-۱۹۶۵) آشتی با دوران مدرن و پذیرش پیامدهای آن را اعلام کرد و تلاش نمود تا میان آسمان و زمین پلی به سود زمین بزند. در آلمان یک سوم جمعیت کاتولیک، یک سوم پروتستان و یک سوم بی دین و مذهب است. واتیکان آنقدر واقع بینی داشت که بداند با چنین ترکیبی از جمعیت دیگر نمی توان به نام "آسمان" بر مردمان حکم راند.

اروپائیان که خود سده ها مورد تهاجم و تجاوز سپاه اسلام بودند، با شروع دوران استعمار، تهدیدی برای دین و ارزش های اسلامی شدند. دوران تقابل دنیای مدرن با نظامهای اسلامی (هندوستان، عثمانی) برخورد نظامی - فرهنگی با نیروهای استعماری است. استعمار اروپا کشورهای اسلامی را، یکی پس از دیگری، فتح می کرد. پذیرش پیامدهای دوران روشنگری، تقدس زدایی و... و در نهایت دوران مدرن برای جوامع کاملاً عقب مانده اسلامی به مراتب سخت تر بود، زیرا "مدرن" نه محصول درونی آنها، که از بیرون و عمدتاً توسط استعمارگران اروپایی همراه با نظامی گری مدرن، اقتصاد، دیوانسالاری، زبان و فرهنگ، علوم و تکنیک، فردیت، ملی گرایی و... و همچنین با تحقیر، استثمار و احساس تحقیر و شکست همراه بود. جهان اسلام در سده نوزده و بیست در عکس العمل نسبت به این تهاجم، شکست، تحقیر و سپس روبرو شدن با "مدرنیسم"، با دگرگونیهای علمی - سیاسی - فرهنگی "غرب" سه گانه رفتار نمود: برش از دین و سنت (غربی شدن از سر تا پا)، بنیادگرایانه، به معنای بازگشت به خویشستن خویش (به عصر خلافت یا امامت، به دوران "طلایی")، و

ترکیبی از این دو (دمکراسی‌های دینی، و...).

با شروع مقاومت و مبارزه در کشورهای اسلامی علیه استعمارگران اروپایی و نیز اصلاحات از بالا (ایران) در سده بیست، سیاسی شدن اسلام، اسلام سیاسی، اسلام گرایی به عنوان ابزار ایدئولوژیک یک مبارزه سیاسی و برای دست یازیدن به یک حکومت ایده آل شروع شد که شریعتی یکی از پیشاهنگان آن است. هدف، پس راندن "غرب" و ایجاد یک نظم نوین جهانی بر اساس "عصر طلایی" اسلام بود. اسلامگرایان خواهان تشکیل دوباره خلافت (اهل سنت) و برقراری امامت (شیعه) اسلامی بودند، یعنی تنها شکل حکومت یا نظام سیاسی که اسلام می‌شناخت. نه حکومت ملی را می‌پذیرند و نه فرهنگ منحط غربی را که در مرکز آن فرد و انسان قائم به ذات قرار دارد. اسلام به عنوان یک دین، و اسلامگرایی به عنوان یک جنبش سیاسی برای کسب قدرت سیاسی و استقرار یک نظم سیاسی ویژه، دو پدیده متفاوت اند. اسلام، برای اسلامگرایان، ایدئولوژی لازم و ضروری برای یک جامعه یکدست و حکومت الله بر زمین است. در نظم آنها، حکومت در ارزش‌ها بی‌طرف نیست، ایدئولوژی دارد. ایدئولوژی آنها، اسلام حکومتگران است که همه باید تبعیت کنند، آزادی انتخاب وجود ندارد. اینکه نام آنها سلفی (از شاخه حنبلی اهل سنت)، فدائیان اسلام باشد یا ولایت فقیه و حزب الله (از شاخه شیعه دوازده امامی مکتب اصولی) یا جامعه "امت-امامی" شریعتی، یا نظم سلطنتی-وهابی عربستان سعودی یا حماس و بوکوحرام، تفاوتی در اصل ماهیت ارتجاعی و واپس‌گرایی آنها نخواهد داشت. همه از سده نوزده به اینسو علیه مدرنیسم، به ویژه جنبه فرهنگی آن هستند. آنها از اصلاحات یا رفورم سخن نمی‌گویند، خواهان "رنسانس"، زایش دوباره اسلام و عصر طلایی اند. "روشنفکران" دینی-اسلامی اسلام را بدل به ابزار ایدئولوژیک سیاست با هدف کسب قدرت سیاسی کردند. ایدئولوژی برای حکومت کردن، برای شکل و سازماندهی فرد و جامعه، برای یک نظم جهانی، ایدئولوژی که مستند بر قرآن و حدیث و سنت است. آنها، در یک عکس العمل واپس‌گرایانه به مدرنیسم، با ترکیبی از مبارزه ضداستعماری-ضداستبدادی، دین را ابزار ایدئولوژیک در رقابت با سایر مکاتب و ایدئولوژیها، با هدف دگرگونی نظم جهانی کردند تا همه جا "غرب" زدایی شود، از راه جهاد. برای آنها جهاد یک ضرورت مطلق الهی است، ضرورتی است که در راه آن باید خون ریخته شود.

بنیادگرایان و از جمله علی شریعتی می‌خواهند با زور انسان را چنان "اسلامی" تربیت کنند که در هر دو دنیا، دنیای فانی و باقی، در هر دو، خوشبخت شود. و در این جهان

"جهنم" ساخته اند. آنها توجه ندارند که "خوشبختی" برای انسان مدرن یکسویه و یکسان نیست، هر کس تصورات و پندارهای خود را دارد. نظام آنها منتهی به حکومت‌های تامگرا (از بدترین نوع آن) می‌شود، زیرا در حکومت اسلامی (کدام الگو؟ مهم نیست) شهروند نه مستقل و قائم به ذات، که "صغیر" است، ملت نیست، امت یکدست و یک ایمان و یک فکر است، رهبر دینی - مذهبی فصل لخطاب است. قانونگذار نیست، موظف به اجرای احکام و موازینی است که بر فراز او است. حکومت بر تمام هستی و زندگی او حاکم است تا از راه دین خارج نشود. او خواهان بازگشت به شیوه زندگی و نوع حکومت در صدر اسلام (حکومت محمد) و دوران خلاف علی (شیعیان دوازده امامی) است. او و تمام جنبش‌های بنیادگرا (سنی یا شیعه)، قرآن را سیاسی می‌کنند، به این معنا که تصمیمات سیاسی در درجه اول با استناد به قرآن اتخاذ می‌شود و بعد سنت و حدیث می‌آید. برای شریعتی ابتدا محمد، بعد علی و سپس امام جعفر صادق است. برای او قرآن قانون اساسی است که در برگیرنده همه چیز هست: از جنگ و جهاد تا صلح، از دین رحمت تا کشتار دگرباشان و دگراندیشان، از اجبار در اسلام تا آزادی در انتخاب دین، ورود به اسلام آزاد است، اما سزای خوارج مرگ است، از دروغ گویی (تقیبه) تا توجیه آن، از بد بودن غارت تا مجاز شمردن غنیمت جنگی و...، عده‌ای به این، عده‌ای به آن استناد می‌کنند، همه کار می‌کنند، بنابر شرایط. در قرآن هیچ شکل ویژه‌ای از حکومت یا خلافت یا امامت وجود ندارد، هر کس هر چه خواست تفسیر و تاویل می‌کند.

اگر لازم شد (که شد)، آیه مکه ای "شورا" (آل عمران، ۱۵۹)، سنت محمد در مشورت با نزدیکترین یاران خود را، در تقابل با غرب، همان دموکراسی واقعی و اسلامی تعریف می‌کنند، رسمی که پس از چهار خلیفه اول اصولاً فراموش شد. "روشنفکران" آنها می‌خواهند برای هر چیز منبع قرآنی - فقهی پیدا کنند و توجه ندارند که حکومت مدرن محصول اندیشه و معرفت انسان سدها سال پس از اسلام است و در ملل مسلمان توهم ایجاد می‌کنند که گویا اشکال جدید اداره کشور و دموکراسی‌های نوین همان ادامه حکومت اسلامی است، تئوریهای سیاسی با واژه‌های قرآنی - اسلامی می‌سازند. در شبیه سازی استاداند و هر "چیزی" را تهی از تاریخ و مفهوم واقعی‌اش می‌کنند، از حقوق بشر اسلامی تا دموکراسی اسلامی، از "جمهوری" تا مقام ریاست جمهوری. شریعتی اصولاً حکومت ایدئولوژیک می‌خواهد و آن را با دین ستیزی یکی جلوه می‌دهد یا یکی می‌داند، هر چند در فرانسه درس خواند و زندگی کرد و خودش بیطرفی حکومت در ارزش‌های شهروندان را تجربه کرده بود. از

سکولاریسم، نیروهای استعماری اروپا را می فهمد، در آن نوعی ایدئولوژی پیشرفت می بیند، آن را با نظامهای استالین و چین و با بی دینی یا خداناباوری یکسان فرض می کند. نمی بیند که در دوگانگی امور "ماوراء الطبیعت" و دنیای واقعا موجود، یعنی در اهداف زمینی و آسمانی انسان واقعا موجود، حکومت نقشی تعیین کننده خواهد داشت و نباید این یا آن سویه، فرقی نمی کند کدام سویه شود و در ارزش های شهروندانش دخالت نکند، بی طرف بماند، با حقوقی یکسان برای همه در برابر قانون. زیرا، بنیادگرایان همه چیز را بر اساس تصورات یکسویه خود می خواهد. او سکولاریسم را "زوال دین"، تقدس زدایی از دین و امور دنیایی"، پشت کردن جامعه به دین"، "نابودی دین"، ... می داند. اما، سکولاریسم، بنابر جوامع سکولار واقعا موجود، یعنی عمدتا پس راندن امر "مقدس" از اداره امور عمومی جامعه (حکومت) و نیز علوم و محدود نمودن آن به حوزه شخصی - خصوصی، میان فرد و خدایش.

بینیم شریعتی در "حج" چه می گوید و چه می خواهد. از نگاه او مترقی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی اسلام عبارتند از: "... توحید، جهاد و حج. و می بینیم که آموزش توحید در مکتب خانه ها پایان می یابد و از آن پس، اگر از آن سخنی هست، تنها در جمع حکمای الهی و عرفانی و ربانی است و آن هم به صورت مباحثی کلامی و فلسفی و ذهنیات پرت از زندگی و بیگانه با مردم و بیشتر، اثبات وجود خدا و نه توحید، و عملا، توحید یعنی هیچ! مساله ای حل شده! و بیشتر، به فرمان دشمن، و به سود او! و جهاد، کلمه ای فراموش شده که به تاریخ سپرده شده است و امر به معروف و نهی از منکر که فلسفه جهاد است، چماق تکفیری، نه بر سر دشمن، که بر سر دوست! و حج، زشت ترین و بی منطق ترین عملی که در میان مسلمانان، هر سال تکرار می شود. و مترقی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی خاص تشیع، که رهبری انسانی، روح آزادیخواهی و مسئولیت انقلابی را به مسلمانان علی وار الهام می دهد: امامت، عاشورا و انتظار، و می بینیم که اولی شده است، ابزار توسل در برابر تکلیف، دومی مکتب مصیبت! و سومی، فلسفه تسلیم و توجیه ستم و جبر فساد، و محکومیت قبلی هر گامی در راه اصلاح و هر قیامی در راه عدالت. و این همه را، با یک سیاست، بدست آوردند، و آن سیاستی بود که کتاب دعا را از قبرستان به شهر آوردد و قرآن را از زندگی و شهر، به قبرستان برد... در حوزه های دینی اصول را پیش روی طلاب علوم اسلامی نهاد و قرآن را از دستش گرفت و روی رف حجره اش گذاشت. و پیدا است که وقتی قرآن هم زندگی مردم مسلمان را ترک کرد و هم اسلام را! در غیبت او، همه کاری می توان کرد، آنچنان که همه کاری کردند... باز گشتن، درست از همان

راه که که او ما را برده است. بازآوردن قرآن، از قبرستان به شهر، تلاوت آن، ازین پس، برای زندگان! و فرودآوردن قرآن، از بالای رف، و گشودنش در پیش روی درس. قرآن را نتوانستند نابود کنند، بستند و کتاب را یک شیئی متبرک کردند. آن را دوباره کتاب کنیم و کتاب خواندن! که قرآن یعنی کتاب خواندن... (۶).

شریعتی در این گفتاورد به مقولاتی کلیدی برای تفکر او اشاره دارد که تلاش خواهیم کرد به یکایک آنها بپردازم تا روشن شود او چه می‌خواهد و به ویژه جوانان را به کدام سو هدایت می‌کند. مقولاتی چون توحید، جهاد، حج، امر به معروف و نهی از منکر، امامت، امت، عاشورا، انتظار و... و بازگشت به قرآن و اصولش به عنوان اصل اساسی بازگشت به خویشتن خویش. ایده "فقط قرآن" و بعد سنت محمد (اهل سنت) و سپس علی و امام صادق (شیعیان) نه ایده‌ای نو و نه از کشفیات شریعتی است. به سه نمونه زیر توجه کنید، یکی خوارج، پس از فوت محمد، دیگری وهابیان که پدیده سده هژده اند، یکی شیعه (پیرو علی) و دیگری اهل سنت و شاخه‌ای از سلفی و سومی و چهارمی که پدیده‌های سده بیستم و بیست و یکم هستند مانند طالبان و القاعده، بوکو حرام، ولایت فقیه و داعش و...، که همگی مانند شریعتی خواهان بازگشت به قرآن بوده اند و هستند.

خوارج اولین گروه از پیروان علی هستند که از شیعیان جدا شدند (۶۵۷ میلادی). پس از به قتل رسیدن سومین خلیفه مسلمانان عثمان، علی به خلافت می‌رسد. عثمان از قبیله بنی امیه بود. پیروان عثمان، و از جمله معاویه حاکم سوریه، از خاندان بنی امیه، به انتقامجویی خون عثمان، علیه خلافت علی شورش می‌کنند. در جنگ سفین، میان سپاه علی و لشکریان معاویه (۶۵۷ م.)، لشکریان معاویه (برای پایان دادن به جنگ) صفحات قرآن را بر سر نیزه‌های خود می‌زنند و خواهان تشکیل "دادگاه" برای رسیدگی به اختلافات میان طرفین را می‌شوند. علی پیشنهاد را می‌پذیرد و دادگاه علیه او رأی می‌دهد. عده‌ای از همراهان و لشکریان علی به مخالفت با تصمیم او و همچنین رأی صادره برمی‌خیزند و اردوگاه علی را ترک می‌کنند (خوارج - خارج شوندگان). علی آنها را به شدت سرکوب می‌کند. ابن ملجم، یکی از خوارج، به منظور انتقام از سرکوب خوارج توسط علی، در ۲۱ رمضان ۶۶۱ میلادی، علی را با ضرب شمشیر از پای در می‌آورد.

خوارج در اعتقادات خود عمدتاً به قرآن و احکام آن استناد می‌کنند. به نظر آنها پیروان شاخه‌های دیگر اسلام، از اهل سنت تا سایر مذاهب شیعه همگی خائن، مشرک و واجب القتل هستند. خوارج همواره لباسهای بسیار ساده می‌پوشند و معتقدند "ثروت"

در خلوص ایمان نهفته است، درست مانند شریعتی. به نظر آنها تنها خدا است که می‌تواند میان حق و باطل قضاوت کند، و در نتیجه با تصمیم علی، مبنی بر پذیرش پیشنهاد تشکیل "دادگاه صالح" به مخالفت برخاستند و آن را خیانت به اسلام و امر مسلمانان می‌دانند. به علاوه، خوارج رهبری "امت اسلامی" را حق مؤمن‌ترین، درست‌کارترین و با ایمان‌ترین فرد مسلمان می‌دانند و اصل مربوط به رابطه خویشاوندی و خونی با محمد را نمی‌پذیرند. تعداد خوارج حدود یک تا دو میلیون نفر تخمین زده می‌شود. خوارج، بعداً، مانند تمام فرقه‌ها و گروه‌های جزم اندیش دینی - مذهبی به شاخه‌های گوناگون تقسیم شدند و هر یک ساز خود را می‌زدند. آنها عمدتاً در عمان و شرق و شمال آفریقا زندگی می‌کنند، هر چند پیرو دو خلیفه اول و دوم، ابوبکر و امربن الخطاب هستند، اما خلافت و امامت را رد می‌کنند و معتقدند هر کسی می‌تواند "خلیفه" مسلمانان شود، چه عرب باشد چه عجم یا یک سیاه پوست برده، مهم این است که "بهترین" مسلمان باشد. اینکه "بهترین" کیست و معیارهایش چیست خود آنها تعیین می‌کنند و نه هر مسلمانی. آنها پیرون متعصب و سخت گیر عدالت، به معنای اجرای احکام و موازین شرع و حدود الهی، ساده پوش و ساده زیست هستند. همانهایی را که شریعتی مبلغ آن است.

محمد ابن عبدالوهاب، پایه گذار مکتب وهابی دین رسمی عربستان سعودی است. عبدالوهاب رهبر مذهبی و خاندان (قبیله) سعود رهبر سیاسی - نظامی جهاد وهابیان علیه کافران و مرتدان می‌شوند. هدف خاندان سعود از این اتحاد وحدت قبایل عرب، بر اساس "وهابیت" و با حاکمیت خود بود. در این اتحاد پیروان عبدالوهاب بدل به جهادگران (سربازان) خاندان آل سعود برای کشورگشایی می‌شوند. محمد ابن سعود "کفار" را دعوت به پذیرش اسلام وهابی می‌کند، البته به ضرب شمشیر: یا وهابیت یا مرگ! ابن سعود به زور نظامی و لشگرکشی وهابیت را توسعه و عبدالوهاب به حاکمیت خاندان سعود حقانیت دینی - الهی می‌دهد و هر جنایتی را توجیه "جهادی"، با هدف گسترش اسلام واقعی (خوانش خود) می‌کند. وهابیگری از همان سالهای ۴۵/ ۱۷۴۴ ایدئولوژی حکومت آل سعود می‌شود و روحانیان وهابی حاکم بر زندگی مردم می‌گردند. آل سعود برای تسلط بر سایر اقوام و قبایل عرب نیازمند توجیه دینی - اسلامی جنگ‌های خود بود و عبدالوهاب برای گسترش نفوذ خود نیازمند حاکمی که زیردستان را به ضرب شمشیر "فانع" به حقانیت وهابیگری کند. وهابیت با تبلیغ زندگی ساده و ابتدایی بر اساس قرآن و سنت محمد و اصحاب او عملاً مبلغ شکل و شیوه زندگی اعراب بیابان نشینی بود که زندگی ساده‌ای داشتند و در بیابان‌های بی‌آب

و علف عربستان زندگی می‌کردند و به دور از تغییرات و دگرگونیهای جهان بودند. به این دلیل، آنها به راحتی پذیرای اسلام وهابی می‌شدند.

اتحاد آل سعود- وهابی، پیش از شکلگیری نهایی در سال ۱۹۳۲ و تشکیل کشور پادشاهی عربستان سعودی، دو بار دچار بحران اساسی می‌شود. آنها تا سال ۱۷۸۶ در مدت چند دهه موفق به تصرف بخش‌های وسیعی در مرکز شبه جزیره عربستان می‌شوند، که هر چند زیر سلطه امپراتوری ترکان عثمانی بود، اما عثمانیان کنترل چندان بر روی این مناطق نداشتند. وهابیان در سال ۱۸۰۱ کربلا (در عراق امروز) را تسخیر و قبر امام حسین را ویران و بیش از ۵۰۰۰ هزار نفر به ویژه شیعیان، از جمله کودکان و زنان را، قتل عام می‌کنند و هزاران نفر را به بردگی می‌گیرند. در پی این "پیروزی" (۱۸۰۴-۱۸۰۶) به مکه و مدینه حمله و همه چیز را به آتش می‌کشند و ویران می‌کنند. از مقبره‌های امام حسن، علی زین العابدین، امام محمد باقر تا آرامگاه امام جعفر صادق را با خاک یکسان می‌کنند و تنها آرامگاه پیامبر محمد در مسجد مدینه را سالم می‌گذارند. آنها در محله قدیمی شهر، هر جا و هر چه که نشانی از تمدن "غیر اسلامی" داشت را با خاک یکسان کردند، درست همانگونه که داعش امروز عمل می‌کند یا بنیادگرایان اسلامی در ایران با پیروان سایر ادیان و مذاهب کردند و می‌کنند. این اقدامات وهابیان و خاندان آل سعود موجب خشم سلطان عثمانی می‌شود و به حاکم مصر علی پاشا دستور می‌دهد آل سعود را سر جایشان بنشانند. در پی لشکر کشی علی پاشا اتحاد آل سعود- وهابیان نه تنها مجبور به عقب نشینی از تمام مناطق تحت تصرف می‌شوند، بل علی پاشا دستور می‌دهد شهر الدرعیه مرکز آل سعود را نیز با خاک یکسان کنند (۱۸۱۸).

پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن به مناطق زیر حمایت انگلستان و فرانسه، اتحاد آل سعود- وهابیان پس از سالها اختلافات درونی و شکستهای پی در پی دوباره سربلند می‌کنند و عبدالعزیز ابن عبدالرحمان آل سعود موفق می‌شود در مدتی بسیار کوتاه (۱۹۱۳-۱۹۳۲) مناطق مرکزی، شرقی و جنوب غربی شبه جزیره عربستان را به تصرف درآورد. آنها دوباره (۱۹۲۴) مکه و مدینه را تسخیر می‌کنند و به فرمان عبدالعزیز بیش از ۴۰۰۰۰ نفر از مخالفان مذهب وهابی را در ملاء عام گردن می‌زنند. سیاست پیگرد و سرکوب حکومت وهابی بیش از همه متوجه شیعیان بود که در غرب شبه جزیره اکثریت (هر چند بسیار ضعیف) را تشکیل می‌دادند. از نگاه وهابیان، شیعیان مرتدانی بودند (و هستند) که یا باید به مذهب وهابی می‌گرویدند یا کشته می‌شدند یا مهاجرت می‌کردند و از مناطق تحت سلطه آنها بیرون می‌رفتند.

نگاه وهابیان به شیعیان درست همان نگاه شیعیان به وهابیان است. از سال ۱۹۲۶ به بعد، وهابیان از شیعیان ساکن عربستان رسماً خواستند یا وهابی شوند و به "اسلام واقعی" ایمان آورند یا کشور را ترک کنند و در راستای این سیاست، شروع به تخریب محل تولد پیامبر محمد و مقبره برخی از یاران او و تمام نمادهای شیعه در مکه و مدینه کردند و زمینهای شیعیان را مصادره، رهبران آنها را قتل عام، انجام مراسم عاشورا یا بزرگداشت و سالگرد تولد امامان شیعه را ممنوع نمودند (تقریباً همان روش‌های ولایت فقیهیان نسبت به دیگران، مثلاً محرومیت اهل سنت از حقوق اساسی یا تخریب مسجد آنها حتا در تهران، یا کشتار وسیع "منافقان" و کمونیستها در زندان، یا محرومیت بهائیان از حقوق اساسی و مدنی و...) کردند. وهابیان که شاخه‌ای کوچک یا خوانشی (قرائتی) از مکتب حنبلی (یکی از چهار مکتب اهل سنت) در اسلام هستند، خود را نه "وهابی"، که "موحدیون" (توحیدگرایان) و "سلفی" (عربی، به معنای اجداد، اسلاف) به معنای پیروان محمد، قرآن و سنت محمد و یاران (صحابه) نزدیک به او، یعنی پیروان اسلام راستین و اصیل می‌دانند. آنها خواهان حکومت "اسلامی واقعی"، به معنای حکومت بر اساس اجرای احکام و موازین شرع هستند. آنها دین را به گونه‌ای می‌خواهند که در زمان محمد و اصحاب او بود و هرگونه تغییر و دگرگونی دین در روند تاریخ و ادغام فرهنگی را نمی‌پذیرند. برگشت به اصول و احکام قرآن، اساس اندیشه و پایه حکومت اسلامی آنها است. از نگاه وهابیان، علاوه بر "حرام" های قرآن، هر چیزی که بتواند موجهی برای حرامها شود نیز ممنوع است، مانند موسیقی، تلویزیون، شادی و...، آنها خود را نمایندگان واقعی اسلام اصیل می‌دانند که باید بر همه حکومت کنند، درست مانند فقها و مجتهدان ولایت فقیه‌ی در ایران. بنابر نگاه وهابیان، قوای حکومت باید زیر نظر فقه‌های وهابی و تنها موظف و مکلف و متعهد به شریعت و احکام و موازین شرع اسلام باشد.

آل سعود و وهابیان پس از تصرف مکه و مدینه و ویران کردن تمام نهادهای شیعیان، برگزاری جشن تولد برای حتا محمد، مصرف دخانیات یا نوشیدن قهوه، صوفیگری، کتب فلسفی، استفاده از تسبیح و... همگی را حرام اعلام و ممنوع کردند. هر کس ریش نمی‌گذاشت اعدام می‌شد. زنان باید خود را در حجاب می‌پوشاندند و از خانه بیرون نمی‌آمدند. آنها مردم را مجبور به شرکت در آموزش‌های دینی خود کردند. هر کس در آموزش‌ها شرکت نمی‌کرد "مرتدی" بود که ریختن خونس واجب می‌شد. حتا نماز هم باید بر اساس روش و سنت آنها برگزار می‌شد. وهابیان برای نشان دادن برش با گذشته، بر روی سنگ کعبه پارچه‌ای سیاه کشیدند و آن را با نوارهای

پارچه‌ای زربافت، با آیه‌هایی از قرآن، آراستند (آنچنان که اکنون هست). برای آنها "جهاد" علیه مخالفان و ریختن خون آنها از واجبات دین بود و هست. از نگاه آنها هرکس در راه وهابیت جهاد کند و کشته شود مستقیماً به بهشت خواهد رفت و حوریان و غلمان (مردان زن نما) بهشتی در انتظار جهادگران وهابی اند. از نگاه وهابیان مسلمان واقعی باید مجری عملی احکام اسلام و مطیع کامل حاکم و حکومت اسلامی باشد که می‌تواند در شکل خلیفه یا پادشاه باشد. هرکس غیر این عمل کند "کافر یا مرتد"ی است که اموالش بر او حرام و تجاوز به زن (زنان) و دختر (ان) او مجاز و حلال است.

از نگاه وهابیان، کافران و نامسلمانان اصولاً محروم از حق زندگی و مستحق کشتن اند. آنها دشمنان مذهب شیعه و هر نوع یا شکل از صوفیگری یا تصوف یا فلسفه هستند. وهابیت دین رسمی عربستان سعودی است. پیروان آنها در قطر، هندوستان، پاکستان و آفریقای شرقی نیز زندگی می‌کنند. از نگاه ایدئولوژیک، میان وهابیان و القاعده یا داعش تفاوت اصولی و اساسی وجود ندارد. اختلاف اساسی آنها در سرسپردگی به شکل متفاوت از "حاکم" اسلامی است: در عربستان به شاه و خاندان آل سعود، در حکومت خلافت اسلامی (داعش) به خلیفه خود خوانده (ابوبکر البغدادی) و در جنبش بنیادگرای القاعده به اسامه بن لادن و جانشینان او. از نگاه هر سه، هر مسلمانی که در گفتار و کردار مطیع کامل حاکم اسلامی نباشد یا نسبت به آنها شک کند، ریختن خورش حلال، بل واجب است. از نگاه هر سه، قرآن "قانون اساسی" حکومت اسلامی است، پرستش مردگان و ساختن زیارتگاه ممنوع و عین کفر است، زیرا چنین اموری موجب دوری مومن از وقف کامل خود به خدای یگانه و اطاعت از حاکم اسلامی می‌شود، و این امر یعنی شرک. حتا سنگ قبر نیز مجاز نیست. ابزار مبارزه هر سه گروه (و نیز شیعیان) با دشمنان و مخالفان "تکفیر"، صدور حکم قتل دگراندیشان است. دشمنی یا اختلاف داعش و القاعده با وهابیان عربستان سعودی در نزدیکی تاکتیکی این کشور و پادشاه آن به آمریکا و به نظم پادشاهی است و جنبه دینی - ایدئولوژیک ندارد.

یعنی یک بررسی کوتاه تاریخ اسلام نشان می‌دهد که آوردن قرآن از "رف به زندگی روزانه" مردم، برای همه و در همه جا، و به عنوان تنها معیار سنجش و سازماندهی جامعه و حکومت، نه تنها امری "نو" از دستاوردهای شریعتی نیست، بل در اشکال متفاوت وجود داشته است و دارد و نتیجه آن در بهترین حالت ولایت فقیه است و در بدترین نوع آن وهابیان و داعش. هر چند برخی از جنبه‌های انتقادات شریعتی به دین

فروشان و دین سالاران درست است، اما راه حل‌های او که می‌خواهد از دین یک جهان بینی جهانشمول و یک ایدئولوژی برای حکومت و اداره جامعه بسازد فاجعه بار است. او توجه ندارد که شکوفایی اسلام در تاریخ تکاملش هنگامی انجام گرفت که قرآن را روی "رف" گذاشتند و اسلام تکرر ملل و فرهنگها را پذیرفت و با آنها ادغام شد، نه از فلسفه یونان ترسید و نه از علوم. عقب ماندگی و پوسیدگی از هنگامی شروع شد که قرآن از روی رف پائین آورده و خرد برای همیشه کنار نهاده شد و مومنان خرد خود را بدون استفاده و به همان صورت "اکبندی" شده دوباره تحویل "خدا" دادند.

من فرد بسیار محترمی را می‌شناختم که در زندگی بسیار صادق بود، نه به کسی بدی کرد و نه تعرض به حقوق دیگران. او بیش از شش کلاس درس نخوانده بود، نه نماز می‌خواند و نه روزه می‌گرفت، اما قرآن را همواره روی "رف" یا در جیب و کیف خود داشت و خود را مسلمانی درست و پاک می‌دانست، که بود، انسانی والا. روزی در اعتراض به من گفت که چرا من (نویسنده) دین و ایمان ندارم. پرسیدم تو داری؟ گفت بلی، من یک مسلمان هستم و به خدا و پیامبر او و امامان اعتقاد دارم. پرسیدم درباره حکومت اسلامی و جنایات و فساد نمایندگان خود خوانده خدا بر روی زمین چه می‌گوید؟ گفت این‌ها را قبول ندارد و خدا و اسلام این چنین نیست. گفتم، من هرگز ندیده‌ام که نماز بخوانی یا روزه بگیری. گفت این سخنان پوچ چیست، مگر مسلمانی به نماز و روزه است؟ خدا محتاج نماز و روزه یا چاکرمنشی من نیست. انسان باید درستکار باشد. پرسیدم تو به روز قیامت اعتقاد داری؟ گفت این‌ها تمام خرافات است. ما نمی‌دانیم. چنین روز هست یا نیست، تاکنون که کسی از آنجا نیامده است. "قیامت" در همین دنیا است. هر که کار بد کند، سرانجام چوبش را خواهد خورد یا باید تحویل مقامات دادگستری داده شود. آدم باید خوب و بد را با وجدانش بسنجد و نه برای رضای خدا و پاداش از او. مسلمانی که کار بد کند، به حقوق دیگران تجاوز نماید یا زورگو و دزد و فاسد باشد، روزی هزار بار هم نماز بخواند، به قیامت اعتقاد داشته باشد، روزه بگیرد و صدقه هم بدهد، او اصولاً مسلمان نیست، زیرا "آدم" نیست. گفتم، تو نه اصول دین اسلام را قبول داری و نه فروغ آن را و بعد به من می‌گویی چرا دین و ایمان ندارم؟ گفت، "مسلمانی" همین است که من برای تو گفتم.

نمونه او میلیون‌ها بوده‌اند و هستند. شریعتی این تکرر در ایمان را از میان می‌برد که هر کس از "طن خود" یار اسلام شده است و نباید مسلمان به گونه‌ای باشد که علی

شریعتی می‌خواهد، آن هم به شکل یک جامعه "امت- امامتی" که در آن فردیت‌ها از میان بروند و در یک "امت" یک شکل و یک فکر و... ذوب شوند، تحت رهبری یک امام (به این موارد بعداً خواهم پرداخت). دین باید در خدمت مردم باشد تا آنها بتوانند زندگی بهتری داشته باشند. بخش بزرگی از انسان‌ها (به هر دلیل) نمی‌خواهند فناپذیر باشند، آنها می‌خواهند زندگی‌شان پس از مرگ نیز همچنان ادامه داشته باشد. من (نویسند) شخصا چنین نیازی ندارم و می‌دانم زندگی دارای یک پایان است و زمانی تمام خواهد شد و آن دنیای "جاودان" دکان دین سالاران است تا بتوانند سوار بر گرده مردمان باشند، پس مصمم هستم همین حالا، امروز، زندگی کنم و از آن لذت ببرم. انسان مدرن امروز زندگی‌اش را با قواعدی تنظیم می‌کند که قدرتمندتر از احکام دین اند، قواعد اخلاقی، با قانون، با حقوق و حقوق بشر. علم می‌گوید ما در اثر یک اتفاق در اینجا هستیم. ما در اینجا هستیم، زیرا مولکولها (Moleküle) راه یا تکاملی حیرت آور از باکتری به فیل یا انسان را پیموده اند و بودن ما در جهان بسیار حیرت آور، عجیب و با عظمت است. بودنی که معنایی الهی و واحد و یکسان ندارد، کافی است که انسان نگاهی به جهان بیفکند تا ببیند برای زندگی میلیونها "معنا" وجود دارد و معنای شریعتی تنها یکی از مجموعه آنها است. علم می‌گوید که انسان محصول تکامل است، از مولکولها به انسان، که میلیونها سال به دراز کشیده است. و کتاب مقدس آفرینش را در یک لحظه می‌داند و از خاک. و علم می‌گوید در بدن انسان آنچه اصولاً وجود ندارد خاک است. پس ایمان و علم دو پدیده متفاوت اند، یکی قابل اثبات و دیگری ایمانی- اعتقادی. و شریعتی به دنبال ایمان رفته است و نه خرد و علم قابل اثبات و می‌خواهد فرد، جامعه و حکومت را نیز بر اساس آن فرضیات و اعتقادات سازماندهی کند. در سده بیست و بیست یکم که انسان دقیقاً میدانند که نطفه انسان به چه شکل و چگونه ساخته می‌شود و بدون تخمک زن شدنی نیست، اعتقاد به اینکه انسان محصول "آب جهنده پشت و استخوانهای سینه مرد" (طارق، ۷) باشد یک شوخی بی‌مزه و دگم پروری است. کتب "مقدس" نمی‌تواند هم کلام الله و مبرا از اشتباه و خطا باشد (حجر ۹، احقاف ۲ و قدر ۱) و هم دربر گیرنده اشتباهات از اساس فاحش و نادرست. حدود سیصد سال پیش، راه روشنایی در اروپا با خردگرایی و تقدس زدایی آغاز شد، و علی شریعتی در سده بیست، می‌خواهد به هزارو چهارصد سال پیش برگردد.

شریعتی با الهام گرفتن از کمون اولیه مارکس و انگلس، با نگاه به ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی آن دو، در برابر "سوسیالیسم علمی" آنها و نظم سرمایه داری-

صنعتی "غرب" مدل "راه سوم" ارائه می‌کند. کمون اولیه‌اش همان جامعه امت زمان محمد، نمونه حکومتش دوران محمد و علی، کتاب "سرمایه" اش قرآن، سوسیالیست واقعی‌اش "ابوذر"، ایدئولوژی‌اش اسلام محمد و علی است و تلاش دارد از تمام آنچه رسم و رسوم یا واجبات دین است سلاح مبارزه "طبقاتی" میان مومنان یک فکر و یک اندیشه با کثرگرایان و دگرانديشان و پیروان فردیت و آزادیهای فردی و اجتماعی و... بسازد، و از این راه همه جا تخم جزم اندیشی و تنفر می‌کارد. اگر اندیشه‌های مارکس متکی به خرد و علم و نوید بخش جامعه پساسرمایه داری و پاسخ به وضعیت بسیار دردآور پرولتاریایی بود که به غیر از زنجیرهای دستش چیزی برای از دست دادن نداشت، اندیشه‌های شریعتی ایمانی - اعتقادی، برگشت به عقب، به شکلی ویژه از دوران ایلی - قبیله‌ای، با احکام الهی، ضدیت با مدرنیسم و جامعه صنعتی، و از میان رفتن هرگونه فردیت و آزادیهای فردی و اجتماعی است.

شریعتی پس از پوستین وارونه (سخنی با خواننده) به حج می‌رسد، "... حرکتی از خود بسوی خدا، همگام با خلق... که هم خودسازی است و هم انحلال فرد در امت. ایشان خویش به خلق، اما نه به خاطر خویش، و نه به خاطر خلق، که خدا... و به تعبیر زیبای علی، پوستین حج را نیز وارونه بر تن کرده اند... و اگر تنها می‌خواهی ببینی که من حج را چگونه فهمیده‌ام، این نوشته را بخوان..." (برگهای ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶). حج که یکی از اصول دین اسلام و مراسم زیارت سالیانه مسلمانان و طواف به دور کعبه (خانه خدا) است متشکل از حج عمره (کوچک) و حج بزرگ است. حج کوچک را می‌توان هر زمان انجام داد، اما حج بزرگ در روزهای معینی از سال (هشتم تا دوازدهم ماه ذی حجه) انجام می‌گیرد. هر مسلمان سالم و بالغی که توان پرداخت مالی دارد، موظف است حداقل یکبار در عمرش به زیارت خانه خدا برود (سوره سوم آیه ۹۷). در این مراسم، پیش از شروع طواف، زائران خود را در دو تکه پارچه سفید می‌پوشانند و در طی مراسم نه اجازه دارند ریش بتراشند و نه موها را شانه زنند یا کوتاه نمایند یا ناخن بگیرند. حج روز هشتم ماه ذی حجه با این مقدمات با رفتن به سوی منا (منی) که دره‌ای در شرق مکه است و بر سر راه دشت عرفات (۲۰ کیلومتری جنوب شرقی مکه) قرار دارد، شروع می‌شود و زائران شب را در منا می‌مانند و پس از "وقوف" (سپری کردن، درنگ کردن) در دشت عرفات و دشت مشعر در روز نهم، در روز دهم (و یا سیزدهم)، پیش از طلوع آفتاب، دو باره برای "وقوف" به منا بازمی‌گردند و تا روز دوازدهم از روی پل (که پل پنج طبقه عابر پیاده است و نه پلی که بر روی روخانه باشد یا دو منطقه را به هم وصل نماید) جمارات (هفت تا هفتاد)

هفت سنگ ریزه‌ای را که در "وقوف" جمع آوری کرده بودند به "جمارات" پرتاپ کنند تا از این راه به گونه نمادین شیطان را سنگسار کرده باشند، شیطانی که بنابر اعتقاد مسلمانان در این محل قصد گول زدن ابراهیم را داشته است. زائران سنگها را به سوی سه ستونی پرتاپ می‌کنند که اکنون بدل به دیوار شده اند، زیرا برخی اوقات سنگها به زائران اثبات می‌کردند و موجب زخمی شدن آنها می‌شدند. پس از انجام این مراسم، مردان موهای بدن را یا می‌تراشند یا کوتاه می‌کنند و زنان تکه‌ای از موی خود را قیچی می‌کنند که نمادین به معنای شروع یک زندگی نوین و شستن خود از گناهان پیشین است. در همین روز، پس از انجام مراسم، زائران کوسفند قربانی می‌کنند (عید قربان)، تکه‌ای از گوشت را برای خود بر می‌دارند و باقی مانده را میان فقرا تقسیم می‌کنند. پس از آن، زائران به طواف مکه می‌روند و هفت بار، در جهت عکس حرکت عقربه ساعت، به دور آن می‌گردند (طواف) و سپس "سعی" شروع می‌شود، هفت بار رفت و برگشت میان دو تپه صفا و مروا، تا زائران تلاش "هاجر" برای یافتن آب را بهتر درک کنند. پژوهشگران و مورخان بی‌طرف تاریخ اسلام و خاورمیانه تقریباً متفق بر این نظراند که این مراسم ریشه در دوران پیشاسلام دارد و مسلمانان آن را حفظ و بدل به بخشی از مراسم خود کرده اند که موضوع بررسی این نوشته نیست.

اما شریعتی که در پی ساختن ایدئولوژی اسلامی - شیعه برای نبرد نهایی با هدف تشکیل امت واحد و یکدست و یکسان (یک جامعه توتالیتر کامل) است، در "حج" از مومنان می‌خواهد با توکل به خدا، اما با نیروی خود، با قدرت ایمان، به پا خیزند و با گذر از زندگیهای "یکنواخت و ابلهانه" و شهادت خود به حج روند، یعنی "جاری شوند... اینجا سخن از جهت است، نه سرمزل، سخن از بسوی کعبه بود، نه کعبه!... تا کعبه، کعبه قبله بود، تا جهت را گم نکنی، تا قبله‌های دیگر نفریندت، در کعبه، قبله جای دیگر است، آهنگ آنجا کن، آهنگ سفری بزرگ، بزرگ‌تر از سفر کعبه: حج اکبر!..." (برگ ۹۵)، آهنگ مرگ و شهادت. او برای آماده سازی "مرگ و شهادت" (حج بزرگ) تا آنجا که می‌تواند زندگی را خوار و خفیف و زشت می‌کند: "... زندگی، حرکتی دوری، دوری باطل، آمد و رفتی تکراری و بیهوده، کار اصلی؟ پیرشدن، نتیجه واقعی؟ پوسیدن. نوسانی یکنواخت و ابلهانه... روز، مقدمه‌ای بر شب، شب، مقدمه‌ای بر روز، و سرگرم بازی خنک و مکرر این دو موش سیاه و سفید که ریسمان عمر را می‌جوئد و کوتاه می‌کنند تا مرگ... بیرون رفتن از نوسان، تردید و دور زندگی، تولید برای مصرف، مصرف برای تولید... (تو) شده‌ای پول، شده‌ای شهوت، شده‌ای شکم،

شده‌ای دروغ، شده‌ای درنده، دد، شده‌ای پوک، پوچ، خالی! یا نه، پر از لجن و دیگر هیچ... (ای کسی) که تاریخ تو را مسخ کرده است، زندگی از تو یک جانور ساخته است... ای جهول! ای در سودای عمر، زیان کار... ای که زندگی، جامعه، تاریخ، تو را گرگ کرده است، یا روباه، یا موش و یا میش!... (۷).

تصویری را که شریعتی از انسان (که حاضر نیست شهید شود) و جامعه ارائه می‌دهد آنچنان زشت و خفیف است که انسان از زندگی کردن شرم می‌کند. آیا انسان آنچنان است که او می‌گوید و برای رهایی از جهنمی که گرفتار آن شده است، باید به "هجرت به ابدیت، به سوی دیگری، به سوی او" برود؟ شریعتی مبلغ تنفر و مرگ است. می‌خواهد به مومنان "جهت" بدهد، زیرا از نگاه او، زندگی بدون جهت سراسر زشتی و پلیدی است. "حج"، دیگر آن مراسم و مناسک دوران محمد و آمده در قرآن نیست، موسمی است که باید آهنگ مرگ، شهادت، رفتن به سوی خدا کرد، نه در مکه، هر جا که هستی: "... موسم است، از تنگنای زندگی پست و ننگین و حقیرت، - دنیا- از حصار خفه و بسته فردیت- نفس- خود را نجات ده، آهنگ او کن، به نشانه هجرت ابدی آدمی، شدن لایتناهی انسان به سوی خدا، حج کن!... پس اکنون... خود را... آماده کن، مردن را تمرین کن، پیش از آنکه بمیری، بمیر! مرگ را، اکنون، به نشانه مرگ، انتخاب کن، نیت مرگ کن، آهنگ مرگ کن. حج کن!... ای لجن، با خدا دیدار کن!... بازگشت به سوی او، یعنی حرکت به سوی کمال مطلق، خیر مطلق، زیبایی مطلق، قدرت، علم، ارزش و حقیقت مطلق، یعنی حرکت به سوی مطلق، حرکت مطلق به سوی کمال مطلق، یعنی حرکتی ابدی... سپید بپوش، سپید کن، به رنگ همه شو، همه شو... از من بودن خویش بدرآی، مردم شو، ذره‌ای شو، در آمیز با ذرها، قطره‌ای گم در دریا، نه کسی باش که به میعاد آمده‌ای، خسی شو که به میقات آمده‌ای" (۸).

شریعتی که با جامعه مدرن و شکل گرفتن انسان قائل به ذات و خود بنیاد، با شکلگیری فردیت مستقل مشکل اساسی دارد و در روایی جوامع "بی غل و غش" شبانی- ایل- قبیله‌ای است، از همه می‌خواهد از این زندگی این دنیایی حقیر و پست دست بکشند، "فردیت" های خود را بکشند، حلقه‌ای بی‌چهره از امت شوند، در امت ذوب و غرق شوند، و برای دست یازی به چنین جامعه‌ای آماده مرگ و شهادت باشند، مرگی که "کمال مطلق" است؟! "... گور همه من‌هایت را در ذوالحلیفه حفر کن، خود را در آن نما، شاهد مرگ خویش باشد، زائر گور خویش... من‌ها در میقات می‌میرند و همه ما می‌شوند. و تو نیز فردیت، شخصیت خود را دفن می‌کنی، و مردم

می‌شوی، امت می‌شوی، که وقتی از منا بدرآیی، خود را نفی کنی، در ما حلول کنی، هر کسی یک جامعه می‌شود، فرد، خود یک امت می‌شود... همه همدیگر می‌شوند، یکی همه می‌شود، و همه یکی، و جامعه شرک، به توحید می‌رسد، امت می‌شود، و امت جامعه‌ای است در راه... عزیمت بسوی قبله‌ای اجتماعی نه برای بودن، که شدن، نه برای سعادت، که کمال، نه آرامش که جنبش و در نتیجه، نه اداره، که رهبری، و نه حکومت که امامت... " (۹).

شریعتی از آزادی، از فردیت، از جامعه مدرن، از انسان قائم به ذات و مستقل از عقل دینی، از انسان خردگرا، از دموکراسی ترس دارد. او میان خرد و رای (فردیت) که در برابر ایمان و قیمومت است، میان اندیشه آزاد یا تمکین و فرمانبری از امام (پیشوا یا رهبر)، امام را انتخاب می‌کند و نمی‌بیند که انسان خودمختار، چون انتخاب می‌کند، پس در برابر اعمالش مسئول است و مومنی که از امام اطاعت می‌کند و بنابر خواست او به راهی می‌رود که گویا خدایش آن را می‌خواهد، مبرا از مسئولیت می‌شود. و "امام" تا زمانی می‌تواند پیشوا و رهبر بماند که انسان از خود بیگانه مانده باشد. اگر هر کس خود مختار و مستقل شود و خود را تنها گوشه‌ای از مجموعه حقیقت و موجودی با توانایی بهره‌گیری از خرد بداند، دیگر نه نیازی به امام یا ولی امر خواهد بود و نه هدایت‌های "الهی" او. درست همانگونه که در "غرب"، در جوامع باز و دموکراتیک اتفاق افتاد و هنوز در حال اتفاق افتادن است. دوران مدرن، دوران گذر انسان از ایمان و نقل، به خرد و تجربه و علم و دانش است. گذر از نقل و ایمان به عقل و دانش یک انقلاب فکری است. این انقلاب در نگاه انسان به خویش و پیرامونش، پهنه سیاسی را نیز در برگرفت. خردی که شروع به نقد "کتاب مقدس" و نظم ناشی از آن کرد و سرانجام به نقد حکومت کلیسا، یعنی یکی از "دگمهای" نظم الهی رسید. یعنی بشر دریافت که اگر "خدا" می‌خواست انسان را هدایت کند، او را تنها نمی‌گذاشت و به آسمان نمی‌رفت، در روی زمین، در کنار انسان می‌ماند تا انسان با او بیگانه نشود تا در پی آن شرایطی فراهم آید که عده‌ای به نام "خدا" انسان را بدل به ابزار امیال زمینی خود، ابزار کسب قدرت و ثروت کنند.

بنیادگرایان اسلامی، از ولایت فقیهیان تا وهابیان، از شریعتی تا "روشنفکران دینی" معمّم و مکلاّبی که حکومت دینی- اسلامی- ایدئولوژیک می‌خواهند، همگی از فردیت، از انسان و انتخاب آزاد می‌ترسند، از زنی که برای خود شخصیتی شود، از مردی که از پیروی امام سرپیچد، از تساوی حقوقی همه در برابر قانون، از قدرت خلاقیت انسان آزاداندیش، از خرد خود بنیاد، از علم و از هر چه که از چهارچوب حدود

"الله" آنها بیرون رود، می ترسند. از نویسندگان و هنرمندان نقاد و خلاق می ترسند و در سلمان رشدی که نویسنده آزاده‌ای است، "گالیله" جهان اسلام را می بینند و برایش فرمان قتل صادر می کنند. بنیادگرایان از انسانی می ترسند که نه از مرگ (به دست آنها) هراس دارد و نه میلی به "شهادت" برای اهداف آنها. از کسی می ترسند که نخواهد به "بهشت" موعود آنها برود و بخواهد بهشت خود را در روی زمین بسازد و خودش سعادت و خوشبختی را تعریف کند. از کسی می ترسند که پذیرای جهنم آنها می شود و در این دنیا به دنبال اموری می رود که شرعاً ممنوع اند و زندگی می کند و زندگی کردن را در بهره‌گیری از لذت دنیا می بیند. شریعتی از شادی انسان، از شراب و از زنان مستقل قائم به ذات می ترسد و زندگی را پوچ و بی حاصل می داند. زندگی برای او مومنی است که با ذوب شدن در امت، تحت رهبری امام، تمام ویژگیهای شخصیتی خود را از میان ببرد و برای رسیدن به "کمال مطلق" پذیرای مرگ شود. جامعه ایده آل او، جامعه امت - امامتی است، جامعه‌ای که در آن مومنان تحت رهبری یک امام، امت یک فکر و یک اندیشه و یک عملی را تشکیل دهند که در آن "فردیتی" وجود نداشته باشد: "... اُمّت جامعه‌ای است از افراد انسانی که همفکر، هم عقیده، هم مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند، که در عمل نیز اشتراک دارند... افراد یک اُمّت یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان دارند و درعین حال در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند، نه به سعادت... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد..." (۱۰).

امت اسلامی از همان شروع شکلگیری‌اش در مدینه آموخت، و بد آموخت، که باید حلقه‌ای از امت و پیرو "رهبر" مسلمانان باشد. زیرا پیامبر در یک دست کتاب و در دست دیگرش شمشیر بود. او (مومن) می‌بایست آزادی خود را قربانی صلح اجتماعی‌اش می‌کرد، و کرد. در اینجا "رحمت" در برابر "کفر" قرار گرفت. رحمت برای عضو جامعه امت مشترک الایمان و شمشیر برای کفار، مشرکان، ملحدان، منافقان و هر کسی که ایمان نمی‌آورد و تن به "امر به معروف و نهی از منکر" آنها نمی‌داد. یعنی مومن از استقلال خود و اندیشیدن مستقل از "حدود الهی" ترسید و به دوران کودکی‌اش برگشت یا در همانجا که بود درجا زد. او قیوموت "الله" را پذیرفت تا زنده بماند. و در نبرد میان خرد و ایمان در تاریخ هزار و چهارصد ساله، خردمندان همواره چنان سرکوب شدند (و اکنون همچنان هنوز می‌شوند) که چراغ علم و اندیشه خاموش ماند.

در دنیای مدرن امروز، اگر اسلام بدل به آینه تمام قد "فردیت" های مسلمان نشود،

اگر با حقوق بشر و با علم و دانش آشتی نکند، یعنی از یکسو بخواهد همچنان همان مسلمان بی‌چهره درون امت یکدست و یک اندیشه‌اش را حفظ کند، و از سوی دیگر به راه رفته‌اش در ضدیت با خرد خودبنیاد، با حقوق بشر و علم و دانش ادامه دهد و "فردیت" انسان مدرن را نپذیرد، نه توان پذیرش دموکراسی را خواهد داشت و نه هضم حقوق بشر را. برای ماندن راهی به غیر از پذیرش انسان مدرن، "فردیت"‌هایی که محتوای مسلمانی‌شان را خود تعریف می‌کنند، وجود ندارد. یا ارتجاع سیاه و واپسگرایی، یا مسلمان خردگرا و قائم به ذاتی که حقوق بشر و دموکراسی را می‌پذیرد. گاليله و گپرنیکوس که با علم پایه اقتدار کلیسا را فرو ریختند، هر دو هم کاتولیک بودند و هم از پایه‌گذاران اندیشه‌های ساختارهای دموکراتیک نظم سیاسی. یعنی می‌توان با حفظ فردیت خود، همچنان "مسلمان" ماند، اما مدرن شد و با نیازهای انسان مدرن حرکت کرد، همچون میلیون‌ها مسلمان مدرنی که در جوامع باز زندگی می‌کنند. زیرا ساختار حکومت دموکراتیک به گونه‌ای است که حکومت (یا دولت) در افکار و اندیشه‌ها یا دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروندان دخالت نمی‌کند و در ارزش‌ها بی‌طرف است.

مدارا، همزیستی مسالمت آمیز یا تساحل و تسامح اجتماعی از جمله پایه‌های نظم دموکراتیک اند. دموکراسی و حقوق بشر از درون دین و مذهب نمی‌آیند و نتیجه رشد و تکامل اندیشه و معرفت انسان به ویژه پس از جنبش‌های روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی اند. مسلمانی که به هر دلیل این دو مهم را نپذیرد، در دوران میانی (قرون وسطا) زندگی می‌کند. دموکراسی بر روی تکرار ارزش‌ها بنا می‌شود و نه یکدستی جامعه در اندیشه و عمل. یعنی "مسلمانان" می‌توانند با حفظ ارزش‌های فردی خود، از نگاه فرهنگی، همچنان مسلمان بمانند اما بپذیرند که برای اداره امور عمومی جامعه نه نیازی به کتاب "مقدس" هست، و نه نیازی به امام یا "ولی امر"، همچنانکه در دموکراسی‌های مدرن اتفاق افتاده است. در آلمان، یکسوم شهروندان کاتولیک، یکسوم پروتستان و یکسوم بی‌دین و مذهب به همراه میلیون‌ها مسلمان و پیرو سایر مرام‌ها و مسلک‌ها هستند. یعنی از یکسو حقوق مساوی همه در برابر قانون تضمین است و از سوی دیگر هر کس ارزش‌های خود را دارد و بر اساس آنها زندگی‌اش را شکل می‌دهد. حق انتخاب آزاد پوشش برای همه تضمین است، هر کس خواست با- یا بی "حجاب" می‌شود.

دعوی بنیادگرایان اسلامی با "غرب"، با دموکراسی و حقوق بشر، دعوی فردیت و خود مختاری انسان آزاد و قائم به ذات با مومنی است که می‌خواهد در امامش حل

شود. فردیت و امت دو پدیده متضاداند، یا جای این است یا جای آن. در دمکراسی، ملت جمع شهروندان خودبنیادی است که حقوق پیشاحکومت دارند و قوای حکومت منتج از اراده آنها است و نه مانند امت برعکس. برای دمکراسی و حقوق بشر اصولاً مهم نیست که دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروند چیست. زیرا دمکراسی تنها فردیت خودمختار می‌شناسد و بنیادگرایان اسلامی در پی ساختن امت یکپارچه با امامی (رهبری) در راس آن هستند که مومنان را هدایت کند. دمکراسی "هادی" ندارد، مدیران منتخب دارد که با رای مردم می‌آیند و می‌روند، برای زمانی محدود، و برای اداره امور عمومی جامعه و نه برای "نجات". یعنی رسالتی در کار نیست. در جامعه امت-امامتی، در جامعه‌ای که حکومتش بر اساس ایدئولوژی یا احکام و موازین اسلام ساخته شود، امت اسلامی زمانی به "رحمت" الهی دست خواهد یافت که مومنان در پی هوا و هوسهای فردی و تمایلات لذت جویانه نروند، آزاد نیاندیشند و تنها از امام پیروی کنند. در دمکراسی "رحمت" هنگامی می‌آید که شهروندان با استفاده از خرد خویش تلاش و مصرف می‌کنند، بنا به نیاز و توان.

پیش از اسلام جامعه عرب "متکثر" بود. نماد آن "صنم"، بت‌های گوناگونی بودند که هر کس برای خود می‌توانست یکی داشته باشد. بت‌هایی که همه جا بودند، در خانه، در معابر یا در کعبه. در مکه، هر خانه "صنم" خود را داشت، نه الزاماً به عنوان خدا و برای پرستش. زیرا اگر خواست صاحب صنم برآورده نمی‌شد، بعضاً بت را ویران می‌کردند و یکی دیگر می‌ساختند. با فتح مکه در سال ۶۳۰ میلادی توسط امت محمد و پیروزی اسلام و نابودی تمام "صنم"‌ها، تکثر عملاً از میان رفت و تنها یک چیز ماند: کلام الله که پیامبر محمد آورده آن و خود نماد پنداری و کرداری و گفتاریش بود. و از آن زمان تا کنون، امت همچنان در محدوده ایمان به حدود، در محدوده احکام و موازین شرع، در محدوده "توضیح المسائل"‌ها و رساله‌های عملیه نگه داشته و هر نوع بدعتی سرکوب شده است. شمشیر برنده داموکلس "کفر" همواره بالای سر تمام مومنانی قرار داشت و هنوز دارد که بخواهند از حلقه یکدست امت خارج شوند و به عنوان فردیت خودی نشان دهند. اگر "رحمت" الهی واقعاً رحمت است، دیگری چه نیازی به قتل دگرانیشان یا گشتهای محسوس و نامحسوس برای ارشاد، یا شلاق و تعزیر و جریمه است. این چگونه رحمتی است که عدم پذیرش آن موجب مرگ می‌شود؟ یعنی هدف واقعی گشت ارشاد یا امر به معروف و نهی از منکر اجبار شهروند به پذیرش "رحمت" و زندگی بر اساس احکام شرع است تا فردیت انسان نتواند شکل بگیرد. آزادی را در نطفه خفه می‌کنند تا کسی

هوای "سرکشی" نکند و از "حدود" خارج نشود.

قانون اساسی مسلمانان بنیادگرا قرآن و قانون اساسی تمام نظامهای دموکراتیک اعلامیه جهانی حقوق بشر است. هر دو، برای هر دو نگاه، خدشه ناپذیراند. اولی قانون برافراز انسان و گویا الهی است و دومی حقوق پیشاحکومت انسان است تاهیج حکومتی نتواند برافراز زمان و مکان به حیثیت انسان و حقوقش تعرض کند. اولی در تضاد با دستاوردهای جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی و دومی نتیجه تاریخی - منطقی این سه جنبش است. اولی تنها انسان مسلمان می‌شناسد و دومی انسان را تنها به دلیل بیولوژیک انسان تعریف می‌کند. حقوق بشر تقسیم حقوقی انسان را از بنیاد رد می‌کند و حکومت را موظف به تضمین مفاد آن می‌داند. در دومی تقسیم انسان به خوب (مسلمان) و بد (نامسلمان) یا مرد و زن یا ... پایه و اساس است. در دموکراسی حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر آموزش و تعلیم داده می‌شود، از مهد کودک تا دانشگاه. و در حکومت‌های دینی تمام این ارزش‌ها "تکفیر" می‌شوند. و میان این دو، سرانجام تنها می‌توان یکی را انتخاب کرد. قانون اساسی مقدس شریعتی و تمام کسانی که حکومت ایدئولوژیک - دینی می‌خواهند، قرآن است. انسان سده بیست یکم، با انفجار تعلیم و تربیت و علم و دانش، به ویژه از راه دست یابی به اینترنت، دیگر حاضر به پذیرش هر دگمی تحت عنوان "حقیقت" ناب الهی یا غیر الهی که برافراز او باشند، نیست. یا کره زمین مرکز کیهانشان است و سیارات از جمله خورشید به دور آن می‌گردند یا برعکس؟ یا انسان از خاک ساخته شده است یا حتا یک - هزارم گرم هم خاک در وجود او نیست؟ یکی راست می‌گوید: علم یا ایمان؟ و "روشنفکران دینی" چون شریعتی و... تصمیم به ایمان گرفتند و از این راه پشت به تمام دستاوردهای جنبش خردگرایی و روشنگری کردند و ندیدند که بهترین هدیه "خدا" به انسان خرد است و معیار سنجش خرد، علم است و نه ایمان یا "خدا". دموکراسی و حقوق بشر یعنی حقوق فردی و به رسمیت شناختن فردیت در برابر امت. در دموکراسی هر کس، هر شهروند امام خویش است. او آزاد به دنیا می‌آید و می‌خواهد آزاد زندگی کند. و آزادی انسان نه "فلاح" به معنای تزکیه نفس، که زندگی در جامعه بدون تعرض از سوی حکومت به حقوق اساسی و حقوق بشر او است. او آزاد به دنیا می‌آید، انتخاب می‌کند، و پس مسئول و مسئولیت پذیر می‌شود و می‌داند که قضا و قدری در کار نیست و "نجات بخشی" نخواهد آمد. او می‌تواند زندگی‌اش را زندگی کند یا آن را تخریب نماید. می‌تواند کار خوب یا کار بد انجام دهد، حق انتخاب با او است. او مسئول سرنوشت خویش است. کسی که سرنوشتش از پیش رقم خورده

باشد، مسئولیت پذیر نخواهد شد.

اگر انسان مسئولیت نپذیرد و بخواهد به عنوان حلقه‌ای بی‌چهره از حلقه امت زندگی کند و آن کند که "امامش" از سوی الله می‌طلبد، در آن صورت "خدا" مسئول تمام جنایاتی خواهد شد که او انجام می‌دهد. و انسان نمی‌تواند اخلاقا ستایشگر آفریدگاری باشد که جنایتکار است. خدایی که خالق جنایت و ظلم باشد، خود نماد ظلم و بی‌عدالتی خواهد بود. خرد و رای فرد در برابر ایمان و جمعگرایی کور، یعنی نافرمانی از "امام". یا خرد و اندیشه مستقل یا ایمان. مومنان پیرو آتورینه و اقتدار "رهبر" اند و فردیت خود را از میان برده اند. از نگاه آنها امت بر فرد تقدم دارد. فرد مومن متقی می‌ترسد از جمع خارج و در پی آن بدل به "کافر" شود. قدرت امام در بی‌قدرتی مومنان است. اگر هر شهروند خود منشاء "حقیقت" زندگی خود شود و با خدایش ارتباطی مستقیم برقرار سازد، دیگر نیازی به امام یا مجتهد به عنوان رابط میان او و الله نخواهد بود و انسان می‌تواند از زیر یوغ و سلطه دین سالاران بیرون آید. اروپا و آمریکا این راه را رفتند و موفق شدند.

شریعتی در بخش سوم از کتاب حج، پس از پوستین وارونه و حج عمره (کوچک)، وارد "حج بزرگ‌تر" می‌شود و پس از توصیف مراسم و مناسک حج اکبر می‌نویسد "... در این سفر خدا منزلگاه نیست، جهت است... پس، حج، از کعبه تا عرفات رفتن است و از عرفات، بسوی کعبه تا منی (منّا) بازگشتن. و در بازگشتن به سوی کعبه خدا، سه مرحله است، منی، سه مکان نیست، رمزی از سه مرحله است... پس اصل، سه مکان نیست، سه وقوف است! از کجا بفهمیم که معنی این سه وقوف چیست؟ خدا، خود، این سه مرحله را نام داده است. عرفات، سخن از شناخت است، علم، مشعر، سخن از شعور است، فهم. و منی، سخن از عشق است، ایمان..." (۱۱). او که در پی ارائه یک "راه سوم" در برابر سوسیالیسم و سرمایه داری صنعتی است و برای اینکار "جنبش کمونیستی" را کپی برداری اسلامی می‌کند، تلاش دارد در حج بزرگ‌تر "کادرسازی" کند و از حج "انترناسیونال" اسلامی بسازد. مومنی بسازد که در امت ذوب شود و فردیت خود را از میان ببرد، ایده آل او جامعه شبانی - گله داری با یک رئیس قبیله یا چوپان خوب است. او در سنگریزه‌های مشعر که باید در منی نمادین به سوی شیطانات پرتاپ شوند تا او را برانند، گلوله و دشمن می‌بیند و مومن در اینجا بدل به سربازی می‌شود که باید با گلوله‌های خود مقتل دشمن را هدف گیرد: "... در ظلمت مشعر، خم شده بر روی خاک، دست بر سنگلاخ می‌کشد و پنجه در سنگریزه‌ها می‌برد و بدنبال جمره می‌گردد، تا در صحنه منی، رمی کند... داستان سخت جدی است.

جمره‌ای که بر می‌گیری، سلاح تو است، سلاح مبارزه تو با خصم، دستور داده اند: گفته‌اند که باید چگونه جمراتی را جمع کنی: صاف، صیقلی، گرد، از گردو کوچکتر، از پسته بزرگ‌تر... (نقطه چین مربوط به متن است)، یعنی چه؟ یعنی گلوله! همه چیز حساب شده است. دقیق پیش بینی شده، فردا، هر سرباز جبهه ابراهیم، در منی، هفتاد گلوله بر مقتل دشمن می‌زند: سر و سینه، مغز و قلب! گلوله‌ای که شلیک شود و خطا کند و یا به پا و شکم و نه مقتل خصم خورد، حساب نیست، باید خود پیش بینی کنی، اگر دست و نشانت خوب نیست، بیشتر بردار، ضعف مهارتت را با تدارک بیشتر قدرت جبران کن. به هر حال، در جبهه کم نیاری، اگر یک گلوله کمتر زدی، سرباز نیستی، در جنگ شرکت نکرده‌ای، در حج شرکت نکرده‌ای. اینجا سخن از یک دیسیپلین نظامی است... و من معتقدم که همه ادیان بر توحید بوده اند و نظام اجتماعی که در تاریخ به شرک بدل شده است و جامعه واحد و یک روح و بی‌طبقه اولیه، به جامعه‌های طبقاتی و چند گروهی تغییر یافته اند. توحید به شرک تبدیل شده است... "(۱۲).

شریعتی در بسیج مسلمانان برای نبرد با مثلث "زور و زر و تزویر" (فرعون و قارون و تسبیح) بسیار موفق است و بهترین سوء استفاده‌ها را از وجدان دینی - مذهبی مردم می‌کند. از مومنان می‌خواهد ابراهیم شوند و در این راه اسماعیل خود را ببایند و از آن گذر کنند " ... آری در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از مسئولیت عاطفه برتر است. دعوت پیام؟ یا لذت پدر؟... " (برگ ۱۶۰). از فردیت خود، از احساس و عواطف، از وابستگی‌های پست زمینی بگذرند، امت شوند، همه در هم ذوب شوند و تحت رهبری امام در آیند، بدل به یک امت انقلابی شوند و بدانند که " ... اهل علم و اهل عمل و اهل سیاست و اهل عبادت و اهل دنیا و اهل دین و... (نقطه چین از متن است) مرزبندی مصنوعی است برای آدمهای مصنوعی، ناقص، امت یک جامعه حزبی است، اجتماعی است نه بر سلسله مراتب طبقاتی و سنجی، اجتماعی است، در راه، کاروانی که عازم است، با یک خدا، یک راه، یک قبله و همه از یک قبیله، فرزندان یک نیا و بندگان یک خدا... تو کیستی؟ من کیستم؟ فرد هیچ‌کاره است. قرآن از مردم سخن می‌گوید و نه از مرد... " "(۱۳). شریعتی به نفی آن ارزش و فضیلتی می‌پردازد که اساس یک جامعه مدرن و پیشرفته است، تکرر در شهروند با هزاران فکر و اندیشه و "فردیت"هایی که شکوفا می‌شوند و انسان مدرن قائم به ذات و خودبنیاد را می‌سازند. فردیتی که با تمامی تفاوتها با دیگران در برابر قانون از حقوقی یکسان برخوردار است تا کسی را بر کس دیگر امتیاز یا تبعیضی (حقوقی) نباشد. او اساس اندیشه آزاد، اساس انسان مدرن، اساس رهایی انسان از قیوموت،

یعنی آزادی انسان را نشانه گرفته است و می‌خواهد او را از ویژگیهایش تهی کند. نگاه کنید که او با تقلید از ماتریالیسم تاریخی مارکس و "جبریت تاریخ" چه می‌گوید: "... اما جبر علمی تاریخ یا تقدیر الهی - چه فرق می‌کند؟ - پیروزی مغضوبین زمین یا مستضعفین زمین را - چه فرق می‌کند؟ تضمین کرده است. کاروان امت بشری - فرزندان هابیل شهید - مشیت الهی، مسیر آن را تعیین کرده است. جبر تاریخ سنت تغییر ناپذیر خداوند است... طبیعت، حرکت جبری خویش را دارد، تاریخ، حرکت جبری خویش را دارد، آدم مسیر جبری خویش را طی می‌کند... و تو زندانی چهار جبر، چهار زندان بزرگ! طبیعت، تاریخ، جامعه و خود... تاریخ را باید کشف کنی (فلسفه علم تاریخ) و آگاهانه در مسیر آن قرار گیری و با هماهنگی با جبر تاریخ، سیر جبری تاریخ خویش را تغییر می‌دهی، و جبر محیط اجتماعی را کشف کنی (جامعه‌شناسی) و قوانین جامعه را بشناسی... اما چهارمین زندان؟ زندان خویشتن؟ زندان غریزه‌ها، زندانی که تو، در ذات خویش، حمل می‌کنی؟ علم از گشودن این چهارمین زندان عاجز است، که آن سه زندان در بیرون از تو بود و این چهارمین در درون تو است، در خود عالم بودن تو است! علمی که تو را به تو بشناساند، تو را کشف کند... دستی نیرومند که تو را از تو بدر برد، دیگرست کند، و در اینجا دیگر، نه علم، که می‌بینیم علم را که خود زندانبان بزرگ عالم است، بلکه حکمت! علم فطرت، خودآگاهی، نوری که پیامبران در شبستان زمین افروخته اند، دین!..." (۱۴). مارکس در دورانی زندگی می‌کرد که دانشمندان یکی پس از دیگری قوانین و قانونمندیهای درونی و علت و معلولهای طبیعت و پدیده‌ها را کشف می‌کردند. تحت تاثیر چنین جوی، مارکس می‌پنداشت موفق به کشف قانونمندی حرکت تاریخ شده است. اما تاریخ بدون بشر و عاملان آن هیچ است. انسان است که به تاریخ حرکت و "روح" می‌دهد. انسان طالبان، حکومت اسلامی افغانستان را بنا می‌کند، و انسان وهابی نظم سیاسی - اجتماعی عربستان سعودی را و انسان مدرن جوامع پیشرفته "غربی" را می‌سازد. حتا این "جبریت تاریخی" مارکس که نتیجه بررسی نظامهای گوناگون بشریت در طول تاریخ است، هیچ ربطی به "سنت تغییر ناپذیر خداوند" ندارد. خداوند هزارگونه "سنت" داشته است، بسته به میزان شعور پیروانش. پندارهای مارکس نتیجه گیری نادرست از سایر علوم بود، و پندارهای شریعتی ایمان و اعتقادی است که هیچ پشتوانه علمی قابل اثبات ندارد. اگر جبر تاریخ همان سنت تغییر ناپذیر خداوند است، پس چگونه است که این جبر یا "سنت تغییر ناپذیر" با اراده انسان تغییر می‌کند. مگر می‌شود که انسان اراده کند و "جبریت" (قانونمندی) سقوط اجسام و جاذبه زمین از

میان برود؟ مگر می‌شود که انسان اراده کند و قانونمندی ریاضیات تغییر کند و دو ضریدر دو بشود پنج؟ درست است، طبیعت حرکت و قانونمندی‌هایش را دارد، اما نه تاریخ جبریتی دارد و نه جامعه‌شناسی. جامعه‌شناسی یا علوم سیاسی و... اصولاً علوم دقیق به معنای علوم فیزیک یا مکانیک یا ریاضیات نیستند که سد در سد قابل اثبات و تحت هر شرایطی یکسان باشند. در فیزیک، تحت شرایط ثابت، آب همواره در سد درجه به جوش خواهد آمد. ریاضیات و فیزیک علوم دقیقه هستند. اما، علوم اجتماعی و...؟ در جامعه اگر به گوش کسی سیلی زده (عمل) شود، ده(ها) عکس العمل در پی خواهد داشت. مضروب ممکن است هیچ نگوید و برود یا با کارد به شما حمله ور شود. یک عمل و دهها عکس العمل. کدام قوانین (جبریت) اجتماعی را باید کشف کرد؟ اگر جامعه قوانینی داشت که با کشف آن می‌شد همه چیز را درست کرد، خوب دیگران که پیشروتر از ما بودند، چنین کرده بودند. این‌ها تماماً سخنان نسنجیده و پوک و پوچ است که همگی ره به ناکجا آباد برده اند.

می‌ماند چهارمین زندان، که گویا "زندان خویشتن" است و فرد مومن باید خود را از آن رها کند. اما چگونه؟ با پناه بردن به دین! علمی که شریعتی از آن سخن می‌گوید، همواره علم در خدمت دین است، علمی که باید جهت و هدف داشته باشد، علمی که باید مومن را از فردیتش جدا کند تا او آماده شهادت برای "اکمل" شدن شود. زیرا مومن باید ابراهیم شود (اشاره به داستان ابراهیم و اسماعیل در قرآن است که ابراهیم باید میان انتخاب فرزند و خدا تصمیم بگیرد) و انتخاب کند: "... کدامین را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم! خدا را یا خود را؟ سود را یا ارزش را؟ پیوند را یا رهایی را؟ مصلحت را یا حقیقت را؟ ماندن را یا رفتن را؟ خوشبختی را یا کمال را؟ لذت را یا مسئولیت را؟ زندگی برای زندگی را یا زندگی برای هدف را؟ علاقه و آرامش را یا عقیده و جهاد را؟ غریزه را یا شعور را؟ عاطفه را یا ایمان را؟ پدری یا پیامبری را ... بالاخره اسماعیل را یا خدایت را؟ انتخاب کن! ابراهیم!..." (۱۵). یعنی در اینجا ابراهیم از خود، پیوند و علائق عاطفی به فرزند، از ماندن، خوشبختی، لذت زندگی کردن و... از همه چیز باید بگذرد تا به کمال رسد. اما اختیار و انتخاب او دلبخواهی نیست، زیرا "... به تعبیر امام، نه جبر است و نه اختیار، بلکه امری است، میان این دو! چیست؟ اختیار جبر است! تفویض تفویض! طاعت و تسلیم! اسلام!... و اصولاً در مقام بندگی و طاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است... آری در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از مسئولیت عاطفه برتر است... آزادی مطلق بندگی خداوند..." (برگهای ۱۳۸ و ۱۵۶ و ۱۶۰ و ۱۶۶). و زمانی که مومن در مقام بندگی و طاعت

محض از خدایش، و مسئولیت عقیده، باید برای "حق" (که دین و مذهبش باشد) از فرزندش (اسماعیل) بگذرد و او را قربانی کند، چرا دگرباشان را نکشد؟ آیا داعشیان به غیر این می‌کنند؟ شریعتی برای دست یازی به اهدافش، رسماً مغزشویی می‌کند، زندگی را تحقیر می‌کند و همه را فرامی‌خواند برای عقیده‌شان جهاد کنند تا اکمل شوند و دست از زندگی بی‌ارزش و بی‌مقدار دنیوی بردارند.

تاریخ، علوم طبیعی، فیزیک یا مکانیک نیست که "جبریتی" در گوهر و درون خویش داشته باشد. تاریخ را انسان می‌سازد. ماتریالیسم تاریخی در اندیشه‌های مارکس زمانی شکل گرفت، که در همه حوزه‌های علوم قانونمندی پدیده‌ها کشف می‌شد و مارکس می‌پنداشت که او نیز موفق به کشف کلید راه رهایی بشریت از فقر و بی‌عدالتی شده است. تاریخ بدون انسان، هیچ معنا و مفهومی ندارد. جبریتی برای رفتن به نظامی بهتر وجود ندارد، باید آن را ساخت و انسان است که می‌سازد. و برای آنکه بتوان ساخت، باید آموزش‌وپرورش را گسترش داد و نه "قهر" انقلابی را. سرمایه را می‌توان کنترل کرد و از مناسبات "وحشی" سده هژده و نوزده به صورت مناسبات مهار شده سرمایه در دمکراسیهای مدرن در آورد. همان سرمایه در ج.ا.ا، یا چین و... بگونه‌ای دیگر عمل می‌کند. یکی از وظائف سیاست، کنترل سرمایه است. ملت امروز، "امت" یکدست و یک ایمان دوران محمد یا حتا ملت و شهروند دوران روسو یا مارکس نیست. نه همه "یکدست" ماندند و نه همه "پرولتر" شدند، و نه هر کس حاضر است به نفع جمع از منافع خود گذشت کند، چه مسلمان یا غیرمسلمان. هر کس برای خود شخصیتی است و حق زندگی دارد. انسان، انسان است و صاحب حقوق پیشاحکومت، تنها به دلیل بیولوژیک و نه دین و مذهب یا مرام و مسلکی ویژه. شهروند یک جامعه مدرن مجموعه‌ای است ناهمگون از افراد، گروه‌ها و طبقات مختلف با منافعی یکسان تا متضاد. جامعه یکدست شریعتی یا روسو یا متحقق نشدند و نمی‌تواند بشود، مگر به مدل استالین یا پل پوت یا ولایت فقیه یا داعشیان، که آنها هم نشدند. باید تکرر را در فرد و سازماندهی جامعه و سیاست پذیرفت. انسان تنها براساس "اخلاق" عمل نمی‌کند و از جمله محرکهای او منافع مالی - اقتصادی فردی است و حاضر نیست خود را فدای جمع کند، و اصولاً چرا باید چنین کند؟ باید جوامع را به گونه‌ای سازماندهی کرد که هم فرد بتواند بر اساس توان و تلاشش زندگی کند و هم همبستگی اجتماعی وجود داشته باشد تا کسی در فقر و بدبختی نماند.

تاریخ جوامع بشری بیش از ده هزار سال، و تاریخ حکومت‌ها بیش از پنج هزار سال است. در هیچ یک از دوران تاریخ تکامل بشر، و در هیچ یک از نظامهای اقتصادی -

اجتماعی پیشین، هرگز رفاه وجود نداشته است. رفاه محصول انباشت سرمایه و تولید انبوه و محصول سده اخیر است، نه در تمام جهان، در قسمتی از آن، نمی‌توان از یکسو خواهان عدالت و رفاه شد، اما از سوی دیگر ساختار و روابط مناسبات لازم و ضروری برای دست یازیدن به آن را از میان برد. "پا برهنگی" را سرانجام تولید انبوه حل کرد. و تلاش کشورهای واقعا موجود سوسیالیستی برای صنعتی کردن و رفاه همزمان با شکست مواجه شد، یعنی بعضا صنعتی شدند، اما رفاه نیامد. شریعتی همواره به جامعه صنعتی می‌تازد، به علم در خدمت صنعت می‌تازد و هر دو را در خدمت دین می‌خواهد. خوب، هزار و چهار صد سال همه چیز در خدمت دین و دین سالاران و حکومت دینی بود، چرا فقر و فلاکت و مستضعف همچنان باقی ماند و از میان نرفت؟ چرا در تمام طول تاریخ یک حکومت دین سالاری که در آن آزادی و رفاه وجود داشته باشد، واقعیت بیرونی ندارد؟ چرا کار تمام حکومت‌های دینی، از مسیحیت تا اسلام، همگی به نظام‌هایی خشن و سرکوبگر کشیده است؟

باید از توهّمات بیرون آمد و دید که در تاریخ بشر، و در شرایطی که ما در آن بسر می‌بریم، دموکراتیک‌ترین، مرفه‌ترین و نسبتا عادلانه‌ترین شکل از اشکال حکومت را که انسان تاکنون موفق به ساختن آن شده است، همین دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر هستند. حکومت‌هایی که در آن دین نقشی ندارد، سکولار، لائیک هستند. باید چنین جامعه‌ای را به عنوان مبدا ساخت و سپس تلاش در تعمیق و گسترش عدالت و دموکراسی کرد و توجه داشت که بدون عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی - اقتصادی ناممکن خواهد بود، همچنانکه تجربه شوروی نشان داد. آزادی و عدالت لازم و ملزوم یکدیگرند، باید ابتدا زیست و خواهان زندگی بهتر بود، باید آزاد بود تا بتوان برای عدالت مبارزه کرد. صد سال پیش، حقوق بشر بخشی از عدالت نبود، امروز تصور یک جامعه عادلانه بدون حقوق بشر ممکن نیست. یعنی معنا و مفهوم عدالت، با پیشرفت و ترقی همواره دگرگون و برغنای آن افزوده خواهد شد. در جوامع مدرن امروز بیمه اجتماعی، بیمه درمانی، بیمه بیکاری، بیمه بازنشستگی، تحصیلات ابتدایی رایگان، و... اساس و پایه است، تا صد سال پیش هیچ یک نبود. باید به اندازه کافی تولید شود تا بتوان به تقسیم عادلانه آن پرداخت. اندیشه‌های آزادیخواهانه چپ برای زنان به یکسو، اما آنچه سرانجام زنان را عمدتا از کار در خانه رها ساخت تا بتوانند وارد جامعه شوند، عمدتا علم و تکنیک، ماشین ظرفشویی، رختشویی، جارو برقی و سایر وسایل مدرن خانه بود. پیروان شریعتی یک جامعه اسلامی یا حکومت اسلامی را نشان دهند، در طول تاریخ یا امروز، که در آن مقام و منزلت انسان (نه تنها

مسلمانان) بهتر از نمونه‌های غربی آن باشد. تفاوت ما با غرب، تفاوت در آزادی اندیشه و بیان و سرکوب آزادی است. اگر کمال انسان در "شهادت" و در آن دنیا است، دیگر چرا باید در این دنیا برای زندگی بهتر و جامعه‌ای آزادتر تلاش کند؟

برای ساختن یک جامعه "خوب" توجه حداقلی به تاریخ، تاریخ تکامل ایده‌های سیاسی و شکل حکومت در صد سال اخیر لازم و ضروری است. ساختار حکومت با حاکمیت "سرمایه" دو تا است. در ج.ا.ا. سرمایه حاکم است و در دموکراسیهای پارلمانی متکی به حقوق بشر نیز سرمایه حاکم است. میان آنها، تفاوت از زمین تا آسمان است. حکومت الهی برگشت به دوران پیشامدرن است. دورانی که در آن انسان قائم به ذات خویش نبود، و حکومت بر فراز انسان قرار داشت. دورانی که در آن انسان می‌بایست به "احکام و موازین الهی" تن دهد. نشان دادن مجازات اعدام (به عنوان حدود الهی) در برابر لغو آن (خواست انسان)، یکی از نمونه‌های کوچک قیومت انسان است. باید کثرتگرایی در ساختار حکومت را پذیرفت و در پی آن دین یا هر نوع ایدئولوژی را از ساختار حکومت جدا کرد. در غیر اینصورت، اگر (فرض) بپذیریم که ساختار حکومت "ارزشی" باشد، اولین پرسش این است که از مجموعه ارزش‌های موجود در جامعه کدام یک از آنها معیار معتبر برای حکومت شود و چه کسی آن را تعیین خواهد کرد؟ در دو سده اخیر بسیاری از این نوع حکومت‌ها به وجود آمدند و همگی از میان رفتند، چرا باید آزموده را دوباره بیازمائیم؟ آیا ارزش‌ها باید "احکام و موازین شرع" باشند، آیا باید اسلام طالبانی یا ولایت فقیه‌ای یا نژادی، یا حاکمیت مطلق تاریخی - طبقاتی یک گروه و... باشد؟ تاریخ چندین بار نشان داده است که هر کس زورش بیشتر شد، "ارزش‌های" خود را بدل به ارزش‌های مطلق حکومت خواهد کرد و به نام ملت سخن خواهد گفت. در نتیجه باید بی‌طرفی حکومت در "ارزش‌ها" را پذیرفت. حکومت نمی‌تواند و نباید نقش "پدر" را برای شهروند بازی کند، یعنی ارزش‌های زندگی شهروندان را از بالا تعیین کند. حکومت دینی، از بدترین انواع حکومت‌های تک ارزشی و تامگرا است.

شریعتی که اساس اندیشه‌هایش کپی برداری ناشیانه از "سوسیالیسم" (ماتریالیسم تاریخی) و به ویژه جنبش کمونیستی (لنینیستی) و زدن رنگ اسلامی به آنها است می‌نویسد: "... در آغاز، بشریت، برادروار می‌زیستند، چه، جنگل و رود ملک عام بود، همه بر سر سفره آزاد طبیعت، که مالک خدا بود و بندگان همه، برابر، عصر صید و شکار آزاد، هر کسی ددی را می‌گرفت و دام می‌کرد و زندگی هابیلی بود و اخلاق نیر هابیلی! قابیل کشاورز شد و گفت: این زمین ملک من است، یعنی ملک تو نیست...

یگانگی به دو گانگی بدل شد و یگانه پرستی به دو گانه پرستی... و شگفتا! که پیامبران ابراهیمی... همگی چوپان اند... صاحب رسالتی نبوده است که شبانی گوسفند نکرده باشد... و مالکیت است که دو برادر را دو دشمن ساخت، دو برادر را دو نابردار! و انسان را دو نژاده و جامعه را دو قطبی و یک خدایی را دو خدایی! ثنویت! به تعبیر قرآن: استکبار و استضعاف! استضعاف؟ چه کلمه بزرگ و جاداری! هر چه که مردم را ضعیف می‌کند، به ضعف می‌کشد. یک قابیل است و یک استضعاف، در سه بعد، از سه پایگاه، بدست سه فرزندش: یا به زنجیر می‌کشد، به زور: استبداد، سیاست، فرعون! و یا خونس را می‌مکد، به زر: استثمار، اقتصاد، قارون! و یا فرییش می‌دهد، به تزویر: استحمار، ایمان، بلعم باعورا!..." (برگهای ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰). جامعه ایده آل او، دوران پیشاکشاورزی است، زیرا قابیل (نماد بدی‌ها و جامعه طبقاتی و نماد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید) با مالکیت بر زمین خط بطلان بر روی زندگی برادروار بشریت می‌کشد و یگانگی را بدل به دوگانگی می‌کند. منظور شریعتی از "بشریت" در آن دوران اجتماعات بسیار کوچک و ابتدایی چند ده نفره است که با هم مشترکا به شکار می‌رفتند و خدایی هم نداشتند، خدا بعدا آمد. اخلاق و معنویات آنها هیچ نبود، مگر پر کردن شکم، حتا از راه کشتن و خوردن "برادران" خود. شریعتی چیزی را ایده آل جلوه می‌دهد که در تطابق با واقعیات نیست، دوران ابتدایی، دوران زندگی انسان وحشی است که حتا یکدیگر را نه تنها تکه پاره می‌کردند، بل می‌خوردند. او حتا به این واقعیت توجه نمی‌کند که جنبش سوسیالیستی چهره‌های گوناگونی داشت که راه طی شده در انقلاب اکبر تنها یکی از آنها بود. سوسیالیستها یا سوسیال - دمکراتها راه دیگری رفتند، نه از راه قهر انقلابی، بل از راه گذار آرام از دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی و پذیرفتند که پرولتاریا نه تنها اکثریت نیست، بل اقلیتی از جامعه است. در نتیجه، به دلیل عدل و خرد، و نیز بر اساس معیارهای دمکراتیک، اقلیت مجاز نیست بر اکثریت حکومت کند، او تنها یکی از مجموعه نیروهای متشکل ملت است. به علاوه، پرولتاریای یکدست، با منافع یکسان، در کتاب‌ها است. باید از رومانتیسم "انقلابی - اسلامی" دست کشید و به جای پندربافی، به دگرگونیهای علمی - اقتصادی - اجتماعی سد سال اخیر توجه داشت.

شریعتی برای حل مشکلات و معضلات جامعه هیچ راه حل سازنده‌ای ارائه نمی‌کند، مگر بسیج همه به شهادت برای ساختن "امت" یکدست و یک شکل و یک ایمان به شیوه دوران محمد، با روابط و مناسباتی ایلی - قبیله‌ای و اقتصاد شبانی با یک رهبر رهایی بخش. در آثار او، نه از نظم اقتصادی نوین خبری است و نه از ساختارهای

حکومت در دوران مدرن بویی برده است. تخریب و تخریب برای اسلام! شریعتی، باز هم به تقلید از انترناسیونالیسم "چپ"، از حج، سمینار و کنگره مومنان می سازد: "... و اکنون در پایان حج... پیش از آنکه پراکنده شوید، حتی پیش از آنکه به خانه خدا بروید، دو رسالت بزرگ ابراهیمی خویش را، در این دو روز برگزار کنید: ۱- یک سمینار فکری و علمی آزاد و همگانی، ۲- یک کنگره بزرگ اجتماعی و جهانی... کنگره‌ای نه در یک تالار در بسته، که در یک تنگه کوهستانی باز... کنگره‌ای نه از روسای کشورها، نه نمایندگان رسمی، نه از سیاستمداران، نه از دیپلماتهای حرفه‌ای، نه از رهبران سیاسی، نه از دبیر کل‌های حزبی، نه از وکلای پارلمان، نه از سناتورهای سنا... نه از روشنفکران برجسته، نه از مقامات اقتصادی، نه از شخصیت‌های اجتماعی، نه از رجال معتبر، نه ... (نقطه چین مربوط به متن است)، کنگره‌ای از خود مردم!... این است که در کنگره منی، که خدا برگزار می‌کند، مردم، بی‌واسطه، شرکت دارند. در این کنگره، خدا از همه مردم جهان دعوت می‌کند... در راه استقرار ایمان و نظام توحید در زمین، و درهم شکستن بت‌های زمان و بنای شهر حرام در زمین، با هم پیمان بندند و به عنوان پیروان محمد (ص)... رسالت بنای امت شهید را بر زیر بنای توحید و با مسئولیت استقرار حکمت، امامت و قسط در زندگی انسان... را بدست گیرند و بنام یک امت، مسئولیت دعوت به زیبایی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها را، در زندگی انسان‌ها، تعهد کنند. به دعوت پیامبر کتاب و سلاح، جبهه سرسختان با دشمن و مهربانان با خویش را در جهان مشخص می‌سازند..." (۱۶).

این توده گرایی پوپولیستی که عده‌ای از پیروان محمد (مسلمانان) که نه تخصصی دارند، نه حتی زبان یکدیگر را می‌فهمند و نه احتمالا اطلاعی از مسائل جامعه خود و سایر جوامع دارند، اما چون توده مسلمان هستند، در حج اجتماع می‌کنند و مسئولیت ساختن "جامعه توحیدی" را برعهده می‌گیرند (که ابدأ مشخص نیست، چیست) تنها می‌تواند موجهی برای تکان دادن سر و تاسف باشد. شریعتی می‌گوید مسلمانان باید کتاب (قرآن) در یک دست بگیرند و در دست دیگر سلاح حمل کنند و از این راه "زیبایی"‌ها را به جهانیان نشان دهند و با "زشتی"‌ها مبارزه کنند. به زبان ساده، یا آنچه را ما مقدس و زیبا می‌دانیم بپذیرید یا گردن شما خواهد رفت. آیا تمام بنیادگرایان اسلامی، در گذشته و امروز، به غیر این عمل کرده‌اند و امروز به غیر این عمل می‌کنند؟ بنیادگرایی شریعتی، اسلام (امت) دوران محمد، و حکومت کوتاه مدت دوران علی است، با احکام و موازین قرآن. برگشت به دوران زندگی قبیله‌ای با پز یک "روشنفکر" اسلامی - دینی، همراه با پرگویی‌های از بنیاد بی‌محتوا و ارتجاعی، تحت

عنوان انقلاب مستضعفین علیه تئلیث زور و زر و تزویر (فرعون و قارون و تسبیح) است. تصورات او از حکومت اسلامی، نوعی از تامگرایی مطلق دینی است که در قیاس با جمهوری اسلامی واقعا موجود، آخری هنوز "بهشت" برین است. با زور و زر تزویر باید مبارزه کرد. این‌ها عام و کلی‌گویی‌های بی‌سر و ته است. "سر و ته" آن جایی پیدا می‌کند که مشخص می‌شود منظور او ساختن یک جامعه "امت-امامتی" بر اساس دستورات کتاب مقدس است، همانگونه که داعش می‌خواهد. برای استقرار عدالت، تساوی حقوقی همه در برابر قانون، آزادی‌های فردی و اجتماعی، حقوق بشر، دموکراسی و... راههای درست برای دست یازی به این ارزش‌ها وجود دارند، اما آن راه برگشت به عقب با قوانین برفراز انسان نیست. جنبش خردگرایی، تقدس زدایی و روشنگری به بشریت بیشتر خدمت کرد و او را از قیمومت خود کرده رها ساخت یا برگشت به دین و ایمان و اطاعت از ماوراء طبیعت؟ کدام یک؟ تاریخ چه می‌گوید؟ در کدامیک از حکومت‌های اسلامی راهی به دیار روشنایی گشوده شد؟

شریعتی پس از انشاء نویسیهای چند ده برگی درباره پست شمردن زندگی و "اکمل" شدن انسان در جهاد و شهادت، و سمینار و کنگره‌ای از خود مردم (کنگره خلقهای مسلمان جهان) در منی می‌نویسد: "... اکنون، در پایان حج، پراکنده نشوید... دو روز دیگر بمانید، بنشینید و با هم بنشینید، با هم ببینید و به این پرسش همیشه و همه جا پاسخ بگوئید که: در جامعه چه باید کرد؟... (به سبک "چه باید کرد" لنین، برگ ۱۹۰). باید به عصری برگشت که در آن بشریت امتی واحد و بر سر سفره عام خداوند طبیعت بود، باید انقلاب جهانی عدل کرد برای امامت محکومان تاریخ، یا وراثت مستضعفان زمین (برگ ۲۱۴).

از نگاه شریعتی، تئلیث زور و زر و تزویر (یا زور تیغ و قدرت طلا و فریب تسبیح، برگ ۲۲۳) نه تنها وسوسه نمی‌کنند، بل "... زور و زر، قدرت خارق العاده فریبکاری و ظلمت سازی و تباه کنندگی علم را و جادوی شگفتی آور هنر را و قدرت غول آسای تکنیک را استخدام کرده اند! ... امروز... مردم جهان را از درون به بند می‌کشند. آزاد است که رای خود را، بسود هر که بخواهد، در صندوق بریزد، اما، خناس جن و انس، پیش از آن، رای خود را در سینه او ریخته اند... استبداد سیاسی، تبعیض اجتماعی، بهره کشی وحشیانه قدیم در غرب، رانده شده است، اما، همگی، خشن‌تر از همیشه، به صورت نظام سرمایه داری، بازگشته است و در نقاب لیبرالیسم، و دموکراسی خود را مخفی کرده است... و بردگی و سروژی غارتگریهای تاتاری و... از شرق رانده می‌شود، و همگی، تباه کننده‌تر و مسخ کننده‌تر از همیشه... در نقاب مدرنیسم و تمدن، مخفی

شده است... جلادان نظامی و مزدوران آدم کش حرفه‌ای استعمار کهن، (من الناس)، از دنیای سوم، رفته اند، و به صورت نظام اقتصادی، رژیم سیاسی، روابط اجتماعی، فلسفه تعلیم و تربیت، فرهنگ و هنر، اخلاق، آزادی جنسی، ایدئولوژی پوچی و عبث... و طاغوت مصرف پرستی و سکس پرستی و غرب پرستی... باز آمده... و می‌بینی که انسان امروز که می‌گویند از تعبد به تعقل گرایش یافته و از بند مذهب به نیروی علم و آزادی انسانی، رها گشته، تنها خدا را نمی‌پرستد، تنها توحید را نابود کرده است، نه پرستش را و بندگی را، شرک جدید در مدنیت، از شرک قدیم در جاهلیت هم خدایان بیشتر دارد و هم خدایان پست‌تری... امروز، معبود مذهب شرک جدید، تا سرحد آلت تناسلی، اسافل اعضاء پائین آمده است. آن سه طاغوت همیشه و همه جا، امروز، بیش از همیشه و همه جا، بیداد می‌کند، فرعون امروز، یک نظام است و قارون امروز، یک طبقه است و بلعم باعورا، ردای مذهب را از تن بدر آورده است و جامه علم، ایدئولوژی و هنر بر تن کرده است..." (۱۷).

آیا بیش از این می‌توان علم، خرد، هنر و تکنیک، یا رای فرد و انتخابات، یا اندیشه‌های آزادیخواهانه و دموکراسی‌های مدرن، تعلیم و تربیت نوین یا فلسفه را، فرهنگ و هنر جدید یا آزادیهای فردی و اجتماعی را خوار و خفیف کرد و با تمام دستاوردهای دوران مدرن به مبارزه پرداخت؟ آیا بیش از این می‌توان پیرو اعتقاد و ایمان کور و بازگشت به دوران تاریک پیش از جنبش‌های خردگرایی و تقدس زدایی بود؟ چرا ما برای مبارزه با زور یا زر یا تزویر و ریا باید به دوران محمد برگردیم؟ چرا باید دست به انکار خرد و علم و تکنیک بزنیم؟ چرا باید انسان خودبنیاد قائم به ذات را نفی کنیم؟ چرا باید تمام پایه‌های دوران مدرن را از میان ببریم؟ در طول تاریخ میلیون‌ها انسان جان خود را در راه آزادی و سربلندی انسان و رهایی‌اش گذاشته اند، اما نه برای بازگشت به امت واحد و یکسان، نه برای اکمل شدن پس از شهادت، برای آزادی و زندگی بهتر در این جهان. "سرچشمه" فضل روشنفکران دینی - اسلامی، که گویا نباید آلوده شود، سرچشمه‌ای آلوده است، آلوده به ایمان کور و انسانی که نباید بیاندیشد، انسانی که باید فردیت خود را از میان ببرد و حلقه‌ای بی‌چهره از امت واحد شود. انسانی که در درجه اول نه هر کس، که باید مسلمان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی باشد تا شریعتی او را به عنوان انسان "شریف" بپذیرد. چرا عقب ماندیم؟ با اینگونه ایده‌های عقب مانده، راهی به پیش نخواهد بود! زندگی را باید ساخت، نه اینکه آن را تخریب کنیم! ایدئولوژی همواره حساس‌ترین و ضعیف‌ترین عواطف و احساسات توده‌ها را هدف می‌گیرد و شریعتی موفق شده است با تبدیل اسلام به

ایدئولوژی حکومت (اسلامی)، توان تخریبی آن را به حداکثر ممکن برساند. آینده (پس از شریعتی) نشان داد که راه او به ناکجا آباد ولایت فقیهیان یا طالبان و داعشیان است. تاریخ شناخت معرفت انسان در طول زمان به ما آموخته است که انسان تنها با خرد نقاد است که به عالی‌ترین شکل از تکامل دست می‌یابد، یعنی هنگامی که از شناخت "حسی" عبور و به شناخت عقلی - علمی برسد. و شریعتی خلاف راه رفته است.

منابع و پانویسها:

- ۱- حج، مجموعه آثار ۶، برادر شهید علی شریعتی، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید، دکتر علی شریعتی در اروپا، چاپ اول، ۲۰ آبان ۱۳۵۷
- ۲- همانجا، پیشگفتار و یادداشت ناشر، و نیز مأخذ، برگ ۲۵۷
- ۳- همانجا، برگ ۲۵۹
- ۴- ن. ک. به "ما و اقبال" در همین کتاب
- ۵- همانجا، حج، برگ ۸ و ۱۱
- ۶- همانجا، برگهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳
- ۷- همانجا، برگهای ۲۹ تا ۳۷
- ۸- همانجا برگهای ۳۴ تا ۳۹
- ۹- همانجا برگهای ۴۱ و ۴۲
- ۱۰- دکتر علی شریعتی: علی(ع)، مجموعه‌ی آثار ۲۶، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، چاپ پژمان، برگهای ۶۳۰
- ۱۱- همانجا، حج، برگهای ۹۷ تا ۹۹
- ۱۲- همانجا، برگهای ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۴
- ۱۳- همانجا، برگهای ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۳۲
- ۱۴- همانجا، برگهای ۱۳۴ تا ۱۳۶
- ۱۵- همانجا، برگ ۱۴۹
- ۱۶- همانجا، برگهای ۱۸۸ و ۱۸۹
- ۱۷- همانجا، برگهای ۲۲۳، ۲۲۴ و ۲۲۸

شیعه یک حزب تمام (فرقه گرایی دینی - مذهبی)

"شیعه" * هفتمین جلد از مجموعه آثار "معلم شهید دکتر علی شریعتی" است که از سوی دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا منتشر شده است. کتاب ۳۶۳ برگ است که سه "دفتر" دارد: ۱- شیعه یک حزب تمام، ۲- نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ تشیع و ۳- مسئولیت شیعه بودن. "چاپ حاضر حاوی کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای برادر شهید ماست". شیعه یک حزب تمام، دارای دو بخش است که اولی سخنرانی شریعتی در حسینیه ارشاد، در دوم آبان ۱۳۵۱ و دومی در سوم آبان همان سال است. "نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ تشیع" سخنرانی او در همانجا، در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۵۱ و "مسئولیت شیعه بودن" سخنرانی او در همان محل در پانزدهم آبان ۱۳۵۰ است. با توجه به تصحیحات انجام گرفته و تاریخ فوت او در سال ۱۳۵۶، این آثار از جمله آخرین اندیشه‌ها و پندارهای او است.

او در بخش اول "شیعه یک حزب تمام" اینگونه شروع می‌کند: "... چندی پیش، یکی از دوستان همفکر و آگاه از من انتقادی کرده و نوشته بود که: ... (نقطه چین از متن است) تو چرا به سبک محققین و دانشمندان بزرگی که همه جا هستند به نقد علمی، آرام و منطقی مسائل نمی‌پردازی؟ ... (نقطه چین از متن است) لحن سخت تند

و گاهی نیشدار است و... (نقطه چین از متن است) از اینرو باعث تحریک بعضی احساسات میشود... (نقطه چین از متن است) در صورتیکه تو خودت اهل تحقیق علمی هستی و ناگزیر در مسائل علمی، فکری و اجتماعی هم بایستی از سبک آنها تبعیت کنی... (۱).

شریعتی در پاسخ به او می‌گوید "این سخن، درست است اما!" او فیلسوفی چون دیگر فیلسوفان نیست و اگر چنان می‌بود مسلماً فلسفه خود را خیلی آرام، علمی و خوشایند دیگران می‌نوشت و تشریح می‌کرد (برگ ۸). البته، از نگاه من، شریعتی نه فیلسوف است و نه بررسیهای او علمی، بل برعکس، بسیار سطحی است و بیشتر جنبه پروپاگاند- تبلیغات و تهییج دارد تا سخنانی که استوار و استخوان داشته باشند. او یک بنیادگرای متعصب است که بعضاً هر جا لازم و ضروری بداند بسیار ناراستگویی می‌کند و زمین و زمان را به هم می‌دوزد تا بگوید "حق" با او است. او هر جا توانست بذر کینه و دشمنی پاشید. حتا همین یک سخن او، هم از بنیاد نادرست است و هم از اساس تبعیض آمیز. حقوق بشر (به درستی) هیچ انسانی را به هر دلیل، از جمله به دلیل دین و مذهب، برتر یا پست‌تر از دیگری نمی‌شناسد. انشاء نویسی‌های خوب و تبلیغاتی از ویژگیهای تقریباً تمام آثار او است. نگاه کنید به عنوان مثال به غلوگویی او درباره امام حسین در برگهای نه و ده همین کتاب "... بالاخره وقتی که می‌بینیم از قول امام معصوم حرکت آفرینی همچون امام حسین (ع)- که در هر جائیکه حتی نامی از اسلام هم نشنیده اما بوئی از انسانیت و آزادی هست، عزیزترین، زیباترین و پاکترین مظهر آزادی و انسانیت شناخته می‌شود...". به غیر از شیعیان، چه تعداد انسان در سراسر دنیا اصولاً او را می‌شناسد؟ تقریباً هیچ کس! آیا نود درصد مسلمانان اهل سنت، که فرض کنیم او را می‌شناسند، او را به عنوان عزیزترین و پاکترین مظهر آزادی و انسانیت می‌شناسند؟ نه تنها چنین نیست، بل برعکس، اهل سنت اصولاً نه مذهب شیعه را به رسمیت می‌شناسد و نه امامان و نمادهای آن را. آیا درست است هر کس که امام حسین را "مظهر آزادی و انسانیت" نداند بویی از انسانیت و آزادی نبرده است؟ خیر، این سخن از بنیاد نادرست. نگاه کنید به تاریخ و جهان امروز که هزاران هزار انسان شریف و آزاده وجود داشته اند و دارند که بعضاً اصولاً نه امام حسین را می‌شناسند و نه او را نماد آزادی می‌دانند. اختلاف شیعیان و اهل سنت بر سر جانشینی پیامبر محمد بود و بس، انتخابی یا انتصابی، به زبان شریعتی، خلافت یا وصایت، همین. تصورات و پندارهای امام حسین از آزادی و عدالت (قرآنی) در هیچ زمینه‌ای با مفاهیم آزادی و عدالت امروز نه تنها همخوانی ندارد، بل متعارض اند.

اینکه شریعتی چه تصویری از خود ارائه می‌دهد، بی‌اهمیت است، مهم قضاوت دیگران درباره او است. هر کس می‌تواند درباره خودش بنویسد یا در خیابان راه برود و بگوید که او "شاه" است، دیگران قضاوت خواهند کرد که او شاه یا یک متوهم است، زیرا پندارهای خود را به جای واقعیت نشانده می‌نشانند. اما بینیم شریعتی به انتقاد آن "دوست همفکر" چه پاسخی داده است. او پس از شرحی بسیار اندک از ستمی که بر امام حسین رفته است، می‌نویسد "... در چنین شرایطی چگونه انسان می‌تواند همچون محقق خیلی مودب و معقول و آرام، به نقد علمی بنشیند؟ ... (نقطه چین در متن است) کدام نقد علمی؟ ... (نقطه چین از متن است) مگر اختلاف علمی، فلسفی و منطقی مطرح است تا به نقد علمی و علمائی بپردازیم؟ ... (نقطه چین از متن است) درد، درد فروریختن همه ارزش‌ها است، مسخ همه عزیزترین و آسمانی‌ترین ارزش‌های آزادی بخشی است که وسیله اسارت و بدبختی مردمی قرار گرفته است... (نقطه چین از متن است) چگونه در یک چنین هنگامه‌ای، انسان می‌تواند محقق باشد، و اصلاً چرا باشد؟! ... (۲). و سپس می‌پرسد که چرا ابوذر (که شریعتی او را مرد نمونه مومن عدالتخواه و نماد سوسیالیسم می‌داند) چنین نکرد و به گوشه مسجد نخزید تا برای مسلمانان تحقیقات خیلی علمی کند؟ (برگ ۱۱)، یعنی او به جای تحقیقات علمی بی‌طرفانه "... استخوان شتری را از کوچه پیدا می‌کند و یکراست به کاخ خلیفه می‌تازد و با کوبیدن آن بر سر کعب الاحبار خلیفه به تحقیقات علمی خشمگینانه و تند و طرفدارانه و مغایر با روش اهل علم و تحقیق، دست می‌زند؟ چرا به جای اینکه مودبانه بگوید: حضرت آقای کعب! آیه کنز را شما آنجوری معنی می‌فرمائید فعلاً به نظر حقیر، معنی آن اینجوری است... می‌بینیم (که او)، بی‌ملاحظه همه چیز، در یک مجلس رسمی و عالیترین محفل سیاسی و اسلامی جامعه، استخوان پای شتر را چنان بر فرق کعب می‌زند که خون جاری می‌شود و پشت سرش هم، هر چه بدهنش می‌آید، برای التیام زخمش! نثارش می‌کند... چون نظر کعب، درباره آیه کنز (سرمایه داری) نظر علمی تحقیقی یک عالم مفسر اسلامی نیست، یک تحریف آگاهانه حقیقت است برای مسخ قرآن و توجیه گرسنگی مردم و غارت سرمایه داری! زیرا که مساله این است که این مرد که ی یهودی! که تا دیروز جزو روحانیون یهودی بود، ولی امروز که می‌بیند دیگر از ملایی یهودی چیزی نمی‌ماسد، همه کفار، یا مسلمان شده‌اند، یا ذمی اسلام شده‌اند و یا نابود، و به‌هرحال، دور، دور اسلام است، آمده و مسلمان شده و لباس روحانیت و فقه اسلامی به تن کرده و اینبار بر مسند فتوای اسلام نشسته و قرآن را برای مسلمانان معنی می‌کند آن هم به نفع

عبدالرحمان بن عوف سرمایه اندوز و به ضرر همه مردم استثمار شده‌ای که به هوای عدالت، رو به اسلام آورده اند...! (نقطه چین از متن است) و این است که ابوذر- صحابی راستین پیامبر و یار راستین علی (بر سر کعب) فریاد می‌زند... (نقطه چین از متن است) ای یهودی زاده! تو می‌خواهی دین ما را به ما یاد بدهی؟ و این است که پیغمبر این لحن و لهجه را می‌ستاید که: زمین تیره در برنگرفته و آسمان کبود سایه نیفکنده، راست سخن تر و درست لهجه‌تر از ابوذر... (و) علی بزرگ- این مرد تند بی‌ملاحظه گستاخ (ابوذر) را که یک تنه بر سرشخصیت‌های محترم! استخوان شتر می‌زند و فریاد می‌کشد و رسوایی راه می‌اندازد و رعایت حرمت اشخاص بزرگ را نمی‌کند- با چنین تعبیری عجیب می‌ستاید که: شرم و پاکی ابوذر، همچون مسیح بن مریم است!... " (۳).

به این می‌گویند حقیقت یابی به روش "روشنفکر" اسلامی- دینی: کوبیدن بر فرق سر دگراندیش و بعد فحش و بد و بیراه به جای استدلال. چرا؟ زیرا ابوذر معتقد است "حق" با او است و این "مردکه یهودی" که تا دیروز یهودی بوده و امروز مسلمان شده، آیه را وارونه تفسیر کرده است (برگ ۱۳). و سپس از محمد و علی در ستایش و تأیید "روش" ابوذر (سوسیالیست نمونه شریعتی) نقل قول می‌کند. یعنی آن "روشی" را که من درست می‌دانم، همان چیزی است که مقدسان شما نیز آن را انجام داده اند و تأیید می‌کنند: کوبیدن بر سر مفسرانی که "خوانش" مرا از متن مقدس قبول ندارند. مگر یهودی به دنیا آمدن جرم است؟ شریعتی هم می‌توانست یهودی یا بهایی به دنیا بیاید، بسته به دین و مذهب والدینش. اگر چنین می‌شد، گناه و جرم شریعتی چه می‌بود؟ هیچ! اینکه فردی، زن یا مرد، مسلمان یا نامسلمان، شیعه یا سنی، ایرانی یا آلمانی و...، این جا یا آن جای گیتی و... به دنیا می‌آید تصمیم خود او نیست که بتوان بر او ایرادی گرفت یا او را به این دلیل مجرم دانست. و این ویژگیها اصولاً خطا یا جرم نیستند. تولد یک فرد، در کجا، کدام خانواده، با کدام مرام و مذهب و...، همگی اتفاق است و نه انتخاب. به اضافه، به هنگام تولد کعب، هنوز اسلامی وجود نداشته است. شریعتی در سده میانی (قرون وسطا) می‌اندیشد. چرا باید با استخوان بر فرق کعب کوبید، شاید اگر ابوذر به او توضیحات لازم را می‌داد، می‌پذیرفت. و چرا شریعتی می‌پندارد که الزاما "حق" با ابوذر بوده است؟ این شیوه و روش شریعتی را همه جا می‌توان رد گرفت، خشونت و باز هم خشونت نسبت به همه چیز و هر کس. امام او (امام پنهان از انظار) که برای رهایی بشریت می‌آید چنین می‌کند: "... در پشت کوفه بقدری از علمای فاسد می‌کشد که جویهای خون روان می‌شود و مبارزه را با شمشیر و

جهاد و کشتار آغاز می‌نماید... این... طرز تفکر شیعه امروز درباره امام زمان است..." (۴).

امام ظهور می‌کند و رهبری در سطح جهانی را به دست می‌گیرد، چه مردم بخواهند یا نخواهند، و سپس عدل خود را با شمشیر و جهاد و کشتار شروع می‌کند. باید پرسید این چه "عدلی" است که با قتل و کشتار شروع می‌شود؟ توجه کنید که نود درصد مسلمانان اصولاً شیعیان را قبول ندارند که بخواهند "امام پنهان از انظار" را قبول داشته باشند و در میان شیعیان نیز از خوارج گرفته تا شیعیان پنج و هفت امامی اعتقادی به امام دوازدهم ندارند و این پندرها مربوط به یک اقلیت شیعه دوازده امامی با تصویری ویژه است. ظهور امام پنهان "ما" به مسیحیان و بوداییان و یهودیان و... نه تنها هیچ چه ربطی نخواهد داشت، بل در صورت ظهور ایشان و تلاش مسلحانه (شمشیر و جهاد و کشتار) برای ایجاد امت واحد جهانی، میان پیروان ایشان و بقیه دنیا جنگ در خواهد گرفت که بنابر محاسبات دو دو تا چهار تای یک عقل سالم، ایشان و پیروانش بازنده این نبرد خواهند بود. اینگونه سخنان، روضه خوانی و پرت و پلاگویی است و نه سخنانی که پایه و انسجام عقلی - علمی داشته باشند. اما شریعتی خود می‌پذیرد که به علم و منطق کاری ندارد و اعتقادی - ایمانی عمل می‌کند و مشکل اساسی جامعه ما نیز همین "غیرعلمی - غیر منطقی" اندیشیدن و سخن گفتن است. رگه‌های بسیار قوی از قهر با علم و دانش و فرهنگ و رواج فرهنگ خشونت و منطق "استخوان شتر" را می‌توان تقریباً در تمام آثار شریعتی دید. شریعتی به آن دوست "همفکر و آگاه" که از او خوسته بود علمی و منطقی سخن بگوید و مرتباً به تهیج احساسات نپردازد، زیرا بحث علمی و منطقی با احساس دو تا است، با رد انتقادات او از ابوذر مثال می‌زند که چگونه او به جای منطق و استدلال از چماق (استخوان شتر) استفاده می‌کند و در تأیید اینگونه رفتار از محمد و علی نیز مثال می‌آورد. و ادامه می‌دهد "... وقتی که کسی (یعنی خودش، پ. د)، با تمام وجود و زندگی و ایمانش، به یک چنین خاندانی، هم از نظر ایمانی و هم از نظر انسانی، عشق می‌ورزد و اعتقاد دارد که تنها راه نجات این مردم، در گرو بازگشت راستین به مکتب علی و به خانه فاطمه است، چگونه می‌تواند در برابر این همه تحریف و خیانت، بی‌توجه و بی‌اعتنا و بی‌طرف باشد؟ چگونه می‌تواند اینهمه را ببیند و آنوقت بنشیند و تحقیقات خیلی مودبانه و بیطرفانه کند؟..." (۵).

اینکه شریعتی (یا هر کس دیگر) با تمام وجودش چنین عشق و علاقه‌ای به خاندان علی و فاطمه دارد، حق او است. همچنانکه فردی دیگر عشق و علاقه تام به ابوبکر و

عمر و عثمان یا هیتلر و چنگیزخان مغول دارد. یکی می‌پندارد "تنها راه نجات" بشریت "وهابیت" است، دیگری آن را در جامعه بی‌طبقه کمونیستی می‌بیند، سومی علاقمند به مسیح است، و چهارمی نظم نازیستی می‌خواهد و... اگر هر یک از این افراد یا گروه‌ها به روش شریعتی عمل کنند که در آن صورت جنگ همه با همه است و سنگ بر روی سنگ نخواهد ماند. گوبلز، وزیر تبلیغات هیتلر، آنچنان عاشق و شیفته نازیسم و شخص هیتلر بود که نمی‌توانست جهانی به غیر از ناسیونال - سوسیالیسم را تصور کند و در نتیجه به هنگام شکست، خانوادگی دست به خودکشی زد، نه تنها به همراه همسر، حتا کودکان بی‌گنااهش را هم با خود به کام مرگ برد. یعنی عشق و علاقه و ارادت کسی به "چیزی" یا کسی معیاری برای حقانیت "احساس" او نیست. پندار حق هر کس است و اندیشه "مجرمانه" هنوز جرم نیست، غلط است. اما پنداری که بخواهد با تعرض به حقوق دیگران وارد عمل شود، جرم است.

دوست "همفکر و آگاه" شریعتی نگفته است که او برای "بازگشت راستین به مکتب علی و خانه فاطمه" تلاش نکند یا در برابر تحریف‌ها و خیانت بی‌توجه و بی‌طرف بماند، توصیه کرده است که او علمی - منطقی سخن بگوید. شریعتی آشکارا از پاسخ طفره می‌رود و به منتقد "چیز"هایی را نسبت می‌دهد که او نگفته است. یعنی حتا اینجا هم منطقی پاسخ نمی‌دهد و به تهیج احساسات شنونده می‌پردازد. شریعتی متوجه نیست که اعتقادات و ایمان یا پندارهای او، ذهنیت او است، ذهنیتی که منتج از شرایط زیست و دانش و تجربه‌های شخصی او است و نه "حقیقت مطلق" و جهانشمول. اینکه او "... نسبت به راه علی و نسبت به خانه کوچک فاطمه که از همه تاریخ، بزرگ‌تر است، آگاهی، ارادت، اخلاص، ایمان و تعصب پیدا..." (برگ ۱۵) می‌کند، به هیچ یک از آنها ایرادی نیست مگر به تعصبات و خشک اندیشی‌های او. تعصب با بررسی علمی، منطقی و یافتن یک راه حل درست دو تا است و انتقاد "همفکر آگاه" او درست در رابطه با همین تعصب است. کار علمی - منطقی تعصب نمی‌پذیرد.

شریعتی در توجیه عمل ابوذر در کوبیدن استخوان شتر بر سر کعب، از یکسو از سرپوش مبارزه طبقاتی میان سرمایه داری و استثمار (در آن دوران!) استفاده می‌کند، و از سوی دیگر به آن جنبه دفاع از عدالت می‌دهد؛ جنگ میان عدالت و استثمار از یکسو (اسلام به عنوان نماد دفاع از استثمارشوندگان) با نمایندگان سرمایه داری (نامسلمانان). او به جای بررسی علمی از تاریخ بر اساس اسناد و مدارک واقعا موجود، نمایشنامه تخیلی - تعزیه‌ای می‌نویسد، احساسات و عواطف خود را به جای فاکت

می‌نشانند. در آن دوران نه روابط و مناسبات سرمایه داری وجود داشته و نه اسلام در مبارزه علیه "سرمایه" شکل گرفته است. در تمام تاریخ حکومت‌های رنگارنگ فرقه‌های گوناگون و متفاوتی که همگی داعیه اسلام "واقعی" را داشته اند نیز اثری از این مبارزه "طبقاتی" وجود ندارد. این پندارها و واروگونه گوییهای شریعتی، همان تلاش‌های او برای ساختن یک ایدئولوژی رهایی بخش اسلامی در برابر جنبش‌های سوسیالیستی است تا "جوانان ما جذب اندیشه‌های الحادی" نشوند. اشکال این "تلاش" در واپسگرایی آن است. او پس از این سخنان سخیف در رد بحث علمی و کارشناسانه و لزوم کوبیدن "استخوان شتر" بر سر مخالفان و دگراندیشان به جای استدلال و منطق، با این مشکل روبرو می‌شود که خود او همواره تحت نام "دکتر" و به عنوان یک محقق دانشگاه رفته دنیای اسلام، به عنوان یک جامعه شناس و کسی که دکترای تاریخ دارد، سخن می‌گوید. و دکتر جامعه شناس باید حداقلی از کار علمی- منطقی را آموخته باشد. در اینجا به ناگهان ورق بر می‌گردد و زیاده گویی و غلو درباره شخص خودش شروع می‌شود: "... و بالاخره (من) پس از بررسی همه مکتب‌ها، ایدئولوژی‌ها، جامعه‌ها، انقلاب‌ها، نهضت‌ها، جامعه‌شناسی، اسلام شناسی، بررسی تاریخ، تحقیق عوامل انحطاط فرهنگی و انحراف فکری و اجتماعی و شناخت عمیق تر خاندان و امامت و ولایت و انتظار عدل و وراثت آدم در طول تاریخ بشری و پس از تجربه و درگیری‌ها و عکس العمل‌ها و روشن شدن تاریکی‌ها و پنهانی‌ها، به این اصل نهایی رسیده ام که: اساسا شیعه یک حزب تمام است! حزبی با همه خصوصیات و ابعاد که قرآن می‌گوید... حزب ایده آل کامل، حزبی که هم تحقق عینی آن حزب الله ی است که قرآن از آن سخن می‌گوید و هم پاسخگوی نیاز این نسل..." (۶).

او مدعی است که همه مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها و انقلاب‌ها و نهضت‌ها و جامعه‌شناسی و اسلام شناسی و... در طول تاریخ بشریت را بررسی کرده است؟! اگر او یک هزارم آنچه را که مدعی می‌شود مطالعه و بررسی کرده بود، اصولا چنین فرمایشاتی نمی‌کرد. چرا چنین ناراستگویی و مبالغه می‌کند؟ برای اینکه به جای منطق و استدلال شنونده را مجاب کند که او همه چیز را می‌داند تا کسی به او و پندارهایش شک نکند. هیچ نابغه‌ای در تاریخ بشر پیدا نشده است که چنین گسترده و جامع همه چیز را در تمام زمینه‌ها بررسی کرده باشد. او در پانویس همان برگ درباره "روشنفکر مسئول" (بخوان "روشنفکر دینی"، زیرا، او خود را چنین تعریف می‌کند) توضیح می‌دهد که "روشنفکر عبارت از انسانی با سواد یا بیسواد، دانشمند یا عامی... است و

در همانجا در برگهای هفده و هژده می‌نویسد "... همین امی‌ها بودند که همواره آگاهی بخش، بیدارساز و حرکت آفرین توده‌ها بودند بی‌آنکه فیلسوف، هنرمند، عالم، تکنسین، ادیب، شاعر، مورخ یا جهان دیده باشند... طبیعی است که آگاهی روشنفکر ما از اسلام بالاخص از تشیع گرفته شده باشد... (نقطه چین از متن است) و ایدئولوژی انسانی - اجتماعی ما یک زیر بنای جهان بینی توحیدی داشته باشد...". اگر این سخنان درست هستند، پس او به کدام دلیل برای تحصیلات "عالی" به سوربن (پاریس) رفت و چرا به بررسی همه "چیز"ها در تاریخ بشر پرداخت؟ خوب، "امی" و بیسواد می‌ماند، هر چند که سواد چندانی هم ندارد و می‌توان مبارزه و دشمنی او با علم و دانش و با انسان مدرن، با هنر و ادبیات، با روشنفکرانی که با علم و منطق سر و کار دارند و "احکام" و فرضیه‌ها را بررسی علمی - منطقی می‌کنند را، به راحتی تقریباً در تمام آثار این "روشنفکر دینی" مشاهده کرد (در این مورد ن. ک. به "تصویر روشنفکر" در همین کتاب).

چرا شریعتی دشمن انسان مستقل خود بنیاد است؟ چرا او با جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی دشمنی می‌ورزد و با این استدلال که آنها مال اروپا است و نه مال ما، زیرا، دین او گویا کاملترین است و مسلمانان نیازی به روشنگری و خردگرایی ندارند! چرا می‌گوید عقل و علم یا باید جهت دار و در خدمت دین باشند یا به پیشیزی نمی‌ارزند؟ چرا می‌گوید برای روشنفکر بودن نیازی به سواد و علم و دانش نیست و تنها باید آگاهی داشت و به زندگی دوران محمد و علی و خاندان فاطمه برگشت؟ زیرا او با استناد به آیه‌ای از قرآن (که تنها متن را می‌آورد و نمی‌گوید کدام آیه و از کدام سوره) بر این نظر است که ابتدا باید عمل کرد تا سپس هدایت شویم: "... این منطق قرآن است که درست برخلاف منطق صوری ارسطویی است زیرا منطقی است ماوراء منطق. در منطق عقل نظری، اول خداوند بایستی راههای خود را به انسان‌ها نشان دهد و آنگاه، آن افرادی که راههای او را شناخته اند، به راه افتند و در آن راه جهاد کنند در حالیکه خداوند با منطق خود، اول به راه افتادن - عمل و جهاد - را می‌گوید و آنگاه به این رهروان - عاملین و مجاهدین - وعده هدایت می‌دهد...! (و در پانویس همان برگ اضافه می‌کند)... زیرا در زندگی، نمی‌توان با نبوغ عقل و اشراق قلبی و اندیشه علمی، و استدلال نظری، در مسیر درک و فهم حقیقت بود... (۷). عجب!؟

"غرب" تمام پیشرفت و ترقی‌اش را مدیون خرد خودبنیاد انسان مدرن است. و شریعتی مدعی می‌شود که با عقل و علم و استدلال نمی‌توان "حقیقت" را فهمید!؟

اگر مدعی او درست است، چگونه است که تمام حکومت‌های اسلامی، با وجود داشتن این گنجینه حقیقت، عقب ماندند و هزار و چهار صد سال زمان برای کشف و بهره‌گیری از آن ممکن نشد؟ او می‌گوید باید عمل کرد تا بعد آگاه شویم. و در "غرب" اول آگاهی و شناخت می‌آید و بعد عمل. یعنی کسی بی "گذار" به آب نمی‌زند و به همین دلیل انسان در برابر خود و دیگران و جامعه مسئول است و باید پیش از هر "چیز" و هر عمل، فکر کند. او در برگه‌های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ کتاب، کسانی را که توصیه می‌کنند "ابتدا باید فکر و مطالعه و تحصیل و تحقیق علمی کرد و سپس دست به عمل زد" مسخره می‌کند و می‌گوید باید عمل کرد و "حقیقت" خودش خواهد آمد! بی‌دلیل و بی‌جهت نیست که تمام حکومت‌های اسلامی دوران اخیر جامعه را تا مرز فاجعه برده‌اند، زیرا بی‌فکر، عمل کرده‌اند، با نیت پاک اسلامی و بنابر قوانین و احکام و موازین قرآن. بدون فکر، دست‌ها و پاها را بریده‌اند تا دزدی و فساد محو شود، عده‌ای را ناقص کرده‌اند و فساد و فحشا و دزدی چندین برابر شده است. او دو باره برای اثبات نظریه‌اش از پیامبر محمد مثال می‌آورد که با چند کلمه موفق می‌شود در عمل، بدون فکر و علم و... یک عرب بدوی را روشن تا راهش را پیدا کند: "... پیغمبر را ببین که جندب بن جناده غفاری - عربی بدوی از صحرای ربه - خبری از ظهور پیغمبری شنیده، به مکه آمده، اسلام را می‌پذیرد، در یک نشست! با چند کلمه، نه فلسفه و کلام و حکمت و فقه اصول و عرفان و اسرار و حقایق پیچیده و علمی و فنی و تحقیقی و نه فرهنگ و نه علوم و نه انبوهی از کتاب‌ها و نه تحصیل سالها و نه... (نقطه چین از متن است) بلکه در چند شعار! چند شعاری که نه تنها جهت را روشن می‌کند و راهش را مشخص! توحید، رسالت، همین! ... " (۸).

او که شدیداً تحت تاثیر جنبش‌های عملگرایی "چریکی" دهه‌های چهل و پنجاه است، از یک تاکتیک منتج از شرایط ویژه، یک راهبرد اسلامی - امت - امامتی می‌سازد و از اساس زیر اندیشه و تفکر و علم می‌زند. برای او همه چیز وجود دارد. باید جامعه امت - امامتی یکدست و یک فکر و یک اندیشه را ساخت و امام با ظهورش آن را هدایت خواهد کرد. او در ادامه می‌نویسد که میان عقیده و عمل یک رابطه دیالکتیکی وجود دارد مانند فردوسی که شاهنامه را می‌سازد و شاهنامه که فردوسی را. به این بی‌ربط گویی توجه کنید: "... فردوسی شاهنامه را می‌سازد و شاهنامه فردوسی را. فردوسی، در آغاز دهقان زاده وطن پرستی بوده که طبع شعر داشت و سی و پنج سال بعد، که شاهنامه را بیابان برد، حکیم ابوالقاسم فردوسی معروف شد: هومر

شرق، یعنی سراینده شاهنامه. اختلاف عظیم میان این دو شخصیت، کار شاهنامه است، شاهنامه نیز، سراینده فردوسی است، چه شاهنامه، عمل فردوسی است، و مراد از فردوسی فکر است، و ذهنیت فردوسی است. فکر و عمل، سازنده و زاینده یکدیگر. هر کدام، در دیگری و به دست دیگری، ساخته و پرورده می‌شود و شکل می‌گیرد و رابطه دیالکتیکی میان فکر و عمل، یعنی این!... (۹). توجه کنید که شریعتی در این مثال سفسطه و مغطه می‌کند. او ابتدا می‌گوید اندیشه و مطالعه را رها و عمل کنید و برای اثبات مدعای خود از محمد و علی و ابوذر و جندب بن جناده غفاری مثال می‌زند و سپس می‌گوید میان عقیده و عمل یک رابطه دیالکتیکی برقرار است و فردوسی را نمونه می‌آورد که دهقان زاده‌ای با طبع شعر است و با به پایان بردن شاهنامه فردوسی معروف می‌شود. این مثال نه تأیید کننده سخنان شریعتی، بل خلاف آن است. زیرا فردوسی یک شبه وارد "عمل" نشده است. او سالها مطالعه کرد و دانش آموخت و گام به گام شاهنامه را به‌وجود آورد، یعنی شاهنامه نه نتیجه عمل او، بل حاصل تلاش بزرگش برای شناخت تاریخ ایران و سرودن آن در شعر بود. مگر می‌شود شخصی دهقان زاده باشد، اما چون طبع شعر دارد "عمل" کند و شاهنامه بیافریند. وارونه گویی یکی از شگردهای شریعتی است. انشاء نویسی و بازی با احساسات به ویژه احساسات عاطفی - مذهبی مردم، ویژه دیگر آن است. او خود را جامعه شناس معرفی می‌کند، یعنی علمی و بر اساس واقعیتها و داده‌های قابل اثبات سخن خواهد گفت، اما سر "بزنگاه" ایمانی - اعتقادی سخن می‌گوید. برای اکثر قریب به اتفاق گفتاوردهایش منبعی قابل پذیرش و پیگیری ارائه نمی‌کند و می‌گوید به قول (مثال) "شاندل". خوب، شاندل گفته باشد، چه دلیلی برای درست بودن آن هست؟ می‌نویسد شکارچیان میمون در اروپا به هنگام شکار و...، در حالیکه در اروپا اصولا میمون وجود ندارد و در نتیجه کسی به شکار میمون نمی‌رود و در پی آن داستانی را تعریف می‌کند که تنها یک آخوند بی‌سواد ده می‌تواند آنها را برای مردمانی ساده تعریف کند و نه در حسینیة ارشاد برای دانشجویان و دکتر و مهندس‌های اسلامی. او درباره خودش از جمله در پانویس برگ ۳۷ می‌نویسد: "... یکی از رقفا می‌گفت که... (نقطه چین از متن است) واقعا چیز بسیار عجیبی است! تمام آنهايي که از درسها و نوشته‌ها و کتاب‌های تو چیزی خوانده اند همه شان با تو موافقند و تمام کسانی که چیزی از آنها نخوانده اند همه شان با تو مخالفند یکدست؟! ... (نقطه چین از متن است) لایذ اینهم یکنوع تقسیم بندی است!...". به این سخن و ادعا می‌گویند دماغوگی (عوام فربیی). آیا این درست است که هر کس آثار او را خواند آنها را

پذیرفت؟ آیا این درست است که منتقدان اندیشه‌های او اصولاً بی‌مطالعه اظهار نظر کرده اند؟ آیا این امکان وجود ندارد که "آن رفیقی" که چنین گفته است، خود او است که چنین می‌پندارد، اما از زبان دیگری سخن می‌گوید؟ چرا چنین می‌کند؟ او از این راه به مخاطبان تلقین می‌کند در درستی پندارهای من شک نکنید، زیرا تنها آنهایی شک کرده اند که بی‌اطلاع بوده اند و هر کس با مطالعه به بررسی آنها پرداخته، گفته است درست است و آنها را پذیرفته است!؟

شریعتی که با علم همواره سرستیز دارد و در پی اثبات لزوم مبارزه برای تشکیل جامعه امت - امامتی با انسان‌های یک فکر و یک اندیشه است، می‌نویسد: "... مطلبی که اینک به آن می‌پردازم حاصل توجهی است که اخیراً به من دست داده است، توجه بسیار هیجان آمیزی که از درگیری انگشت احساسم در نکته‌ای، بگشایش کلاف پیچیده سردرگمی راهنمونم شد!... من از آنجا که می‌بایست برای روشنفکرانی که یک عقیده را تنها بر اساس بیطرفی علمی، قدرت منطق و ارزش علمی و رسالت انسانی و اجتماعی‌اش می‌پذیرند، مسئله خلافت و اصل اجماع و امامت و اصل وصایت را به عنوان دو رژیم، دو نظام اجتماعی، دو فلسفه سیاسی و دو مکتب اعتقادی و ایدئولوژی مطرح می‌کردم، ناچار، پایگاههای تعصب فرقه‌ای را رها کردم و برای طرح و تحلیل علمی و نتیجه گیری منطقی رویدادها و جبهه گیریها، در پایگاه یک محقق بیطرف علمی ایستادم و با نگاه خشک علمی نگرستم و با متد یک مورخ جامعه شناس به بررسی پرداختم و خوشبختانه توانستم، از راههای تازه و با چراغ علم، به همان سر منزل‌هایی برسم که روشنفکران و دانشمندان حق پرست شیعه علوی، از طریق مذهبی و با چراغ کتاب و سنت رسیده بودند و ناکه‌ان، افقی در برابرم باز شد و سرزمین پهناوری از حقایق و ارزش‌ها و واقعیتهای انسانی و تاریخی و اجتماعی که برایم شگفت انگیز می‌نمود آنگاه دیدم که در عمق این عقاید و احکام و حتی مراسم و شعائر ویژه شیعی... (که) برخی هم در آنها تشکیک و تردید دارند و به صورت مسائل غیر قابل استدلالی بدانها می‌نگرند، و اصل شور و بیعت و اخذ آراء عمومی (اجماع) را برای تعیین رهبر، با بینش روشنفکر این عصر، مترقی‌تر از اصل وصایت و تعیین امامت تلقی می‌کنند و آن را دموکراسی می‌شمارند و این را وراثت و تحمیل رهبر از بالا! و من که نه می‌توانستم از علی و راه علی چشم‌پوشم و نه رژیم موروثی را بر حکومت مردم ترجیح دهم، ناگهان، بگونه یک توفیق خدایی امت را در انسانی‌ترین و علمی‌ترین شکل جامعه‌شناسی‌اش و وصایت و امامت را در مترقی‌ترین چهره ایدئولوژیک‌اش... یافتیم... اسلام... واژه امت را برای اطلاق به جامعه خاص خود

انتخاب کرده است... امت یک جامعه در حال حرکت است، جامعه‌ای نه در مکان، که در راه، عازم یک هدف، دارای یک جهت. اینست معنی امت واز اینجاست ضرورت امامت... امت کمال است در برابر سعادت، چرا که سعادت عبارت از خوش بودن است... در امت... راهنما و رهبر - امام - ضرورت قطعی دارد... تا نگذارد در امت بیماری ماندن به جای رفتن و رفاه به جای کمال بروز کند و امت رو به اضمحلال برود... امام شخصیتی است که در وجود خود، الگوی شدن و در عمل خود، رهبری امت را تحقق می‌بخشد... حیات وجود امت، مستلزم روحی است بنام امام... پیامبر اسلام، در مدینه، امتی ساخت بر الگوی قرآن که خود، راهبر و امام آن بود... (۱۰).

سخنان شریعتی را من در اینجا به زبان ساده و کوتاه یکبار دیگر بیان کنم تا روشن شود که او چه می‌گوید و چه می‌خواهد. او می‌گوید از آنجا که عده‌ای از روشنفکران یک اندیشه یا عقیده را تنها بر اساس بیطرفی علمی، قدرت منطق و ارزش علمی و رسالت انسانی می‌پذیرند، او مجبور شده است برای اثبات درست بودن نظریه‌اش مبنی بر وصایت و امامت در برابر اجماع و خلافت، پایگاه‌های تعصبات فرقه‌ای‌اش را رها کند و به عنوان یک محقق بیطرف و با روش‌های جامعه‌شناسی علمی به بررسی علمی، خشک و بی‌جهت این دو نظام (خلافت یا امامت) بپردازد و خوشبختانه با درگیری انگشت احساس و یک "توفیق خدایی" (وحی!) توانسته است از راه‌های تازه و اینبار با چراغ علم و بدون تعصبات فرقه‌ای به همان حقایقی دست یازد که دانشمندان حق پرست شیعه علوی همواره با استدالات مذهبی و با چراغ کتاب و سنت گفته بودند. و از این راه افقی در برابرش باز می‌شود و سرزمین پهنآوری از حقایق و ارزش‌ها و واقعیت‌های انسانی و تاریخی و اجتماعی که برایش شگفت انگیز می‌نمود، به ناگهان روشن می‌شود. و آن چیست؟ اینکه آراء عمومی (اجماع) برای تعیین رهبر یا به زبان امروز "دمکراسی" به درد نمی‌خورد و امامت و وصایت بهتر است، چرا؟ به دلیل وجود امت! و امت همواره نیازمند راهنما و رهبر یا امام است. و "امت" ویژه جامعه اسلامی است که پیامبر آن را در مدینه و بر اساس الگوی قرآن ساخت و خودش راهبر و امام آن بود. و "امت" یک جامعه در حال حرکت است، جامعه‌ای نه در مکان، که در راه، عازم یک هدف، دارای یک جهت. اینست معنی امت و از اینجاست ضرورت امامت. امت کمال است در برابر سعادت، چرا که سعادت عبارت از خوش بودن است، در امت، راهنما و رهبر - امامت - یک ضرورت است. به سخن دیگر: قوای حکومت ناشی از ملت نیست، بل ناشی از الله است که پس از محمد، بنا بر وصیت او، به امامان منتقل می‌شود. ملت به معنای مجموعه شهروندان قائم به

ذات و مستقل و مساوی الحقوق در برابر قانون بی معنا است، امت اساس جامعه اسلامی است. امتی که یک فکر و یک اندیشه دارد و نه برای سعادت و خوشبختی تلاش می کند، بل زندگی اش عقیده و جهاد است، می آید تا با شهادت خود به کمال برسد و برود. فردیت هیچ جایی در امت ندارد، همه باید ذوب در امت، و در پی آن ذوب در ولایت و امامت شوند. امت شریعتی همواره "امت برتر اسلام" و پیامبرش بر "مردم، بر تمامی مردم جهان مبعوث" (برگ ۵۴) است. در این "امت، هر فردی، در هر سنی و در هر گروه اجتماعی بی، یک مبارز است... در این جامعه هر فردی، تا به سن بلوغ رسید، مکلف است، نماز به همان گونه و در همان سن و سال تکلیف است که جهاد! و بنابراین در این امت، هر انسانی، تا به سن تکلیف رسید، مسئول می شود، نه تنها مسئول رستگاری خودش که مسئول رستگاری امتش، و چه می گویم؟ مسئول رستگاری بشریت!... امت، یک خط کشی جغرافیایی نیست، محدوده ثابت یک مکان نیست، اما، گروهی در راه است، راهی که از وسط بشریت و از قلب مردم زمین می گذرد، زیرا، مرز اسلام تا آنجا کشیده می شود که انسان هست، که مردم هستند، و چه می گویم؟ میهن مسلمان، جهان است، پهنه وجود است و مالک و تنها قدرت حاکم بر این امت، خداست!.. اسلام را متأسفانه از صورت یک ایدئولوژی به صورت یک فرهنگ درآورده اند... یک امت اسلامی، هرگز در مرزهای ملی، نژادی، و جغرافیایی خود متوقف نشد (نمی شود)... (۱۱).

شریعتی در زمانی می زیست که بشر با درس آموزی از تجربیات تلخ تاریخی، از دشمنی ها و جنگ های خانمانسوز و متعصبانه دینی، مذهبی، ملی، نژادی یا... که میلیون ها قربانی گرفته بودند، موفق به تدوین و تصویب میثاق جهانی حقوق بشر شده و تکرر در دین و مذهب و افکار و عقاید فرهنگها را اساس زندگی مشترک خود قرار داده بود و همچنین مرزهای ملی از سوی سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده بودند تا مردمان و ملل بتوانند در کنار هم و با هم در مسالمت زندگی کنند. شریعتی خط بطلان بر روی تمام این دستاوردها می کشد و به سیاستهای پیشامدرن باز می گردد. او "برتری" مسلمانان بر دیگران را توجیه الهی - دینی - مذهبی - می کند، نازیسم برتری قوم آریایی را توجیه نژادی می کرد، آپارتاید افریقای جنوبی برتری سفیدان بر سیاهان را توجیه "نژاد برتر سفیدان" می دانست و فاشیسم ملت برتر ایتالیا را اساس اندیشه و عمل خود کرد. هر یک وعده بهشت دادند، و سرانجام با میلیونها قربانی و ویرانی جهنم به پا ساختند. او جهاد را برای همه از "سن بلوغ" مانند نماز لازم و ضروری می داند. آیا او نمی داند که سن بلوغ و تکلیف در شرع هفت (برای

زنان) و پانزده (برای مردان) است؟ او می‌داند و در کتاب هم از آن یاد می‌کند. در جوامع مدرن به چنین کاری می‌گویند "مغز شویی" کودکان و سوء استفاده از آنها و مجازات دارد.

یک کودک هفت ساله یا یک نوجوان پانزده ساله چگونه باید مسئول رستگاری خودش، امتش و حتا بشریت شود؟ با کدام آگاهی؟ این جهان وطنی اسلامی - شیعه در سده بیست و شرایط امروز جهان به چه معنا خواهد بود؟ چرا مردمان دنیا باید با تصورات اسلامی - شیعه مکتب شریعتی زندگی کنند؟ بنابر کدام دلیل و منطق قابل پذیرش؟ زیرا شریعتی چنین دوست دارد؟ این پاشیدن تخم دشمنی و کینه علیه هر چیز و هر کسی که با "ما" نیست، که چه؟ در اتحادیه اروپا مرزهای میان بیست و هشت کشور را برچیده اند تا همه بتوانند با هر مرامی که دارند، یعنی بیست و هشت دین و مذهب، مرام و مسلک، قومیت و ملیت، زن و مرد، با فرهنگهای کاملاً متفاوت با حقوقی یکسان در برابر قانون با هم در صلح و مسالمت آمیز زندگی کنند، و شریعتی می‌خواهد به سیاستهای جنگهای مذهبی - "طبقاتی" قرون وسطایی برگردد. همه مسلمانان باید بسیج شوند، امت اسلامی را به رهبری یک امام تشکیل دهند و تمام جهان را به زیر تصورات و پندارهای خود در آورند. در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ جنگ همه با هم. آیا آنان که در سراسر دنیا به نام مسلمان مردمان بی‌گناه را با بمب یا مسلسل یا انتحاری به قتل می‌رسانند همان "جهادگران" جهان وطنی شریعتی هستند که به غیر از اسلام ناب، به عنوان "ایدئولوژی"، هیچ چیز دیگر را به رسمیت نمی‌شناسند؟

او که خود را پیرو "ایدئولوژی اسلامی" می‌داند که مومنان برای رهایی بشریت باید به آن مسلح شوند، "امر به معروف و نهی از منکر" کنند تا مردمان جهان همه رستگار شوند و به "کمال" برسند، می‌نویسد: "... ایدئولوژی، یک جهان بینی و مکتب و خط مشی اعتقادی است که هدفش آگاهی دادن، حرکت بخشیدن و آزاد کردن مردم است و ارائه شیوه مشخصی از زندگی و شکل ایده آل از شخصیت انسانی و آرمان‌های مقدسی در مسیر وجودی نوع انسان یا قوم خود و بالطبع، اخلاق، ارزش‌ها، و مسئولیت‌های معین... در این معنی است که ایدئولوژی، نزدیک‌ترین فاصله را با مفهوم دین، نبوت، و رسالت پیامبران بزرگ... و صاحب کتاب پیدا می‌کند و نزدیک‌تر از مکتب است، چرا که ایدئولوژی روشنفکر می‌سازد، اما مکتب فیلسوف و عالم و هنرمند و... مانند ارسطو مکتبی ارائه می‌دهد که بیشتر ابوعلی سینا... می‌پرورد، درحالی‌که محمد، ایدئولوژی را طرح می‌کند که توأیین و سربرداریه می‌سازد،

شخصیت‌هایی چون علی، حسین، ابوذر، و دعبل و کمیت می‌پرورد... (۱۲).
 ابو علی سینا یک شخصیت علمی و متفکر بزرگ است، ابوذر و دعبل چه کسانی هستند؟ او ماشین مغزشویی می‌خواهد نه دانشمند و متفکر. در دنیای امروز کدام یک، مکتب یا ایدئولوژی، به بشریت خدمت کرده است؟ اروپا و آمریکا یا جوامعی که راه علم و دانش را در پیش گرفتند یا جهان "ایدئولوژیک" شریعتی؟ ولایت فقیه‌پران و داعش و طالبان و بوکو حرام و... جهان بهتری برای انسان ساختند یا "مشرکان" بدون ایدئولوژی؟ شریعتی خودش معترف می‌شود که "... ماتریالیست‌ها، یهودی‌ها و نصرانی‌ها غرق نعمت اند و بر زمین و زمان و حتی ماه و مریخ مسلط و مسلمانان؟ هنوز از رنج‌های انسان اولیه رنج می‌برند: آب، نان، آزادی و سواد! این یک واقعیت تلخ و هولناک، اما صریح است!..." (۱۳). شریعتی خودش باید پاسخ دهد که اگر راه آنها (اروپائیان) "بی راهه" بود، چگونه است که آنها موفق شدند و ملل مسلمان عقب ماندند؟ اگر ایمان بهتر از اندیشیدن است، و ایدئولوژی برتر از علم و فلسفه، و دین اسلام - شیعه بهترین آنچه هست و نیست و...، چرا آنها که به خطا رفتند، پیروز شدند؟ ما عقب ماندیم درست به دلیل همین پندارهای شریعتی که گونه دیگری از مبارزه با خردورزی و کسب علم و دانش هستند. در مدارس جوامع مدرن، به کودکان دانش می‌آموزند و آنها را پرورش می‌دهند که بیاندیشند، به آنها علم و تکنیک یاد می‌دهند، و دمکراسی و حقوق بشر، یا حقوق اساسی و شهروندی و نه "عقیده و جهاد."

او شکایت دارد که اسلام واقعی، اسلام به عنوان یک ایدئولوژی رهایی بخش را دو تکه کرده اند، یک تکه‌اش به صورت احکام عبادی و مراسم تکراری برای عوام عقب مانده و تکه دیگرش به صورت رشته تخصصی علمی در مدارس، یعنی اسلام فتی (برگ ۱۰۰). و بعد می‌پرسد: "... پس آن اسلامی که یک بدوی صحراگرد را - بدون اینکه تحصیلات فنی، فلسفی، علمی و تخصصی کند - با یک شعار توحید و یک آگاهی روشن به رسالت و یک خودآگاهی انسانی، بیدار می‌کرد و برمیافروخت در برابر زمان، به فریادش می‌آورد و ابوذر می‌ساخت، کجا است؟ کجا سراغش را باید گرفت؟... اسلام نیز یک علم است، اما علمی که اسلام از آن سخن می‌گوید نه فیزیک است، نه فقه است و نه جامعه‌شناسی!... اطلاع فنی یک مغز بر یک سلسله قواعد خاص یک رشته نیست، علمی که اسلام از آن سخن می‌گوید: نور است...، نوری است که دل را روشن می‌کند، آگاهی فنی نیست، خودآگاهی فطری است، روشنفکری است (نور)، احساس مسئولیت است و شناخت راه و علم هدایت... عالم اسلامی، یک عالم

ایدئولوژی است، علم هدایت دارد... موضوع علم او، ذهنیات فلسفی و احساسات عرفانی و اطلاعات علمی و فنی نیست، موضوع علم او ملت ابراهیم است... اسلام یک ایدئولوژی است نه فرهنگ و فلسفه و علم..." (۱۴).

شریعتی گویا فراموش کرده است که شرط مسلمان شدن تنها بیان "شهادت" است: بگو به غیر از خدای یگانه خدایی نیست و محمد پیامبر او است. چرا علم اسلامی شریعتی، یعنی "نور"ی که آگاهی فطری است و دلها را روشن می‌کند نتوانست در تاریخ هزار و چهار صد ساله موجبی برای پیشرفت و ترقی شود. آگاهی و شناخت با علم به دست می‌آید نه با ایمان. شریعتی تنها نیست، تمام فرقه‌های دینی - مذهبی اسلامی و غیراسلامی معتقداند که "نور" تنها بر دل آنها تابیده است و در دیگران "مشرک" می‌بینند. چرا باید پذیرفت که "نور" تابیده بر دل‌های شریعتی و پیروان او نور ویژه‌ای است که با دیگر "نور"ها متفاوت است و اینبار راه به ناکجا آباد عقب ماندگی و فقر و فلاکت ختم نخواهد شد. جوامع مدرن و پیشرفت و رفاه آنها نه نتیجه راهنمایی و "هدایت" یک منجی بزرگ یا کوچک دینی، که محصول آموزش و آموزش و باز هم آموزش میلیون‌ها شهروند است تا با همکاری و همیاری بتوانند جامعه را بسازند و با رفع تبعیضها بر عدالت بیافزایند. و آموزش شهروند، یعنی پرورش میلیون‌ها انسان (فردیت) مستقل و خودبنیاد که نه می‌خواهند و نه باید در "امت" یک شکل و یکدست "حل" شوند. در جوامع مدرن همواره از همان دوران کودکی به کودکان آموزش می‌دهند که اگر پدر تو چنین می‌گوید و مادرت چنان، و اطرافیان به گونه‌ای دیگر، تو خودت چه می‌گویی! به کودکان اندیشه مستقل و علمی - منطقی فکر کردن را آموزش می‌دهند و نه اعتقاد و شهادت را. به آنها ایدئولوژی یاد نمی‌دهند تا جهان را بر اساس تنها یک زاویه‌ای ویژه ببینند، به آنها آموزش می‌دهند که "حقیقت" هزاران تکه دارد، یکی مسلمان است و دیگری دین و مذهب ندارد، یکی گاو می‌پرستد و دیگری بت، یکی اینچنین است و دیگری آنچنان. این‌ها مهم نیستند، مهم تلاش برای رفع تبعیض میان شهروندان است، بدون آنکه کسی بر دیگری، از نگاه حقوقی، برتر یا پست‌تر باشد.

شریعتی در پانویس برگ ۶۶ می‌نویسد "... با توجه به معنی امت و جامعه، ما جامعه‌های اسلامی و به تعبیر درست‌تر، جامعه مسلمانان داریم، اما امت نیست. امت یک نظام ویژه‌ای است با رهبری و روابط و زیربنا و نهادها و هدفهای خاص خویش، در صورتیکه جامعه مسلمانان، امروز جامعه‌ای است به قهقرا رفته و عقب ماند و فاسد - با افرادی مسلمان بیش و کم از نظر ذهنی و عبادی..." خود بزرگ بینی

شریعتی هیچ حد و مرزی ندارد. همه مسلمانان عقب مانده و فاسد اند، مگر امت مسلمانی که او تعریف می‌کند: "...امت یعنی یک گروه متعهد معتقد! گروهی که برای امر به نیکی‌ها و طرد زشتی‌ها تشکیل شده اند، به خاطر مردم در زمین خروج کرده اند و خداپرست اند!... در این آیه و نیز آیه پیشین (که در اینجا تکرار نشده اند، پ.د)... امت را، بگونه‌ای معرفی می‌کند که امروز، در عالیترین مفهوم اعتقادی‌اش حزب نام دارد و بر این اساس، اکنون موضوع اصلی سخن من - شیعه، یک حزب تمام - کاملاً مشخص شده است... و بالاخره، در هر حال، در هر عصری، و در هر نظامی، چه اسلام، دارای یک امت به معنی یک جامعه بزرگ اعتقادی نمونه و مسئول باشد و چه نباشد، مسلمانان جهان وظیفه دارند که از میان خویش یک امت ویژه برگزینند، باید این امت در میان مسلمانان، تشکیل شود، از میان توده‌ها و ملت‌های مسلمان بپا خیزد و مسئولیت این هدفها را تعهد کند: ۱- به خیر دعوت کند ۲- در راه معروف تلاش کند ۳- علیه منکر مبارزه کند. و این یک حزب است. با تمام معانی دقیق و مترقی و آگاهانه یک حزب، یک گروه متشکل اعتقادی متعهد در راه مردم بر اساس دو اصل: امر به معروف و نهی از منکر..." (۱۵).

پس تا اینجا، امت که ابتدا یک "جامعه اسلامی یکدست و یک شکل و یک ایمان و..." تعریف می‌شد، بدل شد به حزب یک گروه متعهد و معتقد از شیعیان که باید در میان مسلمانان جهان تشکیل شود و همه را به امر به معروف و نهی از منکر دعوت کند، زیرا "... اسلام بی‌مسئولیت امر و نهی، ممکن است یک دین باشد، اما مسلمان اسلام نیست، چه ارزش عملی و نقش انسانی و قدرت اجتماعی اسلام، بر این دوپایه استوار است و تصادفی نیست که از اسلام، همین دو پایه را بازگرفته اندو یا بدتر از آن، در حد ابتذال، آن را حقیر کرده ند..." (برگ ۷۶). توجه کنید که او می‌خواهد در جوامع اسلامی که اکثراً اهل سنت هستند، هسته‌های حزبی شیعه تشکیل دهد تا برای امر به معروف و نهی از منکر بپا خیزند. اینکه معروف و منکر در دوران محمد چه بوده اند و شریعتی امروز آن را چه تعریف می‌کند، در رتبه دوم اهمیت است، زیرا "امر به معروف و نهی از منکر" در سه زمینه شخصی، گروهی (حزبی) و حکومتی، در درجه اول منتهی به دخالت شهروندان در امور سایر شهروندان، منتهی به یکسو نگری ارزشی در جامعه و در بعد حکومت منتهی به تامگرایی خواهد شد. نگاه کنید به جامعه ایران و اینکه در تمام دوران حکومت اسلامی اختلاف بر سر چیستایی "منکر" و "معروف" همچنان ادامه دارد. حکومتی که امر به معروف و نهی از منکر کند، یعنی حکومتگران برای ملت تعیین تکلیف کنند که آنها چه بپوشند یا نپوشند، چه بنوشند یا

ننوشند، حجاب باید چگونه باشد یا نباشد و حق آزاد انتخاب شهروند را از او سلب کنند، کار به همان "گشتهای" ارشاد و حزب الله همیشه در صحنه و "لباس شخصی" ها خواهد کشید که کشیده است.

و در اینجا بخش اول سخنرانی شریعتی درباره "شیعه یک حزب تمام" به پایان می‌رسد و بخش دوم آن شروع می‌شود و می‌نویسد "... دیشب بیان کردم که منظور من از اینکه شیعه یک حزب تمام است چیست؟... به‌طور خلاصه گفتم که شیعه تجلی اسلام است در شکل یک حزب با جهان بینی، زیربنای ایدئولوژی، هدف (رسالت) فلسفه تاریخ... رژیم رهبری... استراتژی و تاکتیک حزبی که سنت و استراتژی مبارزه آن، در مبارزات مستمر و شکوهمند دویست و پنجاه ساله ائمه شیعه تکوین یافته و در طول هفت هشت قرن بعد (تا صفویه) با جبهه گیری ضدظلمه و تکیه بر اسلام اهل بیت، بدست علما، مجاهدین، وعاضا، شعرا و حتی ذاکرین و مداحین شیعه پاسداری شده است. البته گمان نرود که می‌خواهم الگوی آن احزاب رایج را که امروز در دنیا وجود دارند به شیعه به چسبانم! هرگز! ماهیت همه آن دکانها کم و بیش برای همه کس روشن و شناخته شده است... همه آگاهند که این‌ها همان مردم کشی و بی‌عدالتی‌ها است که امروز در زیر پوشش‌های فریبنده، نام مردم داری و عدالت خواهی و به خصوص دموکراسی و لیبرالیسم و... (نقطه چین از متن است) به خود گرفته است..." (۱۶).

هر چند شریعتی از واژه "حزب" که محصول شکلگیری جوامع مدرن و متکثر است سخن می‌گوید، اما (به درستی) بیان می‌دارد که منظور او از حزب، هرگز و ابد احزاب مدرن جوامع پیشرفته نیستند و در این رابطه دو باره به دموکراسی و لیبرالیسم حمله می‌کند و آنها را صرفاً "پوششی برای مردم کشی و بی‌عدالتی" می‌داند. دشمنی شریعتی با دنیای مدرن، با دموکراسی، آزادی، اندیشه‌های آزادخواه، حکومت برآمده از اراده ملی و حق حاکمیت ملت، ضدیت با حقوق بشر و تساوی حقوقی همه در برابر قانون، دشمنی با علم و دانش و تکنیک و صنعت، یا آزادی و تساوی حقوقی زنان، هیچ پایانی ندارد و هر جا بتواند و فرصتی دست دهد، سخنی علیه آنها بیان می‌کند. او در ادامه سخن، در تنفر و نفرت از علوم و تکنیک می‌گوید "... این نسل ملتهب، هرگز خواهان آن نیست که اسلام، بیاری قوانین علمی و یا اختراعات و اکتشافات اروپا و آمریکا، توجیه شود... (و) نه تنها نمیخواهد مثلاً بعد از کشف اشعه لایزر، آیه یا حدیثی برای تطبیق آن پیدا کند، یا پرواز آپولو را از سوره بقره استخراج نماید، بلکه، اساساً از هر چه بنام تکنیک و تکنولوژی و فلسفه و علوم جدید است شدیداً نفرت

دارد، چه این همه را آلت قتاله خویش مییابد... چون من و همه کسانی که در این خط مشی راه میسپارند بیش از آنچه از ارتجاع و کهنگی بیزارم، از تجددمآبی و تشبه به فرهنگ و تمدن و حتی خط مشی علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست و صنعت حاکم بر جهان امروز، بیزاری توام با دشمنی و کینه داریم... ما نیازی به رنگ آمیزی تجددمابانه اسلام نداریم..." (۱۷). تنفر و نفرت شریعتی به علم و دانش آنچنان شدت دارد که حتا با کسانی مخالفت می ورزد که تلاش داشتند اسلام را با دوران مدرن و علم و تکنیک هم رای و همراه نشان دهند و می گفتند (به نادرستی) که این علوم و اختراعات و اکتشافات نوین را ما از همان ابتدا در کتاب مقدس خود داشته ایم و در نتیجه اسلام با علم و تکنیک سر ناسازگاری ندارد. می گوید بیزاری و نفرتش از علم و تکنیک و فلسفه و صنعت بیشتر از ارتجاع و کهنگی است!؟ مشکل شریعتی در این است که با تقلید از جنبش سوسیالیستی که بر روی خردورزی، روشنگری، تقدس زدایی و رهایی انسان استوار بود، می خواست ایدئولوژی بسازد که بر روی ایمان و اعتقاد بنا باشد، فردیت خودمختار مستقل وجود نداشته باشد، بل فردیت در امت ذوب شود، فرد خودش، خود را، به دست خود، از میان ببرد. او می خواهد به دوران شبانی- قبیله ای بازگردد. او فرد متعصبی است که برای تعصب خود تاریخ می سازد، یا دقیق تر، تاریخ را جعل می کند. برای خود "رسالت" رهایی بشریت قائل است، رسالتی که محدود به محمد و دوازده امام، و در چهار چوب قوانین قرآن می شود.

او درباره "شیعه یک حزب تمام" ابتدا می گوید: "... هرگز نباید تصور شود که چون امروز حزب و حزب بازی در دنیا- یعنی غرب!- مطرح یا مد شده است منهنم بفکر افتاده ام تا چهار چوبه ای از آنها عاریه کنم و آنگاه دنبال آیه و حدیث و روایتی باشم که مثلاً می خواهم تشیع را در ذهن متجددین، امروزی معرفی کنم! هرگز...! آنچه امروز مطرح می کنم... حزب ایده آلی است از اسلام (با بینش تشیع)... حزب مسلمانان مسئول و در کاملترین شکلش... حزبی که در متن رسالت پیامبران بزرگ توحید، قرار دارد و ریشه در عمق وجود دارد... حزبی که با ناموس خلقت عالم پیوند دارد و با فطرت انسان خویشاوند است..." (۱۸). حزب پدیده دوران پساگذار از جوامع تک قطبی به جوامع متکثر است. در جوامعی که با شکلگیری اقشار و طبقات گوناگون و بروز اختلاف و تضاد میان علایق و منافع میان آنها، "حزب" ضرورت می یابد تا بتواند منسجم تر و دقیق تر منافع و خواسته های هر یک از گروه های اجتماعی را بهتر نمایندگی کند. یعنی احزاب که نتیجه مستقیم دگرگونی های اجتماعی و سیاسی اواخر سده هژدهم به بعد در کشورهای پیشرفته جهان هستند، پدیده ای نو در تاریخ تکامل

اجتماعی بشر محسوب می‌شوند و هیچ ربطی به پندارهای شریعتی در رابطه با اسلام و شیعه ندارند و او برخلاف ادعایش، "حزب و حزب بازی" را از غرب کپی برداری کرده است. امروز تقریباً هیچ نظام سیاسی در جامعه مدرن وجود ندارد که بدون وجود احزاب توان گرداندن چرخهای اجتماعی - اقتصادی خود را داشته باشد. در دیایی علل شکلگیری احزاب (به اشاره) می‌توان گفت که پس از وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان، در اواخر سده هژدهم، ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کهن جامعه انگلستان از هم پاشید و به دنبال آن دهقانان انگلیس از قید و بند زمین و مالک رها شدند، روابط و مناسبات خانوار بزرگ روستایی دگرگون گردید، ده نشینان برای یافتن کار راهی شهرها شدند، و بدینسان در شهرها طبقه جدیدی شکل گرفت که تنها مالک نیروی کار خویش و برای امرار معاش ناگزیر از فروش این نیرو در بازار کار بود. این دگرگونی در ساختار عمومی جامعه لایه بندیهای طبقاتی را نیز گسترش داد و وسیع‌تر کرد. به موازات پیدایش اقشار و طبقات اجتماعی نوین در شهرها کانونها، سازمانها، و انجمنهای ویژه صنفی - سیاسی پدیدار شدند که عمده هدفشان دفاع از منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی افراد متشکل در این تشکلهای است. از سوی دیگر، بورژوازی انگلستان، که تا آن زمان پس از اشراف و روحانیت مقام سوم را در سلسله مراتب اجتماعی داشت، و به همان نسبت در مجلس اعیان دارای نماینده بود، پا به پای ژرفش صنعتی شدن کشور تبدیل به نیروی اصلی اقتصادی، و خواستار سهم بیشتری از قدرت سیاسی شد. اما مجلس در انحصار اشراف، روحانیت و بورژوازی باقی نماند. زیرا شهروندان جدید که منبع اصلی پرداخت مالیاتها در تأمین مخارج دولت بودند، برای نظارت و دخالت در امر دخل و خرج دولت - بودجه دولت - خواستار حضور نمایندگان خود در مجلس می‌شوند. بر اثر مبارزات دامنه دار آنان، سرانجام نمایندگان شهروندان جدید به مجلس ویژه ی اشراف، روحانیت و بورژوازی انگلستان راه می‌یابند. به مرور زمان مجلس اعیان، بر اساس حق بدون تبعیض انتخاب کردن و انتخاب شدن شهروندان، تبدیل به پارلمان می‌گردد. به همین دلیل است که انگلستان را مهد دموکراسی می‌نامند، زیرا پارلمان و احزاب برای نخستین بار در این کشور به وجود آمدند. احزاب مدرن نیز برای اولین بار در انگلستان شکل گرفته است. در جریان پدید آمدن احزاب، ابتدا نمایندگان پارلمان انگلیس در گروهبندیهای فراکسیونی، روی برنامه‌های معینی مشترکاً به فعالیت پرداختند. همین پروسه در بیرون از پارلمان و طی یک روند طولانی، منتهی به احزاب سیاسی مدرن می‌شود. هدف اصلی احزاب سیاسی کسب قدرت سیاسی برای تحقق برنامه‌هایشان است، در

صورتیکه اتحادیه‌ها و کانونهای صنفی فارغ از کسب قدرت سیاسی در تحقیق هدفهای خود تلاش می‌ورزند. احزاب برای تغییرات اقتصادی و اجتماعی جامعه برنامه‌های کوتاه، میان و دراز مدت پیشنهاد می‌کنند. کانونها و اتحادیه‌های صنفی خود مستقیماً در چنین برنامه ریزیهای شرکت ندارند، ولی از آماجهای دموکراتیک احزاب به سود جامعه پشتیبانی می‌کنند.

اینکه این واقعیات تاریخی خارج از ذهن چه ربطی به پندارهای حزب سازی شیعه "ابوذر غفاری و میثم خرما فروش" در برابر اهل تسنن دارد (بعدا بررسی خواهیم کرد)، آن هم در میان قبایل بدوی اعراب، بر می‌گردد به تلاش شریعتی که زمین و زمان را به هم می‌بافد تا برای رسالت‌رهای بشریت توسط شیعیان امام زمانی یک زیر بنای ایدئولوژیک درست کند. اینکه یک حزب (بنابر شریعتی) "با ناموس خلقت عالم پیوند دارد و با فطرت انسان خویشاوند است" سخنانی است پوچ. ناموس خلقت یعنی چه؟ و فطرت انسان با همه چیز خویشاندی داشته است، زیرا "فطرت" داعش چیز دیگری است تا فطرت پیروان و معتقدان به حقوق بشر. در فطرت انسان که نتیجه پروسه رشد و تکامل او در میلیونها سال بوده است، همه چیز یافت می‌شود، بسته به نوع تربیت، آموزش و پرورش و... و اصولا پدیده‌هایی مانند حزب که یک ضرورت سازماندهی اجتماعی با هدف اداره بهتر جامعه است یا... اصولا هیچ ربطی به فطرت انسان ندارند، نیازی است که بنابر ضرورت و خرد ساخته شده اند، می‌آیند و می‌روند، بسته به نیاز. چرا و به کدام دلیل، و بنابر کدام معیارهای قابل سنجش حزب شیعه کاملترین شکل حزبی حتا تنها در میان "احزاب اسلامی" است؟ اوهمواره اعتقادی-ایمانی عمل می‌کند! تنها یک "حقیقت" می‌شناسد و برای "اثبات" آن دست به هر کاری می‌زند. رسالت او، شیعه کردن تمام مردم جهان است، با کلام یا شمشیر! واقعیت این است که از نگاه علوم اجتماعی و سیاسی برای حزب تعریف واحدی که در برگیرنده همه احزاب با هدفهای گوناگون باشد، وجود ندارد. علت آن چگونگی نقش حزب و ارتباط آن با حکومت و جامعه است. بر اساس این رابطه می‌توان تعاریف متفاوتی از حزب به دست داد. بنابر یک تعریف عام: حزب سیاسی عبارت است از یک سازمان پیکار اجتماعی، که با جلب هر چه بیشتر افراد برای جامه عمل پوشیدن به اهداف و ایده آلهای مادی و معنوی خود، در راه کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کند. بنابراین، برای تمیز احزاب از یکدیگر، باید به بررسی مختصات و وجوه تمایز آنها پرداخت، از جمله اینکه پایگاه اجتماعی حزب چیست، توده‌های متشکل از کدام قشرها و طبقه‌های اجتماعی هستند و حزب بر چه طبقه‌ها و قشرها در جامعه متکی

است؟ یا حوزه فعالیت حزب کدام است، آیا فعالیت آن محلی، منطقه‌ای یا سراسری است؟ اهداف تعیین شده در برنامه حزب چیست، آیا برنامه دارای سمتگیری روشن ایدئولوژیک است؟ نقش و اهمیت ایدئولوژی در برنامه در چه مقیاسی است؟ و یا ساختار حزب چگونه است، یعنی نقش و اراده توده‌های حزبی در تعیین سرنوشت و خط مشی سیاسی احزاب تا چه اندازه است؟ آیا حزب با سیستم فرماندهی اداره می‌شود یا اینکه تصمیمات حزب جنبه دموکراتیک، از پائین به بالا دارد یا برعکس؟

احزاب را می‌توان بر اساس اهداف تعیین شده در برنامه‌ها و سمتگیریهای سیاسی و اجتماعی و مبانی تئوریک - ایدئولوژیک از یکدیگر تمیز داد. آنچه احزاب دموکراتیک از غیردموکراتیک را متمایز می‌کند، مختصات ایدئولوژیک و سمتگیریهای سیاسی - اجتماعی و اقتصادی آنها در برنامه‌ها است. به گواهی تاریخ، پیروان، کادرها و رهبران احزاب نازیسم (آلمان) یا فاشیسم (ایتالیا) یا استالینیسم (اتحاد جماهیر شوروی) عمدتاً از کارگران و زحمتکشان یا به قول شریعتی و ولایت فقیه‌یان "مستضعفان" بوده اند. یعنی حزبی که رهبران یا پیروانش افرادی چون "ابوذر غفاری و میثم خرما فروش" باشند، الزاماً نجات بخش نخواهند بود. به علاوه، احزاب نوع جدید اروپایی، که عمدتاً پس از جنگ دوم جهانی به وجود آمدند و به عنوان احزاب مردمی یا فوق طبقات شهرت یافتند، تنها بر یک طبقه یا گروه اجتماعی تکیه ندارند. این احزاب می‌کوشند قشر و طبقه‌های مختلف اجتماعی را در صفوف خود متشکل سازند و برای جذب آنها برنامه خود را بر اساس منافع متفاوت آنها تنظیم و تدوین نمایند. از اینرو، برنامه این احزاب اختلاطی از ایدئولوژیهای گوناگون در کنار هم است.

پندارهای شریعتی از حزب شیعه، که حزبی براساس اشتراکات "امت" دوران محمد، و باید بر اساس قوانین برفراز انسان و مقدس و خدشه ناپذیر الهی (قرآن و سنت) عمل کند، جمع توده‌های متحدالدین برای ساختن امت واحد جهانی است، البته با توجه به این مهم که ".... منطق قرآن، منطق فوق منطق است، منطقی است که نمیتوان آن را با تفکر عادی و معمولی فهمید...." (برگ ۱۲۸). و رهبری‌اش همواره از بالا تعیین شده و مقدس است و رسالت جهانی برای تشکیل حکومت واحد اسلامی - شیعه دارد. حزب شیعه شریعتی، حزبی فوق فاشیستی است، حزب او می‌خواهد "امر و نهی" به معروف و منکر کند. اینکه معروف و منکر چه هستند، حزب تعیین می‌کند، حزبی که رهبرش (فعلاً) از انظار پنهان است و زمانی که می‌آید در همان ابتدا آنقدر گردن می‌زند که در بیابان جوی خون به راه می‌افتد (ن. ش. به "امت و امامت" در همین کتاب)، برای چه؟ برای برقراری عدالت؟! و این چگونه "عدالتی" است که شروءش

با قتل مخالفان است، بدون پرسش از آنها؟

شریعتی، پس از این مقدمه، در ادامه توضیحات دقیق‌تری درباره "حزب شیعه" می‌دهد و از جمله چنین می‌نویسد: "... در گفتار پیش، ایدئولوژی و هدف (یا رسالت) این حزب را بیان کردم (۱ و ۲) و اینک به بررسی اجمالی دیگر مبانی آن می‌پردازم...

شعار یکی از مهمترین مبانی حزب است... پیغمبر اسلام، در سه سال اول نهضت-بعثت- خود، فقط شعار قولوالاله الاالله تفلحوا را گفته و دیگر چیزی به آن نیفزوده است... شعار این حزب (عبارت است از، پ.د...) و از میان آنانکه آفریدیم، گروهی است که در قلب تاریکی، امتی برتر قراردادده شده است تا بشریت را تا ابدیت بسوی حق، راهنمون شوند... بنابراین، اولین گام این امت برتر- حزب- که به خاطر مردم و از میان آنها قیام کرده است دعوت مردم بسوی حق... برای تحقق عدالت (است)... رسالت و هدف جهانی و جاودانی این حزب، که فلسفه وجودی اوست امر به معروف و نهی از منکر است، بر مبنای ملت اسلام- تشیع- و شعار آن آگاهی و تحقق عدالت در زندگی عینی مردم است- حق و عدل... پایگاه طبقاتی شیعه همان پایگاه طبقاتی نهضت اسلام اولیه است که کاملاً روشن و مشخص است... پیغمبر برای تحقق... تشکیل حکومت قدرتمند مرکزی از همه قدرتها، بناچار، استفاده می‌کند. در اینجاست که می‌بینیم در زیر این سرپوش واحد اسلام و در متن این حکومت واحد اولیه‌ای که در مدینه پی ریزی شده است، دو جناح وجود دارد: یکی جناح نخستین مسلمانان که با نهضت اولیه پیامبر اسلام، به‌وجود آمده و تشکیل شده است از توده‌های محروم... جناح دیگر، جناح اشراف است که ابتدا با آن نهضت و جناح اصیل و ضد اشرافی اولیه اسلام جنگیدند... بعد از پیغمبر که رهبری انقلاب، بدست رهبران دست دوم افتاد، این دو جناح علناً روی در روی یکدیگر قرار گرفتند... (نقطه چین از متن است) ریشه تمام مسائلی را که در پیرامون جریانات انتخاباتی بعد از پیغمبر... مطرح است بایستی در تضاد طبقاتی جستجو کرد... بعد از گذشت نخستین دوره رهبری انقلاب تازه پای اسلام، وقتی که طبقه محروم که به هوای آزادی و عدالت، زیر پرچم توحید آمده بودند می‌بینند که در برابر طبقه اشرافی جدیدی قرار گرفته اند، بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر اسلام، جبهه گیری خود را مشخص کرده در پیرامون علی قرار می‌گیرند... علی به عنوان مظهر اسلام و راهبر و امام انقلاب مردمی اسلامی تجلی می‌کند... پس از آخرین ساعات پیغمبر است که اسلام مردم را از مسیر خود منحرف کرده بسمت راست می‌کشاند تا بالاخره در دوره بنی عباس و مخصوصاً مغول و ایلخانان و تیموریان، به صورت نظامی صددرصد استحماری- استثمار- استبدادی تجلی

می‌کند- تسنن!.. در برابر این طبقه، طبقه محروم است و علی- مردی که مظهر عدالت است و جلوه گاه روح انقلابی... اسلام از زمان ابوبکر، بطرف راست گرایش پیدا کرد، در زمان عمر، این گرایش شدیدتر شد تا اینکه در زمان عثمان ناگهان جهشی و... (نقطه چین از متن است)... با پوششی بنام سنت پیغمبر: تسنن!... پس، پایگاه طبقاتی شیعه... مشخص می‌شود. هر یک از اطرافیان علی، سمبل پایگاه طبقاتی نهضت ضد اشرافی شیعه است- نهضتی که علی بنیانگذار آنست. علی در زمان حیات خود، به عنوان مظهر و امام طبقه مظلوم و محروم است... طبقه محروم- شیعه- ... بنابراین، پایگاه طبقاتی شیعه و ائمه اهل بیت از یک طرف، و پایگاه طبقاتی طرف رو یا روی آنها از طرف دیگر، در طول تاریخ، کاملاً مشخص و روشن است...". (۱۹).

شریعتی که در پی شکل دهی یک ایدئولوژی رهایی بخشی اسلامی- شیعه به روش مبارزه طبقاتی و جبریت تاریخی- اسلامی است، با کپی برداری ناشیانه از ایده‌های کمونیستی- لنینیستی، و با عاریه گرفتن ماتریالیسم تاریخی و جبریت تاریخی مارکس، با انتقال این نظریه‌ها (که مربوط به سده هژده و نوزده و بیست اند) به روابط و مناسباتی که هیچ ربطی به این تئوریه‌ها ندارند، طبقه و حزب و مبارزه طبقاتی میان مستضعفان و محرومان (وصایت، شیعیان و پیروان علی) و اشرافیت عرب می‌سازد که از زمان ابوبکر به سمت "راست" گرایش پیدا می‌کند و پس از شدت گیری در زمان عمر، در دوران عثمان جهشی عمل می‌کند و راست راست می‌شود. نام این جریان ضد انقلابی و اشرافی "راست"، تسنن، اهل سنت است. و نتیجه می‌گیرد که از یکسو "پس پایگاه طبقاتی شیعه" روشن است، که محرومان هستند، و از سوی دیگر پایگاه طبقاتی دشمن دینی- طبقاتی نیز روشن که تسنن است. در زمان محمد و پس از او نه جناح راست وجود داشت و نه چپ. این اصطلاحات برای اولین بار در انقلاب فرانسه و در مجمع ملی آن مورد استفاده قرار گرفت و مربوط می‌شود به محل کرسیهای نمایندگان گروهی که در آنجا (چپ یا راست) نشسته بودند.

اسلام، یعنی تمکین و تسلیم به خداوند یکتا و خواستهای او. دین اسلام در اوایل سده هفتم میلادی، در شبه جزیره عربستان شکل گرفت. محمد، پیامبر مسلمانان، از قبیله قریش، در سال ۵۷۰ میلادی، در شهر مکه بدنیا آمد. او پیش از تولد، پدرش عبدالله بن عبدالمطلب، و در سن پنج سالگی مادرش، آمنه بنت وهب، را از دست داد. پس از آن، پدر بزرگ، و سپس عموی او، سرپرستی او را به عهده گرفتند. بنابراین اعتقاد مسلمانان، جبرئیل در سال ۶۱۰ میلادی، یعنی در چهل سالگی محمد، در سه کیلومتری شمال

شرقی شهر مدینه، در کوه حراء، بر محمد نازل شد و رسالتش برای راهنمایی بشر را از سوی خداوند، به ابابلاغ کرد. و از آن زمان به بعد، کلام الهی، به شکل وحی، بر محمد نازل می‌شود. مجموعه این کلام، بعدها، یعنی دهها سال پس از مرگ پیامبر محمد، در کتاب مقدس مسلمانان، قرآن، جمع آوری می‌شود. محمد در سال ۶۲۲ میلادی مجبور به ترک مکه و مهاجرت به مدینه می‌شود. هجرت محمد از مکه به مدینه، از یکسو حرکتی است در جهت جدائی محمد از خانواده و روابط و مناسبات با قبیله‌اش، و از سوی دیگر پیدایش اولین تشکل جماعت مسلمان، متشکل از مهاجران (یاران محمد، که به همراه او از مکه به مدینه آمده بودند) و انصار (کسانیکه، در مدینه اسلام آوردند و به کمک مهاجران رفتند) این تشکل نوین، که بر فراز روابط خونی و قبیله‌ای، و بر اساس "ایمان مشترک"، و در پناه "خداوند یکتا" و رهبری محمد قرار داشت، اُمت اسلامی نام گرفت، که از درون آن، آرام آرام، حکومت اسلامی پا گرفت. حضرت محمد در سال ۶۳۲ میلادی فوت می‌کند. پس از محمد، برسر جانشینی او اختلاف می‌شود. اُمت اسلامی و "اصحاب" بسیار نزدیک به پیامبر محمد، در آن زمان، ابوبکر را به عنوان جانشین محمد انتخاب می‌کنند. ابوبکر، پیش از مرگ، عمر را جانشین خود می‌کند. پس از عمر، عثمان از جانب یک هیئت شش نفره به عنوان خلیفه مسلمانان انتخاب می‌شود. شیعیان این انتخاب، انتصاب و جانشینی را قبول ندارند و معتقدند که امر پیشوایی (امامت) اُمت اسلامی پس از مرگ محمد از آن علی است (وصایت، وصیت محمد)، آنها در این زمینه به دو مهم استناد می‌کنند: اول به قرآن، یعنی به سوره مائده، آیه ۵۵، و در آنجا چنین آمده است: "یار شما فقط خداست و پیغمبر او و کسانی که ایمان دارند و کسانی که بر نماز (مداومت) کنند و در آن حال که رکوع می‌گزارند، زکات دهند". و دوم به غدیر خم: شیعیان معتقدند که محمد پیش از مرگ، در غدیر خم، در حضور اُمت حاضر در آن جمع، علی، یعنی پسرعمو و دامادش را به جانشینی خود انتخاب کرده است.

شیعیان در این مورد، از جمله، به نوشته تاریخ نویس عرب، محمد بن یعقوبی استناد می‌کنند که حدود بیست و پنج سال پس از فوت محمد درباره حادثه غدیر خم چنین می‌نویسد: "... حضرت محمد پس از آخرین سفرش به حج، در تاریخ هژدهم ماه حج، شبانه از مکه بطرف مدینه حرکت می‌کند. هنگامی که به غدیر خم می‌رسد، بر او وحی نازل می‌شود و پس توقف می‌کند. محمد سپس دست علی ابن ابوطالب را در دست خود می‌گیرد و رو به سوی همراهانش می‌گوید: ای مؤمنان، آیا مرا بیش از جان خود دوست دارید؟ و همراهان پاسخ می‌دهند: ای پیامبر خدا، ارزش تو برای ما، بیش از

ارزش جان ما است. و سپس محمد رو به آنها می‌گوید: کسی که مرا مولای خود می‌شناسد، علی را نیز به عنوان مولا و سرور خود خواهد پذیرفت ... " (۲۰). علاوه بر استناد به قرآن و حادثه غدیر خم، شیعیان معتقدند که پیشوایان اُمت مسلمان، پس از حضرت محمد، باید از افرادی باشند که از خون و خانواده و اهل و نسب محمد هستند. شیعیان، بر خلاف اهل تسنن، معتقد نیستند که با مرگ حضرت محمد، امر وحی و ارتباط با خداوند برای همیشه پایان پذیرفته است، و در نتیجه، به خواست الهی و مقدورات او تنها از طریق قرآن و سنت پیامبر محمد می‌توان دست یافت. شیعیان معتقدند امام‌هایی که از اصل و نسب پیامبر، از طریق داماد او، حضرت علی، می‌باشند، دارای رابطه‌ای مستقیم با خداوندند و می‌توانند به خواست الهی پی ببرند. به این دلیل، بنابر اعتقاد شیعیان، پندار، گفتار و کردار، یعنی راه و روش زندگی امامان نیز، پس از قرآن و سنت محمد، منبعی برای دست یابی به خواسته‌های الهی و علم و دانش اسلامی است.

علی فرزند ابوطالب، عموی محمد، است که در سن ده سالگی به محمد ایمان می‌آورد. او اولین فرد مسلمان و تنها کسی است که قبل از گرایش به اسلام، دارای دین دیگری نبوده است. علی ابن ابوطالب، مُلقب به مرتضی یا امیر (سرور - امر کننده) مؤمنان است. او با فاطمه، دختر پیامبر، ازدواج می‌کند. علی به هنگام فوت محمد ۳۵ سال داشت. او پس از عثمان، در سال ۶۵۶ میلادی، به خلافت می‌رسد و بمدت پنج سال بر مسلمانان حکومت می‌کند. این پنج سال، بعلاوه پندار، گفتار و کردار حضرت علی، در یک کلام، راه و روش زندگی شخصی او، به اضافه سیاست‌هایش در امر اداره جامعه مسلمانان، برای شیعیان نمونه‌ای (الگوئی - مدلی) است از یک حکومت واقعی اسلامی. خطبه‌ها، سخنان و نامه‌های علی بن ابوطالب در یک مجموعه شش جلدی، تحت عنوان نهج البلاغه، جمع آوری شده‌اند که راهنمای کردار و گفتار شیعیان، پس از سنت محمد، می‌باشند. علی در ۲۱ ماه رمضان سال ۶۶۱ میلادی به دست ابن مُلجم، یکی از خوارج، کشته می‌شود. شخصیت علی مورد پذیرش اهل سنت نیز بوده و هست. پس از کشته شدن علی ابن ابوطالب، حسن فرزند ارشد علی (۶۲۴ میلادی)، از حق خود برای خلافت، به نفع معاویه، چشم‌پوشی می‌کند. او، به اعتقاد شیعیان، در سال ۶۶۹ میلادی، به فرمان معاویه مسموم و ترتیب کشته می‌شود. پس از او امام حسین (۶۲۹ میلادی در مدینه) جانشین برادرش می‌شود. امام حسین، برخلاف برادرش حسن، حاضر به بیعت با معاویه نیست. اختلافات امام حسین با خلفای بنی امیه همچنان ادامه می‌یابد و بالا می‌گیرد تا در تاریخ دوم محرم سال ۶۱ هجری

قمری (۶۸۰ میلادی) حسین ابن علی به منظور نبرد با نیروهای طرفدار خلفای بنی امیه در صحرای کربلا چادر می‌زند و در دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری (دهم اکتبر ۶۸۰ میلادی) همراه ۷۲ تن از یارانش کشته می‌شوند. علی ابن حسین (امام چهارم شیعیان) یکی از معدود افراد خانواده او است که زنده می‌ماند و می‌تواند به همراه خواهرش زینب فرار کند. شیعیان کشته شدن حسین ابن ابوطالب و ۷۲ تن از یارانش را سمبل شهادت در راه دست یافتن به حکومت حق و حقیقت و عدل الهی می‌دانند. از نظر شیعیان، حسین "سرور" شهدا است.

امر امامت اُمت (وصایت، وصیت محمد) مسلمان شیعه، پس از کشته شدن حسین ابن علی، از طریق فرزندان آنها، یعنی امامان زین العابدین، امام محمد باقر، امام جعفر صادق، امام موسی کاظم، امام رضا، امام محمد جواد (تقی)، امام علی نقی، امام حسن عسکری ادامه پیدا می‌کند تا نوبت به امام دوازدهم می‌رسد. بنابر روایات شیعیان، امام دوازدهم، ملقب به صاحب زمان، امام غائب، امام محمدالمهدی و...، در پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری (آگوست ۸۶۹ میلادی) متولد می‌شود و در تاریخ چهارم شوال سال ۲۶۰ هجری قمری (۲۴ ژوئیه ۸۷۴ میلادی)، وارد دوره غیبت صغرا (کوچک، کوتاه) می‌گردد. این غیبت تا سال ۹۴۱ میلادی ادامه پیدا می‌کند و از آن زمان به بعد، او وارد دوره غیبت کبرا (بزرگ، طولانی) می‌گردد که هنوز نیز ادامه دارد. بنابر اعتقاد شیعیان دوازده امامی، امام دوازدهم هنوز زنده است و همه جا حضور دارد، اما از انظار پنهان است. و بنا برروایتی از حضرت محمد، عده‌ای معتقدند روزی که او خود مصلحت بداند، به منظور برقراری حکومت عدل اسلامی، دوباره ظهور خواهد کرد. پس از غیبت امام دوازدهم، برای شیعیان دوازده امامی این پرسش پیش آمد که در زمان غیبت آن حضرت، امرپیشوایی و امامت اُمت شیعه را چه کسی باید به عهده بگیرد؟ این مشکل ابتداء چنین حل شد که امام مهدی، پیش از غیبت صغرای خود، یک نفر را به عنوان جانشین، وکیل یا نایب، خود انتخاب کرده بود و او رابط میان امام دوازدهم و اُمت مسلمان شیعه بود. این امرهمچنان ادامه داشت تا آنکه وکیل چهارم، ابوالحسن علی بن محمد سمري در سال ۹۴۰ میلادی، بدون تعیین جانشین، فوت می‌کند. پس از فوت وکیل چهارم، مسئله پیشوائی و رهبری اُمت شیعه دوباره مطرح می‌شود. در ارتباط با حل این مهم است که در مذهب شیعه دوازده امامی مکاتب گوناگونی شکل می‌گیرند.

یعنی، برخلاف سخنان شریعتی، اختلاف بر سر جانشینی محمد نه طبقاتی، نه ایدئولوژیک یا...، بل تنها بر سر قدرت بوده است. در تمام موارد مردم با خلفای اهل

سنت بیعت کرده اند و در تاریخ در هیچ جا سخنی درباره مبارزات جناحهای متفاوت مستضعفان و مستکبران نیامده است و شریعتی هم به هیچ سندی استناد نمی‌کند. اینکه ابوذر غفاری و میثم خرما فروش و عمار به علی وفادار مانده اند، هیچ برهانی برای درستی "وصایت" یا نبرد میان دو جناح اشرافیت و پائینیان (مستضعفان) در آن زمان نیست. برعکس، در میان "جناح راست" حتا بیشتر از پیروان علی مستضعف وجود داشته است. شریعتی بنابر راه و روش غلوگویی‌اش (تا خواننده یا شنوده اصولا شک و تردید نکند و بیشتر تحت تاثیر قرار گیرد) درباره ابوذر چنین می‌نویسد: "... ابوذر، که پیغمبر آن همه از او تجلیل کرده او را حتی به عنوان مرجع علمی و بزرگ‌ترین عالم معرفی می‌کند و می‌گوید: سینه ابوذر، بسکه دانش آموخت، لبریز شد... (پانویس همان برگ) و شکی نیست که این دانش، فیزیک و شیمی و فلسفه و فقه و اصول و تفسیر... (نقطه چین از متن است) نیست. آن آگاهی و بینش است- حکمت- که پیامبران به انسان‌ها می‌دهند- حکمتی که گاه فیلسوف بزرگ چون ابوعلی سینا از آن بی‌بهره است، اما عامی آواره‌ای چون ابوذر! از آن لبریز است!..." (۲۱). ابوذر، یک مرجع علمی؟! در کجا ثبت شده است؟ دستاوردش چه بوده است؟ بزرگ‌ترین عالم در کدام زمینه؟! دانشی که او آموخته بود، چیست؟ در کجا گزارش شده است؟ آیا می‌شود کسی مرجع علمی و بزرگ‌ترین عالم باشد اما یک کلمه در هیچ جا از او سخنی در این باره نیاید و کسی او را نشناسد، مگر شریعتی و پیروان او؟ مستضعف یا عامی بودن که فضیلت نیست، یک وضعیت بد اجتماعی است که باید تلاش کرد بر طرف شود. عامی را باید آموزش داد و شرایط زندگی مستضعف را باید بهبود بخشید. عام گرایی و مستضعف پرستی شریعتی دماغوگی محض است. او شیعه متعصبی است که بر روی اهل سنت تیغ می‌کشد و همه جا تخم تنفر، جنگ طبقاتی و جنگ دینی- مذهبی می‌پاشد و می‌خواهد "با احیاء یاد و خاطره پیغمبر و راه و مکتب علی و ائمه دوازده امامی" نهضت شیعه جهانی بسازد تا همه را امر به معروف و نهی از منکر کند: "... تسنن محمدی بسرعت به تسنن اموی تغییر ماهیت داده به صورت مذهب دولتی درآمد. از آن به بعد تشیع علوی بود که نهضت اصیل تسنن محمدی را بهمان شکل اسلامی مردمی آن، ادامه داد ... (۲۲).

شریعتی پس از توضیحاتی اندک (خودش می‌گوید به دلیل کمبود وقت!؟) درباره لزوم "جهت گیری سیاسی" حزب و نکاتی پیرامون تاکتیک یا سنت مبارزه و سازمان ... به استراتژی می‌رسد: "... اما استراتژی حزب... شیعه (دوازده، پ. د.) امامی معتقد بود (هست، پ. د.) که تداوم و استمرار رهبری بر اساس اصل وصایت است. بدین معنی

که مسئولیت ادامه نقش امامت پیغمبر اسلام و رهبری مبارزه را در طول دوازده نسل، دوازده امام بعهدہ دارند که از طرف بالا و از طرف فرماندهی انقلاب اسلامی، و نخستین ایدئولوگ نهضت، بر اساس اصل وصایت معین شده اند که به حضرت مهدی ختم می‌شود... (پانویس همان برگ) اینکه می‌گوییم: نقش امامت پیغمبر منظورم اینست که پیامبر اسلام دو نقش و رسالت داشته است: یکی نقش و رسالت نبوت و دیگری نقش و رسالت امامت. رسالت نخستین را که رسالت نبوت - یا آوردن ایدئولوژی - باشد در زمان حیات خویش به پایان رسانید زیرا خاتم النبیین است. و اما دومین رسالت او یعنی رسالت امامت - یا امت سازی - در زمان او پایان نیافت زیرا رسالت امت سازی نمیتوانست در مدت کوتاه بیست و دو سه سال دوره نبوت تحقق یابد. چنین کاری نیازمند چندین نسل متوالی و مستمری بود که بر مبنای ایدئولوژی رهبر نهضت، جامه عمل پوشد. این بود که رسالت امامت او در زمان وی ختم نگردیده تا دوازده نسل دیگر ادامه می‌یابد... " (۲۳).

به زبان ساده: پیامبر دو رسالت داشته است: اولی، آوردن ایدئولوژی (قرآن - کلام الهی)، که آن را کاملاً به انجام رسانده است. دومی، ساختن امت واحد جهانی اسلامی - شیعه (آیا محمد می‌دانسته است که پس از مرگ پیروان او، یا امت اسلامی، ابتدا به دو شاخه و سپس هر یک از شاخه‌ها، از جمله شاخه شیعه به چندین و چند شاخه و مکتب تقسیم خواهند شد که مکتب دوازده امامی شریعتی تنها یکی از آنها است؟) است که برای محمد تشکیل آن در مدت بیست و سه سال ممکن نبوده است. پس حزب شیعه (دوازده امامی)، با تکیه به ایدئولوژی او (ابتدا قرآن و سپس سنت محمد و بعد از آن سنت دوازده امام)، بر پایه اصل "وصایت" که وصیت محمد است، بر اساس تداوم و استمرار امر رهبری، که پس از محمد با علی و خاندان او تا امام مهدی پنهان از انظار است، موظف و مکلف به تشکیل امت واحد جهانی خواهد بود تا با امر به معروف و نهی از منکر، هم استحمار و استثمار و ستم طبقاتی و نیز جامعه طبقاتی را از میان ببرد، و هم انسان‌های اکملی بسازد که زندگی آنها تنها عقیده و جهاد باشد و از این راه "آزاد" شوند.

شریعتی که با این واقعیت تاریخی روبرو است که دوازده امام و رهبران انقلاب او (انقلاب اسلامی) استراتژی واحدی نداشته اند و هر یک برای خود کاری کرده و "سازی" زده اند که الزاماً با کارهای قبلی یا بعدی ربطی نداشته است، در توجیه این امر چنین می‌نویسد: "... استراتژی مبارزه شیعه (دوازده، پ.د.) امامی، شیوه مبارزه‌ایست که بایستی در هر زمان و مکان، بر مبنای شناخت و ارزیابی عینی و دقیق

شرایط و مقدرات و امکانت خودی و دشمن، اتخاذ و مجری گردد. از اینرو استراتژی شیعه امامی، استراتژی ثابت و مشخص واحدی نیست... (۲۴). و در پی آن مثال می‌آورد که امام حسن (که پول هنگفتی گرفت، از ادعای امامت و حکومت دست کشید و رفت به دنبال زندگی شخصی خود) برای "حفظ نیروی اندک موجود" به مبارزه زیر زمینی روی می‌آورد؟! امام حسین استراتژی "انقلاب خون" را انتخاب می‌کند (که اصولاً قصد برگشت داشت که راه را بر او بستند)، امام زین العابدین در آنچنان شرایط دشواری قرار می‌گیرد که حتی شهادت را هم نمیتواند انتخاب کند، و امام باقرین - امام محمد باقر و امام جعفر صادق - استراتژی مبارزه خود را بر مبنای مبارزه فکری عمیقی قرار میدهند، و اما موسی کاظم نمیتواند کار چندانی انجام دهد زیرا "تمام عمر خود را گرفتار زندان هارون خلیفه" است. و بعد استراتژی امام رضا آغاز می‌شود که "استراتژی کاملاً تازه‌ای است و بسیار حساس". زیرا امام رضا پیشنهاد ولایتعهدی خلیفه مامون (تسنن اموی، این نماد استعمار و استثمار و فریب) را می‌پذیرد (برگهای ۱۵۵ تا ۱۶۵).

استراتژی حزب شیعه شریعتی درست مانند "آچار فرانسه" است که به تمام پیچ و مهره‌های تاریخ و با هر سلیقه‌ای می‌خورد. او استاد جعل تاریخ و پرت و پلاگویی برای توجیه "علمی - ایمانی" پندارهای خویش است. او در توجیه پذیرش این استراتژی از سوی امام هشتم می‌نویسد که "... در نیشاپور، در برابر دوازده هزار نویسنده، از او که از خانواده وحی است و از خاستگاه امامت، تقاضا می‌کنند پیام و سخن تازه‌ای از قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام، بازگو کند..." (۲۵). توجه کنید، سال حدود ۱۸۰ هجری قمری، یعنی حدود ۱۳۰۰ سال پیش، در نیشاپور (که شاید هزار نفر جمعیت داشته است)، در یک اجتماع ۱۲۰۰۰ نفری از نویسندگان؟! از امام می‌خواهند که درباره قرآن و پیامبر سخن تازه‌ای بگویند؟! اینکه امام چه گفته است، در اینجا مهم نیست، مهم این غلو و ناراستگویی شریعتی برای تحمیق مردم است، مردمانی که او مدعی دلسوزی برای آنها است. من سد در سد مطمئن هستم که حتا امروز، نه در ایران، بل در سراسر اتحادیه اروپا، که متشکل از بیست و هشت کشور است، حتا با تامین امکانات مالی، جا، حمل و نقل و... موفق به تشکیل اجتماعی با دوازده هزار "نویسنده" نخواهند شد.

شریعتی در ادامه سخن و در توضیح و توجیه استراتژی‌های کاملاً متفاوت امامان، به عنوان رهبران مستمر نهضت وصایت شیعه، و بدون اشاره‌ای حتا ناچیز به استراتژی‌های امامان نهم، دهم و یازدهم، یکپو میرسد به مسئله انتظار و استراتژی

"پنهانی از انظار" امام دوازدهم. باز هم بدون توجه به این واقعیت که بنابر اسناد و مدارک تاریخی امام یازدهم در سن نوزده یا بیست و نه سالگی فوت کرده (روایت‌های گوناگون) و اکثر عمرش را نیز در زندان خلیفه عباسی بوده است. همین واقعیت که روایات و احادیث موجود نام همسر او (مادر امام مهدی پنهان از انظار) را نرجس، ریحان، سوسن، مریم یا نرگس خاتون (دختر امپراتوری روم شرقی) یا کنیزی سیاه از نوییه و... نامیده اند نشانگر آن است که ایشان به احتمال نزدیک به یقین اصولاً نه همسری داشته و نه فرزندی، با توجه به اینکه همسر باردار او را هیچ کس ندیده است و هیچ سندی هم در اینمورد وجود ندارد. به گفته شریعتی امام در "... دوره غیبت صغری... از مرکز مخفی گاه خود، با اعزام پیک‌هایی، و با ارسال بودجه و تجهیزات، سازمان مبارزه را در سرتاسر کشورهای اسلامی... رهبری می‌کند. دستگاه حاکم، هر قدر تلاش و کوشش می‌کند نمیتواند در مقابل پوشش همگانی و سرسختانه تاکتیک تقیه، این دوازدهمین رهبر را دستگیر و نابود کند. و سپس غیبت کبری آغاز می‌شود... (نقطه چین از متن است) در این دوره، رهبری و هدایت امت بر عهده خود امت گذاشته می‌شود تا بر اساس همان ایدئولوژی مترقی تشیع، عالم‌ترین و عادلترین راهبر را از میان خود برگزینند تا به نیابت امام معصوم، و همانند او، و بر اساس استراتژی ائمه شیعه، سنت مبارزه دویست و پنجاه ساله آنها را ادامه داده، امت اسلام و جامعه بشری را در راه مبارزه مستمر آنها بر علیه نظام مستمر تاریخ، زورمند و زرمند و مزور، راهبری کند. (امر به معروف و نهی از منکر)... " (۲۶).

"حزب شیعه" (حزب الله) شریعتی حزب به عنوان یک تشکیلات منظم و منسجم سیاسی که دارای ساختاری دموکراتیک یا انتخابی باشد، نیست، بل یک رهبر برگزیده "خدا" است با وجودی مقدس و خدشه ناپذیر، که اطاعت از اوامر او وظیفه هر مومن است تا امت واحد جهانی اسلام را بسازد و بشریت را نجات نهایی دهد. امتی که ایدئولوژی‌اش قرآن باشد و وصایت، یعنی جانشینی دوازده امام پس از محمد را بپذیرد و آن را حکومت حق بداند. هر چند که در قرآن کاملاً روشن آمده است که پس از محمد کس دیگری برای هدایت و راهنمایی بشر نخواهد آمد. اما شریعتی به تنها "چیز"ی که توجه نمی‌کند واقعیت‌های موجود است.

احزاب توده‌ای دموکراتیک از شمار کثیری از اعضاء که در جامعه موقعیت و جایگاه مشابهی دارند و در پایین‌ترین سطح، یعنی واحدهای محلی و کاری سازمان یافته اند، تشکیل می‌شود. در حالیکه "حزب شیعه" شریعتی اصولاً فاقد بدن سازمانی است توده‌های مومن باید بر گرد این یا آن شخصیت دینی- مذهبی یا امام جمع شوند و

اوامر او را به عنوان خواست الهی به اجرا بگذارند. در احزاب توده‌ای دموکراتیک، حداقل از نظر تئوریک روند تصمیم‌گیریها از پایین به بالا و بر اساس رأی اکثریت است. در صورتیکه در حزب الله شریعتی تصمیم‌گیری منحصرأً به امام و رهبر است و پیروان در امور حزبی هیچ دخالتی ندارند. احزاب مدرن دارای سازماندهی درونی دموکراتیک هستند و تأکید بر دموکراسی از آنرو است که میان دموکراسی درون سازمانی و دموکراسی در جامعه روابط تنگاتنگی وجود دارد. احزابی که ساختارشان مبتنی بر نظم سربازخانه‌ای، فرماندهی و فرمانبری یا امامت و راهبردی مقدس است هرگز نه توان استقرار دموکراسی در جامعه را خواهند داشت و نه دست‌یازی به آزادی را. احزاب استالینیستی، فاشیستی و نازیستی که همگی به توده‌ها وعده ساختن "بهشت" دادند و عملاً "جهنم" ساختند، همگی بر اساس اصل قُداست و نماد بودن "رهبر" خدشه‌ناپذیر پایه‌ریزی شدند. در این احزاب اعضاء همچون پیچ و مهره در دست دستگاه رهبری اند و در تعیین سرنوشت و خط مشی سیاسی و برنامه حزب دخالتی ندارند. رهبر به جای همه تصمیم می‌گیرد و کادرها و رهبران حزبی را به میل و سلیقه خود انتخاب می‌کند. توده‌های حزبی از کمترین موازین دموکراتیک درون سازمانی، برای کنترل رهبری و حزب، محرومند. وظیفه آنها تنها اطاعت کورکورانه از فرمانهای رهبر است. نمونه برجسته چنین احزابی حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگری آلمان یا حزب نازی، و حزب فاشیست ایتالیا است. پذیرش اصل پیشوایی در احزاب فاشیست، از نظر ایدئولوژیک نقطه مقابل سازمانهایی است که برای بدنه و توده‌های حزبی حق مساوی در تعیین خط مشی سیاسی و برنامه حزب و انتخاب رهبر و ارگانهای رهبری قایل است. در حقیقت احزاب فاشیست شبه نظامی اند و از دیسیپلین نظامی پیروی می‌کنند. حزب شیعه شریعتی از بهترین انواع و اقسام احزاب فاشیستی - نازیستی است و هیچ ربطی نه به دموکراسی دارد، نه آزادی انسان، بل برعکس. سلطه دیرپای استبداد شرقی در سرزمین کهنسال ما، شرایط روحی و تربیتی ایرانیان در چنین فضای نفسگیر، موجود نبودن سنت پیکار دموکراتیک سیاسی و اجتماعی، سازمان یافتن بابت جامعه از نهاد خانواده قبیله و عشیره، تا نهادهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی به صورت الیگارش، وجود روابط و مناسبات غیردموکراتیک و پدرسالارانه، پایین بودن سطح معرفت لازم سیاسی و دموکراتیک در سطوح مختلف، چنان شرایط ویژه‌ای به وجود آورده اند که زمینه برای پذیرش اندیشه‌های عمیقاً ضددموکراتیک شریعتی فراهم آید و با انقلاب اسلامی تقریباً همان شود که آرزوی شریعتی بود.

شریعتی در "دفتر سوم" (مسئولیت شیعه بودن) در ادامه نگاه یکسویه، نادرست و بعضاً دشمنانه‌اش به علم و هنر می‌نویسد: "... از قول نیچه در یک جمله می‌گوییم: هنر برای هنر، علم برای علم و شعر برای شعر، فریبی است برای پوشاندن نعش بودن هنرمند یا دانشمند و - آبرومندانه - جلوه دادن گریزش از تعهد مسئولیت‌های اجتماعی! در قرن بیستم، فاجعه‌ای بزرگ، بسیار عمیق و هنرمندانه طرح شد، و علم به خاطر خود علم ارزش یافت... در اینصورت، علم در خدمت مردم نیست. فیزیکدان فقط می‌خواهد حقایق عالم را کشف کند، و جامعه شناس فقط در اندیشه تجزیه و تحلیل واقعیت‌های اجتماعی است، و هیچ کار دیگرشان نیست. روانشناسی و تعلیم و تربیت و اقتصاد ... (نقطه چین از متن است) نیز چنینند... امروز، علم آزاد شده از پیرایه ایدئولوژی - و هر مکتب و مذهبی - بیش از همه در اختیار دشمنان مردم، دشمنان ایمان و هدف و دشمنان نجات بشریت، قرار گرفته است..." (۲۷).

هنرمند (مند) هم می‌تواند خود را متعهد به یک مکتب و مذهب بداند، هم نداند، اثر هنری تعریف خود را دارد، با یا بی تعهد. آنچه در اینجا اهمیت رتبه یک دارد، این است که آیا حکومت مجاز است هنر ویژه‌ای را (هنر واقعاً موجود اسلامی، استالینیستی، نازیستی یا فاشیستی و...) به عنوان تنها "هنر" درست و متعهد به رسمیت بشناسد یا خیر؟ یعنی آیا حکومت باید ارزش ویژه‌ای را بپذیرد یا در ارزش‌ها (از هنر تا علوم) بی‌طرف، لیبرال، باشد؟ فرض کنیم، هنرمندی تعریف شریعتی در رابطه با تعهد و مسئولیت را پذیرفت، اما تعهدش نه به شیعه، بل کمونیستی - استالینیستی و مخالف دین و مذهب یا ایده امت - امامت شریعتی بود. آیا او این هنر را به عنوان هنر خواهد پذیرفت یا نه؟ هر کس مجاز است برای هنر تعریف خودش را داشته باشد، از جمله شریعتی، و بگوید برای من هنری که به شیعه متعهد نباشد، اصولاً هنر نیست. این یک نگاه فردی به هنر و حق هر کس است. اما موضوع و مشکل شریعتی امر "شخصی" نیست، تعریف او از هنر برای حکومت ایدئولوژیک امت - امامتی او است. یعنی، همچنانکه حکومت او همه چیز را تعریف و تعیین می‌کند (در تمام زمینه‌ها امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، یعنی حکومت تعیین می‌کند که چه درست و چه نادرست است) می‌خواهد هنر و علم را نیز تعریف کند. "علم برای علم" فریب نیست، یک واقعیت مطلوب و درست است. کشف پنی سیلین جان میلیون‌ها انسان را از مرگ نجات داده است و کاشف آن هرگز در فکر خدمت به یک ایدئولوژی نبوده است. پنی سیلین نه مسلمان می‌شناسد و نه نامسلمان، نه شیعه و نه اهل تسنن، نه فقیر و نه ثروتمند، در خدمت همه است، بدون وابستگی ایدئولوژیک یا طبقاتی یا دینی -

مذهبی. و چه خوب که چنین است. شاید کاشف آن حتا نه به خاطر "انسانیت" و کمک به هم نوع، یا علم برای علم، که برای نام و مقام یا پول کرده باشد، اشکال آن در کجا است؟ چرا حتما کسی باید "تعهد مسئولیت‌های اجتماعی" داشته باشد تا محصول کارش ارزشمند باشد؟ پنی سیلین، پنی سیلین است، با هر هدف و منظوری که کشف شده باشد، جان میلیون‌ها انسان را نجات داده است. اختراع برق یا هواپیما، بر فرض که تنها به خاطر خود "علم برای علم" بوده باشد یا برای دست یازی به نام و ثروت، آیا شریعتی از آنها استفاده کرده است یا خیر؟ آیا این اختراعات و اکتشافات در خدمت زندگی بهتر میلیارد‌ها انسان بوده اند و هستند یا خیر؟ آیا ماشین رختشویی یا ظرفشویی میلیارد‌ها زن را از کار درون خانه رها کرده اند تا آنها فرصتی بیشتر برای خود داشته باشند یا خیر؟ آیا با هواپیما می‌توان سریعتر و راحت‌تر صفر کرد یا خیر؟ فرض کنیم (که در واقع چنین نیز هست) تمام مخترعان و مکتشفان تنها و تنها برای علم و در خدمت علم کار و تلاش کرده باشند، آیا خود شریعتی و خانواده محترم ایشان از این اختراعات و اکتشافات بهره برده اند یا خیر؟

اگر فیزیکدان نخواهد حقایق عالم را کشف کند، که دیگر "فیزیکدان" نیست. چرا او برای کشف "عالم"، حتما باید (مثلا) در خدمت دین و ایمان شریعتی باشد؟ چرا؟ کدام یک از پیروان دو آتشه-ایدئولوژیک شریعتی در زمینه‌های هنری یا علمی کاری ارائه کردند که تحسین آفرین بوده است؟ هیچ! درست خلاف نظریه شریعتی، اگر هنر و علم توانستند به بشر خدمت کنند، به خاطر برش آنها از یکسویه نگرینهای دینی-مذهبی-ایدئولوژیک بوده است. او حتا در این زمینه نیز بحثهای مربوط به مسئولیت هنر و علم را از "چپ"های سنتی-استالینیستی کپی برداری ناشیانه کرده است. تجربه سد سال اخیر جوامع گوناگون و نظامهای سیاسی متفاوت، از جوامع واقعا موجود سوسیالیستی تا جمهوری اسلامی واقعا موجود، از نازیسم تا فاشیسم و... همگی خط بطلان بر اندیشه‌های شریعتی در مکتبی-مذهبی کردن هنر و علم است. یکی تعهد هنر و علم را به محمد و عمر و عثمان (تسنن) می‌خواهد، دیگری به محمد و علی و حسین (شیعه) و سومی به "رفیق" استالین، و چهارمی و پنجمی به نازیسم و فاشیسم. آزادی اندیشه و بیان آن، در هر شکلی، از هنر تا علوم، تنها می‌تواند در یک جامعه باز، در یک نظمی تضمین باشد که در آن حکومت در ارزش‌ها بی‌طرف باشد. واقعیت پیشرفت و موفقیت علم هنر در جوامع باز و "لیبرال" در مقایسه با جوامع بسته ایدئولوژیک، مبین این واقعیت است که آزادی انسان و شکوفایی هنر و علم، یا ادبیات و تکنیک و... در رابطه‌ای مستقیم با هم هستند.

شریعتی می‌نویسد "... تکیه‌ای که رهبران و روح اسلام بر مسئولیت هنر و علم و ادب- و حتی شعر- دارند... از اساسی‌ترین و درخشانترین ملاکهای تاکید و اصرار و تعصب اسلام است بر مسئولیت در علم، شعر، هنر، اندیشه و تحقیق، که تنها وجه ممکن هنر و علم را در خدمت اجتماع و ایمان میداند و شکل مخالفش را با شدت نفی می‌کند... از اینهمه پیشرفت هنر و نقاشی و موسیقی و علم و شعر و ادب و تکنیک و فیزیک، هیچکس از توده را بهره‌ای نیست. گرچه بسیاری کسانی که وضع زندگیشان بهتر شده است، اما این‌ها مصرفی هاینده تولیدی‌ها..." (۲۸). علم و اندیشه و تحقیق در خدمت "ایمان"؟ آیا "مصرف" و استفاده سدها میلیون نفر که از رادیو، تلویزیون، اینترنت یا تلفن همراه استفاده می‌کنند و از این راه بر اطلاعات و دانش خود می‌افزایند (رشد و گسترش آگاهی و شناخت)، ارتباطات بهتر و سریعتر دارند، می‌توانند در امور سیاست دخالت کنند، می‌توانند در نظردهی مشارکت کنند و... به سود همه (فقیر و غنی) هست یا خیر؟ شریعتی چون فردی بسیار متعصب به مذهب خویش و دشمن جامعه باز و متکثر است، با هر چه که در خدمت دین و مذهب شیعه دوازده امامی او نباشد مخالف است و برای ارائه بهتر کالای خود، با توجه به روح و جو آن زمان، به آن رنگ مبارزه طبقاتی می‌زند، مستضعفان (شیعیان) علیه مستکبران.

او "در مسئولیت شیعه بودن"، پس از نوشتن برگها سخنان بی‌پایه و نادرست درباره زبان "علم برای علم" و دشمنی آشکار و شدید با علم، از آن به ایده "مذهب در خدمت مذهب" پل می‌زند و پس از توضیحاتی کوتاه درباره معنای لغوی مذهب از مذهب بمعنی رفتن، یعنی راه و روش، راه رفتن، دین نیز یکی از معنایش راه است (برگ ۲۴۲)، به این نتیجه می‌رسد که اصطلاحات رایجی که اساسی‌ترین مبانی اسلامی را بیان می‌کند و حتی اصطلاحاتی که بر خود دین اطلاق می‌شود "در فرهنگ نخستین اسلام، همه بمعنی راه و حرکت در راه است... راه یعنی وسیله‌ای که باید از آن عبور کرد و به مقصدی رسید، نه اینکه در راه ایستاد... راه نه برای راه، بلکه برای رسیدن به هدف، و مذهب نه برای مذهب بلکه راهی بسوی هدف" (برگ ۲۴۲ و ۲۴۳) و از آن به مذهب مسئول، به شیعه مسئول و در پی آن به "علم مسئول" می‌رسد: "... این است که علم و عالم را در زبان قرآن و اسلام، نه بنا به عقیده متجددان، مطلق هر علم و هر عالمی و متخصص در رشته‌ای میدانم و نه مثل بسیاری قدما، می‌گویم فقط علم دین است و یعنی فقه و علم بر احکام دینی، بلکه عالم در اینجا درست به همان معنی است که امروز در فرهنگها و ادبیات اجتماعی و

ایدئولوژی‌های مردمی و انقلابی و مسئول، برای روشنفکر قائل اند... دانشمندان امت من، برتر از علماء بنی اسرائیلند. در این سخن پیامبر اسلام، عالم را همدریف و مشابه پیامبر و علم را ادامه نبوت میدانند... این علم است، مسئولیتی که همراه و همگام نبوت است... (۲۹). شریعتی می‌گوید علم از نگاه او نه تعریف متجددان است و نه تعریف قدما، نه علم تخصصی است و نه علم آگاهی از احکام دین، بل منظورش ایدئولوژی است، اما ایدئولوژی مردمی - انقلابی که مسئول است و در نتیجه "عالم" یعنی روشنفکر دینی که مسئول است. چه مسئولیتی دارد؟ ایجاد آنچه را که محمد فرصت آن را نیافت: تحقق پیام راه، ایجاد یک جامعه امتی با یک رهبر بر اساس اصول قرآن. هر جا شریعتی از علم و عالم سخن می‌گوید، منظورش همین است. علم یعنی ایدئولوژی انقلابی شیعه گری دوازده امامی، و عالم یعنی روشنفکر دینی مسلح به این علم که در "تشیع به صورت سه اصل طرح شده است: "... تاریخ، در بینش و برداشت تاریخی شیعه، سه دوره دارد: الف: دوره اول که رهبری مردم - برای نجات و کمال و آزادی، قسط و عدالت - با نبوت است. ب: دوره دوم که فصل پایان نبوت است و دوران خاتمیت و آغاز امامت. در این دوره، رهبری مردم بدست نظام امامت می‌افتد. ج: دوره سوم که از غیبت امام آغاز می‌شود - یعنی دوران غیبت بزرگ - رهبری و هدایت خلق، و بسط حکومت، و استقرار عدالت و قسط یعنی آنچه رسالت نبوت و امامت بود بعهد علم است. اما نه به عنوان دانستن مجموعه‌ای از اطلاعات علمی که دیگران نمی‌دانند، بلکه بمعنی آگاهی یی شبیه به آن آگاهی که پیامبران می‌بخشند..." (برگ ۲۴۸).

یکم، تقسیم بندی شریعتی خودسرانه است و با واقعیات هزار و چهارصد ساله جهان اسلام و تاریخ در تطابق نیست، ایمان و اعتقاد است. نوعی برداشت و "آرزو" است. در پیش گفته ام که اسناد و مدارک تاریخی نه موید همسر امام یازدهم هستند و نه کسی همسر (بر فرض وجود) او را باردار دیده است و نه شهادتی برای زایمان یا پس از آن وجود دارد، اعتقاد و ایمان برای یک نیاز است.

دوم، در هیچ جای قرآن نیامده است که پس از خاتمیت پیامبری محمد، امامان ادامه دهندگان راه او خواهند بود و آنچه مربوط به سخنان محمد در غدیر خم درباره "جانشینی" علی است، تفسیر و معنای آن از همان ابتدا مورد اختلاف بوده است.

سوم، فرض کنیم تفسیر شیعیان از سخنان محمد در "غدیر خم" درست باشد و علی بایست جانشین او شود. اما، شیعیان دارای شاخه‌های کاملاً متفاوتی هستند، برای یکی امر امامت با امام پنجم خاتمه می‌یابد و برای دیگری با امام هفتم، که بنابر

اسناد و مدارک تاریخی هر یک از آنها نیز راه خود را رفتند، "امام" خود را دارند و حکومت تشکیل دادند، چرا باید حتما حق با "فرقه" شریعتی باشد؟

چهارم، فرض کنیم سخن شریعتی درست باشد و شیعیان دوازده امامی جانشینان به حق پیامبر باشند. در این شاخه برداشتها از وظایف امام دوازدهم و پیروان او کاملا با هم متفاوت است، از شاخه شیخیان تا اخباریان و... و یکی از آنها مکتب اصولی است که شریعتی هم پیرو آن است که ایمان و اعتقادات آنها نیز در تطابق با پندارهای شریعتی نیست. اگر سخن صرفا بر سر "ایمان" است و نه "داده" (فاکت)های تاریخی، چرا باید الزاما نوع "ایمان" شریعتی را پذیرفت؟ به زبان امروز روشنفکران دینی، پندارهای او هم تنها یکی از هزاران خوانش موجود از اسلام، خلافت و امر امامت است، همین و بس! این پندارها و فرضیات، حقایق قابل اثبات تاریخی - علمی نیستند. شریعتی تلاش دارد به پندارهای خود جنبه "جبریت تاریخ اسلام" بدهد، که چنین جبریت یا "قانونمندی" تنها نتیجه تخیلات او با هدف تحمیق مردم است.

پنجم، درست توجه و دقت شود که شریعتی چه می گوید و چگونه با واژه‌ها بازی می کند: در دوره اول، رهبری مردم با پیامبر و برای نجات و کمال و آزادی و قسط و عدالت بوده است. نجات از چه؟ و کمال چیست؟ نجات و کمال واژه‌ها و مفاهیمی هستند که معنای آنها در دوران پیامبر محمد با مفهوم آنها در سده بیست (که شریعتی می زیست) تفاوت‌های بنیادی دارند. امروز، نیمی از مردمان نه به "نجات" از سوی عالم غیب اعتقادی دارند و نه "کمال" خود را در نوع کمال شریعتی تعریف می کنند. به علاوه، از آنجا که انسان "آزادی" خود را در دین نیافت و تجربه کرد که آزادی در دین عین قیمومت است، با روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی خود را از آن جدا کرد و خود بنیاد و قائم به ذات شد. از دوران کودکی برید و خود را از "قیمومت خود کرده" (کانت) رها کرد. شریعتی درست در جهت خلاف در حرکت است. می خواهد به دوران پیشاروشنگری بازگردد، انسان مومن معتقد به نیروی "ماوراء طبیعت" می خواهد. انسانی که تحت امر "امامت" و مطیع کامل او باشد.

ششم، قسط و عدالت شریعتی، عین تبعیض و بی عدالتی است. در پندارهای دینی - مذهبی او، انسان زمانی انسان است که مسلمان باشد، در غیر اینصورت (در تطابق با کتاب مقدس که پیام رسالت است) قتلش واجب است. برای شریعتی مسلمان بودن هم کافی نیست، فرد باید شیعه باشد، و نه هر شیعه‌ای، بل باید پیرو وصایت و شیعه دوازده امامی و از جمله معتقدان به غیبت طولانی باشد تا به عنوان مسلمان خوب به رسمیت شناخته شود. شریعتی دشمن "حقوق بشر" است، که در آنجا بشر به دلیل

بیولوژیک" بشر است و نه اعتقادی ویژه: "هر کس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان، و همچنین شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هر کس می‌تواند از این حقوق، منفردا یا جمعا، به‌طور خصوصی یا به‌طور عمومی، برخوردار باشد" (ماده هژده اعلامیه جهانی حقوق بشر). "هر کس حق دارد در اداره امور عمومی کشور خود... شرکت کند... هر کس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نائل آید... و اساس و منشاء قدرت حکومت اراده مردم است" (ماده نوزده). هر "کس" برای شریعتی بی‌معنا است، همه باید مسلمان - شیعه دوازده امامی باشند تا "خوب" باشند، خوبی و بدی برای او در "مذهب" است، درست مانند یک خشکه متعصب سده‌های پیش از سده بیست.

هفتم، او می‌گوید، در دوران غیبت بزرگ، هدایت و رهبری خلق و... به عهده "علم" است، علم به معنای ایدئولوژی، که او پیش از این (برگ ۲۴۷) تعریف کرده بود، ایدئولوژی رسالت - وصایت - امامت. علم به معنای اخص یک سیستم شناخت خواص، ویژگیها، علت و معلولها، منطق، مکانیسم و قوانین درونی فعل و انفعالات یک پدیده (از علوم طبیعی تا علوم اجتماعی، یا سیاسی و...) است که به شکل مجموعه‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات، رده و طبقه بندی، معیارها، فرمولها، قوانین، تئوری یا فرضیه‌ها در می‌آید و همواره و تحت هر شرایطی و از سوی هر "اهل فنی" دوباره قابل اثبات است. علم به این معنا همواره مستقل از هرگونه ایدئولوژی است. نه اسلامی می‌تواند باشد و نه مسیحی، نه پرولتری و نه بورژوایی، علم مستقل از هر "ایسمی" عمل می‌کند. شریعتی هرگز (در تمام آثار خود) چنین تعریفی از علم را نه تنها نمی‌پذیرد، بل آن را علم بورژوایی، غربی، علمی که در خدمت ایمان نیست می‌داند و به دشمنی با آن می‌پردازد و تا آنجا پیش می‌رود که بنویسد "اگر ابوعلی سینا شعوری نداشت، بهتر بود" (چه باید کرد؟ مجموعه آثار ۲۰).

او واژه علم را به جای ایدئولوژی و واژه عالم را به جای مومن مسلح به این "ایدئولوژی" می‌گذارد و منظورش از ایدئولوژی، اسلام شیعه دوازده امامی، یعنی "جهان بینی است که بخواهد بر اساس قرآن و سنت محمد، با پذیرش "وصایت" (وصیت محمد)، به شکل حکومت یا رهبری امامت بازگردد و جامعه امت - امامتی بسازد (ن.ک. به "امت و امامت" در همین کتاب) و "عالم" او یک روشنفکر دینی - مذهبی است که حتا نیازی به سواد برای خواندن و نوشتن یا امضاء هم ندارد (ن.ک. به "تصویر روشنفکر" در همین کتاب).

شریعتی پس از ساختن جلی ادوار تاریخ شیعه (سه دوره) و تعاریف جعلی تر علم و عالم (که اصولا نه به علم ربطی دارد و نه به عالم) می نویسد " ... در دوره غیبت... تمام مسئولیت نبوت و امامت بدوش علم و عالم قرار می گیرد... شیعه بودن مسئولیت ایجاد می کند... اما شیعه علوی، نه شیعه صفوی که عامل سلب مسئولیت و نفی همه امر و نهی هایی است که به انسان و مسلمان خطاب شده است... اسلام با نه آغاز شد... و اساسا به عقیده من تاریخ تشیع و پیدایش تشیع در اسلام هم از همین نه آغاز می شود... تشیع مصلحت، تشیع صفوی است و در برابرش تشیع علوی که تشیع حقیقت است... تشیع مصلحت نابودکننده تشیع حقیقت است... و آغاز نبرد میان مصلحت و حقیقت در سقیفه بود، و مصلحت پیروز شد... و مسئولیت عالم مذهبی، ایجاد یک انقلاب شیعی است... قرآن را مطرح کردن، نهج البلاغه علی را به مردم آموختن، این نسل را با زندگی و اندیشه های پیامبر، علی، خاندان و اصحاب بزرگ: ابوذر، عمارها و به تاریخ پر از خون و جهاد تشیع آشنا ساختن و رسالت بزرگ: جانشینی امام را، در رهبری و هدایت مردم... آری رسالت (را) و نه فقط رساله (را)... هر شیعه ای باید زندگی را عقیده و جهاد بفهمد و هر ماه را محرم و هر روز را عاشورا و هر قطعه از زمین را صحنه کربلا ببیند!... خود را بیشتر از هر مسلمانی منحصرا متکی بر قرآن و سنت بار آورد و اینچنین بیندیشد و عمل کند... مسئولیت روشنفکر ما وراثت نبوت را در تاریخ و مسئولیت علمای ما نیابت امامت را در اسلام داشتن (است)... " (۳۱).

دعوت مردم به جنگهای مذهبی - "طبقاتی" در سده بیست؟ شیعه علیه تسنن، شیعه وصایتی علیه شیعه "صفوی"، شیعیان نماد مستضعفان و محرومان علیه تسنن به عنوان نماد استثمارگران و استثمار کنندگان، بازگشت به زندگی ایلی - قبیله ای دوران پیامبر، تحمیق مردم با سوء استفاده از احساسات و عواطف دینی - مذهبی، ضدیت با دوران مدرن، با انسان قائم به ذات، دشمنی با علم آزاد و مستقل از دخالت های دین سالاران و حکومتگران، ضدیت با آزادیها، با دموکراسی و حقوق بشر، با نقش نوین زنان در دوران مدرن و...؟! این است آن "سرچشمه ای که نباید آلوده گردد"؟ آیا داعش به غیر این انجام می دهد؟ اما با سلفی گری! آیا طالبان خواهان بازگشت به زندگی دوران پیامبر محمد نیستند؟ اما با سنی گرایی! انسان به هنگام تولد نه دین دارد و نه مرام یا مسلک. حیثیت او خدشه ناپذیر است، بدون توجه به دین و مذهب یا مرام و مسلک یا جنسیت یا قومیت یا مقام و موقعیت او در جامعه. "روشنفکران" دینی - مذهبی، روشنفکران کاذبی هستند که با ادعای روشنفکری پرچمدارن مبارزه

علیه پیشرفت و ترقی شده اند و می‌خواهند انسان را دوباره به زیر قیمومت دین سالاران درآورند.

منابع و پانویسها:

- *- شیعه، مجموعه آثار ۷، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات الهام، روبروی دانشگاه، بهار ۱۳۶۲، چاپ توفان
- ۱- همانجا، برگ ۷ و ۸
- ۲- همانجا، برگ ۱۱
- ۳- همانجا، برگهای ۱۱، ۱۲ و ۱۳
- ۴- علی شریعتی: حسین وارث آدم، جلد ۱۹، انتشارات قلم، فروردین ۱۳۶۰، برگ ۲۹۵
- ۵- شیعه، مجموعه آثار ۷، برگهای ۱۴ و ۱۵
- ۶- همانجا برگهای ۱۵ و ۱۶
- ۷- همانجا، برگ ۱۹ و ۲۰
- ۸- همانجا، برگهای ۲۸ و ۲۹
- ۹- همانجا، برگ ۳۱
- ۱۰- همانجا، برگهای ۳۴ تا ۵۰
- ۱۱- همانجا، برگهای ۵۶ تا ۶۲
- ۱۲- همانجا، برگ ۹۳
- ۱۳- همانجا، برگهای ۸۳ و ۸۵
- ۱۴- همانجا، برگهای ۱۰۰، ۱۰۱ و ۱۰۴
- ۱۵- همانجا برگهای ۷۹ و ۸۹ و ۱۰۵
- ۱۶- همانجا، برگ ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۱۷- همانجا، برگهای ۱۱۸ و ۱۱۹
- ۱۸- همانجا، برگهای ۱۱۸ و ۱۱۹
- ۱۹- همانجا، برگهای ۱۲۴ تا ۱۴۰
- ۲۰- جمهوری اسلامی و شیعیان، گرهارد کنسلمن، انتشارات گلدمن، ۱۹۷۹، برگ ۲۴
- ۲۱- شیعه، مجموعه آثار ۷، برگ ۱۳۴

- ۲۲- همانجا، برگ ۱۴۵
- ۲۳- همانجا، برگ ۱۵۰ و ۱۵۱
- ۲۴- همانجا، برگ ۱۵۵
- ۲۵- همانجا، برگ ۱۶۵
- ۲۶- همانجا برگهای ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸
- ۲۷- همانجا، ۲۳۱ تا ۲۳۳
- ۲۸- همانجا، برگهای ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰ و ۲۴۱
- ۲۹- همانجا، برگهای ۲۴۷ و ۲۴۸
- ۳۰- همانجا، برگ ۲۴۸
- ۳۱- همانجا، برگ ۲۴۹ تا ۲۶۶

یاد و یادآوران

(مبلغان خرافات، جنگ و شهادت)

"نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ شیعه"، دفتر دوم از کتاب شیعه علی شریعتی (۱) و سخنرانی او در تالار حسینیه ارشاد، ۲۱ شهریور ۱۳۵۱، است. او در اینجا پس از تبریک "میلاد شهید و شهدای بشریت" به مردم، توضیح می‌دهد که چرا درباره "یاد و یادآوران، یعنی ذکر و ذاکرین که در تاریخ شیعه یک نقش انقلابی بوده" است سخن خواهد گفت و نه درباره موضوع "میلاد شهید" و از پرداختن به این موضوع "بسیار عمیق و اساسی" فعلاً صرف‌نظر می‌کند، چرا؟ از جمله به دلیل اینکه "... به‌طور کلی عادت‌م بر اینست که دائماً در حال مطالعه کردن، اندیشیدن، جستجو کردن، تحقیق کردن، پرسیدن و یافتن، که کار همیشه من است، و طرح یافته‌ها، دلیل خواندن و نوشتن و گفتنم. اگر می‌خوانم، می‌جویم، می‌بایم و می‌گویم، انگیزه‌ام دردی است که ریشه، در جانم دارد، و اگر از اینهمه، سربتابم، درد با جان یکی شده، خواهم کشت... من، در کنار کارهای معمولم نیست که مینویسم و می‌گویم، و نوشتن و گفتن را به عنوان کاری نیز، نگزیده‌ام، که این، فریاد شب و روز من است و صدای تنفسم. و اگر نجویم و نیابم، و ننویسم و نگویم، مرده‌ام..." (۲).

من اندک کسی را می‌شناسم که درباره خود چنین زیاده‌گویی و بزرگنمایی کند. به ویژه هنگامی که این زیاده‌گوییها را با برخی از بیانات ایشان مقایسه کنیم، مثلاً همین داستان امام رضا که "... در نیشاپور، در برابر دوازده هزار نویسنده، از او که از خانواده وحی است و از خاستگاه امامت، تقاضا می‌کنند پیام و سخن تازه‌ای از قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام، بازگو کند..." (شیعه، برگ ۱۶۵)، نشان می‌دهد که ایشان برای

بررسی درستی یا نارسایی این ادعا حتا چند دقیقه هم وقت صرف نکرده است. زیرا، همچنانکه در پیش نیز گفتم، در سال حدود ۱۸۰ هجری قمری، یعنی حدود ۱۳۰۰ سال پیش، در نیشاپور، که شاید هزار نفر هم جمعیت نداشته است، اجتماع ۱۲۰۰۰ نویسنده را که نام حتا دو تن از آنها هم مشخص نیست، تنها می‌توان از عجایب دانست. غلو- و ناراستگویی شریعتی یکی از ویژگیهای "کار" او است، حتا درباره خودش. از یکسو "روشنفکر دینی" اش است اگر سواد هم ندارد، نداشته باشد، و از سوی دیگر خودش که یکی از همان نوع روشنفکرها است، اگر جستجو نکند و نیابد، مرده است!!

او در " زیر عنوان نقش انقلابی یاد (ذکر) و یادآوران (ذاکران) در تاریخ شیعه " می‌خواهد نقش انقلابی همه عقاید و شعائر اختصاصی شیعیان را مطرح کند "... حتی عقاید و شعائری که امروز در چشم یک روشنفکر آگاه و مسئول اجتماعی... موهوم و بی‌منطق و تخدیر کننده و ارتجاعی، تجلی می‌کند..." (۳)، زیرا سنجش واقعیت‌ها باید در ظرف زمان و مکان خاص خودشان انجام گیرد. اگر چنین است، یعنی به هنگام بررسی یک پدیده باید شرایط زمانی و مکانی را در نظر گرفت، که درست است، پس اگر علوم (شرایط امروز) "وحی" (امور آن روز) را بر نمی‌تابند، دیگر نباید آن را به عنوان امر مقدس و تغییر ناپذیر جلوه داد، "امروز" را باید پذیرفت، در حالی که می‌توان برای آن روز تفاهم داشت. سرانجام یا انسان از خاک ساخته شده است (وحی، آنروز) یا در آن ذره‌ای خاک هم وجود ندارد (علم امروز)، یا ما در اثر یک اتفاق در اینجا هستیم، زیرا مولکول‌ها (Moleküle) راهی حیرت آور از باکتری به انسان را پیموده اند. و ما در اینجا هستیم، زیرا در اینجا هستیم و زندگی دارای معنا یا مفهومی ویژه نیست، زندگی است (علم امروز). و یا ما را یک نیروی بر فراز ما آفریده است و زندگی دارای معنای "عقیده و جهاد و شهادت" است (ایمان و عقیده، دیروز). در بررسی علمی- مستند شترسواری دولا دولا نمی‌شود. زندگی ما شاید زمانی معنای کشتن، یا در دشمنی زیستن، یا جنگ با دیگران را داشت (دیروز). اما ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که به گونه‌ای دیگر زندگی کنیم. نباید حتما در یک دست کتاب و در دست دیگر شمشیر داشت، کتاب کافی است تا هر کس بتواند به راه خود رود، عیسی به دین خویش و موسی به دین خود (امروز). یا "... ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن به جای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آنها نصف ارث

مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید، و از خوبانشان بر حذر باشید، در گفتار و کردار پسندیده از آنها پیروی نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند... همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزیکه در اوست آنستکه (مرد را) چاره‌ای نیست از (بودن با) او... و زنان را با آزار رساندن بر می‌انگیزانید هر چند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگانتان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جان‌ها و خرده‌های ایشان ضعیف و سست است... " (۴، دیروز) یا "تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق باهم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند (ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر، امروز).

شریعتی می‌نویسد " ... همه فرقه‌ها و جناحها و بینش‌های مختلف شیعی و اسلامی، در این اعتقاد با هم مشترکند اصولی که از قرآن و سنت بیرون می‌آید - اصول اعتقادی و عملی - لایتغیر است، اما در مورد نوع دفاع و ارائه طرح این اصول ثابت است که میان بینش‌های مختلف - در تشیع و در تسنن - اختلاف است... وحی - مجموعه آنچه که نازل شده است - واقعیتی است ثابت و علمی و لایتغیر... " (۵). یعنی برخی "اصولی" وجود دارند که برای شریعتی دیروز و امروز یا شرایط آن زمان و این زمان یا علمی و غیر علمی ندارد، آنها ایمانی - اعتقادی و مقدس اند. او در تلاش برای پی ریزی ایدئولوژی مبارزه طبقاتی (که بنابر اعتقاد او از همان ابتدا با تشکیل امت توسط محمد وجود داشته است) به سبک اسلامی - شیعه و آسمان و ریسمان کردن همیشگی‌اش، مدعی می‌شود: " ... من در اینجا می‌خواهم بگویم که پدیده اجتماعی، پدیده تاریخی و ضرورت تاریخی و قانون اجتماعی با مشیت الهی منافاتی ندارد... " (۶). ابتدا باید گفت که کل حکم و اجزاء آن سخن و ادعایی است بی‌ربط، چرا؟ زیرا به عنوان مثال "پدیده اجتماعی" می‌تواند جامعه مدنی یا سرکوب آن باشد، مشیت الهی با کدامش منافات ندارد، با وجود آن یا با سرکوبش؟ یا تساوی حقوقی "مسلمانان با نامسلمانان" و کشتن "کفار و مشرکان" هر دو پدیده اجتماعی هستند، مشیت الهی با کدام منافات ندارد، با تساوی حقوقی یا با کشتن؟ هولوکاست یا قتل عام یهودیان به دلیل یهودی بودن، یک پدیده تاریخی است، آیا با مشیت الهی یکی است یا نیست؟ خداوند موافق یا مخالف کدام است، کشتن یهودیان یا پذیرش آنها به عنوان عضو مساوی الحقوق و برابر با مسلمانان؟ "ضرورت تاریخی"، به عنوان جبریتی که در تاریخ به عنوان قانونمندی عمل می‌کند، برداشت نادرست از روند و پروسه تاریخ است که شریعتی آن را از ماتریالیسم تاریخی مارکس به عاریت

گرفته است. این "جبریت" وجود خارجی و واقعی ندارد، تصمیم و انتخاب انسان‌ها است. جنگ جهانی دوم، جبریت تاریخ نیست، برخورد منافع قدرتهای متفاوت است. نازیسم تصمیم به سرکوب سایر ملل می‌گیرد، بنابر دلائلی که موضوع سخن این بررسی نیست. کدام یک، جنگ یا صلح، کدامش ضرورت تاریخ بوده است و مشیت الهی با کدام سو است؟ و قانون اجتماعی، به معنای قانونمندی حرکت اجتماع (به معنای "جبریت" مورد نظر شریعتی) سخنی است بی‌پایه و پوچ، زیرا این "قانون اجتماعی" می‌تواند سد شکل یکسان یا متضاد به خود بگیرد، مشیت الهی با کدامش همخوان یا در تضاد خواهد بود؟ سخنرانی‌ها و آثار شریعتی پر است از اینگونه حکم‌هایی که هیچ معنایی ندارند، مگر گنده‌گویی‌های بی‌پایه و اساس.

تصویری را که شریعتی از اسلام ارائه می‌دهد، از همان ابتدا وارونه است، تصویر "طبقاتی" است، که گویا محمد برای نجات طبقه محکوم و محروم آمد، و نه، بنابر قرآن، برای راهنمایی بشر. او اینچنین می‌گوید تا بتواند ایدئولوژی‌اش را در برابر "الحادیان" (چی‌ها) بسازد. او می‌نویسد "... رسالت اسلام - بعوان یک ایدئولوژی الهی - نجات طبقه محکوم و محروم است و مبارزه با قوانین وضعی، و ارزش‌های هنری و اخلاقی بی که وابسته به طبقه حاکم است..." (۷). مبارزه با قوانین وضعی یعنی چه؟ یعنی مبارزه با تمام قوانینی که نه الهی، بل بشری هستند، تدوین شده به دست انسان هستند، خارج از حدود الهی هستند. او همه چیز را در چهارچوب احکام و موازین شرع، در چهارچوب وحی (قرآن) و سنت محمد و دوازده امام می‌خواهد و چون انسان مستقل قائم به ذات را نمی‌پذیرد، می‌خواهد با قوانین وضع شده مبارزه کند. او از یکسو می‌گوید که می‌خواهد با "ارزش‌های هنری و اخلاقی" طبقه حاکم مبارزه کند، سپس چندین برگ بعد در حین پذیرش شوین و مونتسارت و باخ و بتهون می‌نویسد "... سمفونی پنجم (بتهون، پ.د.) را وقتی مرد آهنین آلمان، بیسمارک، می‌شنود، اشک بر گونه‌اش می‌دود و با حالتی تامل انگیز و عمیق عرفان‌گونه، می‌گوید: در این اثر، تمامی اسرار حیات و پیچ و خم‌های ناپیدای روح آدمی و بازی شگفت تقدیر را می‌شنویم..." (برگ ۲۱۸). اینکه این گفتاورد از بیسمارک، یا حالت‌گریان و عرفانی او، یا اصولاً خود مثال درست است یا نه، نمی‌دانم، زیرا شریعتی مثل همیشه هیچ منبعی ارائه نمی‌کند و نمونه‌های سراپا نادرست زیاد دارد. پرسش من این است که بیسمارک متعلق به کدام طبقه است، به طبقه حاکم یا محکوم؟ و شریعتی که ادعای پیروی از حقوق محکومان را دارد، چرا بیسمارک را مثال می‌زند؟ دومین پرسش این است که موسیقی کلاسیک اروپا از میان کدام طبقه شکل گرفته و

در "خدمت" کدام طبقات بوده است، محرومان یا حاکمان؟ به این موضع به هنگام بررسی نظرات شریعتی درباره موسیقی خوب و بد دوباره خواهیم پرداخت. و سومین پرسش این است که شریعتی همواره ضد فرهنگ هنر غرب بوده است، آیا موسیقی کلاسیک اروپا بخشی از فرهنگ "شرق" است؟

او که یک شیعه بسیار متعصب "کرواتی" و مرتبا مشغول پاشیدن تخم تنفر و نفرت میان مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی است، با طرح تز اسلام طبقاتی خود، با مدل برداری از "ماتریالیسم تاریخی" مارکس، بدون هیچ اشاره‌ای به او، دست به تحریف تاریخ اسلام می‌زند و از همان ابتدا دو "طبقه" در حال نبرد درست می‌کند: محرومان و محکومان (شیعه) و حاکمان و زورگویان (اهل سنت)، یا به قول او "باغداران و گوسفندداران" از یکسو، و بی‌چیزانی چون میثم خرما فروش و ابوذر و بلال و... (شیعیان) در سوی دیگر. به عنوان مثال "... در جنگ بدر- که پیغمبر خود رهبر است- میان بلال و عبدالرحمن بن عوف اختلاف می‌افتد. بلال می‌گوید که امیه بن خلف- که از بزرگ‌ترین اشراف مکه است- راس کفر و پلیدی است و باید کشته شود. اما عبدالرحمان بن عوف- با اینکه از مهاجرین است- از نظر طبقاتی به امیه بن خلف... وابسته است و به حمایت از او بر می‌خیزد... این پیوند طبقاتی است... همه فکر عبدالرحمان... (نقطه چین از متن است) نجات امیه بن خلف است و همه اندیشه بلال کشتن او. عبدالرحمان دست امیه بن خلف و پسرش علی بن امیه را گرفته است و می‌گوید این دو اسیر منند، و بلال دست دیگر هر دو را گرفته و فریاد می‌کشد که این‌ها را باید کشت. و در این اعتقاد آنقدر پا می‌فشار که تکه تکه شان می‌کند. بلال، شیعه‌ایست که موضع طبقاتیش معلوم است و نمیتواند از امیه بگذرد. و عبدالرحمان، غیر شیعه‌ای که از هم طبقه‌اش... دفاع می‌کند... بلال وضع طبقاتیش روشن است و به پیروی از پیامبر انقلابی و ضد طبقاتی خویش است که بر اشرافیت امیه‌ها نمیتواند دل بسوزاند..." (۸). و شریعتی نام "تکه تکه کردن" اعتقادی- طبقاتی این دو (مخالف) به دست بلال را می‌گذارد اعتقاد و جهاد یا عمل "انقلابی" شیعه علیه تسنن، مبارزه ضد طبقاتی درون اسلام و آنقدر غلو می‌کند که درباره محاصره کنندگان مدینه می‌نویسد "مدینه در محاصره امپریالیست‌ها و صیهونیست‌ها، یهود و اشراف عربی" است (برگ ۹۲). یهود و اشرافیت عرب در آن دوران را می‌توان فهمید، اما امپریالیسم و صیهونیسم در هزار و پانصد سال پیش و در دوران روابط و مناسبات ایلی- قبیله‌ای در میان اعراب بدوی از پنداربافی‌های مبارزات طبقاتی- شیعه او است!؟.

شریعتی برای اثبات نظریه مبارزه طبقاتی - عقیدتی‌اش از همان دوران تشکیل "امت" اسلامی توسط محمد (کمون اولیه اسلامی) به رهبری خود محمد و سپس (پس از فوت محمد) تقسیم این امت اسلامی به امت محرومان خوب (وصایت، پیروان علی و خاندان او، شیعیان) و طبقات حاکمان بد تسنن (انتخاب، ابوبکر و عمر و عثمان و...) تا ظهور امام پنهان از انظار و تشکیل جامعه آخرالزمانی (کمون اسلامی - شیعه آخری) از پیامبر محمد شروع می‌کند، که در دستی پیام و در دستی سلاح داشت، و دارای دو رسالت بوده است: "... پیغمبر اسلام دو رسالت داشت: یکی رسالت پیغمبری و نبوت و ابلاغ، که رسالتی بود چون رسالت پیامبران دیگر. پیامی دریافت کرده بود و باید به مردم میرساند و رساند. و رسالت دیگر، پیاده کردن پیام، امامت، رهبری جامعه، و آموزش گروهی از انسان‌ها، برای تشکیل یک امت نمونه در جامعه بشری، اینجاست که رهبری سیاسی و اجتماعی و مسئولیت و تعهد و درگیری، و جنگ و جهاد می‌خواهد. این است که پیامبر، در دستی پیام دارد، و در دست دیگر شمشیر، یکی نماینده مکتب نبوت و یکی نماینده رسالت و رهبری، امامت. ایدئولوژی، مکتب و پیام، می‌تواند در ظرف ۲۳ سال به خاتمیت برسد، اما انجام رسالت اجتماعی - بمعنای ساختن امت و ایجاد یک جامعه بی‌طبقه و ضد اشرافی... در ظرف یک نسل و دو نسل، ممکن نیست... این است که پیغمبر... فقط به عنوان نبی، مسئولیتش، ختم شده است... اما رسالت جامعه سازی... و تشکیل یک جامعه نمونه ضد اشرافی و ضد طبقاتی... پایان نیافته است..." (۹). در نتیجه، محمد رسالت پیامبری خود را انجام داده و پیام خدا را، که همان قرآن (کتاب) باشد، به انسان منتقل کرده است. مانده بود (و مانده است) پیاده کردن آن پیام، یعنی ساختن انسان، جامعه و ساختار حکومتی در تطابق با احکام و موازین ارائه شده در قرآن، ولایت فقیه‌یان، طالبان، بوکوحرام، داعش یا...؟! در هر صورت یکی از آنها، این جامعه پاک متشکل از پرهیزکاران عابد و مومن باید ساخته شود، "اینجا است که درگیری و جنگ و جهاد" می‌خواهد. البته باید توجه داشت که همان انتقال ساده پیام از خدا به انسان و تشکیل همان امت اولیه هم بدون "شمشیر" (جنگ و جهاد) نبوده است.

حال فرض کنیم این تقسیم بندی شریعتی درست باشد، باید دید که او چه می‌خواهد و مردم را با "شمشیر" و با امامت یا "رهبری انقلابی" به کجا می‌خواهد ببرد و جامعه نمونه ضد اشرافی اسلامی - شیعه او چیست؟ در این رابطه، برای پیشگیری از تکرار، نگاه کنید به "امت و امامت" در ادامه همین کتاب تا روشن شود که او نه جامعه‌ای با انسان‌های مستقل و قائم به ذات و خردگرا، که گله گوسفندان بی‌حقوق

می‌خواهد. آنچه را شریعتی ادهای انجامش را دارد، یعنی رسالت‌رهای بشریت را، هیچ یک از "پیامبران دروغین" نیز مدعی نشدند. او می‌خواهد جامعه‌ای یکدست از مومنان شیعه بسازد که در همه چیز، در اندیشه و عمل، یکی و یکسان باشند. نه گله‌گوسفندان چنین است و نه چوپان چنین می‌خواهد! جامعه‌ای که در آن یک نفر، به هر دلیل و در هر مقامی، حق داشته باشد آنها را با زور و رنج و مشقت به "کمال" برساند. کمال چیست؟ برای شریعتی زندگی دارای معنایی ویژه است، و آن معنا عبارت از آن چیزی است که او می‌پندارد. و تا زمانی که این "معنا" در حدود پندارهای شخصی او است، هیچ اشکالی بر او نیست، هر کسی دارای تصورات و پندارهای شخص خویش است. مشکل از آنجایی شروع می‌شود که او این "معنا" را مطلق و مقدس و بدل به حقیقتی الهی می‌کند که همه باید بر اساس آنها زندگی کنند و می‌خواهد از هر راه و با هر روشی، از جمله با "جنگ و جهاد" همه را مجبور به پذیرش آن ارزش‌ها کند. زندگی می‌تواند به تعداد انسان‌ها معنا داشته باشد که پندارها و تصورات شریعتی تنها یکی از آنها است، یکی می‌تواند پیرو بودا باشد و دیگری خدانا‌باور، یکی می‌تواند مسیحی باشد و دیگری یهودی، یکی سوسیالیست دیگری کمونیست، یکی سنی و دیگری شیعه، یکی تارک دنیا و دیگری اهل این دنیا و خوشگذران و... به شریعتی چه ربطی دارد که کی برای چه و با کدام "معنا" زندگی می‌کند. به او چه ربطی دارد که بخواهد همه را یک دین و یک مذهب، و هم اندیشه و هم شکل کند. او می‌پندارد که "رسالت" دارد، در واقع توهم دارد. او بارها در آثار یاسخرانی‌هایش از احساسی سخن می‌گوید که ویژه پیامبران است: "... ناگهان رسالتی را که در بعثت همه پیامبران تاریخ بود بر دوش جانم احساس کردم... طنین قاطع و کننده فرمان وحی در فضای درونم می‌پیچد و صدای زنگ‌های این کاروانی را که آهنگ رحیل کرده است می‌شنوم، هجرت آغاز شده است و میدانم ... محسور این اعجازهای شگفت! حالتی همانند هراس و تردید و اشتیاق پیامبر در نخستین صاعقه‌ای که وحی بر جانم زد. پانزده سال بیشتر درنگ نکردم که اراضات بسیار و بشارت بی‌شمار این دین، روح مرا پذیرای این ظهور، دل مرا آشنای این بعثت ساخته بود..." (کتاب کویر). در شهر اورشلیم که شهری بسیار مذهبی و قبله‌گاه سه دین ابراهیمی و از جمله زادگاه مسیح است، پدیده‌ای وجود دارد به نام "پدیده اورشلیم"، به این معنا که در آنجا هر سال حدود صد تا صد و پنجاه نفر تحت تاثیر جو شدید مذهبی شهر جوگیر شده و ادعای پیامبری می‌کنند که یا کارشان به تیمارستان یا بیمارستان یا زندان می‌کشد.

تصورات شریعتی از جامعه امت- امامتی، کمونیسم دهقانی کامبوجی، پل پتیسیم محض، اما نوع اسلامی- شیعه آن است. تکرر اندیشه و فرهنگ، یا راه و روش و ارزش در زندگی غنای زندگی است. جوامع باز و مرفه نه بر روی جامعه یکدست امت- امامتی، بل بر اساس تکرر در تمام ارزش‌ها بنا شده اند. پندارهای او را پیگیری کنیم تا باز هم گامی در مسیر تدقیق و روشن‌تر شدن پندارهای او پیش رویم و بفهمیم که او چه می‌خواهد: او می‌گوید رسالت اولیه پیامبر به عنوان ابلاغ کننده پیام و ایدئولوگ و رهبر انقلابی پایان یافته و به خاتمیت رسیده است، اما رسالت دوم که رهبری جامعه و ساختن امت است نسلها ادامه و استمرار خواهد داشت تا به تکامل رسد (برگ ۱۸۸) و پس از آن "... پیامبر، خاتم نبوت و آخرین رهبر از رهبران وصی، در نظام وصایت و امامت، خاتم امامت می‌شود، یعنی ختم کننده جامعه سازی پیغمبر..." (۱۰). ساده‌تر: شریعتی برای مبارزه طبقاتی اسلامی- شیعه خود تقسیم کار می‌کند. پیامبر نبوت را به پایان رسانده است، و امام دوازدهم (آخرین رهبر از رهبران وصایت)، امامت را به پایان خواهد رساند، یعنی ایدئولوژی که مشخص است (پیام خدا، قرآن) جامعه سازی یکدست، امت سازی جهانی بر اساس قرآن را امام به پایان خواهد رساند. زیرا پس از فوت پیامبر اعتقاد به او ماند، اما رسالت اجتماعیش انجام نگرفت: پس از پیامبر "... اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی الهی و دینی پذیرفتند، اما جهت گیری طبقاتی و رسالت اجتماعی خاص پیغمبر را کشتند. در سقیفه اسلام به عنوان یک نهضت دینی ماند، اما به عنوان رسالت اجتماعی شکست خورد. در سقیفه بینش طبقاتی جامعه عرب، بر بینش ضد طبقاتی رسالت و انقلاب اسلامی پیروز شد..." (۱۱).

پس از فوت پیامبر، گروهی از یارانش در نزدیکی خانه پیامبر در زیر سایبانی به نام "سقیفه بنی ساعده" دور هم گرد آمدند تا برای جانشینی پیامبر تصمیم بگیرند. شیعیان این گردهمایی و تصمیم را نمی‌پذیرند و معتقداند محمد جانشین خود (علی) را در غدیر خم تعیین کرده بود (وصایت). شریعتی می‌گوید "در سقیفه" (انتخاب ابوبکر به جانشینی محمد)، با انتخاب به جای پذیرش وصایت (وصیت پیامبر برای جانشینی علی و خاندان او)، تاریخ اسلام از مسیر واقعی و حقیقی که می‌بایست برود، منحرف شده است: "... روشن است که از زمان خود پیامبر، دو گروه و دو جناح در اسلام هست. هر دو جناح مسلمان، اما در موضع طبقاتی یی متفاوت... عثمان... مسلمان بود و مسلمان شد اما فقط از نظر اعتقادی، بی‌آنکه موضع طبقاتش را تغییر دهد... بعد از پیغمبر اسلام، جناح چپ جامعه، که مظهر و محورش علی بود... شکست

خورد، و اصحاب کبار... که از نظر گرایش طبقاتی متمایل به راست بودند... پیروز شدند... بینش و جبهه گیری دو رهبر را می بینید؟ که یکی - عمر - کاملاً طبقاتی می اندیشد، و یکی - علی - ضد طبقاتی. بینش یکی پیش از اسلامی است و بینش یکی، اسلامی، یکی مظهر تسنن، و یکی مظهر تشیع... بعد از سقیفه، دو شناخت ایجاد می شود: علی: امام شایسته، ابوبکر خلیفه ناشایست... بنی امیه و بنی عباس و... کم کم مظهر شر مطلق می شود و چهره شیطان می گیرد، و علی، در برابر آن، مظهر خیر مطلق و چهره الله. این است که در مسیر تاریخ، خلیفه غاصب، رسماً صورت اهریمن میابد، و از جانبی علی در ذهن و وجدان تاریخ محروم انسان ها، تجلی الله پیدا می کند (آنتی تز شیطان)... " (۱۲).

مبارزه طبقاتی، پیش از اسلام و در جامعه ایل - قبیله ای عرب؟! جناح راست و جناح چپ؟! در آن زمان؟ روشن است که شریعتی با کپی برداری غیرمجاز از اندیشه های مارکس و انگلس (ماتریالیسم تاریخی) و انتقال آنها به دوران پیشامدرن در هزار و چهار صد سال پیش، تلاش دارد اختلاف و نزاع دینی - مذهبی اهل سنت و شیعیان (برای قدرت سیاسی) را بدل به مبارزه تاریخی میان خوبان (شیعیان، محرومان و زحمتکشان) با بدان (اهل سنت، حاکمان، ثروتمندان و...) کند. به اختلافات دینی - مذهبی جنبه طبقاتی دهد که با واقعیات آن دوران، پس از آن و دنیای امروز هیچ تطابقی ندارد. شریعتی می گوید "... با روی کار آمدن بنی امیه جناح راست، کاملاً حکومت میابد و همه گرایش ها و ارزش های انقلابی بر باد می رود. بعد از پیروزی بنی امیه، شیعه به مبارزه ای زیر زمینی، دست می زند و این مبارزه از زمان امام حسن... شروع می شود. از اینجا، مبارزه جناح محکوم - از نظر اجتماعی - با طبقه کاملاً حاکم بر همه ارزش های حقیقی انقلابی اسلامی، آغاز می شود..." (برگ ۱۹۳). مبارزه میان اکثریت و اقلیت (بلشویکها و منشویکها)، میان جهنمیان و بهشتیان، میان خوبان مطلق و بدان مطلق آغاز می شود که تا امروز (دوران شریعتی) ادامه دارد و تا ظهور آقا امام زمان ادامه خواهد یافت و سپس رهایی و دست یازی به کمال مطلق.

پندارهای شریعتی از فقر یا استثمارزدایی عین فقر و قیومت انسان است. ما در دو سده اخیر با دو انقلاب بزرگ فرانسه و آمریکا (حق حاکمیت انسان و ملت بر سرنوشت خویش، سلب قدرت سیاسی از دین، جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت)، سه انقلاب کمونیستی روسیه، و چین و کوبا و یک انقلاب اسلامی (ارتجاعی) روبرو بوده ایم. انقلاب آمریکا و روسیه هر دو به معنای خویش پیروز شدند، به اهداف تعریف شده خود دست یافتند. آمریکا در پی استقلال از استعمار انگلیس و آزادیها بود و به آن

رسید، به همان معنایی که تعریف می‌کرد. و در روسیه (و چین و کوبا) نیز انقلابیان به اهداف خود رسیدند. در روسیه می‌خواستند با سرنگونی تزار از راه انقلابی و با از میان بردن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و "اشتراکی" کردن آن، پایه‌های آزادی واقعی انسان را پی ببرند، که چنین نیز کردند، اما آن راه نه منتهی به آزادی، که به یک نظام تامگرا شد، نظامی که در نهایت در خود و از درون فرو ریخت. تجربه کشورهای واقعا موجود سوسیالیستی که گویا در آنها "استثمار" نیروی کار انجام نمی‌گرفت، نشان داد که فقر صرفا نتیجه استثمار نیست تا بتوان با از میان بردنش به فقر نیز پایان داد. در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، سیاست موفق به کنترل خوی وحشی سرمایه شد و آن را به میزان زیادی زیر کنترل و هدایت خرد و بر اساس منافع کل جامعه و در چهارچوبی متمدنانه قرار داد. اصولا یکی از وظایف سیاست در دنیای مدرن کنترل "سرمایه" و مهار آن به سود کل جامعه است. در این جوامع با وجود بالا بودن درجه مطلق استثمار سرمایه از کار، فقر و زندگی نکبت بار دوران پیشاسرمایه داری و دوران ابتدایی انباشت و تراکم سرمایه، به میزان زیادی تعدیل یافته است. یعنی به علت تولید و خدمات بهتر، و اصلاح نظامهای اجتماعی و تقسیم مناسب‌تر ثروت تولید شده، فقرزدایی انجام گرفت. تولید انبوه و ارزان کفش، سرانجام به پای هر کس کفش کرد. تجربه سد سال اخیر و آزمایش اشکال گوناگون نظامهای حکومت باز و بسته نشان داده اند که برای حل مشکل اجتماعی (عمدتا فقر و بیکاری) دو عامل اساسی و تعیین کننده اند، آزادی و تکنیک. تکنیک، تا بتوانیم به اندازه لازم و کافی تولید کنیم و آزادی برای آنکه بتوان کالای تولید شده را عادلانه تقسیم کرد، و تقسیم عادلانه خیابان یکسویه نیست. بدون آزادی، همه چیز فرو خواهد ریخت، همچنان که با وجود رشد علمی - تکنیکی نسبتا بسیارموفق در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود (به ویژه شوروی)، جامعه در هم فرو ریخت. زیرا، علم و تکنیک طبیعت بی‌طرفانه دارند و می‌توانند در هر شکلی از اشکال حکومت محقق شوند، در حالیکه آزادی امکان تحقق در هر شکل از اشکال حکومت را ندارد.

در انقلاب اسلامی ایران که مدل و خواست شریعتی بود، شیعیان حکومت را گرفتند و در پی آن بخشی از فقرا، مستضعفان، پس از فقرزدایی از خود، از راههای غیر اخلاقی - غیرقانونی، برخلاف عدل و انصاف، با دست اندازی به ثروت و محصول کار و تلاش دیگران، پس از مدتی، خود شروع به همان کاری کردند که گویا "طاغوتیان" کرده بودند و توجیه گر انقلاب اسلامی بود، یعنی انباشت ثروت و

سرمایه از راههای قانونی - اخلاقی مجاز یا غیرقانونی - غیراخلاقی غیرمجاز یا ممنوع. این دور باطل در کجا باید پایان یابد؟ به غیر از انقلاب آمریکا، در تمام انقلاب‌ها فقرزدایی توجیه گر حقانیت حکومت "فقرا" یا برای فقرا شد. آن "مستضعفی" که با انقلاب اسلامی و از راه سرکوب و نابودی دگرباشان و دگرانیشان به قدرت و ثروت رسید، به راهی گام نهاد که برای موفق بودنش "زور" و ربا لازم بود و نه استعداد و تلاش، پس کافی است فاسد بود تا موفق شد. و این همان رمز فساد و سرانجام فروپاشی نظام تامگرایی است که پیروانش یکشبه، بنابر ضرورت و نیاز، مسلمان و شیعه و انقلابی شدند. در جایی که فضیلت "یقه چرکی" یا جای مهر بر پیشانی، یا ترکیبی از هردو، یعنی مومن مستضعف یقه چرک، به جای فضیلت آزادی و حقوق مساوی همه در برابر قانون بنشیند، هر ناکسی آتش بیار معرکه و برای خود "کس" خواهد شد. همدردی با رنج و محنت همسایه یا "کسی" معین که فضیلتی است درست، نباید با همدردی انتزاعی یا پرولتاریا یا توده‌ها یا مستضعفان یا با شیعیان و... یکسان گرفته شود و به جای خرد بنشیند. همدردی می‌تواند آنچنان انتزاعی - ابستراکت شود که خود بدل به ماشین کشتار کسانی گردد که مدعی همدردی با آنان بود، زیرا مستضعف انتزاعی با واقعی دو تا است. همچنان که مسلمان تجربیدی با واقعی دو تا است. گذر از فقر و دست یازی به عدالت اجتماعی نیازمند خرد است نه شور انقلابی یا ایمان کور. اگر در پندار و کردار و گفتار عدل و انصاف اخلاقی - حقوقی - قانونی رعایت نشود، بر سر هر جامعه‌ای همان خواهد رفت (یا رفته است) که امروز در سقوط کامل اخلاقی حکومت اسلامی ولایت فقیه شاهد آن هستیم.

انقلاب اسلامی "مستضعفان" شریعتی هم به اهداف خود رسید و نظامی را بنیاد نهاد که ریشه در واپسگرایی محض داشت و دارد. نیروی عمده سیاسی - اجتماعی انقلاب اسلامی ما همان نیروهای فدائیان اسلام، جمعیت‌های موتلفه اسلامی، ولایت فقیه‌پران، گروه‌های رنگارنگ اسلامی که خواهان حکومت دینی بودند و...، که همگی از دشمنان آزادی بودند و جامعه اسلامی در محدوده احکام و موازین شرع می‌خواستند و توانستند با کسب قدرت سیاسی، مخالفان را نیز سرکوب کنند و جامعه ایده آل امت - امامتی خود را بسازند. شریعتی نماد و معلم انقلاب اسلامی ایران بود. آنها همه چیز را به چهارچوب احکام و موازین شرع بازگرداندند، قوانین را با قرآن تطبیق دادند و شورای نگهبان را بر فراز مجلس شورای اسلامی نشانند تا قانونی متضاد با شرع به تصویب نرسد. و احکام و موازین شرع ضد تمام آزادیهای انسان است.

آنها نظام سلطنت را برچیدند تا ولایت فقیه (حکومت اسلامی) را بر جای آن بنشانند (و نشانند)، حق قانونگذاری را از انسان سلب نمودند تا آن را در اختیار "الله"، و در عمل در اختیار فقها و مجتهدان بگذارند (و گذارند). آنها خود را نمایندگان (خود خوانده) امام پنهان می‌پندارند که باید در زمان غیبت او بر تمام مردمان جهان (امت واحد جهانی) حکومت کنند، که چنین نیز می‌کنند. تصور آنها از انسان، جامعه و حکومت همان چیزی بود که کردند، می‌کنند و همواره آن را گفته بودند. دیگران بودند که شناخت درست از آنها نداشتند. مبارزه با استبداد یا دیکتاتوری همواره از سوی نیروهای آزادیخواه انجام نمی‌گیرد. بنیادگرایان اسلامی برای برگشت به عقب، به دوران طلایی اسلام، برای امامت (شیعه، ولایت فقیه‌یان) یا خلافت (اهل سنت، داعش و...)، برای شکل حکومت در دوران محمد، برای قانون الهی، به مبارزه با دیکتاتورها و نیز آزادیها و حقوق بشر پرداختند. و در این برگشت واپسگرایانه همه چیز هست، مگر آزادی و عدالت به معنای معرفت بشر در سده بیست و یکم.

پس از گذشت حدود چهار دهه از پیروزی انقلاب ارتجاعی و واپسگرایانه اسلامی در ایران، امروز که بنیادگرایی اسلامی برای تشکیل حکومت اسلامی از آسیای میانه تا قفقاز تا درون روسیه و چین و تقریباً تمام خاورمیانه و خاور نزدیک و شمال تا میانه قاره افریقا را در اشکال گوناگون طالبان، ولایت فقیه‌یان، وهابیان، داعشیان، حزب الله، بوکوحرامیان، و... فراگرفته است، باید درک کرد که انقلاب اسلامی ایران شروع یک جنبش تاریخی بنیادگرایی برای برگشت به دوران "طلایی" اسلام بود و هست که پیروزی آن در ایران الزاماً ربطی به اشتباه کوچک و بزرگ این یا آن نداشت، می‌آمد، دیر یا زود، همچنان که در سایر کشورها آمد و شریعتی یکی از معتبرترین و بزرگ‌ترین "روشنفکران" اندیشه پرداز این جنبش ارتجاعی بود. زندگی طولانی، سرسخت، گسترده و رو به گسترش این پدیده سیاسی-دینی-مذهبی نشان می‌دهد که ما با یک جنبش تاریخی-ارتجاعی روبرو هستیم و نه با گروه‌های کوچک که بتوان آن را به سادگی مهار کرد. هنوز چند دهه زمان می‌خواهد تا انرژی این عکس العمل ارتجاعی به مدرنیسم و دستاوردهای آن به آخر رسد، تا کشش ایدئولوژیک خود را از دست بدهد، تا در عمل روشن شود که حکومت اسلامی سرآبی بیش نیست و همچنان که حکومت طالبان و ولایت فقیه‌یان و داعش و... نشان دادند آنها نمادی از ورشکستگی و سرشکستی و سقوط در تقریباً تمام ابعاد جامعه، از اخلاق تا اقتصاد خواهند بود. حکومت اسلامی همین بی‌حقوقی‌ها، همین تبعیض و بی‌عدالتی‌ها، همین بی‌حقوقی زنان و بی‌حرمتی به آنها، همین سرکوب آزادیها، همین کشتار دگرباشان و

دگراندیشان، همین سنگسار و قصاص و چشم درآوردن است. همین ولایت فقیه (نوع شیعه) و طالبان و القاعده و حماس و بوکوحرام و داعش و وهابیان (نوع سنی) است. برگشت به دوران بربریت است. نگاه کنید به بنیادگرایان رنگارنگ اسلامی، از حزب الله تا طالبان، از حماس تا القاعده، از بوکوحرام تا داعش، از ولایت فقیهیان تا وهابیان و... کدام یک بویی از دموکراسی یا حقوق بشر یا آزادی انسان برده اند. برای گذر از این منجلاب، مبارزه روشنگرانه و خردگرانه روشنفکران آزادیخواه با هدف خلع سلاح ایدئولوژیک - فکری اندیشه‌های شریعتی و امثال او، یک ضرورت است، زیرا نقد یک "ایده" اساس یک اندیشه نوین است و تسلیم در برابر جهالت و خشونت تنها نشان بزدلی است و حقارت. باید از شناخت "حسی" عبور و به شناخت عقلی - علمی رسید. و معیار سنجش راستی و ناراستی خرد، انسان است، و نه "الله".

شریعتی چنان در گیر تعصب دینی - مذهبی و شیعه‌گری خود است که همه "چیز" را تحریف و توجیه نا به جا می‌کند، "علی‌اللهی" آنتی تز خلیفته الهی و آنتی تز شیطان می‌شود و تا آنجا پیش می‌رود که حتا "کعبه" را عوض می‌کند: "... پس اکنون که حج، چون شعاری بدست دشمن افتاده است، چه باید کرد؟ جهت معلوم است، طواف خاک حسین، طواف کعبه راستین است... اینجاست که زیارت حج، و آهنگ خدا کردن، به کعبه رفتن نیست، بسوی حسین رفتن است... زیارت حسین بزرگ‌ترین جهاد می‌شود..." (۱۲). و در توجیه موقعیت ویژه اجتماعی - دینی سادات (جمع سید، به معنای آقا و سرور، به کسانی گفته می‌شود که از طرف پدر از نسل هاشم، از قبیله بنی هاشم باشد و از نظر فقه شیعه خمس به آنها تعلق می‌گیرد) می‌نویسد: "... دور از مساله نبوت و رسالت پیغمبر، به دو قبیله بنی امیه و بنی هاشم، نگاه کنید. که حتی پیش از بعثت، بنی امیه از نظر انسانی و اخلاقی ضعیف است و از نظر ثروت، مقتدر و برتر و بنی هاشم از نظر ثروت، در مرتبه‌ای پائین‌تر است و از نظر کرامت انسانی برتر" (برگ ۲۰۵). از این سخنان تنها می‌تواند بوی "نژاد پرستی" و تبعیض بیاید. البته این "بو" را در تمام آثار شریعتی می‌توان استشمام کرد. اینکه مسلمانان برتر از دیگرانند، اینکه شیعیان امتی برتر و بهتر از تمام مسلمانانند، اینکه "کرامت" انسانی فقرا برتر از اغنیاء است. در دنیای مدرن که بنابر اعلامیه جهانی حقوق بشر تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق باهم برابرند و همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند (ماده اول) و هر کس می‌تواند بدون هیچگونه تمایز، به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع

اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد (ماده دوم) و همه در برابر قانون مساوی هستند و... (ماده هفتم).

شریعتی به عنوان یک "روشنفکر دینی - اسلامی" پرچمدار تبعیض و "نژادپرستی" در غالب دین و مذهب و تعصبات کور "مبارزه طبقاتی" میان تسنن و تشیع از فوت محمد به بعد شده است. تفاوت شریعتی غرب ستیز با "غرب"، تفاوت در آزادی اندیشه و بیان و تکرر در اعتقادات است. تفاوت در این است که یکی می‌گوید انسان به دلیل بیولوژیک (تنها چون انسان متولد می‌شود) دارای کرامت و حیثیت خدشه ناپذیر است، و شریعتی می‌گوید اگر کسی شیعه باشد و پیرو ما می‌تواند مصون از گزند بماند. توجه کنید که خدشه ناپذیری حیثیت انسان برای اولین بار از سوی فیلسوف و حقوقدان آلمانی، ساموئل پوفندورف (Samuel Puffendorf) در سده هفده مطرح و در سده بیست اساس حقوق بشر و پایه حقوق شهروندی شد. خدشه ناپذیری جان و حیثیت انسان در یک نظام، تنها معیار سنجش آن نظام سیاسی است. حق زندگی و خدشه ناپذیری جسم و حیثیت انسان ریشه در اندیشه حقوق بشر دارد، حقوقی که بر فراز زمان و مکان، و ازلی و ابدی اعلام شده است تا از این را مصون از تعرض هر کسی و در هر جا باشد.

اما حیثیت انسان یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان موجودی مستقل، خود بنیاد و فردی برای خود و حاکم بر سرنوشت خویش است. یعنی، او هم برای خود "کسی" است و هم برای دیگران، و هم باید "کس" بودن دیگران را بپذیرد. از نگاه حقوق بشر، انسان بی‌هویت حل شده در اُمت، یا توده انسان‌ها، وجود ندارد. او دارای خرد و توانا برای پذیرش مسئولیت زندگی خویش است. خرد او، همان خرد دیگران است و مانند همه خطاکار. انسان معصوم و عاری از گناه تنها یک ایده است که وجود خارجی ندارد. انسان همواره در حال تکامل، رشد و شدن است و تکاملش نسبی است، نسبت به جامعه و تاریخ. او دارای خرد است و رفتارش صرفاً برآیند داده‌های بیرونی نیست، بل می‌تواند، بر اساس خرد و تجربه‌اش، تفکر کند و تصمیم بگیرد. او مسئول خویش است. و چون در گوهر وجودش با دیگران یکسان است، پس نباید بدل به ابزار دست یازی به اهداف "خواص" گردد. محترم شمردن این گوهر انسانی از سوی حکومت، ابتدا در قوانین آن شکل حقوقی مشخص پیدا می‌کند. این قوانین مجاز به خدشه دار کردن حیثیت انسان نیستند. تقسیم حقوقی انسان به سیاه و سفید، به مسلمان و کافر، به زن و مرد و... تبعیض حقوقی میان آنها نقض روشن و آشکار یکی از اصول حقوق

بشر، حقوق اساسی و حقوق شهروندی است. هیچکس بر کس دیگر، به دلیل جنسیت، موقعیت اجتماعی، دین و مذهب یا مرام و مسلک، زبان، نژاد، و عقیده، مقام و موقعیت اجتماعی و... برتر، یا پست‌تر نیست. اساس رشد و شکوفایی شخصیت انسان، در تساوی حقوقی او در برابر قانون، و در امکان بهره‌گیری از آزادیهای فردی و اجتماعی است. هرکس دارای استعداد و تواناییهای است که باید امکان پرورش یابند. در غیراینصورت، حتا بهترین استعدادها نیز از میان خواهند رفت. مرز حقوقی هر فرد، همواره، حقوق دیگران است. قانون باید ضامن آزادی‌ها، آزادی اندیشه و بیان عقیده، آزادی انتخاب دین و مذهب، مرام و مسلک، آزادی انتخاب شغل، آزادی انتخاب پوشش، آزادی برای کسب اخبار و اطلاعات، آزادی فعالیت‌های اقتصادی، شانس برابر و... باشد. محدودیت در آزادیهای فردی، زیر پا گذاردن حقوق شهروندی - اساسی فرد است.

تفاوت‌های طبقاتی یا مسلکی و عقیدتی، بخشی از واقعیت اجتماعی است. اما، از نظر حقوقی کسی را بر کسی، به دلائل طبقاتی، یا عقیدتی - مسلکی، برتری نیست. همه افراد، به دور از نژاد، رنگ، دین، مذهب، عقیده، جنسیت، مقام و موقعیت اجتماعی یا موقعیت دینی - مذهبی و... باید در برابر قانون برابر باشند (تساوی صوری در برابر قانون). تفاوت‌های جنسیتی (زن و مرد)، تفاوت‌های طبقاتی (کارگر، کارفرما و ...)، تفاوت‌های مرامی - مسلکی، تفاوت‌های دینی - مذهبی (مسلمان و نامسلمان)، تفاوت‌های راه و روش زندگی، نژادی و... همه به عنوان واقعیت‌های موجود در جامعه باید پذیرفته شوند. اما حق زندگی از آن همه است و خدشه ناپذیر.

آزادی انتخاب دین و مذهب، جهان بینی یا هر عقیده‌ای دیگر، یعنی آزادی در انتخاب راه و روش زندگی. هرکس حق دارد زندگی اجتماعی خود را بر اساس آن ایده‌ها، ایده‌آل‌ها و ارزش‌هایی بنا سازد که درست می‌داند. حکومت و نهادهای وابسته به آن، حق دخالت در این امر را ندارند. جهان بینی آزاد است. زیرا، جهان بینی (این دنیایی یا آن دنیایی) یک برداشت ذهنی از جهان و پدیده‌ها است. به تعداد افراد (بگونه‌ای مبالغه آمیز) می‌تواند جهان بینی، یا ذهنیت، وجود داشته باشد. زیرا، انسان‌ها متفاوت اند و در شرایطی گوناگون، از شرایط جوی تا محیط آموزش و پرورش، یا تعلیم و تربیت، رشد می‌کنند. انسان خود بنیاد، خود با به کارگیری خردش، خوب و بد را تشخیص خواهد داد و نیاز به "پیشوا" یا امام و رهبر یا حکومت "هادی" ندارد. یعنی عفاف یا حجاب امری شخصی است و نه حکومتی. "امر به معروف و نهی از منکر" از سوی حکومت منتهی به تام - یا مطلق گرایی، و از سوی افراد جامعه موجب دخالت در امور دیگران

و تعرض به حقوق آنها و در نهایت موجب تنش و قطب بندی در جامعه خواهد شد که می‌تواند صلح و زندگی مسالمت آمیز در کنار هم را به خطر بیندازد. جوامع میلیونی و متکثر امروز، اجتماعات کوچک، اندک و تقریباً یکدست و یکسان دیروز نیست. انسان به هنگام تولد، نه این دین را می‌شناسد و نه آن یکی را، نه "کفر" را و نه مرام و مسلکی دیگر را. نه از سیاه پوست تنفر دارد و نه از سفید پوست و... ابتدا با تربیت، در بستر فرهنگی که در آن رشد می‌یابد و... پیرو اهل سنت یا شیعه می‌شود یا بهایی و یهودی (فرقی نمی‌کند)، و شروع به دوست داشتن این و تنفر از آن می‌کند. باید آموزش و پرورش و فرهنگ را بر اساس حقوق بشر دگرگون کرد تا پیشداوریهای شکل گرفته از دوران جاهلیت از ذهنیت انسان زوده شود.

شریعتی در ادامه سخن و اینکه چرا تشیع دوازده امامی برتر از تمام ادیان و مذاهب و شیعه انسان برتر و بهتر است می‌نویسد: "... رهبران انقلابی دنیا، همیشه سه اصل: رازداری و اطاعت تشکیلاتی و آمادگی برای مرگ را از پیروان خویش می‌خواهند، و این همان سه اصل اساسی شیعه است: ۱- تقیه، ۲- تقلید، ۳- شهادت ... (۱۴). تقیه در فرهنگ شیعه به معنای پنهان کردن باور خود از سر مصلحت و واژه‌ای اسلامی است. مومن با "تقیه"، از سر مصلحت، ناراستگویی یا دورویی می‌کند، از راه سکوت یا وارونه جلوه دادن واقعیت یا... تشخیص "مصلحت" برای تقیه، با فرد مومن است. این امر در جامعه اسلامی- شیعه موجب شده است تا هر کس بنابر صلاحدید خود ناراستگویی کند. انسان‌ها متفاوت اند و "مصلحت" آنها در زندگی بسیار باهم تفاوت دارد. به این دلیل، ما برای جامعه مدرن نیازمند فضیلت و اخلاقی هستیم که بر اساس تشخیص فرد نباشد، معیار جهانشمول و برای همه باشد: دروغ نباید گفت، تقیه نباید کرد، همین. در غیر اینصورت، هر کس محضورات و "مصلحت"های خود را دارد. نتیجه: همه از سر مصلحت خویش ناراستگویی خواهند کرد، از شهروند تا حکومتگران، از فرزند به پدر و مادر تا عکس آن، یعنی همان وضعیتی که ما اکنون درحکومت دینی- شیعه واقعا موجود در برابر خود داریم، سنگ روی سنگ بنا نیست، همه (بنابر مصلحت) تقیه می‌کنند از پائین تا بالا. در اهل سنت هم "تقیه" اندکی مرسوم است، البته نه به اندازه و وسعت تشیع. به همین دلیل، یکی از اعتراضات اهل سنت بر شیعه آن است که شیعیان تقیه می‌کنند. اهل سنت تقیه را نوعی نفاق و آن را مذموم می‌داند به همین دلیل همواره شیعه را به خاطر آن مورد اعتراض و سرزنش قرار داده اند.

شریعتی در توجیه تقیه، آن را "رازداری" مجاهدی می‌داند که "بصورت تشکیلات

مخفی، علیه دستگاه مبارزه می‌کند". و این توضیح و توجیه او با تاریخ "تقیه" و نوع استفاده از آن هرگز همخوانی ندارد. دیگران هم به هنگام دستگیری اطلاعات خود را در اختیار بازجو قرار نمی‌دادند تا هم‌زمانشان به خطر نیافتند، بدون اینکه "تقیه" را بدل به اصول اساسی مرام خود کرده باشند. او می‌نویسد: "... این تکیه‌ای که شیعه بر پنهان داشتن... دارد، و می‌خواهد رفتار و عقیده و رفت و آمدت را از دیگران حفظ کنی، دلیلی است که عقیده تو شیعه، خطرناک است، و رفت و آمدتان مثبت و سازنده، و برخلاف مصالح دشمن و حکومت. و گرنه پنهان از چشم عیال به خانه صیغه رفتن که دیگر تقیه ندارد..." (۱۵). یعنی هم می‌توانی "صیغه" داشته باشی و هم پنهان از چشم همسرت به خانه او بروی، بدون "تقیه"، زیرا صیغه مجاز است! فضیلت‌های اخلاقی این "روشنفکر" دینی - اسلامی - شیعه - انقلابی - ضد طبقاتی - ضد استثمار - ضد استعمار - ضد تسنن و ضد امپریالیسم و صیهونیسم که بیشتر ضد یهودیان است (عناوینی که خود به خودش می‌دهد) به درستی این پرسش را مطرح می‌کند که اگر او "روشنفکر" نبود، چه می‌گفت که با گفته‌های کنونی‌اش متفاوت باشد.

اصل اساسی دیگر (دوم) شیعه، از نگاه شریعتی، که هدفش ساختن امت شیعه واحد یکدست و یک فکر و یک دین و ایمان و یک فرهنگ با یک امام در راس آن در سطح جهانی است، درباره "تقلید" و اطاعت محض و کورکورانه مومن از رهبرش چنین می‌نویسد: "... در روزگاری که رهبری مشخص و علنی نیست... کنجکاوی کردن، اما کردن، لیت و لعل کردن (اگر و مگر، کاشکی و شاید، شک و تردید کردن، پ. د) در مبارزه، خطرناک است. باید اطاعتی کورکورانه و تشکیلاتی داشت. و همینکه فرمان از رهبری قابل اعتماد، رسید، بی‌چون چرا اطاعت کرد... بی‌شک اگر منحرف شد، می‌توانید او را از پشت پنهانی بزنی، اما از او رسماً سرپیچی نکنید! این معنای تقلیدی است که در تشیع وجود داشت و شیعه پیروی از امام را بر اساس آیه... توجیه می‌کند و امام را اولی الامر میداند که خدا اطاعتش را در ردیف اطاعت از خود و اطاعت از رسول برشمرده است و همین تقلید نیز برای رهبر غیرامام که نائب اوست در شیعه شناخته می‌شود. می‌بینیم که این تقلید یک تقلید اجتماعی و تشکیلاتی در یک نظام مسئول و مجاهد است نه تقلید عقلی و بی‌مسئولیت..." (۱۶). توجه کنید، "عقل" یا خرد را نباید به کار گرفت، زیرا استفاده از آن بی‌مسئولیتی محض است. باید از امام یا رهبری که جانشین او است، اطاعت تام و مطلق، اطاعتی بی‌چون و چرا و کورکورانه کرد، زیرا اطاعت از امام و نائب او عین اطاعت از خدا است. و اگر رهبر

منحرف شد (از چه منحرف شد؟ معیار "انحراف" در چیست؟ چه کس یا کسانی انحراف او را تعریف و سپس تعیین خواهند کرد؟)، در حین اطاعت از او، بدون سرپیچی رسمی، او را از پشت و پنهانی بزنید (به قتل برسانید). ماکیاولی هم اینگونه درسهایی بی اخلاقی نمی داد. اگر کسی به رهبر یا امامش اشکال و ایرادی دارد، چرا نباید آن را بیان کند و با او در میان بگذارد، شاید حل شود و دیگری نیازی به "زدن او از پشت" نباشد. چرا در ظاهر باید از او اطاعت کند و در باطن نقشه قتل او را بکشد. این دو رویی ها و رفتارهای خائنانه و پست و رذیلانه چه فضیلت یا معیارهای اخلاقی هستند که او مروج آنها شده است؟ او برای اثبات نظرش به کلام خدا (آیه ای که نقل می کند اما نمی گوید کدام سوره و آیه چندم) استناد می کند. من حتما به آن خدایی که مبلغ ریاکاری و دو رویی باشد شک، و خدای دیگری برای خود انتخاب خواهیم کرد که فضیلت هایش برتر از فضیلت مخلوقش باشد.

شریعتی سپس برگها درباره مقام و منزلت "شهادت" و شهید، مزیت گریه کردن، حتا تظاهر به گریستن، تعزیه داری و "... عزاداری نه یک روز، نه ده روز، نه یک ماه، نه دوماه، بلکه در تمام سال..." (برگهای ۲۰۹ و ۲۱۰) و لزوم منقبت و منکرت (مدح و ثناگویی) خاندان علی و اینکه چرا هر روز عاشورا و همه جا کربلا و همه وقت محرم است، می نویسد و تمام سخنان آخوندهای بی سواد را به سبک خود تکرار می کند تا می رسد به "حرمت موسیقی یا غنا". منظور از موسیقی آهنگی است که از آلات موسیقی پدید می آید و غنا به آوازی گویند که از حنجره بیرون آید، در گلو چرخانده شود و سرور و وجد ایجاد نماید و به قول شریعتی مناسب مجالس لهو (هرعمل یا سخنی که وقت و انرژی را صرف می کند و هیچ چیز مثبتی تولید نمی کند، شریعتی، برگ ۲۱۳) و لعب (بازی های سرگرم کننده بی فایده، همانجا) باشد. او پس از توضیحاتی گوناگون درباره موسیقی بد و موسیقی خوب، یا غنا (آواز) بد و غنا خوب (حماسی)، سرانجام چنین می گوید: "... بنابراین، موسیقی را- مانند هر هنر دیگری به تخریری و تحریکی، مثبت و منفی و حماسی و غزلی، و به اصطلاح امروز روشنفکران، هنر مسئول (هنر در خدمت مردم)، و هنر غیر مسئول یا لابیالی (هنر برای هنر، هنر در خدمت احساسات شخصی و تفنن و جنسیت و لذت) می توان تقسیم کرد. موسیقی در دو نوع حماسی و موسیقی غزلی و شهوی مشخص است که موسیقی لیریک، موسیقی مطربی و ساز و آواز تفننی و عیش و نوش و تخریری است که اساسا ترجمه غنا است و معنی همان مطرب است. همان که در گذشته به عنوان هنر مطرب ها و کولی ها و رامشگران و دسته های رقص و آواز و شرب و ساز

می‌شناختیم و امروز به عنوان برنامه‌های هنری در کاباره‌ها، شب نشینی‌ها، دانسینگ‌ها... و موسیقی رقص در گروه‌های هنری تئاترهای لاله زاری ... بیتل‌ها، جازهای آمریکایی... الویس پریسلی... (نقطه چین از متن است) در فیلم هاو رادیوها، تلویزیون‌ها... می‌شنویم... این‌ها موسیقی نیست غنا است... استعمار غربی، در افریقا، آن همه به جاز و رقص سیاه تکیه می‌کند و از آن تجلیل تا از سیاه افریقایی، که یک مجاهد بیدار باید، یک مطرب رقص بسازد و می‌بینیم که امریکای ضد سیاه، چرا می‌کوشد تا به خود افریقایی بفهماند که سیاه اساسا یک نژاد هنرمند است! و البته مقصودش از هنر رقص و آواز و موسیقی جاز است در شیوه غنایی، که هنر افریقایی را در غرب نشان می‌دهد! و این است که متفقین برای آنکه ناسیونالیسم مهاجم و خطرناک آلمان پس از جنگ دوباره جان نگیرد و روح حماسی آلمانی لش و فلج بشود و قهرمانانش را از یاد ببرد و با شکست خو کند، الویس پریسلی‌ها را بت نسل جوان آلمان می‌کند! غنا موسیقی شهوی تخریر کننده است و در نظام خلافت، سمبل رژیم و عامل تخریر توده‌ها، و شیعه با تحریم آن، بزرگ‌ترین ضربه را به دستگاه زده است و نقش ضد اجتماعی آن را رسوا کرده و در برابرش به مقاومت برخاسته است. "(۱۷). شریعتی با هر چه جنبه شادی و زندگی دارد مخالفت می‌کند. موسیقی و غنا یا حماسی اند، پس خوب، در غیراینصورت "مطربی" اند و حتما توطئه‌ای در کار است تا ذهن مردم از "امور واقعی" که جهاد و شهادت باشد، منحرف شود. او همه جا توطئه می‌بیند، گویا یک مرکز غیبی امپریالیستی و استعماری وجود دارد که برای تمام دنیا برنامه می‌ریزد تا مردم آگاه نشوند. اینکه چرا پیش از آمدن استعمار یا پیدایش امپریالیسم (در حدود صد و پنجاه سال گذشته) ملل خوب مسلمان به مدت حدود هزار و چهار صد سال در عقب ماندگی در جا زدند، برای این پرسش پاسخی ندارد و به جای استدلال "پلمیک" می‌کند. موسیقی یا "غنا"ی سپاهان افریقا یا موسیقی شاد در همه جا (از جمله در ایران)، از جوامع پیشاسرمایه داری تا جوامع باز و بسیار پیشرفته وجود داشته است و دارد. چرا آلمان با وجود "الویس پریسلی" و توطئه متفقین نه تنها فلج نشد، بل بدل به یکی از قدرتهای بزرگ و یکی از قوی‌ترین و مهم‌ترین اقتصادهای جهان شد؟ و کشورهای اسلامی با وجود بهره‌مندی از شخصیت‌های "اندیشمندی" چون شریعتی که همه چیز را می‌دانست و سایر "روشنفکران دینی" اش می‌دانند، همچنان عقب مانده و (همانگونه که خود شریعتی می‌گوید) محتاج و نان و آب مانده اند. چرا الویس در جامعه مدرن و باز شکل می‌گیرد و وجودش موجب "لش و فلج" شدن آن جامعه نمی‌شود، اما آلمانی‌ها و ما را فلج

می‌کند. آلمانی‌ها که "لش و فلج" نشدند، ما هم که پیش از الویس و آمدن "غرب" سده‌ها به همت آموزش‌های دین سالاران همچنان فلج بودیم و چهار دهه است که با انقلاب اسلامی هیچ یک از آن عوامل فلج کننده نه تنها وارد جامعه ما نشده است، بل از صبح تا شب برای امت شعر و موسیقی و فیلم و تئاتر حماسی پخش می‌کنند، چرا وضع بدتر شده است؟

این بیانات و تئوریهای "توطئه گرانه" بی‌مایه و عوام پسند (پوپولیستی) که در جوامع عقب مانده خریداران بسیار دارد و دلیل آن ناتوانی در توضیح علت و معلول‌ها، یا برای توضیح شکست‌ها و ناکامیها، سلب مسئولیت از خود و انداختن مسئولیت به گردن دیگران است، من را به یاد یک سازمان دیگر اسلامی (حماس) می‌اندازد که در پشت هر اتفاقی در تاریخ و جهان، توطئه علیه اسلام و مسلمانان می‌بیند. حماس که یک سازمان بنیادگرای اسلامی و خواهان تشکیل یک حکومت اسلامی (خلافت اسلامی) بر اساس قرآن و احکام و موازین شریعت اسلام در منطقه و جهان است، در منشورش مطالبی بیان می‌کند که تنها می‌تواند هزیانگویی عده‌ای بی‌دانش متعصب و خشک اندیش باشد که پندارهایشان هیچ ربطی به واقعیات خارج از ذهن ندارد. عده‌ای که می‌پندارند هنوز در دوران محمد زندگی می‌کنند و در همه چیز و همه جا توطئه می‌بینند: "... دشمنان ما... در پشت انقلاب فرانسه، در پس انقلاب کمونیستی روسیه و در پشت پرده اکثر انقلابها قرار دارند... آنها با پول خود سازمانهای مخفی مانند تشکیلات فراماسونری، کلوب روتاری، کلوب لاینز و... را به‌وجود آوردند که در سراسر دنیا پراکنده اند تا نظامهای موجود اجتماعی را متلاشی کنند و منافع صیهونیستی را به جای آنها بنشانند... آنها عاملان جنگ جهانی اول بودند تا خلافت اسلامی - عثمانی ما را از میان ببرند... و سازمان اتحاد ملل را به‌وجود آوردند تا توسط آن بر دنیا حکومت کنند... آنها در پس پرده جنگ دوم جهانی قرار داشتند تا شرایط تشکیل اسرائیل را فراهم کنند... آنها سازمان ملل متحد و شورای امنیت را جانشین سازمان اتحاد ملل کردند تا از این راه بر جهان حکومت کنند... آنها گردانندگان اصلی تمام جنگها در سراسر دنیا هستند... در دنیا هیچ جنگی وجود ندارد که گردانندگان پشت پرده‌اش آنها نباشند... هر چقدر هم که آتش و جنگ علیه فرستاده خدا و مومنان بر پا کنند، خداوند تمام آنها را خاموش خواهد کرد... آنها با تمام قوا تلاش دارند بر روی زمین شر و فساد بر پا کنند... نیروهای امپریالیستی و نیز سرمایه داری به همراه شرق کمونیستی... حامیان این دشمن اند... و هنگامی که اسلام ظاهر می‌شود و در برابر آنها قد علم می‌کند، این نیروهای خدانشناس (کافر، پ.د.) با هم متحد می‌شوند، زیرا

تمامی آنها از یک خمیر مایه هستند (اصل ۲۲)...".

توجه شود که این مطالب در "منشور" سازمان است و نه مثلاً در یک بیانیه که می‌تواند احتمالاً اشتباه باشد. اینکه انقلاب فرانسه یا روسیه اصولاً چه ربطی به اسلام داشته است یا دارد، از پرسش‌های همواره بی‌پاسخ خواهد بود و خواهد ماند. آیا پیش از انقلاب فرانسه، ملل با هم در جنگ و جدل نبوده‌اند؟ آیا مسلمانان برای گسترش امپراتوری خود به روی تمام ملل دیگر "شمشیر" کشیده‌اند یا خیر؟ آیا مسلمانان تا زیر شهر وین آمدند یا خیر؟ آیا آنها پس از فتح تقریباً تمام شمال آفریقا و عبور از تنگه جبل الطارق تمام پرتقال امروز و اسپانیا و بخشی از فرانسه را به زیر حاکمیت و حکومت خود در آوردند یا خیر؟ آیا آنها تا شمال هند و قلب آسیای مرکزی و بخشی از قفقاز رفتند یا خیر؟ به جای این سخنان خفیف باید به خود برگردیم. چه شد که آن امپراتوریهای بزرگ همه چیز خود را از دست دادند؟ چه شد عقب ماندیم؟ پیش از آنکه "استعمار" بیاید؟ چه شد شما که "ایمان" و به علوم "ماوراء الطبیعی" دسترسی داشتید و هنوز دارید، عقب ماندید و دیگرانی که به نقد امر مقدس پرداختند و خرد را جایگزین ایمان کردند، از علوم الهی بریدند و به علوم قابل اثبات زمینی پرداختند، پیشرفت کردند و موفق شدند؟ چرا فرد یا روشنفکر مسلمانی که در یکی از همین جوامع باز پیشرفته و دموکراتیک پرورش یافته و آموزش دیده است، سخنانی چنین پرت و پلا بر زبان نمی‌آورد؟

مشکل شریعتی در این است که با تکرر و آزادی اندیشه بیگانه است و جامعه‌ای یکدست و یک فکر-ایمانی-اعتقادی(امتی) می‌خواهد. می‌خواهد همه از ساز و آوازی خوششان بیاید که او فکر می‌کند "تخذیر کننده" نیست. او مجاز است، به عنوان شخص، هرچه می‌خواهد گوش کند یا نکند. مشکل در سلیقه شخصی او نیست که مثلاً چرا این را گوش می‌کند و آن دیگری را نه! مشکل در اینجا است که او می‌خواهد تنها یک نوع اندیشه، یک نوع موسیقی، یک نوع هنر وجود داشته باشد و آن را با ابزار حکومت برای همه، به عنوان تنها "چیز خوب"، به کرسی بنشاند، برای همه تعیین تکلیف کند که چه گوش کنند یا نکنند، چه ببینند یا نبینند. او فردی متعصب و تامگرا است که اندیشه‌های تامگرایی خود را با مبارزه "ضد استعماری و ضد امپریالیستی" پوشش می‌دهد، همان سخنان حماس و داعش را می‌گوید، با الفاظی دیگر و به زبان "شیعه".

موسیقی و "غنا" در تاریخ تمام ملل وجود داشته است، هم برای عزا و هم برای عروسی، هم برای جنگ و هم برای صلح، هم برای پائینیان و هم برای بالائی‌ان.

محدود کردن موسیقی و غنا تنها به یک نوع ویژه آن، یعنی سترون (یائسه) کردن آن موسیقی یا هنر. "غنا" سیاهان از بطن جامعه سیاهان بیرون آمده است و اصولاً ربطی به امپریالیسم و استعمار و استثمار ندارد. نازیها هم، درست مانند شریعتی، موسیقی جاز و آواز آنها را "انحرافی" و مربوط به ملل وحشی می‌دانستند و آن را ممنوع کرده بودند. نازیستها، فاشیستها و استالینیستها هم تنها یک نوع هنر می‌شناختند، هنری که توسط حکومت (گران) تعریف می‌شد. آیا هنر نقاشی داوینچی هنر نیست، زیرا در خدمت هنر است و نه در خدمت "زحمتکشان"؟ نگاه به موسیقی و هنر یکی از جنبه‌های آزادی‌اندیشه و بیان است که شریعتی اصولاً از آن به اندازه هزار سال فاصله معرفتی دارد، چرا؟ به دلایل زیر:

شرف و حیثیت انسان یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان مستقل، و فردی برای خود و حاکم بر سرنوشت خویش است. یعنی، او هم برای خود "کسی" است و هم برای دیگران. یعنی اینکه او "کس" بودن دیگران را می‌پذیرد (باید بپذیرد). و شریعتی اصولاً چنین انسانی را نمی‌پذیرد، زیرا انسان او فردیت نیست، حلقه‌ای گمشده، بی‌هویت و بی‌نام و نشان از امت یک شکل است. انسان بی‌هویت حل شده در امت، یا توده انسان‌ها، در یک جامعه مدرن وجود ندارد. او توانا برای پذیرش مسئولیت زندگی خویش است. عقلش، همان عقل دیگران است. و مانند همه خطاکار. انسان معصوم و عاری از گناه، انسان "اکمل" تنها یک ایده است، وجود خارجی ندارد. انسان همواره در حال تکامل، رشد و شدن است. تکامل او نسبی است. نسبت به جامعه و تاریخ، آموزش و پرورش و دانش‌اندوزی‌اش. او دارای خرد است و رفتارش صرفاً برآیند داده‌های بیرونی نیست، بل می‌تواند، بر اساس خرد و تجربه‌اش، تعقل کند و تصمیم بگیرد. او مسئول خویش است. و چون در گوهر وجودش با دیگران یکسان است، پس نباید ابزار دست یابی به مقاصد "خواص" گردد. یعنی او، ابزار سیاستهای حکومت نیست و حکومت اجازه ندارد از او به عنوان ابزار سیاسی، یا حفظ قدرت، سوء استفاده کند. نگاه به انسان، به عنوان امت، که باید در چهارچوبی از پیش تعیین شده به تقلید از "خواص" بپردازد، یا قطع اعضای بدن او (قصاص)، تحت هر نام و "مشروعیتی"، یا شلاق زدن او (اعزیر، حدود) در پشت درهای بسته یا در ملاء عام، تجاوزی آشکار به جسم و روح او است. شرف و حیثیت انسان در هیچ زمان و مکانی از او جدا نمی‌شود. هیچ انسانی، تحت هیچ دلیل و بهانه‌ای، و با وجود هر "خطایی" هم که کرده باشد، شرف و حیثیت خود را از دست نخواهد داد. کسی را مجبور به "توبه" کردن، شکستن او است. شکنجه، تحت هر نام دینی- مذهبی

(تعزیر) یا غیرمذهبی تعرض و تجاوز به کرامت انسانی است. اما، از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است، پس شرف و حیثیت او در رابطه‌ای برابر و متقابل با سایر افراد جامعه، و در ارتباطی دیالکتیک با دیگران قرار دارد. پس، محترم شمردن این گوهر انسانی از سوی حکومت، ابتدا در قوانین آن، شکل حقوقی مشخص پیدا می‌کند. این قوانین، مجاز به خدشه دار کردن شرف و حیثیت انسان نیستند. تقسیم "حقوقی" انسان به مسلمان و کافر، به زن و مرد، ارباب و رعیت، مومن و سادات، مومن و امام و... و تبعیض و امتیاز میان آنها نقض روشن و آشکار یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است که شریعتی (به تبعیت از آموزش‌های دین سالاران) از دشمنان آشکار آن است.

تساوی حقوقی انسان‌ها، یعنی برابری حقوقی همه در برابر قانون. این یکی از ابتدائی‌ترین حقوق اساسی فرد است. هیچ کس بر "کس" دیگر، به دلیل جنسیت، موقعیت اجتماعی، دین و مسلک، زبان، نژاد یا عقیده و... برتر، یا پست‌تر نیست. تساوی حقوقی افراد در برابر قانون یکی از اساسی‌ترین و مهمترین دست آوردهای تاریخی انسان و برای استقرار جامعه‌ای دمکراتیک است. تساوی حقوقی در برابر قانون پیش شرط بهره‌گیری برابر از نعم مادی و معنوی در جامعه است. اساس عدل و انصاف صوری، در تساوی حقوقی - قانونی نهفته است. حق زندگی و حیات، حکومت را موظف می‌کند تا از تجاوز به روح و جسم افراد جلوگیری کند. تقسیم بندی حقوقی افراد جامعه به گروه‌های عقیدتی (مسلمان و نامسلمان) یا به طبقات (طبقه کارگر و ...) و...، تقسیم بندی حقوقی افراد بر اساس تعلقات مسلکی، یا طبقاتی آنها، و در انتها، ارزش گذاری آنها، بر حسب این تعلقات، که جان و مال یکی را محترم و دیگری را خوار بشمارد، از بنیاد با حقوق اساسی در تضاد است. تفاوت‌های طبقاتی یا مسلکی و عقیدتی، بخشی از واقعیات اجتماعی است. اما، از نظر حقوقی کسی را بر کسی، به دلائل طبقاتی، یا عقیدتی - مسلکی، یا دینی - مذهبی برتری نیست. همه افراد، به دور از نژاد، رنگ، دین، عقیده، جنسیت و...، در برابر قانون با هم برابراند. تفاوت‌های جنسیتی (زن و مرد)، تفاوت‌های طبقاتی (کارگران، دهقانان و...)، تفاوت‌های مسلکی (مسلمان و نامسلمان)، تفاوت‌های راه و روش زندگی و...، همه به عنوان واقعیات موجود در جامعه باید پذیرفته شوند. اما حق زندگی (حیات) از آن همه است و خدشه ناپذیر. حق زندگی اجتماعی، یعنی حق بهره‌گیری از نعم مادی و معنوی جامعه، نیز حقی همگانی و خدشه ناپذیر است. وجود "برتر" و "پست‌تر"، تقسیم بندی زندگی انسان به "خوب و بد"، یعنی زیرپا گذاردن و نقض اصول حقوق

بشر و حقوق اساسی است. هر انسانی، هر چه که باشد، دارای حق برابر زندگی (بیولوژیک و اجتماعی) با دیگران است. این امر بر فراز زمان و مکان و بر فراز نهادهای دین و حکومت قرار دارد و جهانشمول است. آزادی انتخاب دین، جهان بینی یا هر عقیده دیگری، یعنی آزادی در انتخاب راه و روش زندگی. هر کس حق دارد، زندگی اجتماعی‌اش را بر اساس آن ایده‌ها، ایده آل‌ها و ارزش‌هایی بنا کند که درست می‌داند. حکومت، و نهادهای وابسته به آن، حق دخالت در این امر را ندارند. جهان بینی آزاد است.

آزادی انتخاب دین و مسلک، در رابطه‌ای تنگ با آزادی وجدان قرار دارد. آزادی وجدان، یعنی آزادی در انتخاب مقولات "خوب" و "بد". یعنی تصمیم‌گیری آزاد، بر اساس خرد و با توجه به منافع سایرین. وجدان یعنی ذهنیت فرد در رابطه با ارزش‌های رایج در جامعه. از نیکی‌ها و پلیدی‌ها. وجدان اجتماعی، یعنی ارزیابی اجتماعی این "ارزش‌ها". هر کس باید حق داشته باشد بر اساس معیارها، و راه و روش خود، این ارزش‌ها را ارزیابی کند، بدون فشار یا کنترل از بیرون. فشار از بیرون موجب وجدان کاذب خواهد شد. به دوگانگی در اخلاق و رفتار خواهد انجامید و منتهی به فساد اخلاقی خواهد شد. فرد در بیرون از خانه از سر ترس "مؤمن" می‌شود و ظاهرش را نیز چنان آرایش می‌دهد. او ریش خواهد گذاشت، تظاهر به نماز و روزه و ... خواهد کرد. اما در خانه بی‌ایمان. در چنین شرایطی، انتخاب خوب و بد، نه بر اساس خرد و منطق، که بر پایه‌های ترس و "ضرورت‌های" بیرونی انجام خواهد گرفت. "بهائی" (مثال)، "مسلمان" می‌شود و آب توبه بر سر خود خواهد ریخت. نه از روی ایمان و وجدان، بل صرفاً تنها برای اینکه از شانس حداقل برای ادامه زندگی (حیات) بهرمند گردد. تواین، توبه خواهند کرد، نه از روی وجدان و رضایت درونی، بل برای زنده ماندن یا شکنجه نشدن.

آزادی بیان عقیده و اندیشه، یعنی آزادی در بیان عقیده به شکل کلام (نثر و نظم)، به شکل هنر (موسیقی، "عنا"، نقاشی، فیلم، مجسمه سازی و ...) و...، آزادی بیان عقیده، همچنین یعنی آزادی در نشر آن عقیده و اندیشه. یعنی آزادی مطبوعات، رادیو و تلویزیون، در یک کلام، یعنی آزادی در کسب اطلاعات و اخبار و رساندن آنها به گوش دیگران. این آزادی یکی از پایه‌های اساسی جامعه دموکراتیک و مدرن است. حق آزادی بیان عقیده از جمله حقوق بشر است. یعنی تعطیل بردار نیست. عقیده می‌تواند، احساسی، یا عقلانی باشد. هر دو محترم اند.

عقیده و نظر، یعنی ارزیابی و ارزش گذاری از یک پدیده. عقیده، الزاماً، همان واقعیت

عینی نیست. می‌تواند صرفاً ذهنیت یک فرد باشد. ذهنیت و عینیت می‌توانند یکی باشند، اما ضرورتاً همواره چنین نیست. بدون حق آزاد بیان عقیده، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش قابل تصور نیست. بدون این حق، آزادی‌های فردی و سیاسی معنای خود را از دست خواهند داد. آزادی بیان عقیده، پیش شرط برخورد اندیشه، و در نتیجه ضامن رشد و شکوفایی فرد است. بیان عقیده در جمع به فرد امکان شرکت فعال در زندگی اجتماعی را می‌دهد. حکومت می‌تواند از بیان عقیده در شکل‌های گوناگون پیش‌گیری کند. اما خود عقیده، به عنوان یک ذهنیت، در مغز شهروندان، هر چند محدود، اما باقی خواهد ماند. حکومت گران همواره نگران بیان اندیشه اند. اندیشه‌ای که بیان نگردد و در "سینه" فرد پنهان بماند، گنجی است مخفی در پستوی خانه یا در زیر خاک.

محتوای اصلی و اساسی آزادی بیان عقیده، آزادی بیان در ارزش‌ها و قضاوتها است. ارزش‌ها و قضاوتها همواره فردی و ذهنی اند. پس، هر فردی به تنهایی محق است تصورات خود را "حقیقت مطلق" بپندارد. بر شخص، در این مورد، ایرادی نیست. حکومت باید در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. اصل آزادی بیان عقیده، میان "حق" و "باطل"، و "توحیدی" و "غیر توحیدی"، میان خوب و بد، یا میان اسلامی و غیراسلامی، منطقی و غیرمنطقی و... تفاوت نمی‌گذارد. واقعیت و ذهنیت می‌تواند یکی باشند، اما (ضرورتاً) همواره چنین نیستند. جلوگیری از بیان اندیشه و عقیده، به بهانه غیرواقعی بودن، ناحق بودن، شرک آمیز بودن و... زیر پا گذاشتن یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است. تجربه تاریخ نشانگر و بیانگر شکست ایده‌های مطلق است که متفکرانی بزرگ و پیروانی میلیونی داشته‌اند. چون اندیشه یک ذهنیت است، پس هرگونه اظهار نظر و قضاوت در مورد آن اندیشه، خود نیز ابتدا تنها یک ذهنیت است (تا زمانی که حقانیتش از نظر علمی در عمل ثابت شود). و در بسیاری از موارد پیدا کردن مخرج مشترک میان آنها ناممکن است. در اینجا نقش حکومت بسیار حساس می‌شود. حکومت مجاز نیست، به نفع یک بخش و به ضرر بخش دیگر، شهروندان جامعه را به خوب و بد تقسیم کند. حق آزادی بیان عقیده و اندیشه، مستقل از محتوای اندیشه و انگیزه آن است. علم انگیزه‌شناسی وجود ندارد. محتوای اندیشه می‌تواند سیاسی، اقتصادی، دینی، هنری و... باشد. شکل و نوع بیان اندیشه متنوع، و تمامی اشکال آن باید آزاد باشد. تا در چنین جوی سیاستمدار حرفش را بزند و برنامه‌هایش را ارائه دهد. و نقاش و مجسمه‌ساز و آهنگساز نیز بتواند ذهنیت، اندیشه و برداشت‌های خود از زندگی و جامعه را در هنر خود بیان کنند. شاعر

در شعرش، و فرد مؤمن مذهبی، در اندیشه‌ها و اعتقادات دینی‌اش. آزادی بیان و عقیده در پهنه سیاست، اهمیت ویژه‌ای دارد. آزادی بیان عقیده و اندیشه در سیاست، پیش شرط هرگونه فعالیت سیاسی است. فعالیت آزاد سیاسی و فعالیت احزاب، پایه دیگری از جامعه دموکراتیک و مدرن است. و شریعتی اصولاً با تکرر اندیشه و هنر بیگانه است، جامعه‌ای یکدست و یک اندیشه تا مگر می‌خواهد: "... پس اگر می‌خواهی باورت کنم که از مایی، وقتی از محمد می‌گویی، از علی می‌گویی، از ائمه می‌گویی، از قرآن می‌گویی، و از هرچه می‌گویی، باید به کربلا گریز بزنی بر هرچه می‌کنی، و بر هرچه می‌گویی، باید امضاء کربلا باشد تا سندیت داشته باشد و قبول کنم..." (۱۸).

منابع و پانویسها:

- ۱- شیعه، مجموعه آثار ۷، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات الهام، روبروی دانشگاه، بهار ۱۳۶۲، چاپ توفان
- ۲- همانجا برگهای ۱۷۲ و ۱۷۳
- ۳- همانجا برگ ۱۷۵
- ۴- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان امیر المومنین، چاپخانه آفتاب، برگهای ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
- ۵- شیعه، مجموعه آثار ۷، برگ ۱۷۹
- ۶- همانجا، برگ ۱۸۴
- ۷- همانجا، برگ ۱۸۶ و ۱۸۷
- ۸- همانجا، برگ ۱۹۱
- ۹- همانجا، برگهای ۱۸۷ و ۱۸۸
- ۱۰- همانجا، برگ ۱۸۸
- ۱۱- همانجا، برگ ۱۸۸
- ۱۲- همانجا، برگهای ۱۸۸، ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۲۰۲
- ۱۳- همانجا، برگهای ۲۱۰ و ۲۰۲
- ۱۴- همانجا، برگ ۲۰۸
- ۱۵- همانجا، برگ ۲۰۸
- ۱۶- همانجا، برگ ۲۰۹
- ۱۷- همانجا، برگهای ۲۱۷ تا ۲۲۱
- ۱۸- همانجا، برگ ۲۲۳

امت و امامت

(تامگرایی در اندیشه، ساختار جامعه و حکومت)

اندیشه‌های شریعتی در زمینه حکومت (اسلامی) عمدتاً در دو نوشته (یا سخنرانی) "امت و امامت" و "انتظار، مذهب اعتراض" نگارش شده‌اند. این نوشته بررسی اندیشه‌های علی شریعتی درباره نظم حکومت در مقاله‌ی (سخنرانی) "امت و امامت" (جلد ۲۶) با عنوان "علی (ع)" است. این جلد در برگرفته سخنرانی‌ها و آثار دستنویس "معلم شهید" درباره امام علی است که از یک مدخل و ۹ بخش اصلی و یک بخش ضمیمه... تشکیل شده است. امت و امامت... (بخش ۹) ابتدا در چهار شب متوالی، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴ فروردین سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد سخنرانی می‌شود و سپس توسط "معلم شهید" به نگارش در می‌آید (۱).

شریعتی نوشته خود را چنین شروع می‌کند: "... امت و امامت از کهن‌ترین و مشهورترین اصول اعتقادی اسلام است و بویژه در تشیع، پایه اساسی عقیده ما است. بنابراین از این جهت می‌توان گفت که قدیمی‌ترین و مشهورترین اصل اعتقادی ما مسلمانان و به خصوص شیعیانست..." (۲). او می‌خواهد با "شناخت دقیق و علمی اسلام و نیز شناختن دقیق و علمی تشیع... به اسلام راستین بازگشت کند" (برگ ۴۷۰) و در این رابطه هیچ قصد اصلاح دین اسلام یا مذهب شیعه را ندارد، زیرا "... که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده بلکه تجدید نظر در بینش و فهم مذهب بوده است و بازگشت به اسلام راستین و شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین... روشنفکرانی که با اصطلاحات ویژه جامعه‌شناسی سیاسی

و ایدئولوژیهای جدید آشنایی دارند فکر نکنند که من در اینجا کلمه اصلاح را به معنی رفورمیسم یا Evolution در برابر Revolution (انقلاب) به کار می‌برم، زیرا با هرگونه روکاری (تحول و تغییر در روبناها) و هرگونه کلام بازی‌های ذهنی برای مدرنیزه کردن مذهب مخالفم. اصلاح در اینجا به معنی معادل اصطلاحی آن در جامعه‌شناسی سیاسی و ایدئولوژی انقلابی نیست، بلکه به معنی خود آن در زبان و فرهنگ اسلامی خود ما است، و در تعبیر اصلاح مذهبی که برای اسلام به کار می‌برم، به معنی رفورم مذهبی نیست، بلکه بیشتر به معنی رنسانس اسلامی است... بازگشتن به سرچشمه‌های اصلی انقلاب اسلامی و ایجاد یک نهضت فکری و اجتماعی شیعی براساس قرآن و سنت و از طریق خاندان پیغمبر و با دو شعار: رهبری اجتماعی و عدالت طبقاتی و آغاز تحول علمی انقلابی بی به رهبری علما و مجتهدان راستین و آگاه اسلامی برای شناختن منطقی اسلام بر پایه قرآن و با شناخت درست پیامبر و خاندان و اصحاب نمونه و تاریخ اسلام و... (نقطه چین از نویسنده است) در یک کلمه: تجدید حیات اسلام... " (همانجا، برگهای ۴۷۰، ۴۷۱ و ۴۷۲).

شریعتی پس از این مقدمات در رابطه با نه اصلاح دین، بل ضرورت بازگشت به اسلام دوران محمد و بازگشت به قرآن و خاندان (علی) و اصحاب (یاران) واقعی او، و اعتراف به این که در رابطه با فهم راستین امر امت و امام به او "نوعی الهام" انجام گرفته است: "... آنگاه دیدم که مساله امامت که از طریق فلسفی و کلامی برایم قابل پذیرش نبود، با دید علمی جامعه‌شناسی سیاسی چنان شکوه و عمق و عظمت و ضرورت حیاتی و اجتماعی و انسانی پیدا کرد که هرگز هیچ مساله‌ای در برابر من این اندازه قدرت و قاطعیت نداشته است. بعد از این توجه - که به راستی نوعی الهام بود و گونه ای توفیق و بی‌نهایت تحت تاثیر این توجه تازه هستم - حتی بسیار از مسائلی را که می‌گویند نمی‌شود طرح کرد - که شاید خوب نپسندند و به گوش‌ها سنگینی کند و به خصوص جوانهای امروز و روشنفکران بد تلقی کنند - نیز برای من یک معنی صددرصد علمی امروزی پیدا کرده است... " (برگ ۴۸۶). یعنی آنچه را او درباره امام و امت می‌خواهد بگوید، دیگر "مو لای درزش" نمی‌رود، نوعی الهام است، صددرصد علمی است، میزان و درجه علمی - الهامی بودنش آنچنان بالا است که او برخلاف توصیه دیگران به او که فعلا چنین مطالبی را بیان نکنند، زیرا ممکن است جوانان و روشنفکران آنها را نپسندند، او مصمم به گفتن آنها است، می‌خواهد بگوید. ایشان، سپس، پس از صغرا و کبرا چیدنهای با ربط و بی‌ربط فراوان و غیر ضروری و طولانی،

درباره امت و امامت چنین می‌گوید:

"... پس امت - بر اساس تعریفی که از جمع معانی بی که در این کلمه هست بر می‌آید - عبارت است از: جامعه انسانی بی که همه افرادی که در یک هدف مشترک اند، گرد هم آمده اند تا بر اساس یک رهبری مشترک، به سوی ایده آل خویش حرکت کنند... (و) این جامعه ویژه اسلام است که در آن، اسلام به عنوان مذهب و مکتب، این راه و قبله را نشان می‌دهد. می‌بینیم، بدون اینکه به مسائل کلامی و فلسفی و مذهبی و متون تاریخی و اصول دیگر اعتقادی بپردازیم، از معنی امت، امامت بیرون می‌آید، از لفظ آن نیز. بنابراین امامت عبارتست از هدایت این امت، به طرف آن هدف، از این نظر در خود اصطلاح امت وجوب و ضرورت امامت صد درصد نهفته است... امت بی‌امامت نمی‌شود... امت، جامعه‌ای نیست که افراد در آن احساس راحتی و سعادت را کاند بکنند. بی‌مسئولیتی، بی‌قیدی، رهایی و آسایش و مصرف پرستی و رفاه پوچ و بی‌هدف و زیستن خوش بی‌هدف را ملاک زندگی قرار دهند (۳)... اُمت، عبارت از جامعه‌ای (است) که افرادش تحت یک رهبری بزرگ و متعالی، مسئولیت پیشرفت و کمال فرد و جامعه را، با خون و اعتقاد و حیات خود حس می‌کنند و متعهدند که زندگی را نه بودن به شکل راحت، بلکه رفتن به سوی نهایت و به سوی کمال مطلق، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق، کشف و خلق مداوم ارزش‌های متعالی، نماندن در هیچ منزلی و شکلی و قالبی (۴)... اُمت یک جامعه‌ی در حال رفتن و شدن ابدی به سوی تعالی مطلق است! و چون امت را شناختیم، به سادگی می‌توانیم تعریف دقیق و روشن امامت را و نقش اجتماعی آن را به دست آوریم. بنابراین امامت رژیمی است که امت را در این راه هدایت می‌کند و راه می‌برد (۵)... اُمت جامعه‌ای است از افراد انسانی که همفکر، هم عقیده، هم مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند، که در عمل نیز اشتراک دارند... افراد یک اُمت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد- یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان دارند و در عین حال، در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند، نه به سعادت که پیشتر گفتیم، میان دو اصل به خوشی گذراندن و به کمال گذشتن، اُمت طریق دوم را می‌گزیند... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد (۶)... اُمت یک جامعه‌ی متحرک مهاجر و دارای ایده‌آل است. امامت به هر دو معنی لازمه‌ی تفکیک ناپذیر اُمت است. تفکیک میان خلافت و امامت، انعکاسی از فکر القایی جدید غربی است. در اسلام، سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیست، امامت ادامه‌ی رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل اُمت است... رسالت

امامت، که انجام یافتن اُمت است، یعنی تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی، در یک نسل تحقق پذیر نیست... رسالت رهبری بنیانگذار باید به طور مستمر، به شیوه انقلابی (همچنانکه رسالت رهبری نخستین انقلاب زمام را به دست آورده) - نه دمکراتیک - ادامه یابد تا هنگامی که جامعه به مرحله رشد سیاسی و فکری و پرورش کامل انقلابی و به ایدئولوژی و خودآگاهی عمومی برسد و شماره افراد با شماره آراء برابر شود... " (۷).

شریعتی خواهان یک جامعه‌ی ایده‌آل مطلق، با ارزش‌هایی مطلق است. این ایده‌ها و ارزش‌های مطلق، بی‌شک ارزش‌های ایده‌آل مطلق موجود در متون شیعه است که او از آن تحت عنوان ایدئولوژی انقلابی امامت سخن می‌گوید. به نظر او انسان‌ها ناکامل‌اند، رفاه پرست شده‌اند، به دنبال آسایش و سعادت و خوشبختی رفته‌اند، بی‌هدف زندگی می‌کنند و خوش می‌گذرانند. یعنی از حالت ایده‌آل "اُمت" خارج شده‌اند. پس باید آنان را به خویشتن خویش، به رهبری یک امام، توسط یک ایدئولوژی، به سرچشمه واقعی زندگی، به اسلام دوران محمد و دستورات قرآن بازگرداند. اُمت (جمع یک‌دست مومنان) باید یک نوع بیاندیشد و یک نوع عمل کند، همگی باید همواره در حال رفتن به حد "اعلاء و کمال"، در حال رفتن به سوی اسلام ناب محمدی باشند، حتا به بهای رنج افراد.

تصورات او از انسان، جامعه، خوشبختی، کمال و سعادت، رهبری جامعه و... اندیشه‌هایی عقب مانده، تام‌گرا (توتالیترا)، ضد آزادی و نابود کننده است که بعضاً و بخشاً در سایر نظام‌های تام‌گرا (پدیده‌های سده بیستم)، چون فاشیسم، استالینیسم، نازیسم یا پل پوت (کامبوج) و... پیاده شده و فاجعه‌ها آفریده‌اند. اگر نام ایدئولوژی او، اسلام انقلابی یا اسلام ناب محمدی را با نام ایدئولوژیهای دیگر عوض کنیم، تمام مشخصات یکی است: ملتی که باید یک نوع بیاندیشد، ملتی که باید بسوی کمال سوق داده شود و حرکت او منتج از روند تکامل تاریخ است، پرورش انسان‌های نوین، دست یازیدن به مدینه فاضله، رهبری مقدس و ذوب شدن ملت در رهبر به عنوان ناجی تاریخ، ادغام حکومت و ایدئولوژی، از میان بردن هویت فرد و فردیت که پایه و اساس جامعه‌ی باز و آزاد، و در نتیجه، پایه‌ی پیشرفت و ترقی است. همچنین است تبلیغ او برای والا شمردن ریاضت و رنج و جایگزینی سعادت و خوشبختی یک "جمع اکمل" به جای خوشبختی و سعادت فردی. اندیشه‌های او درباره‌ی جامعه، انسان و حکومت، ترکیبی است نامیمون از باورهای مهدی گرائی جهان سومی، همراه با ژستهای روشنفکرانه مبارزات ضد سرمایه‌داری و ضد غرب که تحت عنوان اندیشه‌های

اصیل بومی، از سوی او و "روشنفکران اسلامی-دینی"، برای رهایی بشریت ارائه شده‌اند. اندیشه‌هایی که ج.ا.، یا دقیق‌تر ولایت فقیه، بر روی آن بنا شد.

شریعتی جامعه‌ی واقعاً موجود را به عنوان جامعه‌ای می‌شناسد که از ارزش‌ها تهی و از راه درست منحرف شده است. پس، می‌بایست از این جامعه‌ی واقعاً موجود و فاسد عبور کرد و به همت یک رهبر "مقدس، با امتی یکدست، به جامعه "حقیقی" ناب رسید. او از چه راهی می‌خواهد به این مهم دست یابد، از راه امامت! امامت چیست و امام چگونه انتخاب می‌شود و حکومت امام چگونه خواهد بود و وجوه تمایز یا تفاوت‌هایش با دموکراسی و جوامع باز در چیست؟ رابطه‌ی امام (رهبر و پیشوا) با امت (مردم) چگونه و حقوق مردم اصولاً کدام است؟ توضیح شریعتی را بخوانید: "...

رهبری امت (امامت)، متعهد نیست که همچون رئیس جمهور آمریکا یا مسئول برنامه‌ی شما و رادیو، مطابق ذوق و پسند و سلیقه مشتریان عمل کند و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و برخورداری در حد اعلا، به افراد جامعه ببخشد. بلکه می‌خواهد و متعهد است که در مستقیم‌ترین راه‌ها، با بیشترین سرعت و صحیح‌ترین حرکت، جامعه را بسوی کمال رهبری کند، حتی اگر این تکامل، به قیمت رنج افراد باشد... امامت عبارت است از راندن جامعه از آنچه هست، بسوی آنچه باید باشد، به هر قیمت ممکن، اما نه بخواست شخصی امام، بلکه براساس ایدئولوژی ثابتی که امام نیز بیشتر از هر فرد دیگری تابع آن است و از همینجا است که امامت از دیکتاتوری جدا می‌شود و رهبری فکری انقلابی با رهبر فردی استبدادی تضاد می‌یابد ... " (۸).

یعنی تفاوت اساسی امام یا رهبر او با یک فرد مستبد در این نهفته است که امام ایدئولوژی دارد و متعهد به آن است، در صورتیکه حاکم مستبد احتمالاً بدون تعهد ایدئولوژیک و یک هدف نهایی عمل می‌کند. که تجربیات نازیسم یا استالینیسم (به عنوان مثال) عکس فرض شریعتی را نشان می‌دهند، هر دوی آنها حکومت‌های ایدئولوژیک بودند و درست مشکل هم در همین نقطه بود. تجربه تمام جوامع نشان می‌دهد که از هیچ ایدئولوژی‌ای تنها یک برداشت وجود ندارد، بل هرکس "خوایش" خود را خواهد داشت، بسته به دانش و شعور و بسته به اهدافش. در نتیجه، چون تعهد امام نه به مردم و آراء آنان که به ایدئولوژی است، لاجرم سرنوشت جامعه و مسیر حرکت بسوی ایده‌آل مطلق، برمی‌گردد به برداشت امام از ایدئولوژی. به سخن دیگر، خواست و اراده، دانش و توان بینش و استعداد رهبر- در تناسب با داده‌های اجتماعی- در نهایت تعیین کننده سرنوشت انسان‌ها خواهد بود. و از آنجا که در نیت خوب او شک و تردیدی نیست، و از آنجا که کمال مطلق را تنها او تشخیص خواهد داد، و از

آنجا که حرکت به سوی تعالی، می‌تواند به هر قیمتی باشد و رنج و ملال ملت معیاری برای تعیین یا تغییر سیاست و روش نیست، پس از امام، در رابطه با اعمالش، هرگونه مسئولیتی از او سلب می‌شود. زیرا بر اساس و همانند تعبیری که پیشتر آمد: شکست‌ها و ناکامیها، رنجها و محنتها، قربانی‌ها و... همگی محصول راه سخت و دشوار و همچنین عدم آمادگی یا تنبلی و فساد امت است، چرا که رهبری (امامت) - بنا به تعریف - اشتباه ناپذیر است، نمی‌تواند خطا کند. شریعتی برای اثبات نظریه امامت، به دو شکل حکومت در شرق و در غرب استناد می‌کند، به "سیاست" و به "پلیتیک". او سیاست را، به عنوان شکل برتر و بهتر حکومت، می‌پذیرد:

"... سیاست، از حکومت مفهومی دیگر دارد. عمل حکومت در اینجا اداره نیست. نگهداری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست هدفش تحقق تمام حقوق فردی در جامعه نیست، بلکه تکامل و تربیت آنهاست. این است که سیاست بازگوی طرز فکر ما است. یعنی حکومت نه در کار اداره مملکت و جامعه، که در خدمت تربیت و تکامل جامعه و افراد است. کلمه سیاست، در لغت به معنای تربیت است و به معنای رنج دادن و رنج بردن، یا تصفیه و تزکیه و رام کردن و آماده کردن یک موجود است برای هدفی که این موجود، برایش ساخته شده و وجود یافته است. بنابراین در این طرز تفکری که در امت و امامت هست تنها، مساله اداره و حفظ و نگهداری امت مطرح نیست، بلکه تکامل و پیشرفت انسان و فرد و جامعه مطرح است. پس در اینجا مساله رهبری یا سیاست انسان مطرح است نه سیادت بر انسان! نه آقایی، نه نگهداری و نه نگهداری، بلکه تربیت و تکامل. و در یک کلمه، رهبری مردم به مقصود نهایی و غایی بی که انسان و جامعه برای آن مقصود ساخته و آفریده شده است... سیاستی که بر اساس رهبری و تربیت جامعه و تغییر دادن طرز تفکر و روح و اخلاق افراد انسانی است به همان اندازه که از مفهوم پلیتیک متری تر است بیشتر از آن قابل سوءاستفاده است چون ظاهرا شبیه استبداد است و به تعبیر درست‌تر، استبداد شبیه بآن، یعنی دیکتاتوری راحت‌تر می‌تواند عمل خود را به معنی رهبری یا تربیت جامعه توجیه کند و مثلا بر گرد مردم شلاق کشد و بگوید چوب استاد است و به ز مهر پدر! و این است که در یونان، رم و غرب امروز که بر اتساع بینش پلیتیک به فلسفه حکومت می‌نگرند، دموکراسی پدید آمده است که با آن سازگار است و در شرق دو جلوه متناقض، ولی به ظاهر متشابه، یکی دیکتاتوری و دیگری پیامبری! که این رهبری و پرورش مردم است و آن ادعای رهبری و پرورش مردم و در حقیقت پرورش کره اسب عاصی و آزاد است با شکنجه و شلاق برای رام

شدن و سواری دادن! و این چقدر شبیه معلمی است!!!... (۹).

پس، بنابر شریعتی، کار (وظیفه) حکومت اداره امور عمومی جامعه نیست؟! عجب! که (مثلاً) شرایط زندگی بهتر و راحت‌تر مردم را فراهم و آزادیهای فردی و اجتماعی آنها را تضمین کند. به آرا آنها هم نیازی ندارد. کار حکومت سیاست کردن است، به معنای تربیت و تکامل یا "رنج دادن و رنج بردن، تصفیه و تزکیه و رام کردن" یک موجود (حیوان) است. برای هدفی که برای آن اصولاً ساخته شده است. نازی‌ها هم چنین تصویری از انسان به عنوان "موجودی" که باید "ساخته" شود، نداشتند.

حال، پرسش این است: آن هدف غایی را، که این "موجود" باید برای آن با رنج و مشقت ساخته شود، چه کسی تعیین می‌کند که چیست؟ شریعتی و امامش؟ چرا؟ چون می‌پندارد که دارای چنین رسالتی است. اگر که چنین است، خوب، "رسول"‌ها که زیاداند، چرا باید تن به هدف شریعتی یا امام او داد؟ اگر این چنین است، در اینصورت، چه ایرادی به هیتلر و ایدئولوژی نازیسم هست؟ شریعتی و او هر دو یک چیز می‌گویند، تنها اهداف آنها متفاوت است. دیگر چه ایرادی به استالین یا پل پوت رهبر کامبوج هست؟ مگر آنها به غیر آن چیزی کردند که شریعتی می‌خواهد. البته هر یک با مقدمات و اهداف خویش. اندیشه‌های امت - امامتی شریعتی با پندارهای بیمارگونه گوسفند - چوپانی مرتجع‌ترین آخوندها تفاوت اساسی ندارد. آخر این چگونه پندارهای یک "روشنفکر" درس خوانده در فرانسه است که با ایمانی راسخ می‌گوید، هیچ کس معنای زندگی را نمی‌فهمد و نفهمیده است مگر او، و وظیفه خود (امامش) می‌داند که مردمان را با زور و خشونت به سر منزلی برساند که شریعتی معتقد است انسان‌ها برای آن "چیز"‌ها ساخته و پرداخته شده‌اند. در ج.ا. دیدیم زمانی که بخشی از مردمان با حاکمان و "هادیان" اسلامی همراهی نکردند، چگونه سر به نیست شدند، مستقیم و غیرمستقیم، آشکار و پنهان. یا عده‌ای به عنوان "ضد انقلاب" (اسلامی) یا نیروهای غیر مردمی از حقوق اساسی و شهروندی خود محروم می‌شوند. عده‌ای را به خاطر عدم رعایت آداب و رسومی که گویا موجب تزکیه آنها می‌شود، شلاق می‌زند (تعزیر می‌کنند) یا گشته‌های ارشاد بر سر هر کوی برزن در پی شهروندان اند تا آنها را با انواع و اقسام روش‌های سرکوبگرانه، یا شلاق و زندان، "ارشاد" کنند. آنچه را شریعتی می‌خواهد قتل آزادی و تجاوز به شرف و حیثیت انسان است.

او که متوجه است "سیاست" او همان دیکتاتوری و استبداد، یا حتا نوع بدتر آن، تام‌گرایی محض است، و خودش شباهت "ظاهری" آنها را تأیید می‌کند، می‌گوید که

در غرب پدیده دموکراسی با این دیکتاتوری سازگار است، در حالی که امامت او در شرق، هر چند دارای ظاهری یکسان (متشابه) هستند، اما آنچه او می‌گوید پیامبری است نه زورگویی، پرورش مردم است تا خوشبخت شوند، تا به همان چیزی برسند که برای آن اصولاً به‌وجود آمده اند، درست مثل کار معلم! اینکه انسان‌ها برای چه چیزی به‌وجود آمده‌اند؟ شریعتی و یاران او می‌دانند و نه خود مومن! چرا؟ چون گویا درس "شریعت" خوانده است و حقیقت مطلق و خوشبختی و کمال مطلق و هدف غایی و نهایی مطلق و... را در احکام شریعت (به روش شیعه دوازده امامی) می‌بیند و به آنها اعتقادی عمیق، خشک و متعصبانه دارد. اگر یک یهودی یا مسیحی یا... عین این سخنان او را بر زبان آورد، با این تفاوت که تنها "سرچشمه‌های فیض" و حقیقت آنها متفاوت است، شریعتی چه پاسخی برای آنها دارد؟ این چگونه روشی است که اگر من می‌زنم چوب معلم است و هر کس نخورد "خل" است، و اگر دیگری همان روش را به کار گرفت، دیکتاتوری و استبداد است؟ یک چیز کاملاً روشن است: او استاد سفسطه و مغطله است. اندیشه‌های ارتجاعی و پوسیده قرون وسطایی را به قیمت روز یا بیشتر می‌فروشد.

او در تقابل سیاست و پلیتیک، پلیتیک را رد می‌کند، زیرا حکومت (از نگاه او) نه منتخب مردم است و نه کارش اداره امور عمومی جامعه، همچنان که در یونان قدیم بوده و اکنون نیز در نمونه‌های غربی حکومت وجود دارد. از نگاه او: "... انسان همواره در طول تاریخ، به دنبال رهبر و پیشوا و قهرمان بوده است و اکنون نیز، انسان به دلیل الیناسیون (از خود بیگانگی) بیش از هر زمان دیگری نیازمند هدایت و رهبری شده است تا به کمال مطلق خویش دست یابد: (۱۰)... انسان همواره از خود پرسیده است: چگونه بیاندیشم؟ چگونه باشم؟ و چگونه نجات یابم؟ ... یکی از نیازهای روانی انسان برای زندگی، شناختن و ستودن انسان‌های بزرگ است. انسان همواره دوستدار امام بوده است و در صدد یافتن و داشتنش. در طول تاریخ هرگز بشری نبوده است که ستایشگر امام، یا امام‌هایی که داشته - یا در خیالش ساخته - نبوده باشد..." (۱۱). او چنان سخن می‌گوید که گویا شخصاً با تک تک افراد بشر در طول تاریخ سخن گفته است: در طول تاریخ هرگز بشری نبوده است که ستایشگر امام نباشد؟! آیا (مثال) آنها که برای انسان قائم به ذات، برای دموکراسی یا حقوق بشر و آزادی او مبارزه کردند، در پی امام یا یک پیشوا برای انسان بودند؟ سخنان او را جمع‌بندی و به زبان ساده بیان کنم:

امت (جامعه‌ی) ما از خود بیگانه شده است و باید به ارزش‌های واقعی خود برگردد. ما

باید به "خویشتن خویش" بازگردیم. این از خودبیگانگی، نتیج نبود امام یا پیشوا و محصول مصرف زدگی، رفاه، زندگی برای زندگی و... است. برای برداشت درست از حقیقت‌های ابدی و ازلی، ابتدا باید به یک دید درست و علمی مسلح شد. و شریعتی خود را مسلح به این مُتد و روش علمی می‌داند. به نظر او، اُمت که همواره در حال حرکت و مهاجرت است، باید از واقعیت موجود به "حقیقت موعود" برده شود. او باید به کمال مطلق، به ارزش‌های ماورایی برده شود. او باید از موجودی که هست به موجودی که باید باشد تغییر داده شود. اُمت، جمعی است یکدست، در فکر و اندیشه، و در رفتار و کردار و وظیفه‌ی هدایت اُمت به کمال مطلوب، با امام، پیشوا، یا رهبر است. هدایت به کمال مطلق، باید به هر قیمتی انجام گیرد. شیوه‌ی کار رهبر در اداره جامعه نه به سبک پلیتیک یونان (که در ادامه‌ی خود منتهی به دموکراسی‌های غربی شد)، بل "سیاست" کردن است. یعنی اداره امور جامعه نه بر اساس رأی و خواست مردم، که بر اساس تربیت و تجدید تربیت اُمت و بردن او به سرچشمه‌ی ایده مطلق، و حتا بر خلاف خواست آنها و با تحمل رنج و مشقت و استفاده از زور، توسط یک امام انجام خواهد گرفت. پس برای رساندن مردم به سر منزل کمال مطلق وجود یک رهبر یا امام، تاریخاً، لازم و ضروری است. زیرا بر اساس و با توجه به نیاز روانی انسان‌ها، آنها نیازمند یک جهان‌بینی یا یک ایدئولوژی هستند. در اینجا مهم، نه حتا فرد امام، که ایدئولوژی است. و امام باید بر اساس ایدئولوژی حرکت کند و نه خواست و میل خود یا مردم. آن ایدئولوژی (حقیقت مطلق بر فراز انسان)، اسلام اصیل است. البته اسلام اصیل شیعه‌ی دوازده امامی، بویژه آن اسلام نابی که با روش و مُتد علمی (او) کشف شده باشد.

شریعتی از این به بعد، به توصیف امام، خصوصیاتش، شیوه‌ی شکلگیری امر امامت و وظایف او می‌پردازد. در این رابطه، او از قول امام جعفر صادق خطاب به یکی از اصحابش درباره‌ی امامت و اهمیت و ارزش اصل بزرگ رهبری در اسلام، چنین می‌گوید: "... انسانی که امام خود را نمی‌شناسد، بمانند گوسفندی است که شبان خود را گم کرده باشد. این انسان، اگر خداپرست هم باشد، اگر موحد و مسلمان هم باشد، و اگر به دقت همه اصول اسلامی را بشناسد و باور داشته باشد و به همه احکام هم عمل کند، اما امامش را نشناسد مانند گوسفندی است که گله خود را گم کرده باشد. این گوسفند آواره است... سردرگم و راه گم کرده است... و آواره و پریشان در بیابانهای وحشت و صحرای نومید و بیگانه (آنقدر) به دنبال گله خود و شبان خود، سرگردان (می‌گردد) تا بالاخره به کام مرگ می‌افتد... در اینجا باید توضیح بدهم

کسی که دارای اعتقاد خداپرستی و اعتقاد مذهبی درست هم هست و خوب عقایدش را می‌شناسد، اگر امامش را نشناسد و رهبریش را تعیین نکند سردرگم است، گمراه است. یعنی از عقاید و ایمانش بدان عقاید طرفی برای زندگیش، نم‌بندد... " (۱۲).

روشن است که شریعتی با انسان مدرن مشکل دارد. انسانی که بی‌امام زندگی می‌کند و خود امام خویش است و نیازی به چوپان برای هدایت ندارد، زیرا که او خود را گوسفند نمی‌داند. انسان مدرن بر اساس قانونی زندگی می‌کند که منشاء آن خود او است و نه یک نیروی "ماوراء طبیعی". انسان بدون چوپان و بدون امام جامعه بهتری ساخته است، یا امامانی که به نام او همه چیز را ویران کردند، حتا خود انسان را؟ در دورانی که در جوامع باز انسان می‌خواست برای خود "کسی" باشد و خود را از پیشوایان و پیامبران رها کند و گامهایی بزرگ در این راه پیش رفته بود، درست در چنین زمانی شریعتی از مومنان می‌خواهد از استقلال و خرد دست بکشند و تحت رهبری و هدایت امامی درآیند که ایدئولوژی‌رهای بخش، اسلام ناب محمدی، دارد. او پس از تعریف اُمت و امامت و توضیح اینکه چرا جامعه نیازمند "رهبری سالم و انقلابی و متکامل" (۱۳) است، رهبر اعتقادی (امام) را از دیگر رهبران متمایز می‌کند. او رهبرانی را که می‌خواهند پلیتیک کنند، یعنی تنها به اداره امور عمومی جامعه بپردازند، را رد می‌کند و خود را پیرو رهبرانی می‌داند که معتقد به تکامل بخشیدن به فرد و جامعه و ترقی آن باشند. رهبر واقعی و مورد پذیرش او "پیشوا" است: "... پیشوایی عبارت است از اعتقاد افراد انسانی به فردی که شایسته رهبری است و می‌تواند آنان را از وضع بدی که دارند، به هدفی که آرزو می‌کنند ببرد... این فرد عملاً متعهد است که این گروه را به آرزو و پیروزی مورد امیدشان برساند... عملاً قهرمان است که پیشوا است - پیشوای زندگی سیاسی، پیشوای استقلال و پیشوای جامعه است - و مردم در هر وضع و گرفتاری‌ای متوسل به او می‌شوند که شایسته‌ترین افراد است..." (۱۴).

اما امام چه کسی است و ویژگیهای او کدامند؟: "... نمی‌خواهم بگویم امام یک انسان مافوق است، می‌خواهم بگویم: او یک مافوق انسان است... چنانکه از خود معنی این کلمه برمی‌آید و چنانکه از شیوه زندگی امامان ما بر می‌آید و چنان که از اطلاق اصطلاح امام حتی به پیغمبران (ابراهیم) و پیغمبر ما نیز برمی‌آید، امام اعم از رهبر سیاسی است، اعم از نگهبان و سرپرست جامعه است، اعم از قهرمان یا پیشوای ابرمردیست که جامعه خودش را در زمان خودش، بطرفی میراند، امارت، سرپرستی، زعامت و حتی رهبری می‌کند... وی تجسم عینی ارزش‌های اعتقادی و تحقق انسانی

مفاهیم فکری و نمونه محسوس و مریی حقایقی است که یک مکتب، بد آنها می‌خواند و می‌کوشد تا انسان‌ها را با آنها بی‌رورد. در وجود وی: ایدئولوژی عینیت و واقعیت و تجسم واقعی دارد یعنی در او ارزش‌ها و ایده‌ها و نیکی‌ها و مسئولیت‌ها گوشت و پوست و خون شده اند و زندگی می‌کنند. بنابراین امام کسی است که با بودن خودش، با اندیشیدن خودش، گفتن خودش، و با شکل زندگی خودش، نشان می‌دهد به انسان‌ها که تا اینجا می‌توانید بشوید و بیابید و تا این مرحله می‌توانید ارتقاء پیدا کنید و از این صراط و مسیر باید حرکت کنید و بدین‌گونه باید خویش را بسازید و بی‌رورید و حیات و حرکت خودتان را، با این علائم و این نمادها، جهت‌گیری کنید و از پریشانی و گمراهی و از سرنوشت آن گوسفندی که امام صادق گفت مصون بمانید... امام یک انسان مافوق است، نه یک مافوق انسان... ما از جنس امام هستیم، یعنی بشریم، ولی انسان مادون هستیم، انسان پست متوسط هستیم، (هرچند) می‌توانیم خود را به آن انسان مافوق، در همه‌ی ابعاد انسانی و اخلاقی، در زندگی فردی و اجتماعی و مواقع رنج و برخوردای، برسانیم... امام یک انسان طبیعی است، منتهی یک انسان نمونه، انسان حقیقی، یا تجسم عینی حقیقت متعالی انسان... امام انسانی (است) که انسان‌ها همواره در طلب شناختن و نیازمند داشتنش بوده‌اند، در طول تاریخ زندگی، چون نمی‌یافتند یا نداشتند، در ذهنشان تصور می‌کرده‌اند ... مظاهری از انسان ایده‌آل... " (۱۵).

روشن است که تمام احکام و تئوری‌های شریعتی براساس پیش فرضهای او در رابطه با امت، امامت، جامعه‌ی اسلامی شیعه، پذیرش نیاز روانی انسان به پیشوا و... بنا شده‌اند، و سخن آن است که اگر تمام فرضیات و سخن او را بپذیریم، سرانجام به کجا خواهیم رسید؟ اما، کافی است نگاهی کوتاه و گذرا به دیگر جوامع بیاندازم تا فوراً متوجه شویم که سخنان او برای ملل غیرمسلمان کاملاً بی‌اعتبار است. کافی است نگاهی به کشورهای دمکراتیک جهان بیافکنیم تا فوراً متوجه شویم که مجموعه‌ی آنها نه براساس "سیاست" (به تعبیر او)، که بر اساس پلیتیک اداره می‌شوند و وضع آنها در تمام زمینه‌های ممکن، از کشورهای اسلامی (که حدود هزار و چهار صد سال تحت هدایت انواع و اقسام امامان و خلافت و رهبری و پیشوایی ناب بوده‌اند) بهتر است. کافی است نگاهی به دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر بیافکنیم تا مشخص شود که رهبران سیاسی این جوامع، تنها مدیران کشوراند که وظیفه‌ی آنها بهترکردن وضع موجود جامعه، یا پیشگیری از بد شدن اوضاع است، نه پیشوایی و خودکامگی. مردمان این جوامع، هر کدام بر اساس خرد خود بنیاد (قائم به

ذات) خویش، راه و هدف زندگی‌شان را تعیین می‌کنند، زیرا هدف و درک آنان از زندگی، بهتر زیستن، یا به دیگر سخن، خود زندگی است. آنان نه یک جور می‌اندیشند و نه یک شکل عمل می‌کنند. همان گونه که تعریف خوشبختی و سعادت نیز برای آنان یکسان و واحد نیست. پس نیازمند مدلی یکسان برای همگان نیز نیستند. البته در برخی از همین جوامع هم امامان و پیشوایانی پیدا شدند که مدعی هدایت جامعه به مدینه‌ی فاضله یا آرمان شهر بودند، اما سرانجام، برای مردمان چیزی جز جهنم و ویرانی و خاک سوخته، بر جای نگذاشتند. یک پرسش همواره می‌ماند که شریعتی در هیچ جا به آن پاسخ نمی‌دهد: اگر قرار باشد دست از عقل و خرد شست و همه چیز را در اختیار امام گذاشت تا او ما را چون گوسفند از گمراهی و پریشانی و طعمه گرگ شدن مصون دارد، چرا باید "امام" شریعتی را به امامت پذیرفت و نه سایرین مدعیان رهبری رهایی بخش بشریت را؟ چون خود او معتقد است که امامش بهترین است؟ چرا؟

اخلاق و اتیک در جامعه، با علم سیاست و حکومت، دو امر جدا است. انسان، همان انسان واقعاً موجود است. کردارهای انسانی یا روابط اجتماعی، همچنان که سطح فرهنگ و دانش یا میزان و چگونگی پذیرش اتیک در جامعه، تماماً اموری نسبی هستند، و در تناسب با مرحله‌ی رشد جامعه در دورانی معین از تاریخ. انسان اکمل، جامعه اکمل همچنان که معنویات اکمل، همگی محصول تخیل و جولان بی‌مقیاس اندیشه در دنیای ایده‌اند و دنیای واقعی، همانی است که هست. باید از بدی‌هایش کاست و بر خوبی‌هایش افزود. انسان‌های فقط خوب، جامعه‌ی فقط خوب و... تنها یک ذهنیت بری از عینیت است. انسان نمونه یا تجسم عینی حقیقت متعالی انسان، از دید یک کمونیست، سوسیالیست، ناسیونالیست، مسیحی، یهودی، بودایی، و حتا از دید فرقه‌های مختلف یک دین، مانند گروه‌های اغلب بسیار متفاوت اسلام، می‌توانند بسیار متفاوت یا متضاد تا حدّ دشمنی باشند. به همین دلیل است که "امامان" هر یک از این مکاتب و جنبش‌ها، در حالی که برای یکی "مظهر انسان مافوق" است، برای دیگری می‌تواند تجسم عینی جنایت و خشونت باشد. استالین برای پیروانش مظهر عدالت و برای دشمنانش مظهر جنایت بود، چرا که در زمان حکومتش، در دوران اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن تولید و... تا پیش از شروع جنگ جهانی دوم، بیش از بیست میلیون نفر از مردم شوروی و حتا هم‌زمان پیشین خود را قربانی ایده‌های حاصل از توهم انسان فقط خوب و جامعه‌ی فقط خوب، انسان نوین سوسیالیستی کرد. او نیز (مانند شریعتی، از دو زاویه کاملاً متفاوت) می‌خواست جامعه

را به هر قیمت ممکن به سوی آرمان شهرش ببرد! جامعه‌ی یکدست، اندیشه‌ی توحیدی یکسان، رفتار واحد، معیارهای اخلاقی همه پسند، تصور واحد از خوشبختی و سعادت، آمادگی برای گذشتن از جان و مال، سپردن اختیار هدایت جامعه به دست امام (رهبر پرولتاریای جهان). چنین توهماتی، شاید در یک جمع متعصب سد نفره ممکن و شدنی باشد، اما در جوامع میلیونی و مدرن امروز، ناشدنی و غیرممکن است و هر نوع تلاش در این زمینه، تنها می‌تواند تکرار فاجعه‌هایی باشد که بشریت تاکنون تجربه کرده است.

به جهان اسلام نگاهی کنید، یا به همین جمهوری اسلامی واقعا موجود، حتا مسلمانان یک فرقه هم در ارزش‌های موجود حقیقی، در اسلام ناب یک نظر نیستند، چه رسد به جوامعی که در تمام زمینه‌ها و به گونه‌ی عینی از یکدیگر متفاوتند. انسان یک موجود بیولوژیک است که علاوه بر نیازهای اولیه‌ی خود برای زنده ماندن، بویژه برای زندگی در جمع، نیازمند اخلاق و اتیک هم هست. اما معیارهای انسان برای اخلاق، از این جمع تا آن جمع و از این فرهنگ تا آن فرهنگ از یکدیگر متفاوت و گوناگون‌اند. ارزش‌ها، معیارهای تنظیم امور جمع برای اداره بهتر جامعه اند، یعنی در خدمت انسان هستند. پس هیچگاه، نمی‌توان و نباید انسان را قربانی ارزش کرد، الهی یا زمینی تفاوتی نمی‌کند. عیسی باید به دین خود باشد و موسی به دین خویش. مهم برای ساختن جامعه تساوی حقوقی همه در برابر قانون است. قانونی که منتج به به حقوق بشر به عنوان حقوق پیشاحکومت باشد تا از این راه بتوان از تعرضات و تجاوزات رهبران رنگارنگ "ما فوق انسان" پیشگیری کرد.

پس از تعریف و توصیف امام، حال باید دید که او چگونه تعیین می‌شود. به نظر شریعتی، راه تعیین امام نه از راه کودتا، نه از راه غلبه به معنای تهاجم قدرت خارجی، و نه از راه وراثت، بل از راه انقلاب و در پروسه‌ی انقلاب است که امام خودش را می‌نماید: "... اکنون آنچه از بحث می‌ماند این است که جامعه در برابر امام چه تعهدی دارد و گذشته از آن رابطه افراد جامعه، امت، با امام چیست و بالاخره امام را چگونه تعیین می‌کنند؟... در یک کلمه، امام، یک مافوق انسان نیست (ما فوق انسان خدا است)، یک انسان مافوق است!... یکبار دیگر این تعبیر را تکرار می‌کنم که امام یک مافوق انسان نیست، یک انسان مافوق است... با چنین تلقی و تعریفی از امام، اکنون این مساله باید بررسی شود که شکل تعیین امام به امامت، در اسلام (آنچنان که شیعه می‌اندیشد) چگونه هست؟ با توجه به مفهوم ویژه و مسئولیت استثنایی امام (که با عناوین متشابهی از قبیل: سلطان، خلیفه، امپراطور، حاکم، زعیم، قهرمان،

رئیس، رئیس دولت، نخست وزیر، ایدئولوگ، پیر مرشد، قطب و... فرق دارد)، تعیین این مقام، بر اساس چه ملاک و قاعده‌ای است؟... انقلاب عمل اکثریت مردم است، بر علیه اقلیتی ضد مردم... (۱۶). او که میان امام "ما فوق انسان" و رهبری که "ما فوق" است گیر کرده است، زیرا (فعلاً) نمی‌داند با اعتقاد خود، "وصایت"، چه کند و برای اثبات نظریه‌اش آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد و برگها انشاء می‌نویسد و در جایی دیگر، در یک سخنرانی، به ناگهان می‌گوید من اصلاً این‌ها (آنچه را خود درباره انتخاب امام گفته است) را قبول ندارم (بعداً نشان خواهیم داد).

شریعتی تعیین امام را نه از راه کودتا می‌داند و غلبه (قدرت مهاجم خارجی، برگ ۵۶۸). تعیین امام در رابطه با وراثت نیز قابل قبول نیست، مگر در حالتی که در آن عنصر الهی دخیل باشد: "... در اینجا است که می‌بینیم اصل وراثت نقش حساس‌تر و عمیق‌تری می‌یابد و آن جریان دادن آن عنصر الهی مقدس است که از خدا سرچشمه می‌گیرد نسل به نسل در تبار ثابت یک شجره و تسلسل پیوسته یک زنجیر که حامل شرافت قدسی و موهبت الهی و فره ایزدی و نور یا سایه اهورایی است و این همه اصل وراثت را ملاک حق و وراثت حق می‌سازد..." (برگ ۵۷۰). او سپس به موضوع انقلاب و تعیین امام می‌پردازد و می‌نویسد در اینجا (یعنی به هنگام انقلاب) مسأله تعیین امام دو وجهه دارد: "... در اینجا نیز همچون کودتا یا فتح و اشغال یا غلبه خارجی عمل با اعمال فشار صورت می‌گیرد ولی اعمال زور نیست بلکه (اعمال) حق است، اعمال قدرت است از طرف ذیحق محروم علیه بی‌حق غاصب. در اینجا مسأله تعیین دو وجهه دارد: الف- انتقال قدرت حاکمیت از قبلی به بعدی که به وسیله عمل انقلابی و با خشونت و اعمال فشار انجام می‌شود. ب- تعیین فرد خاصی که از طرف انقلاب به رهبری انقلاب و یا مسئولیت حکومت پس از انقلاب، برگزیده می‌شود (۱۷)... در اینجا مسأله بسیار پیچیده است. اولاً باید سه چهره را در یک انقلاب از هم مشخص نمود: ۱- ایدئولوگ انقلاب، یا بنیانگذار مکتب فکری و طراح ایدئولوژی انقلاب. ۲- قهرمان یا رهبر انقلاب. ۳- زمامدار حکومت انقلابی یا سیاستمدار. ایدئولوگ یا راهگشای فکری انقلاب را نه انتصاب می‌کنند و نه انتخاب، به او رای نمی‌دهند، به خاطر انتصاب وی به این مقام از وی تبعیت نمی‌کنند. به او معتقد می‌شوند، دعوتش را به خاطر منطقی که در اصالت پیام و حقیقت اندیشه‌اش می‌یابند، می‌پذیرند... اما زمامدار حکومت پس از انقلاب (یا سیاستمدار)- چون هر زمامدار سیاسی- شکل تعیین وی، بستگی به نظام سیاسی خاصی دارد که انقلاب به جا می‌گذارد... یعنی ممکن است از طرف رهبر انقلاب، کمیته‌ی انقلاب، یا حزب

انقلابی حاکم، نصب شود یا کاندیدا شود و یا از طرف مردم انتخاب شود... " (۱۸).

اما چهره‌ی اصلی نهضت انقلابی که میان دو چهره‌ی ایدئولوژیک و سیاستمدار قرار دارد، قهرمان انقلاب است. قهرمان انقلاب (یا امام) شخصیتی این چنین است: "... اما چهره دیگر یک نهضت انقلابی، قهرمان انقلاب است: چهره‌ای میانه دو چهره ایدئولوگ و سیاستمدار، شخصیتی که براساس ایدئولوژی انقلابی چهره نخستین، انقلاب را در جامعه طراحی می‌کند... استراتژی انقلاب و تاکتیک مبارزه، بسیج نیروها... به ارزیابی دقیق نیروها، زمینه‌ها، امکانات، شرایط و جناح‌ها می‌پردازد. او انقلاب را از بن‌بستها، مهلکه‌ها، پرتگاه‌ها و خطرهای نجات می‌دهد... و در کانون عمل انقلابی گداخته و ناب می‌شود... نیروهای مجهول در عمق فطرت انسانی‌اش استمزاج و تصفیه می‌شود. صبر او را روئین تن می‌کند، ایمان او را مقتدر می‌سازد... در پیوند جهاد و عقیده، زاده و زنده می‌شود... با نفی خویش، اثبات می‌شود... با گم کردن خویش، خود را می‌یابد... در آتش هویش، دیگری می‌شود... اکنون قهرمان انقلاب، رهبر انقلاب، چهره نیرومندی است که پس از متفکر و پیش از سیاستمدار طلوع می‌کند. او است که به کلمات مکتب، با دم خود جان می‌بخشد و از اندیشه‌ی او است که نیرو و حرکت می‌دمد. ایدئولوژی صاحب مکتب، در وجود او، گوشت و پوست و خون شده است و ایمان، و عقیده، آگاهی، حقیقت، مسئولیت، ارزش، آرمان و عشق - که در ایدئولوگ انقلاب یک کتاب بود - در او یک انسان شده است. او کتاب ناطق انقلاب شده است، تجسم انسانی یک فکر، واقعیت عینی یک معنویت ذهنی و هست یک باید باشد، شده است، او است که حرف آخر را عملی کرده است، مکتب را نهضت ساخته است و انقلاب را از قلم به قدم و از کتابخانه به کوچه و از درون به بیرون و از عقیده به جهاد و از قوه به فعل کشانده است. و اوست که به مردم حق حکومت داده است و به چهره سیاستمدار رزیم پس از انقلاب، حق حاکمیت. و آیا چنین عنصری که این چنین زاده می‌شود، این چنین می‌پرورد و این چنین ساخته می‌شود و این چنین می‌شود، به انتصاب است؟ یا به انتخاب؟ یا به وراثت؟ یا به کاندیدا شدن؟ اکنون این مساله مطرح است که آیا امام باید به نصب تعیین شود یا به انتخاب و یا از طرف پیامبر یا امام پیشین کاندیدا شود؟ به نظر من جواب هر سه منفی است (۱۹)...

امامت یک حق ذاتی است که از ماهیت شخص امام ناشی می‌شود و هیچ ربطی به عامل خارجی ندارد که منصوب یا منتخب بشود یا نشود. فضائل ذاتی امام او را می‌سازد، چه مردم متوجه آنها بشوند یا نشوند (۲۰)... تا اینجا روشن شد که اساسا ملاک‌های مختلف تعیین (از آنهایی که در جامعه‌های بشری و در نظام‌های مختلف

سیاسی عمل شده و می‌شود)، در تعیین امام به امامت هیچکدام صادق نیست، زیرا امامت به تعیین نیست، بلکه آنچه درباره او مطرح است، مساله تشخیص است یعنی، مردم که منشاء قدرت در دموکراسی هستند، رابطه‌شان با امام مانند رابطه‌ی با حکومت نیست، بلکه رابطه‌شان با امام، رابطه مردم است با واقعیت است، تعیین کننده نیستند، تشخیص دهنده اند. اینکه شیعه می‌گوید مقام امامت همانند مقام نبوت است، از نظر جامعه‌شناسی سیاسی نیز منطقی و قابل تحلیل علمی است... (۲۱).

باید گفت با ویژگیها و خصوصیات که شریعتی برای قهرمان انقلاب یا امام قائل است، از او نه یک انسان مافوق که واقعاً یک "مافوق انسان" می‌سازد. چنین مافوق انسانی را شاید بتوان در افسانه‌ها یافت، ولی در واقعیت، در زندگی واقعی و در میان انسان‌ها، ممکن نیست. همچنین است که در هیچ یک از انقلاب‌هایی که در تاریخ بشر روی داده‌اند، چنین رهبرانی با این فضائل و توانایی‌ها و استعدادها، هرگز به ظهور نرسیده‌اند. پرسش این است که اگر انقلابی به وجود آمد که تماماً با تصورات رمانتیک- انقلابی ایشان همخوانی داشت (هرچند که این تصورات به انشایی احساسی بیشتر شباهت دارد تا واقعیات زندگی و دگرگونی‌های سیاسی- اجتماعی)، اما ایدئولوژی و مکتب آن با مکتب ایشان یکی نبود، آن "قهرمان" انقلاب، باز همان امام است؟ و اگر به جان آن قهرمان سوء قصد شد، یا او در اثر بیماری جان سپرد، سرنوشت اُمت چه خواهد شد؟ آیا آنان باید دوباره انقلاب کنند تا امام بار دیگر در میان آتش و خون زاده شده، مردم بتوانند او را تشخیص دهند؟ زیرا تشخیص آن صفات موصوف، تنها در آن شرایط ویژه انقلابی ممکن خواهد بود، و گرنه تبدیل به انتخاب و انتصاب، یا وراثت خواهد شد که از نظر او منتفی است. اگر اُمت اسلامی، حتا در دوران کوتاه پس از پیامبر به بیراهه رفت، اگر اُمت شیعه پس از یازده امام جانشین پیامبر، باز هم به بیراهه رفت، پس این امکان وجود دارد که پس از ظهور امام (رهبر، پیشوا) در یک دوران انقلابی، باز هم پس از مرگ او، جانشین یا جانشینانش از راه اصلی مکتب حق برای "شدن" و رفتن به "تکامل مطلق" منحرف شوند، یا مردم دیگر نخواهند به آن راه ادامه دهند. در آن صورت چه باید کرد؟ آیا باید باز هم در یک انقلاب دیگر امامی دیگر را تشخیص داد؟ آیا ما برای هدایت بشریت نیازمند انقلاب‌های پی در پی هستیم که طول عمر آنها بستگی به طول عمر امامش دارد؟ و اگر چنین امری قابل پیشگیری است که به سوی "کمال مطلق" و "ارزش‌های غایی" بدون انقطاع- با درایت و دوربینی امام- و با اتخاذ تدابیر لازم انجام پذیر هست، آیا پیامبر و یازده امام، که علاوه بر تشخیص مردم، پشتوانه الهی

نیز داشته‌اند، دارای توان لازم برای انجام آن نبوده‌اند؟ امام یا قهرمان مشخص شده انقلاب، با مخالفان چه خواهد کرد؟ با ضد "ارزش"ها و "ضد تکامل‌ها"؟ اگر ایدئولوژی انقلاب همان مکتب شریعتی، یعنی اسلام- شیعه‌ی دوازده امامی- مکتب اصولی است، بر سر حقوق سایر مسلمانان چه خواهد آمد، چرا اهل سنت باید زیر رهبری امامت شیعه قرار گیرند و اصولاً مفسر مکتب کیست؟ اگر مردم در پروسه انقلاب، نه یک قهرمان، بل چند قهرمان را تشخیص دادند، حق با کدام آنها خواهد بود؟

تصورات شریعتی اصولاً تصوّراتی مربوط به دورانی است که نه جامعه‌ی مدرن شکل گرفته بود و نه حکومت‌های مدرن. نه از فرد و فردیت خبری بوده است و نه از حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی. تصورات او از امت و امامت، نه مربوط به شهروندان آزاد، که مربوط به قومی است که یکسان می‌اندیشد و رفتار می‌کند و در هر حال، به دنبال کسی می‌گردد که تجسم آن اندیشه‌ی قومی باشد. دنیای مدرن، با چنین تصوّراتی از بنیاد بیگانه است. آنچه در سده بیستم، با همین تصورات "توده" وار از جامعه، با ایدئولوژی واحد و رهبر واحد (انسان مافوق) اتفاق افتاد، تجربیات و خاطرات دردناکی است که از فاشیسم و نازیسم و استالینیسم، به جای مانده است. تفاوت نظرات او با این اندیشه‌ها، تنها در محتوای مکتب (اسلام ناب محمدی) است. شریعتی در "بازگشت به خویشتن خویش" و در آن بومی گرایی رایج سالهای پیش از انقلاب با برگشت به عقب، پرچمدار واپسگرایی می‌شود که تحت عنوان مبارزه با غرب و بازگشت به فرهنگ اصیل بومی، هر آنچه را که دست‌آورد بشریت (و نه تنها غرب) در سازماندهی بهتر جامعه بود، یکجا بیرون می‌ریزد. دموکراسی، حقوق بشر، لیبرالیسم سیاسی، انتخابات و پارلمانتاریسم، آزادی‌های فردی و اجتماعی، کثرتگرایی، خردگرایی، عقل خود بنیاد و... و حتا تجدد و صنعت یکجا بیرون ریخته شده‌اند، تحت عنوان مبارزه با فرهنگ منحط غرب. چرا نباید عناصر خوب هر فرهنگ را حفظ کرد و بدی‌هایش را نپذیرفت؟ چرا نباید اندیشه‌های بشردوستانه در شعر و ادبیات و عرفان و مذهب ایرانیان را با اندیشه‌های مربوط به حقوق طبیعی و حقوق انسانی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر پیوند زد و در راه تکامل، گسترش و تعمیق آن کوشید و از این راه مَهرهویت خود را بر آنها زد؟ چرا باید به جای اندیشیدن باز و یافتن آنچه به نفع ما و جامعه‌ی ما است، به دنبال دشمنان فرضی رفت و برای خود و ملت دشمن تراشید، چرا ما نماد خوبی‌ها و دیگران (غربیان) نماد بدی‌ها هستند؟ اینکه اندیشه‌های فلسفی، فلسفه حکومت، خردگرایی، انسان خودبنیاد و... به هر دلیل در ایران پا

نگرفت، به این معنا نیست که چون ما آنها را نداشته‌ایم و در فرهنگ ما، بدین گونه که در غرب بیان گردیده است، سابقه بیان دقیقی ندارند، پس بد هستند. البته "روشنفکران" دینی ما، تاریخ‌گرایی و لزوم انقلاب برای حرکت به پیش تا رسیدن به جامعه‌ای ایده‌آل را، به راحتی از روی دست امثال هگل و مارکس نگاه و آنها را با باورهای مهدی‌گرایی و امامت و امت، ناشیانه مخلوط می‌کنند و سپس برای ما نسخه‌ی حکومت تامگرا به سبک شرقی می‌پیچند و نام آن را می‌گذارند: راه سوم یا راه خود ما. مشکلات بشریت در حقیقت، کوشش برای یافتن راههای همزیستی مسالمت‌آمیز به با هدف پیشگیری از جنگ و فقر، بیماری و گرسنگی، دیکتاتوری و استبداد، و نیز جلوگیری از سقوط اخلاقی و انحطاط فرهنگی در جامعه است. اما دکتر شریعتی همه این‌ها را تماماً رد و نفی می‌کند و خواهان بازگشت به خویش‌خویش، به معنای حرکت به سوی ارزش‌ها و کمال مطلق است که اصولاً معلوم نیست چه هستند. اگر آن اصول همان ارزش‌های مندرج در کتاب مقدس است، که بنابر شهادت واقعی حکومت‌های دینی واقعاً موجود، عین بی‌عدالتی، ظلم و ستم، سنکسار و شلاق و ... است!

آیت‌الله خمینی که از درون انقلاب بیرون آمد و توسط مردم هم امامتش تشخیص داده شد (آن هم با ایدئولوژی و مکتبی انقلابی که بعضاً بر اساس اندیشه‌های شریعتی بود). آیا او همان قهرمان موعود شریعتی بود؟ یا فرضاً ملا عمر پشتو، یا محمد بشیر سودانی یا بن لادن وهابی یمنی - سعودی؟ این‌ها تماماً دارای ویژگیهای توصیف شده توسط شریعتی هستند: عمل‌گرا، توسط مردم تشخیص داده شده‌اند، دارای مکتبی الهی - ایدئولوژیک هستند و می‌خواهند امت را به سوی ارزش‌های ایده‌آل و کمال مطلق سوق دهند. اینان همگی ضدغرب و ضد دموکراسی‌اند، همچنان که ضد اصالت انسان و ضدحقوق بشر و ضد صنعت و دشمن فرهنگ جوامع صنعتی و دشمن شادی انسان‌های آزاد و فارغ از ترس در حمایت قانون‌اند. این‌ها هستند حکومت‌های واقعاً موجود بنا شده بر این مکتب و انقلابی‌گری دینی - مذهبی! حکومت لیبرال، یعنی نظام سیاسی که در آن ایدئولوژی یا هرگونه معیار ارزشی دیگری، مانند ارزش‌های دینی - مذهبی، از ساختار حکومت جدا است، یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای بشریت برای ساختار حکومت و نظام اداره امور عمومی جامعه است، زیرا اگر حکومت ارزشی یا ایدئولوژیک باشد (کدام ارزش یا ایدئولوژی یا مذهب فرقی ندارد)، کار اجباراً به تامگرایی خواهد کشید. چرا آزموده را باید دوباره آزمود؟ شریعتی بدون توجه به این تجربه‌های دردناک و پیامدهای ویرانگر آن در سده بیست،

می‌گوید: "... اساساً این نظریه که پیغمبر دو جنبه را در خود جمع داشت، یکی جنبه‌ی نبوت و دیگری جنبه‌ی امارت یا حکومت، تعبیری بیشتر مسیحی است تا اسلامی. این دوگانگی میان معنویت و مادیت، اخلاق و اقتصاد، رسالت و سیاست، دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء طبیعت... در بینش اسلامی وجود ندارد و این از خصائص اسلام است (۲۲)... امام در کنار قدرت اجرایی نیست، هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست، نوعی همسازی با سیاست حاکم ندارد، او خود، مسئولیت مستقیم سیاسی جامعه را دارا است و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست... یعنی امام، هم رئیس دولت است (سیاستمدار) و هم رئیس حکومت و رهبر جامعه (رکن اجتماع) و هم پیشوایی فکر و رهنمونی هدایت با او است... امامت دنباله‌ی نبوت است و تکمیل مسئولیت تاریخی این نهضت است. و در نتیجه، امام را با پیغمبر اسلام و امامت را با رسالت اسلام تشبیه کنیم و نه با مقامهای مشابهش در نظامهای غیر اسلامی... امامت یم منصب نیست، یک خصلت است (۲۳)... آنچه در تعیین امام مطرح است، تعیین امام به امامت نیست، این کلمه در اینجا بی‌معنی است، مثل تعیین نابغه به نبوغ است! مسأله‌ی تعیین و نصب و انتخاب در رابطه با امامت، با شخص امام نیست، در رابطه‌ی امام است با مردم: شناخت معنی و ارزش و نقش امام، تشخیص مصداق امام، یافتن شخص امام، و نیز سپردن زمام جامعه و رهبری عملی و مسئولیت اجتماعی امت به امام و به عبارت دیگر، اقتدا به او و تعقیب راه او و دیدن به نور آگاهی او و شدن بر الگوی او و انگاره او ... یعنی ولایت..." (۲۴).

در اینجا بی‌مناسبت نیست تا میان اندیشه‌های ولایت فقیهیان، یعنی اندیشه‌ای تام و بنیادگرایان پیرو حکومت اسلامی، با اندیشه‌های علی شریعتی، در رابطه با مردم، جامعه و حکومت، مقایسه‌ای انجام گیرد، تا نکات مشترک و تفاوتها روشن شوند. مناسبترین شخص، آیت‌الله خمینی است، به عنوان پایه‌گذار و نظریه پرداز حکومت اسلامی. از نظر آیت‌الله خمینی: "... ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... همان ولایتی که رسول اکرم و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست، برای فقیه هم هست... بنابراین، نظریه‌ی شیعه در مورد طرز حکومت و این که چه کسانی باید عهده‌دار آن شوند در دوره‌ی رحلت پیغمبر اکرم (ص) تا زمان غیبت، واضح است. به موجب آن امام باید فاضل و علم به احکام و قوانین و اجرای آن عادل باشد... دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن (حکومت) باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت

دارند... حکومت اسلامی... مشروط (است)... از این جهت که اداره کنندگان در اجراء و اداره مقید به یک مجموعه‌ی مشروط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم معین گشته است. مجموعه‌ی مشروط، همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود... علماء اسلام از طرف امام (ع) به مقام حکومت و قضاوت منصوبند و منصب برای همیشه برای آنها محفوظ می‌باشد... همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست، برای فقیه هم هست... ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی، اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند..." (۲۵).

این مقایسه نشان می‌دهد که اگر جای فقها و مجتهدان با انقلابیان مسلمان، و امام و فقیه یا مجتهد، با امام "قهرمان" انقلاب عوض شوند، گوهر و اساس تمام اندیشه‌ها یکی است. هر دو خواهان یک نظام تامگرا با ایدئولوژی اسلامی هستند. یکی ضرورت را در جبر تاریخ و حرکت بازمانده آن (ایستایی)، پس از غیبت امام دوازدهم می‌بیند، و دیگری (خمینی) لزوم هدایت و اُمت، پس از غیبت امام دوازدهم، به عنوان وظیفه‌ی اساسی علمای دین در رابطه با ادامه‌ی رسالت پیامبر و ادامه‌ی کار امامان. شریعتی انحصار "رهایی بشریت" و بردن آن از آنچه هست، به آنچه باید باشد را از دست علما دین خارج و آن را میان جوانان انقلابی مسلمان تقسیم می‌کند تا آنان نیز بتوانند در پروسه‌ی یک انقلاب، یک عقیده و عمل، شانس خود را برای رسیدن به مقام "اُمامت" بیازمایند. اما خمینی از همان ابتدا امر هدایت و شخص هدایت کننده و مقام و جایگاه علما اسلامی را مشخص کرده است. امامت با فقها و مجتهدان است و نه با هر کسی که از درون انقلاب "قهرمان" بیرون بیاید.

اندیشه‌ی شریعتی در این زمینه، یعنی مخالفت و مبارزه او با انحصارگری حکومت توسط فقها و مجتهدان ولایت فقیه‌ی و حق تفسیر آنان از "حقیقت ازل و ابدی"، شاید در شأن حوزه‌های علمیه‌ی اسلامی انقلابی باشد، ولی هیچ ربطی به نگرشی مدرن به جامعه، به منظور رسیدن به جامعه‌ای باز و آزاد و دموکراتیک، ندارد. نه خمینی اصالت انسان و خودبنیاد (قائم به ذات) بودن او را می‌پذیرد و نه شریعتی. هیچکدام از این دو و در هیچ جای نظراتشان، هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهند که اصولاً چرا مردمان باید مجبور باشند بنابر تصورات این آقایان از زندگی، زندگی خود را بر پایه‌ی آن تصورات و پندارها (خوب یا بد، فرقی نمی‌کند) تنظیم کنند؟ در حالی که عقوبت پیروی نکردن از آن، در همه‌ی این نظریات حاضر و محسوس است.

البته، شریعتی می‌تواند خودش به "خویش‌اش" باز گردد و سعادتمند شود، اما چرا

باید عده‌ای برای "سعادت‌مند" شدن، با زور حکومت، به راه او برده شوند؟ چرا شریعتی و امثال او (با این یا آن ایدئولوژی) می‌پندارند و مطمئن هستند و چنین پیشگویی می‌کنند که اندیشه‌های آنها شفاف‌بخش و نجات دهنده بشریت است؟ این علم "غیب" را از کجا دارد اند؟ از کجا می‌دانند که اگر امام (در هر سه تصور آن: امام قهرمان محصول انقلاب، امام یا فقیه و مجتهد جانشین امام زمان، و حتی خود امام وارث رسالت) بیاید، مردم خوشبخت و رستگار خواهند شد؟ از شریعتی (و یاران و پیروان) باید پرسید اگر قرار باشد قهرمانی بیاید که مردم را به راه راست و به سوی آنچه "باید باشند و نیستند" هدایت کند، و این قهرمان باید اسلامی باشد (بنا بر مکتب و ایدئولوژی ایشان، چون نمی‌توان تصور کرد که او "رفیق" استالین یا لینن و یا فیدل کاسترو را در این مقام بپذیرد!)، چرا فقها و مجتهدان نباشند؟ اینان که متخصصان و کارشناسان همان ارزش‌هایی هستند که همگان باید به سوی آن رانده شوند؟ آنها هم همگی، بر روی صفاتی چون عادل‌ترین، شجاع‌ترین، پاک‌ترین، آگاه‌ترین و... که مشخص نیست چیستند، پای می‌فشارند.

در انقلاب اسلامی ایران، ترکیبی از هر دو دیده شد. یعنی، مردم در یک پروسه انقلابی آیت‌الله خمینی را به امامت تعیین کردند. به عبارت دیگر خمینی در همان پروسه‌ای به مقام امامت و هدایت جامعه تعیین شد که شریعتی می‌خواست، با همان ایدئولوژی، با همان مشروعیت و مقبولیت، برای همان ارزش‌های معنوی بالا و...، نتیجه؟ تام‌گرایی، فساد و سقوط ارزش‌های اخلاقی، زندان و شکنجه، قصاص و سنگسار، بی‌عدالتی محض سیاسی و اقتصادی و...، شاید اگر شریعتی زنده بود، می‌گفت: این همان بهایی است که باید پرداخت تا به آرمانشهر رسید. توجه داشته باشید که ایشان معتقد است به "هر قیمتی" باید جامعه را به سوی آن جامعه‌ی آرمانی برد! جوامع مُدرن را، هیچ ناجی یا شفاف‌بخشی نساخته است، بل این جوامع توسط اندیشه و تلاش میلیون‌ها انسان، در یک روند زندگی عادی، و از راه ساختن گام به گام و با برگرفتن درس از اشتباهات و برطرف کردن مشکلات ساخته شده‌اند. با کمک عقل و علم و با آموختن از خطاها، با گسترش آموزش و پرورش، با آزاد گزاردن انسان در انتخاب، با جدایی دین و مذهب و هر نوع ایدئولوژی از حکومت، یا به دیگر سخن: با لیبرال کردن حکومت. پس از آن، مردمان این جوامع توانستند با به خدمت گرفتن صنعت و ماشین، با تغییر دادن ارزش‌های کهنه‌ای که در گذار روزگار، به ضد ارزش، و در نتیجه به سد و مانعی در راه بهروزی انسان تبدیل شده بودند، و بالاخره با انتقال حق قانونگذاری از ماوراء طبیعت (کلیسا) یا "ما فوق انسان" یا برفراز ملت

(سلطنت)، به انسان زمینی، جوامع پیشرفته و ثروتمند کنونی خود را به وجود آورند. جامعه را نه مافوق انسان می‌سازد و نه انسان مافوق، نه قهرمان می‌سازد و نه هیچ نیروی دیگری که برآمده از فراز انسان باشد، بل همین انسان واقعا موجود معمولی می‌سازد، با اتکا به خودش، به عقلش، با دانش و تجربه‌اش. این انسان، ارزش‌هایش را در طول تاریخ همواره خودش ساخته و تعریف کرده است و در آینده نیز ارزش‌های نوین‌تری خواهد ساخت. آری همین انسان "معمولی" و نه کسی دیگر به ولایت یا کفالت از سوی او! انسان را نباید زندانی و اسیر "خالق" اش کرد. درست است که شریعتی در این سخنرانی (یا نوشته) امام را از مافوق انسان، از اراده ماوراء طبیعی، به زمین می‌آورد (بعدا نشان خواهیم داد که برخلاف ادعایش در اینجا، چنین نمی‌کند و امام را از ماوراء طبیعت می‌آورد) و از این راه با حوزه درگیر می‌شود، اما او از امام و رهبر و پیشوا، "انسان مافوق" می‌سازد. انسان مافوقی که از جنس ما، یعنی از جنس انسان است، اما انسانی است که از درون انقلاب (اسلامی) ساخته و پرداخته می‌شود. او تجسم مکتب انقلابی اسلام و تجسم تمام آرزوهای بشری است - یعنی همه آنچه که باید می‌شده ولی تاکنون نشده است. این او است که اُمت را - یعنی جمع انسان‌های هم فکر، هم شکل، هم کردار و هم گفتار - به آرمانشهری که سیمایش، هزار و چهارصد سال پیش ترسیم شده است، هدایت خواهد کرد. اگر "حوزه" اُمت را تا ظهور امام پنهان، برای گستردن جامعه عدل الهی، دعوت به صبر و انتظار می‌کرد (یا حداقل بخش عمده آن چنین می‌کرد)، شریعتی به این ظهور مادیت می‌بخشد. در اولی، اُمت از انتظار رنج می‌برد، در دومی رنج و درد رسیدن به جامعه آرمانی را، با یک نظام تمامگرایی دینی، باید به جان بخرد و بهای واقعی آن را بپردازد. بهاء برای چیزی که هیچ معلوم نیست همان بهشت موعود باشد. شریعتی حق حاکمیت مطلق ملت را از روسو بر می‌دارد و ملت یکدست، یک ارزش و ملت واحد او را بدل به اُمت می‌کند، امت ای که اسلامی است و باید از واقعیت موجود (بودن) خود کنده شود و به حقیقت موعود (شدن) برده شود. باز هم او ایده روسو، و این همانی حکومت شوندگان با حکومت کنندگان را بدل به هدایت اُمت توسط امام می‌نماید، یعنی اصل "حق حاکمیت مطلق ملت" روسو را با تاریخ گرایی هگل و مارکس پیوند می‌زند، سپس مهدی گرایی شیعه را به جای رسالت تاریخی پرولتاریای جهان، ایدئولوژی و جهان بینی اسلام انقلابی (اسلام سیاسی) را به جای سوسیالیسم (چپ‌ها)، انقلابی گری و تشکیل حزب طراز نوین برای رهبری و انجام انقلاب پرولتری را با عمل انقلابی مسلمانان (شیعه، حزب کامل) عوض می‌کند، و به جای رهبر پرولتاریای جهان، امام

اُمّت را (که محدود به هیچ مرز جغرافیایی نیست، جهانی است) می‌نشانند تا با انقلاب اسلامی (به جای انقلاب سوسیالیستی) راه برای گذر به جامعه قسط اسلامی (کمونیسم) آماده شود و نتیجه آن در عمل می‌شود همین حکومت‌های واقعا موجود اسلامی ولایت فقیه، طالبان، داعش، و سایر جنبش‌های بنیادگرایی چون القاعده، بوکوحرام و...

ایده‌های شریعتی کپی برداری از مجموعه‌ای از این ایده‌ها، با مارک بومی گرایی (وطنی)، به سبک روشنفکران جهان سوّمی است. "روشنفکری" که مسافرت به غرب می‌رود، تحصیلات عالی خود را در آنجا انجام می‌دهد، برای معالجه به پزشکان آنجا رجوع می‌نماید، اگر بتواند فرزندان را برای تحصیل به اروپا و آمریکا می‌فرستد، به هنگام فرار از کشور مصیبت زده خود ساخته، بازهم به غرب پناهنده می‌شود، کتاب‌های "غربی" ترجمه می‌کند و ...، اما ضدغرب است. تضاد میان ذهنیت وعینیت؟! رفتار (غریزی) درست بر اساس ذهنیتی عقب مانده. روشنفکران جهان سوّم، در حین اینکه از همه بیشتر مصرف می‌کنند، اما دهها سال است که ضد مصرف گرایی شعار می‌دهند و توضیح نمی‌دهند که مصرف گرایی یعنی چه، چه چیز آن غلط است و اصولاً چه ربطی به جامعه ایران دارد. جامعه‌ای که عمدتاً در فقر و تهی دستی بوده است، اصولاً وارد مصرف نشده است که مبارزه با آن شروع شود. اگر مصرف در غرب بد شد، به دلیل اصراف و زیاده روی و زیاده خواهی بود و نه خود مصرف. اصولاً در سده نوزده و بیست عده‌ای از اقتصاددانان بر این نظر بودند که به منظور مبارزه با فقر و گرسنگی باید به روحیه مصرف و زیاده خواهی توده مردم دامن زد تا انگیزه "مصرف" بیشتر موجب تلاش مردمان گردد و از این راه هم سطح رفاه اجتماعی رشد یابد و هم تولید و پخش کالا گسترش یابد. اگر کسی خواست تلویزیون داشته باشد، یا نوع بهتر آن را، یا حتا در خانه خود دو یا... تلویزیون داشته باشند، این مصرف گرایی چه ضرر و زبانی به فرد یا جامعه می‌زند؟ برای عده‌ای شغل ایجاد می‌کند و برای همه رفاه و آسایش بیشتر. اگر کسی تلاش کند، کار کند، تولید نماید و با پول به دست آمده قانونی رفاه خود و خانواده‌اش را گسترش دهد و بالا ببرد، جز سود برای او، خانواده و جامعه، چه زبانی متوجه چه کسی می‌شود که باید با مصرف مبارزه کرد. جامعه‌ای که در آن هنوز مصرف شروع نشده بود (یا نشده است). یا در جامعه‌ای که هنوز وارد تجدد یا دوران مُدرن خود نشده، عده‌ای ضد غرب، تحت عنوان اینکه دموکراسی، حقوق بشر، خردگرایی و... مربوط به دوران مُدرن (و گویا سپری شده یا در حال فروپاشی) غرب است، یکپو سوپر مدرن شده و به "پسامُدرن" جهش می‌کنند و

مبلغ عقب مانده‌ترین ایده، اما تحت عنوان "پس از مُدرن" می‌شوند. یعنی ما از آینده‌ای که می‌آید سخن می‌گوئیم و نه از آنچه که عمرش به پایان رسیده است. و بدین ترتیب ژست "روشنفکر" سوپر مُدرن به خود می‌گیرند، البته با افکار و اندیشه‌های عمیقاً ارتجاعی. دست آورد انسان، دست آورد است، چه در شمال یا جنوب، چه در شرق یا غرب باشد. بومی گرایی‌های ارتجاعی برای چه؟ هویت‌های مصنوعی یکسویه که چه؟ اگر ما دارای فرهنگ دموکراسی در فلسفه حکومت و در جامعه و گذشته خود نبوده‌ایم، به این معنا نیست که پس "سیاست" کردن (استبداد، دیکتاتوری، تام گرایی) درست است. اگر ما تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون را در فرهنگ خود نداشته‌ایم، فرهنگ ما در این زمینه کمبود دارد، و نه اینکه پس تبعیض حقوقی درست است. سرانجام ما باید به یک پرسش اساسی پاسخ گوئیم که آیا انسان در خدمت دین و مذهب و ایدئولوژی و... است یا تمام این‌ها در خدمت انسان. انسان محصول آنها است یا برعکس؟ در اروپا، کلیسا و حامیان رنگارنگ آنها نیز هرگز انسان رها از دین سالاران و بندهای الهی را نپذیرفتند تا اینکه جنبش روشنگری همه چیز را از بیرون به آنها تحمیل کرد. در یکسوی دنیا، جوامع باز به سوی سکولاریسم، یعنی جدایی حکومت از دین و هنرنوع ایدئولوژی رفتند، و در جامعه ما، با مهندسی و همت والای "روشنفکران" دینی - اسلامی معمم و مکلا، ما به سوی حاکمیت مطلق دین و دین سالاران باز گشتیم و نام این بردگی مدرن را رهایی و نجات گذاشتیم؟!

برگردم به "امت و امامت". شریعتی در رابطه با خلافت عمر و شکست امامت (وصایت) پس از فوت پیامبر و اجماع مردم با خلفا چنین توضیح می‌دهد: "... امام هم رئیس دولت است (سیاستمدار) و هم رئیس حکومت و هم رهبر جامعه (رکن اجتماع) و هم پیشوایی فکر و رهنمونی هدایت با او است... امامت دنباله نبوت است و تکمیل مسئولیت تاریخی این نهضت است و در نتیجه امام را با پیغمبر اسلام و امامت را با رسالت اسلام تشبیه کنیم نه با مقامهای مشابهش در نظامهای غیر اسلامی... این است که در حضور امام، تعیین دیگری به خلافت یا رهبری اجتماعی و سیاسی جامعه مثل این است که در عصر پیغمبر اسلام، او را به عنوان پیغمبری قبول کنیم همچون مسیح، و شخص دیگری را به حکومت بر عرب یا مسلمین به عنوان امپراتور اسلام برگزینیم، چون قیصر، منتهی قیصری مسیحی شده... به نظر من، به امامت امام معتقد بودن و در عین حال، رهبری مردم را، به نام رهبری سیاسی - به‌طور مجرد و منفک از رهبری فکری - در عصر خود امام به غیر امام سپردن و یا در دست غیر

امام، طبیعی ساختن، نیز حکایت از چنین بینشی روشنفکرانه است! پس، اگر در حضور امام، کس دیگری را به خلافت پیغمبر برگزیدند و عملاً رهبری مردم را دیگری به دست گرفت، با این برداشت از خلافت — که مترادف با امامت است و ادامه نبوت پیغمبر اسلام، آنگاه امت امامی که خانه نشین است می‌شود امامی که امامت نمی‌کند و بنابراین چگونه در عین حال، امام است؟ در اینجا آن بحث طولانی را که امامت یک منصب نیست یک خصلت است، را یادآوری می‌کنم (۲۶)... امامت منصب نیست، بلکه یک خصلت است (۲۷)... علی همچنان امام است، مانند نگینی که هنوز بر انگشتر نشانده باشندش. حق علی را کسی غصب نکرد و نمی‌توانست کرد، حق مردم را غصب کردند و توانستند... امام، امام است، چنانکه ابوذر هم ابوذر بود (۲۸) ... چنانکه گفتیم، آنچه در تعیین امام مطرح است، تعیین امام به امامت نیست، این کلمه در اینجا بی‌معنی است، مثل تعیین نابغه است به نبوغ! مساله تعیین و نصب و انتخاب در رابطه با امامت با شخص امام نیست، در رابطه امام است با مردم: شناخت معنی و ارزش و نقش امام، تشخیص مصداق امام، یافتن شخص امام، و نیز سپردن زمام جامعه و رهبری عملی و مسئولیت اجتماعی امت به امام و به عبارت دیگر، اقتدای به او و تعقیب راه و دیدن به نور آگاهی او و شدن بر الگوی او و انگاره او، یعنی ولایت... مردم به جای داشتن علی — که حقشان بود و نیازشان — محکوم عثمان شدند و بعدها بدتر از عثمان، که وقتی واقعیت با حقیقت زاویه پیدا کرد، هر چند در آغاز اندک، سیر جبری به سوی دور شدن این دو از هم حرکت می‌کند و این، در تاریخ یک اصل است و در تاریخ اسلام، اصل‌ها... " (۲۹).

بنابراین، بنابر شریعتی، امامت (یعنی پیشوایی رهبر برای هدایت امت به جامعه قسط اسلامی، جامعه حقیقت‌های مطلق اکمل)، که مظهر "حقیقت" (آنچه که باید واقعاً باشد) است، از "واقعیت" (آنچه هست) فاصله گرفت. به این معنا که خلافت واقعی (که مترادف امامت و جانشینی پیامبر است) از خلافت حقیقی بگونه‌ای جبری که اصل اصل‌های اسلام است، فاصله گرفت و در پی آن تاریخ بشریت (اسلام واقعا موجود) از تاریخ جبری اسلام واقعی (وصایت و امامت) دور و از مسیرش خارج شد. و پس، امامی باید بیاید تا مسیر تاریخ (اسلام) را درست کند و آن را از کُزراه بیرون آورد. ابتدا باید پرسید این چگونه جبریتی (دترمینیسم) تاریخ است که از مسیرش منحرف می‌شود؟ جبریت، یعنی قانونمندی حرکت یک پدیده، قابل دستکاری نیست. قوانین فیزیک تعطیل بردار نیست. اینگونه حرکت‌های دترمینیستی که با تعیین امام، از راه یک انقلاب، با یک مکتب و ایدئولوژی، دوباره به راه "راست و درست" بیفتد،

یعنی وابسته به اراده و میل اُمت و امام باشد، دیگر جبر تاریخ نیست، خواست عده‌ای است که شاید موفق شوند آن را به کرسی بنشانند. سیب، بنابر قانون جاذبه زمین، چه باغبان بخواهد یا نخواهد، هنگامی که از شاخه جدا می‌شود، به سوی زمین سقوط می‌کند، جبریت است، قانونمندی است. اگر جبریت اسلامی (شریعتی) یا خواست قانون الهی "وصایت" (امامت) بوده و چنین نشده است، یا آن جبریت، جبریت نیست، یا خدا توان به انجام رساندن خواست خود را ندارد، ناتوان است. که هر دو با اعتقادات شریعتی در تعارض است، یکی از مشکلات شریعتی این است که او به نام یک مؤمن شیعه سخن می‌گوید و اندیشه امامت او مورد پذیرش اهل سنت (۹۰٪ مسلمانان) نیست و او می‌خواهد میان امر خلافت (که او آن را مترادف با امامت می‌داند) و امامت (که هر دو مدعی ادامه رسالت پیامبر محمد هستند) پُلّی بزند تا اُمت یکدست اسلامی بماند و به اُمت‌های کوچکتر و حتا دشمن یکدیگر بدل نشوند، هر چند، هر جا که توانست، میان شیعه و سنی بذر دشمنی و کینه و تنفر کاشت (از جمله نگاه کنید به شیعه، یک حزب تمام در همین کتاب). اُمت مسلمانی، که یک دین و ایمان دارد، یک فکر است، یک نوع رفتار و کردار دارد، و یک امام می‌خواهد، امامی که او را از این دنیای "پست لذت پرستی، خوش گذرانی، رفاه و مصرف" نجات دهد.

یکسوی اندیشه شریعتی استدلال برای ضرورت امامت (وصایت) است و سوی دیگر آن استدلال در رد دموکراسی و حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش. شریعتی برای حل مسئله اجماع و امامت عمده کار خود را از برگ ۵۹۶ تا ۶۲۸ به توضیح دموکراسی، اندیشه‌های "غربی" و مضار و زیان آنها می‌پردازد. برای او دو نوع دموکراسی وجود دارد دموکراسیهای لیبرال (غیر متعهد) و دموکراسی متعهد، او از پیروان دموکراسی متعهد، از نوع "وصایت" است. او در اینباره چنین می‌گوید: "... از این جهت است که (ما) در همه جامعه‌ها می‌بینیم کسانی که دارای تفکرات مرفقی هستند، هرگز به‌طور عام، اکثریت مردم متوجه آنها نیستند و آنها را تشخیص نمی‌دهند. بنابراین، اصل حکومت دموکراسی - برخلاف این تقدس شورانگیزی که این کلمه دارد - با اصل تغییر و پیشرفت انقلابی و رهبری فکری مغایر است و اگر در یک جامعه رهبری سیاسی بر اساس یک ایدئولوژی مشخص و بر شعار دگرگونی آراء و افکار منحنط و سنت‌های پوسیده استوار است، رهبری نمی‌تواند خود زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از متن توده منحنط باشد. بنابراین، در اینجا مسئله‌ای که مطرح است، مرحله خاصی از تحول یک جامعه است که با دموکراسی سازگار نیست... جامعه‌هایی که مردم در آنجا تشخیص صلاح و فساد آینده و سرنوشت متعالی خود را نمی‌توانند بدهند، اگر

رهبری انقلابی، منتخب آراء این افراد باشد رهبری از جنس این افراد خواهد بود و بنابراین نگاهبان این افراد خواهد بود... در کشورهای تازه رها شده... این مسئله دموکراسی نظام ضعیفی است و حتی خطرناک و ضد انقلابی مطرح شده است... انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دموکراسی غربی پیش می‌آید نشانه ضعف این نظام در هدایت جامعه است... این جنایت‌ها نه به دست کشیشان انگیزشیون‌ها و نه به دست سزارها بلکه به دست دموکراسی و لیبرالیسم غربی انجام شده و می‌شود... دیکتاتوری، سمی است در شیشه مارکدار که به زور می‌خوراند و دموکراسی، در جامعه منحنی، لقمه چرب و شیرینی است که مسموم کرده اند و با صد منت به تو عطا می‌کنند و تو به هزار امید و التماس و حرص و ولع از دست دشمن می‌ستانی و می‌بلعی، و او رایگان هم نمی‌بخشد! همان زهر است که بیمار نابینا، نه از دست قاتل، که از دست طبیب می‌گیرد... رژیم‌های انقلابی جدید، هرگز... به آراء اکثریتی که هنوز رأی ندارند و اگر دارند هنوز ارتجاعی است تکیه نمی‌کنند... رهبری انقلاب (یعنی امام) و بنیانگذار مکتب حق ندارد... دچار وسوسه لیبرالیسم غربی شود و انقلاب را در چنین جامعه‌ای به دموکراسی رأس‌ها بسپارد... و به چهل توده عوام مقلد و منحط و بنده واری که رایشان را به یک سواری خوردن یا یک شکم آبگوشت... اهداء می‌کند (بسپارد)... و تازه این‌ها آراء آزادشان است آراء اسیر گوسفندی را که صاحبشان معین می‌کند و آنچه در مغزشان هست ارزش آن چیزی را که در شکمشان است فاقد است و غیر از آن آراء آزاد آبگوشتی و این آراء اسیر گوسفندی، نوع سوّم آراء افسون شده‌ها و استعمارزده‌ها است و... دموکراسی غیرمتعهد حکومت آزادی است که تنها با (همین) رای مردم روی کار می‌آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین هصوصیات می‌خواهند ندارد... (۳۰).

از شریعتی باید پرسید اگر او در "همه جا می‌بیند" که اکثریت مردم متوجه متفکران مترقی و... نمی‌شوند، چگونه است که همین مردم متوجه امام می‌شوند و او را تشخیص می‌دهند و تعیین می‌کنند. اگر آنها نمی‌توانند صلاح و فساد و آینده خود را تشخیص دهند، چگونه است که می‌توانند آن "را بدست امام بسپارند". چگونه است که انتخاب از سوی مردم، در یک نظام دموکراتیک، بد است، اما تعیین امام از سوی همان مردمان بی‌عقل، شکم باره، که یا صاحب نظر نیستند (رأی ندارند) یا اگر نظری دارند، ارتجاعی است، درست است؟ اگر مردم در هر صورت همانند "گوسفند" هستند و "آنچه در فکرشان هست ارزش آن چیزی را که در شکمشان است فاقد است"، آیا بهتر آن نیست که امام آنها همان "ما فوق انسان" باشد و با مأموریت ماوراء طبیعی

بیاید (که می‌آید، نشان خواهیم داد)؟ سرانجام یا مردم عقل دارند یا اصولاً ندارند. اگر ندارند، پس چگونه متوجه امام خود می‌شوند و او را در یک پروسه انقلابی شناسایی می‌کنند؟ و اگر عقل دارند، پس چگونه است که این عقل برای دموکراسی و انتخاب ناکافی و برای تعیین امام کافی است؟ آیا شناخت و کشف امام چندان نیازی به عقل ندارد؟ به علاوه، "عقل" و قوه تشخیص و میزانش چیست و داور کیست؟ و در چه زمانی و با کدام معیاری مردم به آن چنان عقل اکمل خواهند رسید، که در آنجا بتوانند انتخاب کنند. متأسفانه باید گفت که شناخت شریعتی از دموکراسی هم نادرست و هم بسیار سطحی است و هم انتقادهای او از این نظم سیاسی در حد همان پوپولیسم رایج در میان "روشنفکران" جهان سوّمی، از جمله در اندیشه‌های ایشان است. او دموکراسی را تنها به کسب آراء مردم در روز انتخابات و نیز آراء "اکثریت" خلاصه می‌کند و بیش از آن چیزی نمی‌داند. پیشتر نشان دادم که او "دموکراسی"های مدرن، که به معنای اداره امور عمومی جامعه توسط قوای برآمده از اراده ملت است، یعنی "اداره وضع موجود"، را اصولاً قبول ندارند، زیرا "غربی" (پلیتیک) است و او پیرو سیاست کردن شرقی (استبداد و دیکتاتوری)، به معنای بردن انسان‌ها از وضع موجود به وضع ایده آل است. برای شریعتی، به عنوان روشنفکر اسلامی - دینی (شیعه مکتب اصولی)، سیاست کردن، یعنی رساندن اُمت (یک دست، یک فکر، یک کردار و...) به "حقیقت" واقعی توسط یک امام، به هر قیمتی. یعنی نه دیکتاتوری و استبداد رایج شرقی، بل به معنای یک نظام تام‌گرایی که محصول جوامع توده وار است و از سده بیستم با فروپاشی نظم کهن پا گرفتند و با اتکاء به یک مکتب و تحت یک رهبری فرهمند، نقش عیسی مسیح یا مهدی غایب را بازی کردند و همگی به جای رهایی، جهنم آفریدند. رهبرانی که به اُمت یا توده مردم وعده "بهشت"، وعده جامعه ایده آلی که در آن عدالت مطلق برقرار و تنها یک نوع از ارزش و روش زندگی موجود باشد، دادند و سپس مردمان را به نکجا آباد رساندند. ناکجا آبادی که به قیمت جان میلیون‌ها نفر بود.

دموکراسی، به عنوان یکی از اشکال موجود برای اداره امور عمومی جامعه، حکومت یا نظام سیاسی، مجموعه‌ای از نهادهای است. انتخابات، اتکاء به آرای مردم، یا منتج بودن حقانیت حکومتگران، تنها یکی از آنها است. انتخابات یکبار در هر چهار سال نیست: انتخابات شوراهای شهر و روستا، انتخابات ایالتها (در نظام فدرال) انتخابات کل کشور و... در دموکراسی قوای حکومت، یعنی حقانیت مربوط به حکومتگران، تنها ناشی از اراده ملت است. و ملت، مجموعه‌ای ناهمگون از شهروندان است. معیار شهروندی

تابعیت کشور است. شهروندان، بنابر منافع یا... در احزاب آزاد نهادهای دموکراسی داوطلبانه فعالیت می‌کنند و رهبران خود را برای اداره امور جامعه انتخاب می‌کنند. رهبران تنها مدیران موقت جامعه هستند و نه فرهمندان نجات یا شفافبخش. قانونگذاری حق ملت یا نمایندگان منتخب او است (نهاد قانونگذاری، مجلس یا مجالس)، قانونگذاری تنها با التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر (نهاد دیگر دموکراسی / عالی‌ترین ارزش‌ها برای همه، حقوق بشر) مجاز است. حکومتگران تنها با مجوز قانون (قانونمندی/نهاد) حکومت می‌کنند و نه بر اساس تشخیص خود، دهها ارگان یا نهاد دولتی یا غیردولتی حکومتگران را کنترل می‌کنند. در دموکراسی "حق" با اکثریت مردم نیست، بل اکثریت مجاز است در چهارچوب نهادهای از پیش تعیین شده قانونی، دولت تشکیل دهد و برای زمانی محدود (معمولا چهار سال) امور عمومی جامعه را می‌گرداند. یعنی در دموکراسی، اکثریت مجاز است حکومت کند، بدون اینکه دارای "حقانیت" یا رسالتی ویژه باشد. اکثریتی که در دور بعد انتخابات می‌تواند بدل به اقلیت شود.

دموکراسی جامعه اُمت وار یکدست و یک فکر نیست، در دموکراسی جامعه کثرتگرا است، در تمام زمینه‌ها؛ در فرهنگ، سیاست، ارزش‌ها و...، در دموکراسی خوشبختی تعریفی واحد ندارد، هر کس مجاز است تعریف فردی خوشبختی خویش را داشته باشد. کثرتگرایی در یک جامعه باز و دموکراتیک موجب پیدایش اشکال دیگری از نهادهای اجتماعی - سیاسی - اقتصادی می‌شود: صدها صنف، سندیکا و انجمن و خود مختار و خودگردان به‌وجود می‌آید که همگی نهادهای لازم و ضروری برای دموکراسی هستند. دموکراسی‌های مُدرن، یعنی دموکراسی‌های پارلمانی واقعا موجود، همگی به روی سدها نهاد بنا شده‌اند که مستقل از خواست و میل این یا آن رهبر فرهمند عمل می‌کنند که منشاء حقانیت تمام آنها همان مردمان گویا "شکم باره و آبگوشتی"‌های شریعتی هستند.

از اینگونه روشنفکران دینی - مذهبی باید پرسید که اگر اتکاء به آراء مردم (دموکراسی) نادرست، و رهبری انقلابی - امامی شریعتی درست است، پس چرا این نوع جوامع در تمام زمینه‌ها از ما موفق‌تر از کار در آمدند و ما، با وجود داشتن چنین رهبران و امامان فرهمند زمینی یا آسمانی، هنوز موفق به حل اساسی‌ترین مشکلات خود نشده‌ایم؟ اگر حرفهای ما درست است، چرا در عمل موفق نشدیم و نمی‌شویم؟ چه کسی در هزار و اندی سال گذشته مانع رسیدن اُمت به "ارزش‌های مطلق" و اکمل شدن مسلمانان شد؟ چرا امام برای نجات نیامد، یا مردم نتوانستند امام را تعیین کنند. و آنهایی که

توانستند امام خود را کشف کنند، باز هم ناموفق ماندند، چرا؟ چرا حتا پس از انقلاب اسلامی و تعیین امام و پیروی از مکتب ناب و ایدئولوژیک - مکتبی کردن حکومت، باز هم به دور عقب ماندگی خود می چرخیم؟ اگر توجه داشته باشیم که تا سد و پنجاه سال پیش، غرب اصولاً دخالتی در کار ما نداشت، اما ما نه از فیزیک اطلاع داشتیم و نه از مکانیک و نه از چیزی دیگر، چرا؟ در تمام جامعه ما حتا دو مدرسه یا یک دانشگاه وجود نداشت. و اگر توجه داشته باشیم که در ربع قرن گذشته، در حکومت اسلامی، با وجود یک امام، غرب نفوذی در امور نداشته است و همه چیز هم مکتبی شد، در آن صورت باید پاسخی قانع کننده بیابیم که چرا همواره درجا می‌زنیم. چرا نظام اروپای شرقی و شوروی سابق از درون فرو پاشیدند، نظام‌هایی که به غیر از مکتب آن، سایر عناصر آن تقریباً در تطابق با مُدل "سیاست" کردن شریعتی بود، اگر در اینجا نظام‌های تامگرایی (توتالیتئر) فاشیسم و نازیسم را فعلاً کنار بگذاریم.

مُدل حکومت شریعتی نمونه یک جامعه و حکومت تامگرا است که هیچ ربطی به انسان آزاد و انسان حاکم بر سرنوشت خویش را ندارد. او سرنوشت انسان را از دست "روحانیان مرتجع" می‌گیرد و به دست امام انقلابی و روحانیان "غیر مرتجع" می‌سپارد. دین سالاری، ادغام حکومت و دین درهم که مترقی و ارتجاعی ندارد. چنین کاری سلب حق حاکمیت از ملت و بازگشت به دوران تاریکی و جهالت است، همراه با خشونت سده بیستمی. امامی که تمام امور را در دست دارد، تجسم واقعی و انسانی آن مکتب اکمل است و بنابر تشخیص خطاناپذیر خویش همه را به سوی ارزش مطلق می‌برد، "به هر قیمت ممکن". و حالا فرض کنیم چنین بشود، از کجا معلوم که آنجا، جایی خوب باشد. شریعتی از کجا و با کدام حقانیتی پیشگویی‌هایی چنین پیامبرگونه می‌کند؟ او چه حقی دارد که برای انسان‌ها تعیین تکلیف کند که زندگی مردمان چگونه باید باشد یا نباشد. مگر او کیست، خدا؟ او حداکثر مختار است نوع و روش زندگی خود و خانواده‌اش را تعیین کند. البته، اگر او در اروپا، در جوامع مدرن امروز می‌زیست، آن را هم مجاز نبود، هم همسرش حق مساوی با او می‌داشت، هم نهادهای دولتی و غیر دولتی حافظان کودکان به او اجازه "هر کاری" را نمی‌دادند و هم فرزند بالغ او زیر زورگویی‌های پدر نمی‌رفتند. اگر قرار است اُمت یک گونه بیاندیشد، خوب ایشان مانند من بیاندیشد، چرا من (نوعی) باید مانند او باشم، او مانند من شود. اگر هر گروهی در درون جامعه، با مکتب ویژه خود، چنین مدعی شود، که شریعتی می‌پندارد، یعنی هر کس تلاش نماید در یک پروسه انقلابی "امام" یا رهبر یا پیشوای خود را بیابد و به سمت ایده آل خود حرکت کند و مردمان را مجبور به

اطاعت کند، در آن صورت جنگ همه با هم است و شیرازه جامعه از هم خواهد پاشید و پیروزی نهایی تنها از آن کسی است که زورش بیشتر است و نه اینکه حق با او باشد، حق را هر چه می‌خواهید تعریف کنید. مگر پل پت، رهبر تامگرای کامبوج، به غیر این می‌گفت که شریعتی مدعی است؟ آنها تنها اهدافشان با هم متفاوت است.

انتقادهای ایشان به دموکراسی آشکارا بسیار عوام‌پسندانه (پوپولیستی) و بعضاً کاملاً نادرست و نابجا و غیرعلمی است. زیرا باید میان دموکراسی، به عنوان ساختار حکومت و سیاستهای برآمده از عملکرد یک دولت منتخب موقت تمایز گذاشت. اگر در آلمان فدرال حزبی به تنهایی یا در ائتلاف، قدرت سیاسی را به دست گرفت و مثلاً اقداماتی را به اجراء گذاشت که از نظر شریعتی نادرست باشد، یا (فرض کنیم) اصولاً نادرست و اشتباه باشد، این امر ربطی به ساختار دموکراتیک یک نظام که در آن قوای حکومت و قدرت حکومتگران منتج و برآمده از اراده شهروندان آزاد است، ندارد. و درست قوت دموکراسی، برخلاف نام امامت، در این است که می‌تواند با اعتراض خود، حتا پیش از پایان دوره انتخابات، قدرتمداران را مرخص کند. یعنی در دموکراسی حکومتگران با خواست و اراده ملت، در یک ابراز نظر آرام و بدون خشونت، می‌آیند و اگر لازم باشد باید بروند. اصولاً مشکل حکومت تنها در همین نهفته است: تقسیم قدرت، محدود کردن آن و کنترل حکومتگران. و حکومت استبدادی یا دیکتاتوری نه تنها تقسیم و کنترل قدرت ندارد، بل برعکس، قدرت در یک نهاد یا شخص متمرکز می‌شود. در مدل حکومت امامت - امتی شریعتی، همه چیز در دست امام است، از اقتصاد تا سیاست تا قدرت نظامی - انتظامی، قدرت دیوان سالاری و... و از این راه از یکسو به تمرکز قدرت حکومت در دست عده‌ای بسیار محدود و به دور از هر نوع کنترل (دموکراتیک) هزاران بار می‌افزاید، و از دیگر سو، به همان میزان، از قدرت مردم و جامعه و نیز به تناسب آن از آزادی‌ها می‌کاهد. رابطه میان آزادی و قدرت حکومت همواره معکوس است یعنی هر چه قدرت حکومت کمتر، آزادی بیشتر و برعکس است. به علاوه، تجربه دموکراسی در جوامع اروپای غربی و سایر کشورهای دموکرات، پس از جنگ جهانی دوم، نشان می‌دهد که در طول این مدت میان کشورهای دموکراتیک تنها یک جنگ اتفاق افتاده، در حالیکه در میان کشورهای غیردموکراتیک بیش از پانصد جنگ رخ داده است، چرا؟ زیرا در جوامع دموکراتیک مردم و افکار عمومی حکومتگران را کنترل می‌کنند و آنها نمی‌توانند خودسرانه عمل کنند در حالیکه در همین کشورهای اروپایی، پیش از جنگ جهانی دوم، یعنی پیش از استقرار نظامهای دموکراتیک لیبرال، مرتباً جنگ و خونریزی و به دنبال آن فقر و بدبختی و

فلاکت بود.

اگر در نظامهای دموکراتیک نواقص و کمبودهایی وجود دارد، که حتماً دارند، توانایی این نظامها در آن است که چون جامعه باز است، می‌تواند مرتباً خود را اصلاح کند و صیقل دهد، یعنی نواقص را برطرف کند. در این جوامع می‌شود انتقاد کرد و نقد اساس پیشرفت اندیشه و عمل است. چگونه می‌توان در یک نظام امامتی که بنابر پندارشریعتی، امتش یک مشت "شکم باره بی‌عقل" هستند، به اندیشه یا انتقادات آنها توجه نمود. زیرا، بنابر شریعتی، آنها در هر صورت از "شدن" بیرون آمده و "بودن" را پذیرفته اند و تن پروری، لذت خواهی و... را جایگزین "معنویت اصیل" کرده اند. و وظیفه امام (شریعتی) عبارت است از تغییر وضع موجود، یعنی تغییر پندار و کردار و گفتار انسان‌ها و در مجموع کلی جامعه، بر اساس اندیشه‌های (و برداشتها / خوانش) خویش از سرچشمه فیض و حقیقت. اینکه اندیشه‌های دینی شریعتی محصول دگرگونیهای (از جمله) جامعه ما است، و او خوانش‌های مدرن از اسلام ارائه می‌دهد که بعضاً با خوانش‌های سنتی و با اندیشه‌های دین سالاران هزار ساله از بنیاد متفاوت است، همگی، بعضاً به جا و درست است. اما جامعه‌های مدرن، جامعه‌های توده وار، نظام سیاسی تامگرایی (توده وار)، ایدئولوژی‌های این چنانی و... تماماً محصولات عصر مدرن، یعنی محصولات مدرنیسم است. این تولیدات همگی خوب نبودند و بشریت، یکی پس از دیگری، با آنها مبارزه کرد و آنها را کنار گذاشت. در نتیجه، هر چند شریعتی روشنفکر اسلامی دوران مدرن است، اما اندیشه‌های او در زمینه حکومت نه تنها ربطی به یک جامعه باز و آزاد ندارند، بل حتا از نوع بدترین حکومت‌های نه تنها استبدادی و دیکتاتوری، که تامگرا هستند.

تمرکز تمام قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی، اداری و... در دست یک "انسان ما فوق"، بدون نهادهای تقسیم و کنترل کننده قدرت، به همراه تمسخر امت به عنوان مشت‌های افراد "منحرف" از صراط مستقیم و... دو ویژگی اندیشه شریعتی برای ساختن جامعه امت-امامتی است. به اضافه، تصویر بسیار منفی ارائه شده از سوی او از دموکراسی، هومانیزم، آزادیهای فردی و اجتماعی و... همان انتقادات بسیار سطحی، آبکی و پوپولیستی و عوام فریبی است که دهها سال از سوی روشنفکران جهان سومی، به ویژه نوع "اسلامی-دینی" اش، بگونه‌ای ملال آور و خسته کننده، تکرار هزار باره و به گونه‌ای وانمود می‌شود که گویا در سایر جوامع، بویژه جوامع بسیار اسلامی این اشکالات وجود ندارند، یا نخواهند داشت. گفتار او در زیر یک نمونه از چنین انتقاداتی است، انتقاداتی که می‌توانند حتا بعضاً درست باشند و هر دولتی باید در

جهت بر طرف کردن آنها اقدام نماید، اما این ایرادات چه ربطی به اساس و گوهر یک نظام دارد. او در نقد آراء مردم و اینکه چرا نباید به رای و خواست مردم اعتنا و اتکاء کرد و اساس حکومت را منتج از نمود، از قول هانری مارتینه نقل می‌کند که او (مارتینه) در کشور چاد که تازه استقلال یافته بود، با مردمان عادی (روستایی، کارگران و ...) گفتگو می‌کرده است و آنها با اندوهی عمیق به او گفته‌اند: "... شما که به این حرفها آشنائید، می‌خواستیم ببینیم این استقلال که بیش از یک سال است آمده و همه جا را گرفته است، تا کی ادامه خواهد داشت؟ این می‌خواهد همیشه بماند؟ یا اینکه بالاخره تمام می‌شود؟ آنکه در این حد می‌اندیشد، رای او برای فکری که می‌خواهد از این کشور و از این مردم جامعه مستقل بسازد چه ارزشی دارد؟ می‌آید آرزو می‌کند که استقلالش از میان برود و با بی‌صبری عجیبی می‌گوید آیا این بلای استقلال همیشه هست یا بالاخره تمام می‌شود و دست از سر ما بر می‌دارد و بالاخره رفع می‌شود..." (۳۱). و سپس نتیجه می‌گیرد که "این آراء مردم است در این نظام و در این سطح" (۳۲). و پس از آن، دو باره با ذکر مثال‌های دیگر از رفتار بد مردم در زمان حکومت عمر باز هم نتیجه می‌گیرد: "... آیا اعتقاد و اتکاء برای اینگونه مردم از اتکاء به رأی پیغمبر در تعیین سرنوشت جامعه‌اش مترقی‌تر است؟ و در اینجا می‌توان اساساً به دموکراسی استدلال کرد؟ یا دموکراسی را نظام ایده آل شمرد؟ از این جهت، در جامعه‌شناسی این کشورها به خصوص تازه رها شده امروز، این مسئله که دموکراسی نظام ضعیفی است و حتی خطرناک و ضد انقلابی مطرح است..." (۳۳).

روشن‌تر از این نمی‌توان پیرو نظام یک غیردموکراتیک (تحت هر عنوانی) بود. خوب، اگر معیار خوب یا بد بودن دموکراسی یا استقلال سخنان این "فرد" است، می‌توان فرد دیگری را نیز مثال زد که از استقلال چاد دفاع می‌کرده است. این چه روش علمی برای بحث و استدلال درباره درستی یا نادرستی یک پدیده است؟ اصولاً چرا او به راه دور می‌رود، در همین جوامع باز و آزاد کنونی، می‌توان میلیونها "کس" را مثال زد که دشمنان دموکراسی و آراء آزاد مردم هستند و نیاز به نمونه "چاد" نیست. تمام پیروان ناسیونال - سوسیالیسم (نازیسم) از جمله دشمنان آزادی و دموکراسی بوده‌اند و پیروان نوین آن هنوز نیز وجود دارند! جامعه ایده آل آنها میلیونها کشته برجای گذارد و جامعه را ویران کرد. فاشیستها، پل پتیستها، دیکتاتوریه‌ها، حکومت‌های مطلقه، استالینیستها و... همگی در تأیید سخنان شریعتی هم از دشمنان آزادی، استقلال و دموکراسی هستند و هم برای حقوق بشر و شهروند قائم به ذات "تره" هم خورد نمی‌کنند. بحث دموکراسی مربوط به این است که قوای حکومت ناشی از کیست و

چرا؟ ملت منشاء و سرچشمه قدرت حکومت است، یا نیرویی بر فراز او در اشکال گوناگون الهی تا زمینی، و نه اینکه "یکی" چنین گفته است و دیگری چنان! این نوع استدلال حتا در سطح دبستان هم نیست، چه رسد به اینکه "سرچشمه فیض" روشنفکران دینی چنین استدلال کند.

روش شریعتی همواره چنین است و در ادامه تمسخر آزادی‌های فردی و اجتماعی یا دمکراسی مثالهایی (بسیار سطحی) از جامعه فرانسه (محل تحصیلش) می‌زند: "... در فرانسه امروز حتی وقتی که ژنرال دوگل آمد و گفت در این کاباره‌هایی که بسیار زشت و بسیار وقیح می‌رقصند- در اینجا یک پوشش مختصری داشته باشند و دستور داد یک cache-sex، یعنی یک عورت پوش (پارچه کوچکی به اندازه یک کف دست، یک برگ) به آنجاشان بگذارند، فریاد آزادیخواهان بلند شد که او به چه حقی می‌خواهد آزادی این افراد را سلب کند؟ مگر نه هر انسانی می‌تواند هر جور که خواست در حکومت لیبرالیسم و نظام دمکراسی و آزادی فردی برقصد؟ انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دمکراسی غربی پیش می‌آید نشانه ضعف این نظام در هدایت جامعه است. به قول پروفیسور شاندل: بزرگ‌ترین دشمن آزادی و دمکراسی، از نوع غربی‌اش، خود دمکراسی و لیبرالیسم و آزادی فردی است... در کشوری که دو قرن سنت آزادیخواهی و لیبرالستی دارد... در این مستراح‌های عمومی... گاه سه چهار انسان شبها می‌خوانند... این‌ها... به صورت بسیار وقیح گاه اعمال بسیار زننده در معرض عام می‌کنند. معمولاً شیشه مشروب دستشان است و با صورتی و لباس‌هایی که مملو از کثافت است، مشروب می‌خورند، علناً یقه می‌گیرند، متلک می‌گویند و حرف‌های بسیار زننده می‌زنند، فحش می‌دهند... در سال هزار وسیصد شصت و دو، در یک چهار راه پاریس... هزار و هفتصد و چند جنایت (crime)، در یک سال فقط، اتفاق می‌افتد، جنایت اعم از چاقو‌کشی، کتک کاری، دزدی و تجاوز جنسی. چرا؟ زیرا، اصل اعتقاد به اینکه هر فرد به هر شکل و با هر رأی می‌تواند به زندگی خود در جامعه ادامه دهد، موجب این شده که سرمایه داری برای پیشرفت خودش از این اصل، برای سود بیشتر، هرگونه فساد را و تاختن به هر گونه صلاح و هرگونه فضیلت اجتماعی و اخلاقی را مجاز بداند و آزاد باشد. از این آزادی، آزادیهای فردی، چه کسانی استفاده می‌کنند؟ چه کسانی سود واقعی می‌برند؟ کسانی که می‌توانند خوب بیندیشند؟ هرگز!..." (۳۴).

آیا در زمان محمد یا امامت (خلافت) علی که حکومت بر اساس روش امت-امامتی اداره می‌شد، مومنان همه پاک و پاکیزه بودند؟ و همه سر و صورت‌هایشان آراسته و

شسته - رفته بود و در انجا دزدی و جنایت وجود خارجی نداشت؟ کسی با کسی کتک کاری نمی کرد؟ این چه نوع استدلالی است. آزادی اندیشه و بیان، یا آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک، یعنی اینکه اگر شما از اسلام خارج شدی، گردنت را نزنند. یعنی اینکه شما آزاد باشی عقاید و نظرات انتقادی خودت را درباره دین و مذهب یا... بیان کنی و از مجازات ترس نداشته باشی. در دموکراسی به کسی اجازه "چاقو کشی" نمی دهند، او خلاف قانون عمل می کند و مجازات خواهد شد، زیرا مسئول رفتار خویش است. اما، این امر چه ربطی به دموکراسی و ناشی بودن قوای حکومت از ملت، یا تقسیم و کنترل قوا، یا آزادیهای فردی و اجتماعی دارد؟

دموکراسی، یعنی منتخب بودن قوای حکومت از شهروندان، یعنی تساوی حقوقی همه انسان ها در برابر قانون، یعنی التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر، یعنی تقسیم و کنترل قوای سیاسی، یعنی قانونمداری و منتج بودن قانون از ملت، یعنی قوه قضایی مستقل از قدرت اجرایی، این ها چه ربطی به بد اخلاقی یا فساد اخلاقی رقصندگان یک کاباره دارد. در دموکراسی (از جمله) تعیین حدود آزادی های فردی و اجتماعی دارای یک پروسه قانونگذاری است. هر کس نمی تواند خودسرانه دستور دهد که چنین یا چنان بشود، تفاوت دموکراسی و دیکتاتوری در همین است. یکی بسته به میل و خواست و سلیقه دیکتاتور (و سایر نهادها و مأموران حکومت) است و در دیگری هر عمل قوه اجرایی منتج از مجوز قانونی است (قانونمداری) که توسط نمایندگان منتخب مردم (حق قانونگذاری ملت) وضع شده باشد. حتا در امور مربوط به اخلاق و اتیک عمومی، از جمله نوع لباس پوشیدن.

دوم، "کاباره" انظار عمومی نیست و با محل های عمومی متفاوت است. هر کس از دیدن این صحنه های "وقیح" ناراحت می شود، نباید به کاباره برود. اگر رفت، در سلامت عقل انتخاب آزاد کرده است. کاباره های دیگری نیز وجود دارند که آنچنان "وقیح" نیستند. "وقاحت" یک ارزش اخلاقی و نسبی است و بستگی به سطح فرهنگ و شعور دارد. در ج.ا.ا. همینکه روسری یا چادر (حجاب اسلامی) اندکی عقب می رود، از نگاه خشکه مذهبیان "وقاحتی" در حد دشمنی با اسلام و مومنان اتفاق افتاده است و کار به مجازات می کشد. گشتهای اسلامی - ارشادی مراقب هستند که با بد حجابی "خون شهدا" هدر نرود. اما، برخلاف تصورات و پندارهای شریعتی، کار حکومت هدایت اخلاقی جامعه نیست. قانون برای هدایت اخلاقی جامعه و تعیین معیارهای اتیک و اخلاق نهادهای قانونی و صالح دیگری را پیش بینی کرده است. حکومت اگر وظیفه معلم اخلاق را به خود بگیرد، حکومت ارزشی، یکسو، ایدئولوژیک

و... و در انتها تامگرا خواهد شد. ارزش‌ها در حال شدن و دگرگونی هستند و جوامع مُدرن کثرتگرا هستند، حتا در ارزش‌ها و معیارهای زندگی. اخلاق و اتیک مسلمانان بنیادگرا در امور (مثال) پوشش حتا با مسلمانان لیبرال متفاوت است، چه رسد به پیروان سایر ادیان و مذاهب یا فرهنگ‌ها. حکومت باید حق مساوی همه در انتخاب پوشش را تضمین نماید، یعنی ضامن حق آزاد فرد در انتخاب باشد تا هر کس بتواند بنابر سلیقه، فرهنگ، دین و مذهب خود لباس بپوشد، تعیین نوع پوشش فرد یا جامعه از سوی حکومت نقض اساسی حق آزاد انتخاب آزاد شهروند است.

و در اینجا فوراً این پرسش پیش می‌آید که اگر قرار است حکومت اخلاقی - ارزشی شود، چرا الزاماً باید تصورات شریعتی مورد پذیرش و معیار قرار گیرند، زیرا او خودش معتقد است که حقیقت فقط در نزد او است؟ کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، مسیحیان و... هیچکدام نه تنها حقیقت ایشان را قبول ندارند، بل برخی دشمنان آنها هستند. به اضافه، آنها با هرگونه یکدست سازی جامعه و انسان‌ها مخالفند. با آنها چه باید کرد؟ و حق با کیست؟ و حقیقت نزد چه کسانی است؟ ایشان باید نگاهش را به سیاست عوض کند و بپذیرد که سیاست، به عنوان ابزار اداره امور عمومی جامعه چون دین، عرفان و فلسفه و... صحنه کلام پردازی، منطق صرفاً صوری و کشف حقیقت‌های صرفاً کلامی نیست، سیاست ابزار حل مسائل و مشکلات مشخص و واقعاً موجود جامعه است و سیاستمدار نه عارف و صوفی، یا معلم اخلاق یا ایدئولوگ، عالم دینی، که مدیر جامعه است. وظیفه او نه هدایت جامعه به آرمانشهر، که حل مشکلات واقعاً موجود است. لیبرالیسم، که شریعتی از آن این چنان بد یاد می‌کند، هرگز به معنای "هرکی هرکی" یا هر کس هر کاری که دلش خواست بکند، نیست. این‌ها تصورات باز هم پوپولیستی و جهان سوئی از اندیشه لیبرالیسم است.

لیبرالیسم یک جنبش سیاسی - فکری است که در سده هژده در اروپا شکل گرفت و با سلطنت مطلقه، یعنی شکل سیاسی حکومت در سده هژده در اروپا، به مبارزه پرداخت. در این دوران بورژوازی در حال رشد، به علاوه شهرنشینان (تجارت، صنعتگران، پیشه‌وران و...) که از حقوق سیاسی محروم بودند و در زمینه اقتصادی و اجتماعی، مورد تبعیض دربار و روحانیت و اشراف و کادرهای بالای نظامی قرار داشتند، پرچمداران جنبش لیبرالیسم و آزادیخواهی در اروپا می‌شوند. این جنبش، از نظر فلسفی، دردامن دو جنبش فکری - فلسفی بزرگ، یعنی خردگرایی و روشنفکری، پرورش یافت. خردگرایی یک جنبش فلسفی است که در سده هفده و هژده پا گرفت

و اساس تفکر آن عبارت بود از اینکه مجموع جهان بر اساس یک روند منطقی (بویژه منطقی- ریاضی) بنا شده است و در صورت به کارگیری عقل و خرد، می‌توان آن را به رشد و حد تکاملش رساند.

روشنگری، جنبش فکری- فلسفی دیگری است که خردگرایی اوج خود را در آن می‌یابد. کانت درباره روشنگری می‌نویسد: "روشنگری راه خروج بشریت از قیومت خود کرده است، قیومتی که گناه آن به گردن خود انسان است" (نقل به معنی). در این جنبش، معیار همه چیز، خرد می‌شود. هر آنچه که در برابر سنجش با خرد نمی‌تواند دوام بیاورد، کنار نهاده می‌شود. روشنگری تقریباً تمامی پهنه‌های زندگی را در بر می‌گیرد. به علم اهمیت ویژه‌ای داده می‌شود. کلیسا مجبور می‌شود برای اثبات وجود خدا به دنبال دلائل منطقی و بخردانه بگردد. در این دوران کلیسا، به عنوان نهادی متکی بر خرافات و جهل، شدیداً مورد انتقاد و حمله قرار می‌گیرد. از درون جنبش روشنگری که با تکیه بر خرد و علم و دانش، امیدوار بود به رشد و شکوفایی انسان و جامعه و نهایت تکامل دست یابد، ایده‌های جدیدی درباره حقوق انسان، سازماندهی نوین جامعه و نقش و وظیفه حکومت به وجود آمدند. جان لاک فیلسوف انگلیسی در این باره می‌نویسد: "... خرد به ما می‌آموزد که همه انسان‌ها با هم برابرند و متکی به ذات. پس، هیچ کس حق ندارد به حقوق دیگری در زمینه جان و مال، سلامت و آزادی او تجاوز کند... نگاه کنید که انسان‌ها به‌طور طبیعی دارای چه وضعی هستند. خواهیم دید آنها در وضع آزادی کامل به سر می‌برند. از این ایده وضع طبیعی انسان است که اندیشه حقوق طبیعی بشر شکل می‌گیرد. حقوقی که با انسان متولد می‌شود و هیچ حکومتی حق تعرض و تجاوز به آن را ندارد". پذیرش انسان آزاد، برابر و دارای خرد، منجر به تحول و دگرگونی در زمینه آموزش و پرورش می‌شود. انسان باید راه و روش به کارگیری و استفاده از خرد را بیاموزد. این امر خود منجر به انقلاب فرهنگی و رشد و گسترش علم و فرهنگ شد.

در این زمان روسو خواهان "قراردادهای اجتماعی"، حل مسائل و مشکلات میان انسان‌ها، حکومت و شهروندان، از راه وضع قوانین (توسط نمایندگان، پارلمان) عمومی و تبعیت از آنها است. از نگاه او، نقش حکومت می‌بایست به مراقبت و کنترل اجرای قوانین (توسط پلیس و دادگاه و...) محدود شود. منتسکیو برای کنترل بهتر قدرت حکومتگران، حتی در محدوده همان حقوق محدود شده، ایده تقسیم قدرت به قوای سه گانه و کنترل متقابل آنها را طرح می‌کند. هدف او از این طرح، پیش‌گیری از سوء استفاده از تمرکز قدرت در دست یک عده، و در یک محل، بود. این اندیشه‌ها،

اساس آن نظام سیاسی ای را در آن زمان پایه ریزی کردند که بعدها نام حکومت قانون یافت و در ادامه خود به دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر انجامید. جنبش سیاسی لیبرالیسم به عنوان یک حرکت اعتراضی بورژوازی در حال رشد و همچنین شهرنشینان محروم از حقوق سیاسی، اساس خود را بر پایه‌های این دو جنبش فکری، خردگرایی و روشنگری، بنا نهاد. این جنبش بر اساس سه اصل آزادی، برابری حقوقی و احترام به حق مالکیت افراد بنا شده است:

آزادی: منظور از آزادی، آزادی‌های فردی است. انسان عاقل و قائم به ذات، آنگونه که جنبش روشنگری و خردگرایی مطرح می‌کرد، برای رشد و شکوفائی‌اش، نیازمند آزادیهای فردی است. آزادی‌های فردی در جنبش سیاسی لیبرالیسم از چنان اهمیت مرکزی برخوردار هستند که نام لیبرالیسم (Libertos) از آن منتج می‌شود. از آنجا که هر فرد دارای آزادی‌های خود است، پس، مرز آزادیهای او در آنجائی است که آزادی‌های دیگری شروع می‌شود. هر فرد تا آنجا آزاد است که به آزادی دیگری خدشه وارد نسازد. و از آنجا که هر فرد از خرد و شعور برخوردار است و رفتارش باید بر پایه خرد استوار باشد، در نتیجه دارای توانایی لازم برای حل و فصل اختلافات با دیگران، بر اساس عقل و خرد، خواهد بود و در این رابطه دست از جنگ و ستیز خواهد داشت. در صورت ممکن نبودن این امر میان دو فرد، قوانین منطقی به تصویب رسیده از سوی قوه قانونگذاری، توسط دادگاه، میان آنها قضاوت خواهد کرد و به حل اختلاف خواهد پرداخت. بدین ترتیب، قوانین عمومی جامعه، حقوق فردی و آزادی‌های او را، با هدف حفظ آزادی کل جامعه و سلامت آن، محدود می‌نماید. اما هر فرد اجازه دارد، در چهارچوب قوانین مصوب قوه مقننه (مجلس قانونگذاری) در جهت رشد و اعتلای خود، در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... کوشش نماید. برابری افراد در برابر قانون: هدف از طرح چنین امری، از میان بردن حقوق ویژه اقشار و طبقاتی از جامعه بود که بنابر دلائل گوناگون، از حقوقی ویژه برخوردار بودند و دیگران را مورد تبعیض قرار می‌دادند. این برابری حقوقی باید برای افراد جامعه پیش شرطهای بهره‌گیری از نعم مادی و معنوی، به منظور رشد و گسترش استعدادها و توانائی‌های فردی را، فراهم سازد.

احترام به حق مالکیت خصوصی: سومین هسته تفکر ایده لیبرالیسم حق مالکیت خصوصی و حفظ آن است. لیبرالیسم این دوره معتقد بود که پیش شرط رشد و شکوفائی فرد و آزادی او بر اساس مالکیت خصوصی فرد بر ابزار تولید و همچنین نعم معنوی بنا شده است. بنابراین نظریه، اقتصاد آزاد، تنها می‌تواند بر اساس مالکیت

خصوصی بر ابزار تولید بنا شود، زیرا صرفاً در چنین حالتی است که فرد به دنبال تحقق علائقش می‌رود. و در پی آن، امر حفظ مالکیت خصوصی، یکی از عمده‌ترین وظائف حکومت می‌شود.

اساس اندیشه و تفکر لیبرالیسم کلاسیک را می‌توان به گونه زیر خلاصه کرد:

- انسان به عنوان موجودی دارای عقل و خرد شناخته می‌شود که بر اساس رفتاری منطقی - خردمدار می‌تواند با دیگران موجبات رشد و شکوفائی خود و جامعه بشری را به‌وجود آورد.
- این انسان معقول، صرفاً زمانی که در درون و بیرون آزاد باشد، می‌تواند شکوفا شود و به کمال خود دست یابد. اما آزادی او از راه وضع قوانین محدود خواهد شد تا حقوق دیگران و همچنین منافع جامعه به خطر نیفتند.
- همه انسان‌ها در برابر قانون از نگاه حقوق مساوی خواهند بود.
- انسان صرفاً با به رسمیت شناختن و حفظ مالکیت خصوصی توانائی رشد و شکوفائی خواهد داشت.
- آزادی، مالکیت خصوصی و رقابت، نه تنها منجر به استفاده، بهره‌وری و بارآوری فرد خواهد شد، بل این امر همچنین موجب بهره‌مندی کل جامعه خواهد بود.
- حکومت متکی به قانون و قانون اساسی وظیفه دارد از شهروندان خود در برابر دشمنان داخلی و خارجی دفاع کند.

البته، شریعتی از اساس اصالت انسان، انسان‌خودبنیاد، خردگرایی و آزادی را نمی‌پذیرد. او، در گفتاورد پیشین، برای رد لیبرالیسم، دموکراسی و آزادی‌های فردی و اجتماعی، به وجود "کلوشار" ها، ولگردان یا بی‌خانمان‌هایی استناد می‌کند که دست به کارهای وقیح می‌زنند. البته، بدون شک و تردید، وجود انسان‌هایی بی‌خانمان و فقیر برای هر جامعه‌ای ننگ است و مسئولان باید در جهت برطرف کردن آن کوشا باشند. و در دموکراسی گام‌های بسیار بلندی به منظور رفع این نقص‌ها برداشته شده است: اداره بیمه بیکاری، اداره بیمه‌های اجتماعی و دهها مؤسسات و نهادهای دولتی دیگری که در این راه کار و تلاش می‌کنند. اما پرسش این است که در کدام یک از جوامع غیردموکراتیک و غیرآزاد، حکومتگران موفق به حل بهتر این مشکل و معضل اجتماعی شده‌اند؟ آیا در جامعه اُمت - امامتی شریعتی کلوشار وجود نخواهد داشت و اگر احتمالاً داشتند دست به کارهای وقیح در انظار عمومی نخواهند زد. و اگر وجود داشتند و کارهای قبیح هم کردند، با آنها چه باید کرد؟ ایشان در این زمینه هم هیچ پیشنهاد مشخص و سازنده‌ای نمی‌دهد و همچون سایر موارد ایرادات موجود یک

جامعه موفق را به دیگران نشان می‌دهد. از موفق بودن جامعه سخنی نمی‌گوید، ایرادات را بزرگ می‌کند تا نشان دهد که جامعه از بنیاد و از اساس کُز بنا شده است. راه حل او همان جامعه ایده آل اُمت- امامتی، جامعه قسط اسلامی است که گویا تمام مردم در آنجا با حرکت از معنویات اصیل و زیر رهبری و هدایت فولادین امام، اکمل می‌شوند و از کسی خطایی سر نخواهد زد و تمام مشکلات اجتماعی، از بیکاری تا بی‌خانمانی تا... توسط قهرمان جامعه، "انسان مافوق" حل خواهند شد. چنین امری، به شهادت تاریخ، در یک دهکده هزارنفری هم ممکن نیست، چه رسد به جوامع (شهرهای) چند میلیونی مُدرن امروز. اگر رفتار انسان تنها توسط اخلاق و معلم اخلاق قابل کنترل بود، مشکلات اجتماعی از راه زور یا موعظه قابل حل بودند، زیرا ما در تاریخ هم پیامبر به اندازه کافی داشته‌ایم و هم زورگو. شریعتی هیچ طرحی برای نظم اقتصادی، برای نظم اجتماعی، برای فقرزدایی، برای بیکاری، برای پیشگیری از جنایت و... ارائه نمی‌کند. همه را به جامعه ایده آل وعده می‌دهد. وهر از گاهی، برای خالی نبودن عریضه، نیشی هم به نظام سرمایه داری و سرمایه داران می‌زند. اما سرانجام مشخص نیست که نظم اقتصادی جامعه اُمت- امامتی او کدام است. آنچه بشریت می‌شناسد، یا نظامهای پیشاسرمایه داری (مانند فئودالیسم اروپایی، شیوه تولید آسیایی و ...) یا جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود، یا سرمایه داری است. در هر صورت سازماندهی اقتصاد، در اساس و گوهر خود، دو یا سه تا بیشتر نیست. یا اقتصاد بازار آزاد است یا اقتصاد با برنامه و متمرکز حکومتی یا ترکیبی از این دو. راه پیشنهادی شریعتی کدام است؟ اقتصاد اسلامی به کار گرفته شده در تمام جوامع اسلامی، در حکومت دینی ایران، ترکیبی از عمدتاً اقتصاد متمرکز حکومتی، با روابط و مناسبات سرمایه داری، با اندکی پند و اندرزهای اسلامی است که در مجموع خود، ورشکسته از کار درآمدند. بانکداری اسلامی، علوم سیاسی اسلامی، علوم اجتماعی اسلامی و... همگی، بنا بر شهادت متکی بر عمل و تجربه روشنفکران دینی ای که پس از انقلاب اسلامی، انقلاب فرهنگی را سازماندهی کردند، سخنانی پوچ و بی‌اساس است که صدمات بسیار سنگینی به جامعه زده است.

شریعتی که در ابتدا دموکراسی (غربی) را رد کرده و "سیاست" (شرقی) را پذیرفته و وظیفه سیاست کردن را به عهده امام (قهرمان یا "انسان مافوق") گزارده بود تا اُمت "شکم باره" را به سرمنزل فضیلت و معنویت، با هر قیمتی، هدایت کند، از برگهای ۶۱۷ به بعد دموکراسی را می‌پذیرد، البته تنها نوع "متعهد یا هدایت شده" آن را که عین دیکتوری و استبداد است. او درباره این نوع از دموکراسی که به نظر می‌آید در

تطابق با مُدل جامعه اُمت - امامتی او است، چنین می گوید: "... دو نوع دموکراسی است: دموکراسی آزاد و دموکراسی متعهد یا هدایت شده. دموکراسی غیرمتعهد حکومت آزادی است که تنها با رأی مردم روی کار می آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین خصوصیات می خواهند ندارد. (اما) دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که می خواهد بر اساس یک برنامه انقلابی مرفی افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند. برای این کار یک ایدئولوژی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه ریزی دقیق دارد و هدفش این نیست که یکایک این مردم رأیشان و سلیقه شان متوجه او شود... این دموکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه بر اساس سُنّت‌های جامعه، بلکه بر اساس برنامه انقلابی خودش به طرف هدف نهایی فکری و اجتماعی مرفی براند. بی شک اسلام یک حکومت متعهد است، پیغمبر یک رهبر متعهد است... پیغمبر ما ... پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند... (او) برای تحقق این پیغامها... شمشیر می کشد و به همه حکومت‌های این جهان هم اعلام می کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید... و هر کس نرفت به رویش شمشیر می کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچنان که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم و تغییر دهنده جامعه است. اگر رأی فاسد است رأی را ملاک انتخاب و تعیین عقیده و راه خودش نمی کند، بلکه عقیده و مسیر او متعهد است که این رأی را عوض کند... امروز حکومت یا گروه متعهدی سیاسی که در یک کشور رهبری را بدست می گیرد... - ولو مذهبی هم نباشند متعهدند - که سرنوشت انقلاب را به رأی‌های بی ارزش و خریداری شده و بازیچه چهل و خرافه و غرض وانگذارند... از نظر جامعه‌شناسی سیاسی، این گروه متکی به کسب رأی اکثریت افراد نیست، متعهد به تحقق ایده‌ها و عقاید و افکارش... بر اساس ایدئولوژی خویش است. بنابراین، رهبری سیاسی این گروه متعهد وقتی سرنوشت جامعه را به دست می گیرد، تمام هدفش آنست که جامعه را بر اساس مکتب انقلابی خویش بهروارند، نظام اجتماعی را آنچنان که ایدئولوژی اقتضا دارد تجدید بنا کند و فرهنگ و اخلاق و عقاید و آراء مردم را به شکل انقلابی تغییر دهد، حتی علیرغم شماره آراء! چرا به دموکراسی در این مرحله اعتنا نباید کرد بلکه باید به رهبری شایسته‌تر یا رهبری انقلابی تکیه نمود؟ برای اینکه هنوز آراء مردم نمی‌توانند شایسته‌ترین را انتخاب کنند و هنوز توده منحط، رهبری شایسته را نمی‌تواند

تشخیص بدهد. بنابراین سخن از یک جامعه منحنی عقب مانده است و یک رژیم انقلابی و صاحب ایدئولوژی مترقی... (۳۵).

عجب! او می‌گوید یا افکار و اندیشه‌های من، یا شما همگی منحنی و فاسد هستید، به گونه‌ای که اصولاً نباید به آراء و اندیشه‌های شما توجه داشت، هر چند حتی اگر در اکثریت باشید! بیانات او بسیار گویا و روشن هستند. دموکراسی آزاد که متکی به رأی و اراده مردم است به درد نمی‌خورد چون تعهدش به خواسته‌های (پست) مردم است. اما دموکراسی "متعهد"، که عبارت است از حکومت یک گروه، با تعهد به یک ایدئولوژی یا مکتب، و از نظر او مکتب ناب اسلامی، بدون توجه به آراء بی‌ارزش شهروندان، یا حتی کسب آراء اکثریت جامعه، بر اساس معیارهای ایدئولوژیک - مکتبی خودش، برای تغییر همه چیز، از بینش افراد تا زبان و فرهنگ مردم، همچون پیامبر محمد نه تنها باید اعلام پیام کند، بل به روی هر کسی که سد راه تحقق آن باشد (از هر فرد فاسد تا حکومت‌های جهان) شمشیر بکشد. معیار حقیقت و حقانیت او، تنها و تنها ایدئولوژی یا مکتب، دقیق‌تر، اسلام خوانش او است.

برای شریعتی تنها یک چیز مهم است: مکتب. و مکتب او اسلام ناب محمدی است، همانگونه که در کتاب مقدس آمده و همانگونه که سنت پیامبر و امامان بوده است. او نه برای مردم و آمال و آرزوهای آنها "تره" خورد می‌کند، نه برای آراء اکثریت جامعه و نه برای حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی که اساس و پایه جوامع باز و مدرن را می‌سازند. او می‌گوید عده‌ای انقلابی متعهد، یعنی امام به همراه عده‌ای اُمت، باید قیام کنند و تمام مردم جهان را به سرمنزل "سعادت ابدی"، که همان برگشتن به اسلام ناب است، برسانند. با زور شمشیر و به هر قیمتی؟! حتی اندیشه‌های روسو نیز این چنین مطلق گرایانه، تام یا توتالیتیر نبود. برای روسو، حقانیت حکومت منتج از آراء و اراده اکثریت و خواست آنها بود که نمادش در "مجمع ملی" متجلی می‌شد. برای شریعتی تعهد انقلابیان و امام تنها به مکتب، به ایدئولوژی، به اسلام خوانش او و امامی است همه کاره است. در اینجا باید پرسید: آیا بنیادگرایان رنگارنگ اسلامی که با تعهد به مکتب خویش (که در آن هیچ جای شک و تردیدی نیست)، با پیام مکتبی، با شهادت و عملگرایی، در راه مبارزه با غرب و حکومت‌های غیرمکتبی، جهان را با بمبگذاری‌های خود ("شمشیر" مدرن) به خاک و خون کشیده اند، از جمله همان انقلابیان و امامان شفابخش هستند؟ این‌ها دارای تمام عناصر توصیف شده توسط شریعتی هستند. آیا آن مؤمنی که در جامعه ما، بر اساس تصورات مکتبی خویش، با تعهد به آن مکتب، عمر را می‌شود و احساس وظیفه می‌کند و خودسرانه، بنابر

تشخیص خود، دست به قتل "روسپیان" می‌زند، همان مؤمن متعهدی است که می‌بایست جامعه را به سوی ارزش‌های والا هدایت نماید. آیا آن روشنفکر متعهد به "مکتب" شهادت و جهاد، همان سعید امامی** (اسلامی) است که به امر یا خودسرانه دست به جنایت می‌زند؟ آیا حزب الهی‌ها و سایر بنیادگرایان اسلامی ... همان "انقلابیانی" هستند که با تعهد خویش به مکتب شریعتی (و بسیاری از آنها از او به عنوان استاد و معلم بزرگ یاد می‌کنند)، در یک حرکت انقلابی، بی‌توجه به خواست یک ملت، با استفاده از قهر ("شمشیر")، در پشت سر امام، می‌خواهند جامعه را به آرمانشهر ببرند؟ اگر قرار باشد که تعهد انسان تنها به ایدئولوژی یا مکتبش باشد، در آن صورت نازیست‌ها در آلمان نیز تنها به مکتب خود عمل کردند و میلیون‌ها انسان را سوزاندند. یا استالینیست‌ها در شوروی سابق نیز تنها بر اساس مکتب خویش و "متعهدانه" عمل کرده‌اند، کدام ایراد را (از نگاه شریعتی) می‌توان به آنها گرفت؟ شهید با شهادت (عمل) خود حق دارد و مجاز است در راه ایده آل‌های خویش، مکتب، ایدئولوژی یا هر نام دیگری، اگر خواست، خود را حتا فدا کند، اما حق کشتن دیگران را ندارد. او تنها می‌تواند برای زندگی خودش تصمیم بگیرد و نه برای زندگی دیگران. به علاوه، شهادت و تعهد در راه آرمان، هرگز هیچ حقی برای هیچ فردی، در رابطه با درستی یا نادرستی راه رفته او ایجاد نمی‌کند. راه دستیابی به "حقیقت" نه شهادت و تعهد، که خرد و علم است و تجربه. به غیر این، پیروان تمام ایدئولوژی‌ها و مکتب‌ها "حق" خواهند داشت، زیرا پیروان آنها همگی متعهد به آن عمل کرده و حتا بسیاری جان خود را نیز برای تحققش فدا کرده‌اند. هر چند که تاریخ نادرستی برخی از آنها را نشان داده است. برای درک این واقعیت، تنها یک نگاه کوتاه به گورستان تاریخ کافی است، اگر از بحث‌های کلامی - منطقی صرف بپرهیزیم و نخواهیم آزموده را با نامی دیگر بیازمائیم!

شریعتی در توضیح و توجیه تز جامعه اُمت - امامتی خود، از ضرورت پیشرفت و ترقی سخن می‌گوید، بدون آنکه توضیح دهد که منظور او از "پیشرفت" و ترقی چیست. زیرا او از یکسو سخن از برگشت به معنویات و اصالت اصلی مکتب می‌کند و از سوی دیگر دست رد بر سینه تمام دست‌آوردها و عناصر و عوامل و نمادهای پیشرفت در یک جوامع مُدرن (چون دموکراسی، انسان خودبنیاد، خردگرایی، آزادی‌های فردی و اجتماعی ...) می‌زند. از او باید پرسید: آیا پیشرفت در جوامع باز و مُدرن، در اروپا یا آمریکا، اصولاً ربطی به راه‌های "شلاقی - شمشیری" او دارند؟ آیا در جوامعی چون سوئد و نروژ یا سوئیس و کانادا و ... مردمان را با زور یک امام و بر اساس یک مکتب،

و بدون توجه به خواست و رأی آنها، و به هر قیمتی، و با زور "شمشیر"، و با دگرگون کردن زبان و فرهنگ آنها و... به رفاه و آسایش رسانده اند، یا درست برعکس: یعنی تنها با اتکاء به آراء شهروندان، با اتکاء به خرد فردی و جمعی، با دموکراسی، با علم، با آزادی شهروندان و بدون شمشیر، بدون ایدئولوژی یا مکتب واحد، بدون امام و... چنین شده است؟ و در برابر، تجربه اتحاد جماهیر شوروی (سابق) یک نمونه برجسته و ناموفق ایده‌های "جبریت" پیشرفت (با مکتب و امامی دیگر) است که پس از یک تجربه هفتاد ساله از درون فرو پاشید. یا نگاه شود به سایر نمونه‌ها در همین سده بیستم. تجربه‌هایی که مکتب یا ایدئولوژی آنها نه تنها "وحی الهی" و بر آمده از روابط و مناسبات سنگ و دگم شده هزار و سیصد سال پیش نبودند و با خرد و دانش و علم دشمنی نمی ورزیدند، بل برعکس، بر روی آنها بنا شده، ولی از آنجا که دچار تاریخ گرایی و جبریت تکامل تاریخ بودند، و پندارهای خود را به جای واقعیات می‌نشانند، فرو پاشیدند.

در "غرب" انسان، با اتکاء به اصالت و خرد خویش، ایده داد و بر اساس آنها جامعه را ساخت و به پیش رفت. در "شرق"، انسان و آزادی‌اش، و خرد خود بنیادش، تقریباً، از میان رفت و سرنوشتش وصل به "جبریت" الهی یا تاریخی - طبقاتی شد. یکی با "مشروعیت" زمینی، و دیگری با مشروعیت الهی. و چون در گوهر هر دو، آزادی قربانی می‌شد، انسان ساکن شد، و جامعه پس رفت و انحطاط آمد. پیشرفت، در تمام زمینه‌ها، از علوم تا اخلاق و اتیک، از فقرزدایی تا ساختار نوین حکومت‌های مدرن و... همگی نتیجه انسان خلاق، سازنده و خردگرا است. انسانی که خلاقیتش از او سلب شود، سترون خواهد شد. با هر ایمان و اعتقادی، با هر مکتب و ایدئولوژی و با هر شهادت و شهامت، واقعیات خارج از ذهنیت ما، همگی گواه و شاهداند که تمام پیشرفت و موفقیتها، از علوم تا فنون، از سازماندهی حکومت تا اقتصاد، هیچکدام برآمده از مکاشفه هیچ متن مقدسی نیست. کلیسا سده‌ها در برابر خرد خودبنیاد و آزاد انسان، و علوم جدا از حوزه اقتدار کلیسا، مقاومت کرد و سپس مجبور به عقب نشینی شد. چرا باید تجربه‌ها را دوباره تکرار کرد؟

زندگی و تاریخ، هر دو، مفاد و مفهوم خود را از انسان می‌گیرند و نه برعکس. یعنی، ایده‌ها را انسان می‌سازد و نه برعکس. اگر به غیر از این شود از انسان سلب اختیار شده است و او دیگر مسئول نیست. و اگر اجباری، جبریتی، دترمینیستی (زمینی یا آسمانی، فرق نمی‌کند) و... در کار باشد، آزادی انسان و خلاقیتش از او سلب شده است. جامعه و نظم حکومت را همه نوع می‌توان ساخت، از امیرنشین طالبان در

افغانستان تا جوامع باز و مُدرن، از ولایت فقیه تا فاشیسم، از نظام تامگرایی استالینیستی تا حکومت دینی- وهابی عربستان سعودی و... تمام این‌ها، ایده و معرفت‌های برآمده از تفکرات انسان در رابطه با جامعه، ساختار حکومت، یا مقام و موقعیت فرد در جامعه است. اگر "روشنفکران" اسلامی- دینی کمر همت به مبارزه با فقه سُنّتی، خشک اندیشی، خرافه پرستی و تنگ نظری روحانیان عقب مانده ببندند، مثبت است و باید قدر آن را دانست. اما تمام این‌ها تنها یکسوی مشکل ما است که الزاماً نشانگر راه درست به سوی آینده نیست. بسیار بوده اند "روشنفکرانی" که از دین و مذهب یا حتا از خدا بریدند، اما مکتب و ایدئولوژی آنها، افکار و عقایدشان، نه تنها راه به سوی یک جامعه باز دموکراتیک نگشود، بل بدتر شد، چرا؟ زیرا ایدئولوژی یا مکتب آنها از نوعی "جبریت" به جبریتی دیگر پناه برد و آزادی انسان را فراموش کرد، یا آن را هرگز نخواست. انسان، همین انسان واقعا موجود و تربیت او از حقوق پدر و مادر است و نه حکومت. یعنی حکومت مجاز نیست انسان (شهروندانش) را از "آنچه هست" به "آنچه باید بشود" دگرگون کند، آن هم با قهر حکومتی "شمشیر". نمی‌توان نوع آسمانی "انسان سازی" از راه قهر حکومتی را به نوع زمینی آن تغییر و به جای امام شفاعت‌بخش آسمانی، رهبر ناجی و قهرمان زمینی نشاند، همه چیز را به دست او سپرد، و از این راه اصالت انسان در حق تعیین سرنوشت، یعنی آزادی انسان را لگد مال کرد، و بعد سخن از رهایی گفت. نمی‌توان برای جامعه خوب و بد، سعادت و خوشبختی و ... یعنی همه چیز را از بالا تعیین کرد، امر و نهی نمود و سپس از او انتظار رشد و شکوفایی و خلاقیت داشت. خلاقیت محصول آزادی است و آزادی در جوامع امت- امامتی غیر ممکن است، زیرا در انجا انسان قائم به خود نیست.

شریعتی در چهاربرگ آخر کتاب (سخنرانی، یا مقاله و...) اُمت و امامت، تحت عنوان "نتیجه گیری نهایی"، پندارهای خود از جامعه ایده آلس را یکبار دیگر جمع‌بندی می‌کند و روشن‌تر می‌گوید که اصولاً چه می‌خواهد، هر چند مجموع کتاب به اندازه کافی روشن و صریح بوده است: "... امامت به معنی قرآنی آن، به‌طور اعم، برتر از نبوت است، نبوت پیام آوردن است، و امامت مسئولیت پیاده کردن پیام (است)... امام ... باید جامعه را بسازد، آن را رهبری کند، مسئولیت اجتماعی به دست گیرد، سیاست را نیز با نبوت به عهده داشته باشد... محمد پیغمبر بود و رهبر (امام) نیز... امامت ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر. برای تشکیل اُمت است... اسلام در عین حال که یک ایدئولوژی است- که هم انسان متعالی می‌سازد و هم جامعه میانه‌ای که برای مردم جهان نمونه باشد- یک انقلابی اجتماعی نیز هست، برای ساختن یک جامعه بی‌طبقه،

آزاد، استوار بر قسط و عدل، با افرادی آگاه، آزاد، مسئول... رسالت نبوت (ابلاغ)، که انجام یافتن ایدئولوژی است، می‌تواند در مدت زمان زندگی بنیانگذار یا پیامبر به کمال رسد... ولی رسالت امامت، که انجام یافتن اُمت، یعنی تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی، در یک نسل تحقق پذیر نیست... تفکیک میان خلافت و امامت، انعکاسی از فکر القایی جدید غربی است. در اسلام سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیست. امامت ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل اُمت است...". (۳۶).

پس از انجام یافتن ایدئولوژی (یعنی رسالت پیامبر محمد)، می‌بایست رسالت امامت (یعنی انجام یافتن اُمت، به معنای تحقق اجتماعی ایدئولوژی محمد) انجام می‌گرفت، که نگرفت، و بدین ترتیب ایدئولوژی (الهی) تحقق نیافت. دلیل آن، از نگاه شریعتی، این است که "وصایت" (وصیت) محمد نقض شد و به جای اوصیاء یا ائمه شیعه، خلفا، با اجماع جانشین محمد شدند. زیرا وصایت بر بیعت، اجماع و شور حق تقدم دارد، و تنها پس از وصایت است که نوبت به بیعت و شورا می‌رسد: "...در اینجا حساس‌ترین مسائل مذهبی و تاریخی ما و اساسی‌ترین اختلاف تشیع و تسنن مطرح است و آن اصل وصایت است و اصل بیعت. شیعه بیعت و اصل شوری را منکر است و به جای آن به وصایت تکیه می‌کند. و سنی، برعکس، وصایت را انکار می‌کند و بر شوری در خلافت استناد دارد. در حالی که هیچکدام از این دو اصل مغایر یکدیگر نیست، هیچکدام معقول و غیراسلامی نیست. شوری، اجماع و بیعت، یعنی دموکراسی، یک اصل اسلامی است و در قرآن بدان تصریح شده است... وصایت! نه نصب، نه انتخاب، نه وراثت، نه کاندیداتوری است. زیرا، امامت زاده هیچکدام از این ملاکهای سیاسی نیست. امام بودن علی مثل بلند بودن قله دماوند است... نه ابلاغ دولتی، (نه) حکم سازمان کوهنوردی و یا اداره جغرافیایی کشور دماوند را بلندترین قله کرده است و نه اکثریت آراء مردم و نه کاندیدا کردن آن به عنوان بلندترین قله معنی دارد... وصایت، اعلام واقعی است که در خارج وجود دارد... وصایت یک اصل بدیهی است... پس از پیغمبر باید وصایت عمل می‌شد... ائمه شیعه یا اوصیاء پیغمبر ۱۲ تن اند و نه بیش... اگر وصایت نقض نمی‌شد و پس از پیغمبر، به جای خلفا، اوصیاء یا ائمه رهبری امامت را ادامه می‌دادند، بی‌شک غیبت امام آخرین نیز روی نمی‌داد، زیرا فلسفه غیبت برای ما معلوم است. آخرین وصی نیز مثل دیگران زندگی می‌کرد و مسئولیت رهبری را ادامه می‌داد و پایان می‌گرفت. (و ما) آنگاه، در سال ۲۵۰، به جای غیبت امام، خاتمیت امامت داشتیم و دو قرن و نیم رهبری اُمت، اگر به جای خلفا و

سلاطین عرب، در دست علی و حسن و حسین و... می‌بود، در این سال، اُمتی را ساخته بود که لیاقت آن را داشت که خود، بر اساس اصل شوری لایق‌ترین رهبری را تشخیص دهد و بر کرسی بنشاند و مسیر تاریخ را بر راه رسالت محمد ادامه دهد... در نتیجه (حکومت خلفاء بر اساس اجماع و شورا)، تاریخ سیرش، برخلاف آنچه اسلام طرح کرده بود، ادامه یافت. خلافت اسلامی بیعت، تبدیل شد به سلطنت موروثی عربی، و امامت، پس از دو قرن و نیم جهاد و شهادت، به غیبت منجر شد و فلسفه تاریخ تغییر کرد... (بنابراین) پس از پیغمبر باید وصایت عمل می‌شد و امامت، رسالت اُمت سازی پیغمبر را ادامه می‌داد. (و) پس از آخرین وصی، ختم دوران انقلابی امامت، باید بر شوری تکیه می‌شد. اما فاجعه‌ای که در سقیفه رخ داد و سرنوشت اسلامی تاریخ اسلام را منحرف ساخت، این بود که با تکیه بر یک حق، حق دیگری پامال شد... اگر سقیفه، به جای سال یازدهم، در سال ۲۵۰ روی داده بود، سرنوشت تاریخ دیگر بود. اما نشد: بر دمکراسی تکیه کردند و اصل شوری، در حالی که زمان، زمان وصایت یعنی رهبری انقلاب بود. این بود که دمکراسی هم از میان رفت و شوری هم برای همیشه نابود شد. در حالی که اگر پس از پیغمبر به وصایت و رهبری انقلابی، عمل شده بود، پس از دوران امامت، شوری و دمکراسی هم داشتیم..." (۳۷).

اندیشه‌ها و افکار شریعتی درباره اُمت و امامت را جمع بندی و به زبان ساده بیان کنم و به آنها نظم بدهم تا روشن‌تر شود که ایشان اصولاً چه می‌خواهند. او می‌گوید: وظیفه محمد نبوت، یعنی آوردن پیام بود و وظیفه امامت انجام پیام به معنای ساختن امت است. در نتیجه، خاتمیت پیامبری تنها در امر پیام‌آوری او است و نه در امامت که می‌بایست در چند نسل پیوسته به او تحقق می‌یافت. پیامبر محمد، رسالت نبوت خویش، یعنی ابلاغ را، که "انجام یافتن ایدئولوژی" است، در مدت زمان زندگی خود به اتمام و کمال رسانده است (همچنانکه قرآن نیز صریحاً اعلام می‌کند که دین تکمیل شده است). اما شکلگیری اُمت، که به معنای تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی است به چند دلیل انجام نشد:

یکم، به این دلیل که تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی (مانند اسلام اصیل) در یک نسل تحقق پذیر نیست، بل نسلاً لازم است و پیامبر محمد انجام این امر بزرگ، یعنی ساختن اُمت بر اساس ایدئولوژی انقلابی (پیام او، قرآن) را، بر اساس وصیت خویش، به امام علی و فرزندان او واگذار کرده بود. امامت علی (رهبری و پیشوایی اُمت برای ساختن و هدایت اُمت) مربوط به "انسان مافوق" بودن او می‌شد، زیرا "امام بودن علی مثل بلند بودن قله دماوند" است، که نه انتصابی، نه انتخابی، نه

موروثی و نه کاندیداتوری است، بل محمد فرستاده خدا این انسان آزاده را تشخیص داد و او را با وصیت تعیین کرده است.

دوم، به دلیل نقض وصیت محمد از سوی اهل سنت است، زیرا به جای اوصیاء و ائمه (یعنی دوازده امام)، خلفا نه بر اساس وصیت محمد، که از راه اجماع، بیعت یا شورا، جانشین محمد شدند. و از آنجا که هنوز زمان امامت (اوصیا) بود و نه زمان خلافت (اجماع)، همه چیز خراب شد، پیام پیاده نشد و امت نتوانست شکل بگیرد و در نتیجه اُمت که هنوز شکل نگرفته و ساخته نشده بود، از مسیر اصلی، از صراط مستقیم، خارج شد و مسیر تاریخ بر خلاف آن مسیری شد که اسلام طرح کرده بود و می‌بایست می‌شد. با جابجایی "اجماع" با وصایت، خلافت به جای امامت، فلسفه تاریخ تغییر کرد و به کثر راهه رفت. یعنی، اگر وصایت نقض نشده بود، اگر رهبری اُمت در دست علی، حسن، حسین و... می‌ماند، در سال ۲۵۰ هجری هم امام مجبور به غیبت نمی‌شد و در نتیجه با تمام شدن وظایف امامت، یعنی شکل گرفتن اُمت، امامت برای همیشه پایان می‌یافت. و با خاتمت امامت، اُمتی ساخته شده بود که لیاقت داشت تا بر اساس اصل شورا عمل کند و همچنان به راه ایدئولوژی، یعنی مسیر درست تاریخ، که ادامه راه رسالت محمد بود، ادامه دهد. که چنین نشده است، یعنی اُمت شکل نگرفت و در پی آن تاریخ اسلام از مسیر واقعی و حقیقی‌اش منحرف شد و ایدئولوژی (پیام محمد) تحقق اجتماعی نیافت.

سوم، علت چنین خطا و افتادن در مسیر یک کژراهه تاریخی، تنها یک اشتباه است: نقض وصایت، نقض وصیت پیامبر محمد. در اثر این اشتباه بزرگ است که امامت، پس از دو سده و نیم جهاد و شهادت، به غیبت منجر شد، و خلافت اسلامی بیعت، بدل به سلطنت موروثی عربی گردید و در پی آن فلسفه تاریخ تغییر کرد. اگر امر امامت و ساختن امت به پایان می‌رسید، دوران انقلابی امامت (وصایت) نیز پایان می‌یافت و در آن زمان بود که ما می‌توانستیم به اجماع، بیعت و شورا تکیه کنیم، زیرا شورا و دموکراسی پس از اتمام کار امامت ممکن می‌شود و نه پیش از آن.

چهارم، در نتیجه، شریعتی می‌خواهد با یک انقلاب اسلامی و سپردن امامت به قهرمانی که از درون این انقلاب، از میان خون و آتش، بیرون می‌آید و نشان می‌دهد که همان "انسان مافوق" پنهان از انظار بوده است، تاریخ را به مسیر واقعی‌اش برگرداند. این قهرمان (امام) می‌آید که اُمت را بسازد، به این معنا که تمام پندار و گفتار و کردار او را بر اساس ایدئولوژی انقلابی، یعنی همان اسلام اولیه، بر اساس دستورات وحی نماید. او چنان پیشگویی می‌کند که گویا خودش (شخصاً) "لوح

محفوظ" در نزد پروردگار را خوانده است و می‌داند که مسیر تاریخ چه بوده است و از کجا به بعد، از مسیر اصلی منحرف شده است. بر چه اساس و کدام دلایل مستند و قابل اثبات مسیر فلسفه تاریخ یا حتی مسیر تاریخ اسلامی از راه اصلی منحرف شده است؟ زیرا که او پیرو شیعه مکتب اصولی است؟ تنها به این دلیل؟ اگر شریعتی اتفاقی به جای خانواده شیعه در یک خانواده سنی مذهب به دنیا می‌آمد، باز هم اجماع و خلافت را نقطه انحراف تاریخ می‌دید؟

آیا این گونه سخنان و احکامی که صرفاً متکی به کلام هستند، قابلیت اثبات واقعی را دارند؟ دین اسلام دو مذهب اصلی دارد: تسنُّ و تشیع. هر یک از آنها دارای دهها مکاتب گوناگون و سدها فرقه است. هر یک مُدعی است که اسلام واقعی را و نمایندگی می‌کند، یعنی مسیر واقعی تکامل تاریخ اسلام تنها او و گروه او است. در میان شیعیان، آیا خوارج ادامه تاریخ و فلسفه آن هستند؟ آیا پنج امامیان هستند؟ آیا هفت امامیان اند؟ و آیا حتی در میان پیروان شیعه دوازده امامی، و همان شاخه اصولیان مورد پذیرش شریعتی، شیخیست‌ها، اخباریان، بهائیان و... ادامه فلسفه تاریخ می‌باشند؟ روشن است که هر یک از آنها مُدعی شوند ادامه واقعی راه اسلام، همان اعتقادات آنها است. چرا شریعتی فکر می‌کند افکار و اندیشه‌های او، همان روند تاریخی است که می‌بایست می‌بود و می‌شد و نشده است. اینکه "حوادث" و شخصیت‌ها دفتر تاریخ را ورق می‌زنند و حتی مسیرها را تعیین می‌کنند، یک واقعیت است. اما، این امر هرگز به این معنا نیست که گویا کسی روند و مسیر واقعی را عوض کرده است. مسیر واقعی تاریخ همانی است که اتفاق افتاده است. بقیه آن، اگرها و اماها است که درباره هر پدیده‌ای صدق می‌کند. اگر در ایران تغییرات و اصلاحات بنیادی انجام نمی‌گرفت، اگر ایران وارد دوره مُدرن خود نمی‌شد (به عنوان مثال، مدرسه و دانشگاه نمی‌داشت، یا اصلاحات ارضی انجام نمی‌شد و...) اصولاً نه روشنفکر اسلامی (مُدرنیست‌های اسلامی) به‌وجود می‌آمد و نه انقلاب اسلامی اتفاق می‌افتاد و شریعتی هم "شکل" نمی‌گرفت. اصولاً در هر پدیده‌ای می‌توان چنین گفت که اگر چنین نمی‌شد و این کار انجام نمی‌گرفت، نتیجه چیز دیگری می‌شد. اگر مسیر تاریخ دارای قانونمندی علمی - اجتماعی، مانند قانون طبیعت و فیزیک و مکانیک و منطق قابل اثبات ریاضی است، در آن صورت که هیچ عاملی نمی‌تواند تغییر دهنده و دگرگون کننده آن باشد. ممکن است سرعت بگیرد، یا از سرعتش کاسته شود، اما به راه خود ادامه خواهد داد. در غیراینصورت جبریت (دترمینیسمی) در کار نیست، زیرا انسان است که می‌تواند آگاهانه آن را منحرف یا متوقف سازد. یا انسان اختیار دارد یا

ندارد. عین همین امر در رابطه با مسیر تاریخ اسلامی مطرح است. یا این مسیر، سرنوشت از پیش تعیین شده انسان توسط خداوند است که در "لوح محفوظ" نیز ثبت است که دیگر کسی نمی‌تواند آن مسیر را که خواست و مشیت الهی است برای حدود "هزار" سال منحرف سازد تا سرانجام شریعتی به دنیا بیاید و با کشف این حقیقت (انحراف) در صدد بازسازی آن برآید. این کدام مسیر یا "جبریتی" است که با اجماع چند تن به "بیراهه" می‌افتد. و همچنانکه در پیش گفتیم، این راه تنها از نگاه شریعتی (و هم نظران) یک بی‌راهه است، دیگران آن را همان راه واقعی حق می‌دانند. اشکال اساسی شریعتی و امثال او در این است که باورهای شخصی خویش را "حقیقت" های مطلق می‌پندارند. حقیقت‌های اثبات شده و اصیل و غیرقابل انکار و...، و می‌خواهند حکومت و سازمان اداره امور عمومی جامعه را بر اساس یاگونه تصورات، یکسویه، تک ارزشی، توحیدی، وحدت کلامی و... سازماندهی کنند و نمی‌بینند که گروهها و افراد دیگر هم حق دارند، و از آنجا که سازماندهی جامعه بر اساس هر ایدئولوژی و ارزشی منتهی به کنار گذاردن "دیگران" و سلب حقوق آنها خواهد شد، پس باید حکومت را بی‌طرف، یعنی جدا از دین، ایدئولوژی، ارزش‌ها و... سازماندهی کرد و تنها حقوق و معیارهایی را به رسمیت شناخت که معتبر برای همه باشند، حقوق بشر باشند و نه تنها حقوق یک گروهی ویژه. اگر حکومت بی‌طرف سازماندهی نشود به سوی تامگرایی و مطلق گرایی و سترونی خواهد رفت. اگر به شیوه شریعتی عمل کنیم، صاحب هر دین و مذهب و جهان بینی مدعی خواهد شد که مسیر تاریخ را فقط او می‌شناسد و درست تشخیص داده است. شریعتی با تقلید ناشیانه از ماتریالیسم تاریخی و چسباندن برچسب اسلامی - شیعه به آن، برای اسلام فلسفه جبریت تاریخ، تاریخ گرائی اسلامی، می‌سازد. گویا خارج از این دین، پیش و پس از آن، در کنار و موازی با آن، هیچ چیز دیگری نبوده است و اگر بوده اند، خارج از مسیر و فلسفه تاریخ بوده اند.

فرض کنیم پیش فرض‌ها و پنداربافی‌های او همگی درست باشند، و شریعتی موفق شود تاریخ را به مسیر "واقعی" اش هدایت کند. از کجا معلوم آن جامعه‌ای که هنوز هیچکس آن را ندیده است، شدنی باشد، و اگر فرضا شد، بهتر از همین وضع موجود باشد. ایدئولوژیهای دیگری آمدند و وعده بهشت دادند، و منطقاً اثبات کردند که حق با آنها است، و در راه دست یازیدن به آرمانشهر خود نیز شاید میلیونها نفر را به کشتن دادند، آیا آنها عملاً به آن بهشت موعود دست یافتند؟ یا اینکه واقعیات موجود جامعه، درعمل، دفتر آنها را بست، و آنها را در کنار لاشه سدها ایدئولوژی دیگر دفن کرد.

ایدئولوژی شریعتی، همچنانکه خودش بارها تأکید و تأیید می‌کند، اسلام است، اسلام واقعی و ناب. همان پیام‌ها و وحی‌ای که پیامبر آورنده آن بود، به علاوه پندار و گفتار و رفتار (سنت) سیزده معصوم و خود پیامبر. آیا قوانین جزایی و قضایی ج.ا.ا. به غیر از حدود الهی است؟. آیا قصاص، سنگسار، تعزیر، حجاب اجباری، نابرابری‌های میان مسلمانان با نامسلمانان، میان آزادگان با بردگان، زنان با مردان، مؤمنان با غیر مؤمنان و...، آیا تمام این‌ها از جمله وحی‌های نازل نیستند؟ آیا میان روحانیان و علما یا روشنفکران اسلامی (یا دینی) تصور از اسلام، برداشت و تفسیر از وحی، از شدنی‌ها و ناشدنی‌ها و... یکی است؟ آیا برای هزاران پرسش جوامع امروزی، از علوم تا راه‌های علمی کاهش بیکاری، از یارانه تا پزشکی، علوم طبیعی، ژنتیک و... اصولاً پاسخی وجود دارد؟ کتاب مقدس از میلیون‌ها گیاه روی زمین، از سدها هزار حیوانات و حشرات و... از چند تایی آنها سخن می‌گوید، آیا همه روی هم سدا می‌شوند؟ از روانشناسی انسان مُدرن، انسان جامعه صنعتی چه می‌داند؟ از علوم بین الملل، از حقوق جهانی، روش‌های جدید تطبیقی ژن در کشف جنایات و...؟ آیا علت عقب ماندگی ما در این نیست که ما اصولاً پرسش نداریم، زیرا مدعی هستیم که پرسش تمام پاسخ‌ها را (پرسش‌هایی که هنوز حتا طرح هم نشده اند) پیش از طرحشان داریم و تنها باید با مکاشفه در ظاهر یا باطن متن "مقدس" به آنها دست یافت؟

هر چه در جهان مُدرن کشف و اختراع می‌شود، عده‌ای می‌گویند، بله، ما این را قبلاً داشته‌ایم و آنها از ما برداشته اند و سپس به "چیزی یا جمله‌ای" استناد می‌کنند. پرسش این است: اگر ما همه چیز را از پیش داریم، چرا در تمام طول تاریخ هزار و سیصد و چند ساله خودمان موفق به کشف آنها نشده‌ایم، با وجود اینکه از همه مؤمن‌تر، با ایمان‌تر، پاک‌تر، اکمل‌تر و... هستیم. آیا اگر وارد مسیر واقعی فلسفه تاریخ بشویم، آنگاه تمام این مشکلات حل خواهند شد؟ معنویات و کمال اخلاقی، اصولاً چه ربطی به علوم یا ساختار حکومت دارند. اخلاق خوب یا قهرمانی "انسان مافوقی" به نام "امام" چه ربطی به سازماندهی اقتصاد دارد؟ راه حل شریعتی برای حل مسائل و امور بسیار پیچیده مالی، اقتصادی، بیکاری، فقر، گرسنگی، جنگ، تورم، فساد، جنایت و... چیست و در کجا درباره آنها سخن گفته است؟ همه را "انسان مافوق"، با اتکاء به ایدئولوژی‌اش (که پاسخ برای هیچکدام ندارد) و با اتکاء به قدرت خلاق امام حل خواهد کرد؟ آیا چنین تصورات و پندارهایی، علاوه بر خطرناک و ویرانگر بودن، کودکانه نیستند؟ چرا باید نسل یا نسل‌هایی را فدای امری نمود که تنها عده‌ای، بر اساس پندارها و باورهای خویش، و یک بحث صرفاً کلامی - منطقی، که هیچ پایه و

اساس علمی ندارند، فکر می‌کنند بهشت برین خواهند ساخت؟ و حتا اگر هم بشود ساخت، چرا باید نسل یا نسلهائی را قربانی کرد تا نسلی دیگر بهتر زندگی کند. معیار انتخاب چیست؟ هر نسلی حق زندگی دارد و نمی‌توان نسلی را بر دیگری مقدم کرد. پس، باید راهی را در پیش گرفت که نه این نسل بسوزد و نه آن نسل (آینده) صدمه ببیند. باید راهی را رفت که قابل محاسبه و پیش بینی باشد. و آن راه، نه ماجراجوئی‌های پیشتازانه عده‌ای قهرمان، که اصلاحات گام به گام، از سوی نمایندگان منتخب شهروندانی متساوی الحقوق در برابر قانون و حاکم بر خرد و سرنوشت خویش، از راه ایجاد نهادهای لازم برای برطرف کردن کمبودها است. اما، پیش شرط این امر، ابتدا استقرار یک نظم دمکراتیک پارلمانی متکی به حقوق بشر است تا راه برای اصلاحات، خردگرایی، اصل اصالت انسان، حقوق بشر، تساوی حقوقی شهروندان در برابر قانون، قانونگذاری (نمایندگان ملت)، قانونمداری حکومتگران و حکومت شوندگان ... باز گردد.

و سرانجام، آیا راه حل اُمت - امامتی شریعتی تنها ویژه جامعه ما است، یا باید به سراسر جهان گسترش یابد. در آن صورت تکلیف بیش از یک میلیارد مسلمان اهل سنت که نه امامان را قبول دارند و نه اصولاً مذهب شیعه را، و نیز تکلیف چند میلیارد انسان دیگر که اساساً اسلام را نمی‌پذیرند و دارای مرام، دین یا مذهب دیگری هستند، چه خواهند شد؟ تمام مسلمانان جهان، یا تمام مردم دنیا را تبدیل به اُمتی واحد خواهیم ساخت و آنها را از "بودن" بی‌معنای خود به "شدن" اکمل و افضل خواهیم بُرد؟ و از آنجا که آنها تماماً در برابر ما مقاومت خواهند کرد و احتمالاً زندگی راحت و رفاه خود را به اُمت با فضیلت، یکرنگ، یکدست، یک فکر و یک کردار ترجیح خواهند داد، آیا با "شمشیر" و به "هر قیمتی" با آنها درگیر خواهیم شد. و اگر شدیم، از کجا معلوم که پیروز شویم؟! شریعتی آنچنان از "دیگران" سخن می‌گوید که گویا آنها انسان نیستند، بل "شیئی" بی‌ارزش اند که باید، در صورت لزوم، یا دور ریخته شوند یا از نو "فرم" و شکل بگیرند!

انسان در برخورد با محیط و پیرامونش، و در تلاش برای شناخت و توضیح پدیده‌ها و امور جهان، از مشاهدات واقعاً موجود به نتیجه منطقی وجود یک سازنده، آن هم، در ورای طبیعت (ماوراء طبیعت) رسید. یعنی او از واقعیات خارج از ذهنش حرکت کرد و سپس گمانها، حدسیات و فرضیات خود را به آن افزود تا به "خدا" رسید: واقعیات به علاوه پندارها، سپس در توضیح همان پدیده‌ها، که فهم و ادراک آنها از توان و قوه او خارج بود، توصل به همان مخلوق خویش شد. یعنی شروع کرد به توضیح پدیده‌ها از

راه "ماوراء طبیعتی" که خودش سازنده آن بود. ابتدا همه چیز مقدس شد تا خدشه دار نشوند. حق تفسیر "کلام الهی" فقط در انحصار عده‌ای از خواص، والیان دین و مذهب بود. یعنی تنها آنها می‌دانستند که خواست و مشیت ماوراء طبیعت چیست، یا اگر نمی‌دانستند، گمان پروری در این زمینه تنها از حقوق آنها بود. انسان شرقی یا غربی، شمالی یا جنوبی، تفاوتی نمی‌کند، انسان ابتدا چنین می‌اندیشید. توضیح پدیده‌ها را از نیرویی بر فراز خویش، از ماوراء طبیعت، از آن سوی طبیعت طلب می‌کرد. با پیشرفت (بویژه) علوم، ابتدا اندیشمندان متوجه شدند که گردش امور روزگار، آن چنان که گفته می‌شود، تابع اراده مافوق نیست، قانونمندی خود را دارد. یعنی به گونه‌ای بسیار آرام حرکتی شروع شد که منشاء آن خود انسان بود. او، انسان، اینبار تلاش می‌کرد پدیده‌ها را از راه علت و معلول، از راه قانونمندی‌هایی که می‌بایست کشف شوند، توضیح دهد. این حرکت که در نهایت به انقلاب علمی، انقلاب فرهنگی و دگرگونی بنیادی تصویر انسان و روابط و مناسبات نوین انجامید، تمدن جدید و دوران نوین است.

در دوران نوین در اروپا، عده‌ای از "روشنفکران" پیرو ماوراء طبیعت، به منظور پاسخگویی به نیازهای جدید مربوط به زمان و مکان، در حدود عقلانی و عقلایی کردن اصول کتاب‌ها و امور مقدس برآمدند تا فقه را پویا و پاسخگوی نیازهای جدید کنند. آنها، که در برابر پیشرفتهای عظیم عقل آزاد و خود بنیاد قرار داشتند، خرد دینی را جایگزین خرد خودبنیاد کردند تا بتوانند در چهارچوب ماوراء طبیعت و اصول و احکام آن، توضیحات قانع کننده به کسانی دهند که با علم به جنگ دگمهای آنها رفته بودند. اما خرد یا "عقل دینی" آنها، صرفاً بحث‌های کلامی - منطقی، یعنی پندارهایی بود که حداکثر در خودش (در حکم و اثبات منطقی - کلامی آن) متضاد نبود، بدون ارتباط با واقعیات خارج از ذهنیت. یعنی "عقل دینی" اندیشه‌هایی بود که به جای واقعیات خارج از ذهن قرار داده می‌شد تا از این راه دین نو و "عقلانی - عقلانی" گردد و مورد پسند. اما، از آنجا که سرعت کشفیات، علوم و اختراعات شدت تصاعدی یافته بود، خرد خود بنیاد، اگر می‌خواست به عنوان منشاء علم و دانش و پیشرفت و ترقی، مورد پذیرش قرار گیرد و سدهای سدهای هزارساله قرون وسطا را فرو ریزد و اندیشه و علم را از بندهای دین سالاران برهاند، می‌بایست به واقعیات غیر قابل انکار تکیه می‌کرد و نه دگمهای بی‌پایه علمی.

کانت با "نقد خرد ناب"، یعنی نقد خردی که صرفاً استوار بر یک بحث کلامی - منطقی است، راهگشا شد. اینبار عقل باید با واقعیات خارج از ذهن محک زده می‌شد

تا درستی یا نادرستی آن روشن گردد و نه به روی ساختمانی زیبا از فقط لغت و منطق. جامعه امت - امامتی باید در عمل بهشت را بسازد و نه صرفاً در بحثهای ایمانی - عاطفی. "عقل" باید به محک واقعیات خارج از ذهن زده شود و با تکیه بر علوم، درستی یا نادرستی آن اثبات یا رد شود. این "عقل خودبنیاد" عقل مستقل از "کتاب مقدس" و دگمهای آن، آنقدر استقلال یافت که بتواند همه چیز را به نقد و محک آزمایش گذارد. نقدی که همواره به روی کشف تضادها و ناهنجاری‌ها بنا می‌شود و احکام را در رابطه با تضاد درونی خویش (کلام - منطق) و نیز واقعیات خارج از ذهن مورد بررسی قرار می‌دهد. این نوع خرد قائم به ذات عمدتاً در اروپا شکل گرفت و رشد کرد. همچنانکه "معنویت شرقی"، در شرق رشد کرد، یعنی هر دو پدیده دست آورد انسان است، یکی در شرق و دیگری در غرب یا شمال و جنوب (موقعیت جغرافیایی بی‌اهمیت است) و هر یک برای پاسخ به نیازی و در زمانی. بنابراین، در غرب علم چنان قدرت و جاذبه‌ای یافت که حتا کتاب مقدس و مجموعه افکار و اندیشه‌ها و سنت‌های کلیسا را که تا آنزمان حاکم بر کل جامعه بود، نه تنها به نقد کشید و دگرگونش کرد، بل آن را تابع خود ساخت. دین و کلیسا به طرف عقلانی شدن رفتند و در دوران روشنگری نبرد فکری (اندیشه‌ای) سختی با دگمها و دگم گرایان شروع شد. جنبش روشنگری، متکی بر خرد خودبنیاد و علم جدا از علوم کلیسا، دگمها و سنت‌های پاگیر هزار ساله را یکی پس از دیگری پس زد تا راه برای پیشرفت و ترقی هموار شود و انسان بتواند حاکم بر سرنوشت خویش شود.

به هنگام این دگرگونیها و انقلابات علمی، در جامعه ما، در میان امت اسلامی، هیچ اتفاقی نیفتاده بود. همه با ایمانی راسخ یا در پی مکاشفه، یا رستگاری یا موضعگیری بودند. همه در پی "حقایق" بودند که یکبار بیان شده بود و خارج از آن حقیقت دیگری نمی‌بایست وجود می‌داشت. انسان در شرق (همچون ابتدا در غرب) پندارها و تصورات خویش را به جای واقعیات خارج از ذهن نهاد، و نسبت به آنها بی‌تفاوت ماند. او پاسخ هر چیز، حتا هر چیز نوین را، در همان حقیقت مطلق هزار ساله‌اش جستجو می‌کرد. "حقیقت مطلق" که گویا پاسخها را پیش از طرح پرسش‌ها داشت. یکی از راه شریعت، دیگری از راه طریقت، اما منابع یکی بود و راهها متفاوت. نتیجه دو رفتار انسان، و دو مشکل متفاوت رشد و تکامل، این شد که در یک جا (در غرب) عقل خودبنیاد به جای مکاشفه در متون هزارساله نشست و آن را تنها به عنوان بخشی از مجموعه نیازهای زندگی (عده‌ای) به جای مناسب خود نشانند و وظیفه و حدوداش را مشخص و معین کرد، و در جای دیگر (در شرق) عقل (و عمل) همچنان تابع دین و

ماوراء طبیعت مانندند. اگر تغییری به وجود آمد، برای "مُدرن" کردن همان چیزی بود که وجود داشت و مانع اصلی بود. میان عقل و مکاشفه تفاوت از زمین تا آسمان است. یکی (دین) اصولاً در پی پرسش‌های اساسی نیست، به دنبال کشف حقیقت‌های پنهان است، برای شناخت به کتاب و گفتار و پندارهای گویا "مقدس" رجوع می‌کند تا اعتقاد و ایمانش بازهم قوی‌تر از پیش شود. برای او انسانیت، اصالت و معنویت، همان تعاریف و صفات و ویژگی‌هایی از انسان هستند که گویا در "لوح محفوظ" موجود است و به زمین فرستاده شده اند و در متون مقدس یافت می‌شوند. علم و عقل خودبنیاد عکس این بود. در نتیجه یکی به راهی نوین گام نهاد و رفت و جوامع مُدرن را پی ریزی کرد و دیگری در همانجا ماند و در جا زد، و باز هم در جا زد، و در صورت نیاز حتا به عقب بازگشت. و سپس مُدعی شد که علت عقب ماندگی‌اش در آن دیگری و نفوذی است که بر او یا در او کرده است. بنابراین، اگر "او" این آثار شوم را از خود بزدايد و به اصل خویش، به معنویت از دست رفته به فرهنگ اصیل اسلامی، به اسلام راستین، به حقیقت موجود هزار ساله خویش، یعنی به همان اسلام دوران پیامبر بازگردد، و از راه حفظ فرهنگ خویش به معنای روی آوردن به حقایق مذهب شیعه (جلال آل احمد)، می‌تواند دوباره شکوفا شود. به ویژه با توجه به این مهم که گویا تمدن غرب در هر حال فروپاشی و شکست نهایی و است (سید حسین نصر، محمد خاتمی، و سایر پیروان پسامُدرن، به ویژه "روشنفکران" دینی - مذهبی).

ما از غرب عقب ماندیم، زیرا به جای فکر کردن، مکاشفه کردیم تا از نظر اخلاقی تذکيه نفس شويم. فکر می‌کردیم (و هنوز هم متأسفانه عمدتاً چنین فکر می‌کنیم) که پیشرفت و تکامل (از ساختار حکومت گرفته تا اقتصاد) مربوط به انسان‌های خوب یا بد است. درست مانند "سیاست" کردن شریعتی. در بحث‌های ۲۵۰۰ سال پیش فیلسوفان آتن گیر کرده‌ایم. در نتیجه به مکاشفه و تذکيه نفس می‌پردازیم تا امور ما سر و سامان گیرند و نگرفتند و نخواهند گرفت، زیرا اخلاق و اتیک با سیاست دو تا است و با علم و دانش و اقتصاد و... سد و هزار تا. و ما تنها در پی یکی هستیم: معنویات، از نوع شریعت یا طریقت، فرقی نمی‌کند. یکی می‌خواهد برای متمدن شدن از سر تا پا غربی شويم، بدون آنکه توجه کند از "سر تا پا" می‌توان غربی شد، اما این‌ها تماماً معلولها هستند. برای "غربی شدن"، رسیدن به سطح تمدن غرب، باید علل را شناخت. و علت در خرد گرایی خودبنیاد و اصالت انسان خودبنیاد، در آزادی انسان، در آزادی اندیشه و بیان بود. در طرح پرسش‌های مشخص و پاسخ بر اساس علم بود. در بریدن از جستجوهای بی‌ثمر هزار ساله در "حقایقی" بود که کفگیر آن

سدها سال است به ته دیگ آن خورده است و ما بازهم نمی‌خواستیم و هنوز هم نمی‌خواهیم به این واقعیات توجه کنیم، هر کس به دلیلی، یکی نمی‌خواست ساختار قدرت و موقعیت‌های اجتماعی عوض شود و او امتیازاتش را از دست بدهد، و دیگری ترس داشت که متهم به "کفر گویی" و...، خفته را می‌توان بیدار کرد اما آنهایی را که خود را به خفتن زده اند، هرگز نمی‌توان بیدار ساخت. یعنی بیدارند، اما (به هر دلیلی) نمی‌خواهند ببینند، خود را به خواب زده اند.

این یکسوی سکه است. سوی دیگر آن کسانی بودند و هنوز هستند (روشنفکران اسلامی/دینی یا چپ سنتی) که "غرب" را دشمن اعلام کردند، غربی که گویا تجسم تمام فساد و گویا در حال فروپاشی است و...، و ستیز با غرب، مجموعه‌ای از ضدها شد: ضد دموکراسی، ضد حقوق بشر، ضد حقوق زنان و نقش مدرن آنها، ضد آزادی‌های فردی و اجتماعی، ضد فردیت تحت پوشش مبارزه با فردپرستی با روحیه ایلی - قبیله‌ای، ضد لیبرالیسم، ضد امپریالیسم، ضد دیکتاتوری، ضد اصالت انسان خودبنیاد، ضد خرد بنیاد، ضد ارزش‌های غربی، ضد مصرف، حتا ضد صنعت و ماشین (نگاه کنید به عنوان مثال به شریعتی، جلال آل احمد و...) و...، تحت عنوان برگشت به خویشتن خویش، به فرهنگ اصیل خودمان، به فرهنگ اصیل ایرانی - اسلامی، به فرهنگ اسلامی صدر اسلام، به فرهنگ اصیل شیعه به سیاسی کردن کردن اسلام، به ایدئولوژی اسلامی، به انقلاب اسلامی و سرانجام انقلاب اسلامی و ولایت فقیه و اجرای احکام و موازین شرع. ما به جای نگاه نقادانه به تجربیات بشر در سایر نقاط (غرب)، آموزش و برداشت از عناصر و گوهر اصلی و درست آن، و سپس درآمیختن آن با آنچه از فرهنگ خود به درد خوردنی است، و در نتیجه بالا بردن غنای دستاوردهای بشری، با ارائه جنبه‌های مثبت آنچه داشتیم و داریم، در یک دشمنی عاطفی - احساسی، با دلایلی سطحی و ناچیز، غرب را دشمن خواندیم و در پی آن دستاوردهایش را یکجا، بدون تمایز، رد کردیم و با پرت کردن خود به گذشته‌هایی که از درونش تاکنون راهی به روشنایی نرفته است، خود را به مرز ویرانی رساندیم و ندیدیم که گورستان تاریخ انباشته از ملت‌هایی است که زمان را درک نکردند و صلاح خود را درست تشخیص ندادند.

در این عقبگرد، در این واپسگرایی و ضدیت با زندگی و پیشرفت، روشنفکران اسلام - دینی مسئولیتی سنگین به عهده دارند. آنها عقبگرد را توجیه روشنفکرانه - سیاسی کردند. در برابر "غرب" (تمام خوب و بدش یکجا)، بومی گرایی و اسلام (شیعه) گرایی را گزاردند. "سکوه" شرق را در فروپاشی و زوال غرب تبلیغ کردند، به جای ساختن،

دست به ویرانی زدند. غربی که هر چه بود یا هست، بخشی از میراث فرهنگی و تمدن مجموعه بشریت است، همچنان که شرق نیز بوده و هست. جامعه انسانی، حدودش مرزهای جغرافیایی یا قومی، دینی-مذهبی یا... نیست. انسان، انسان است، هر جا که باشد. بنابر اتفاق، یا سرنوشت، یا هر چه نامش گذارده شود، انسانی در این جمع یا آن جمع متولد می‌شود. در این جمع، از مؤمنان می‌شود و بهره مند از حقوق و در آن جمع کافر و واجب‌القتل. با کدام منطق؟ تنها بر اساس یک تصادف و اتفاق؟ روشنفکران اسلامی ندیدند که سنت گرایان مرتجع و قدرت طلب، همواره در زیر بار سنگین تمدن و جامعه باز و مدرن هستند و ترس آنها از خردگرایی و آزادی است و تام‌گرایی مقدس آنها، عملاً قیامی علیه خرد و آزادی است. درست در هنگامی که اندیشمندان و متفکران جوامع مدرن، با درس گرفتن از حکومت‌های ایدئولوژیک، طرح‌های حکومت لیبرال، حکومت بی‌طرف در ارزش‌ها را ارائه می‌دادند، تا حکومت را، که ارگان اداره امور عمومی جامعه است، و متعلق به همه و نه یک گروه ویژه، از تعرضات ایدئولوژیک مصون دارند، روشنفکران دینی-مذهبی دین را سیاسی کردند، آن را بدل به مکتب و ایدئولوژی افضل و اکمل نمودند و با ارائه طرح حکومت دینی و انجام آن، درست در جهت عکس تمام دستاوردهای بشر و تجربیات بسیار سخت و خشن آن حرکت کردند. آنها توجه نکردند که ریشه تمدن در غرب، در فرد‌خودبنیاد و اصالت خرد او است. و بنابراین، درست در هنگامی که شکوفایی فرد در اینسو رو به رشد و شکفتن داشت، در آنسو به نفی کامل آن پرداختند. انسان ایرانی، پس از خواب هزارساله، در بستر اُمت ای که تقلید می‌کرد، تازه داشت فردیت خود را می‌شناخت که فریاد برآمد از چهارچوب فرهنگ ملی-اسلامی بیرون نرود. فردیت غربی است، ما اُمت یکرنگ و یکدست و یک پندار داریم. اُمت ای که باید هدایت شود و نه اینکه "خودسر" باشد و از محدوده احکام و موازین مقدس خارج شود. هنوز مُدرن را آغاز نکرده بودیم که فریاد بر آمد مُدرن مُرد، در حال زوال و فروپاشی است و عصر پسامُدرن فرا رسیده است. و پسامُدرن یعنی به دور ریختن تمام آنچه در عصر مُدرن "مُد" بود. از فردیت تا انسان خردگرایی خودبنیاد. پسامُدرن غربی، که تنها مُدی بود که آمد و رفت، به عصای اصلی دست "ضدغریبان" در توجیه مبارزه با آزادی انسان و عقب مانده‌ترین سیاستها شد. روشنفکران اسلامی توجه نکردند که تمام حکومت‌های تام‌گرا (توتالیتیر) دشمن فردیت اند. برای آنها بالاترین ارزش نه انسان، که خون، ملت، نژاد، مسلک و دین و مذهب است.

و تام بودن، یعنی سپردن قدرت حکومت به دست کسانی که همه چیز، از زندگی

شخصی تا زندگی اجتماعی را کنترل می‌کنند. و حقوق همواره فقط آن چیزی بوده است که در خدمت تحکیم و گسترش قدرت حکومتگران باشد. دموکراسی جمع انسان‌های آزاد است، با حقوقی یکسان در برابر قانون، که حکومت را به عنوان ابزار اداره جامعه لازم دارند و نه سازمان هدایت‌کننده اُمت به سوی تعالی. سیاست در دموکراسی یعنی یافتن راه‌حلهای مناسب‌تر برای مشکل یا معضل اجتماعی واقعاً موجود و نه ارائه راه‌حلی شفاف‌بخش یا نجات‌دهنده از سوی سیاستمدار یا امامی که "انسان مافوق" است و عملاً "مافوق انسان" می‌شود. دموکراسی، به روی جمع "فرد"ها ساخته می‌شود، به روی ارزش‌های فردی، عقل فردی، آزادی‌های فردی، خوشبختی فردی و... و نه بر اساس ارزش‌های قومی - جمعی، تحت نام نژاد یا طبقه یا دین و مذهب و...، فردگرایی، یعنی توجه به ارزش فرد و اهمیت به یک انسان جدا از جمع (قوم)، که همواره یکی از اساسی‌ترین پرسش‌های تاریخ رشد جوامع بوده است. فرد انسانی است که در جمع زندگی می‌کند، اما مستقل و خودبنیاد است. او در جمع زندگی می‌کند، اما فصلی برای خویش است، همچون دیگران. فردیت، خودخواهی یا خودپرستی و اینگونه صفات ناپسند اخلاقی نیست. فردیت، یعنی بریدن از اُمت، یعنی تقلید نکردن، یعنی در جمع زندگی کردن، اما مشخص بودن است. چرا باید تمام انسان‌ها در اُمت حل شوند و تنها در چهارچوب تعیین شده از سوی مکتب یا جهان بینی یا ایدئولوژی فکر کنند، رفتار کنند، خود را خوشبخت یا بدبخت احساس کنند، یک ارزش داشته باشند و...، چرا؟ باید همه بنابر تصورات مکتبی شریعتی زندگی کنند؟ آیا ما در آن صورت، حتا اگر همه در کمال فضائل معنوی و اخلاقی باشند، دنیای یکدست و وحشتناکی نخواهیم داشت؟ ایده آل‌های آرمانشهری، همچون جامعه بی‌طبقه یا جامعه بی‌طبقه توحیدی - صلواتی یا جامعه امت - امامتی و...، که در آن صلح اجتماعی تأمین باشد، از فقر، گرسنگی، بیکاری، فساد و... اثری نباشد، یعنی تقریباً عین "بهشت" موعود باشد، خواستی انسانی و خوب است، اما تنها یک "بهشت" است و ربطی به دنیای واقعی ندارد. عدالت اجتماعی، عدالت سیاسی و... همگی خواسته‌هایی خوب و از نظر اجتماعی به حق هستند، اما مشکل در راه حل‌ها است. راه ارائه شده از سوی شریعتی، نظامی تامگرا است، که در آن نه از عدل اجتماعی خبری خواهد بود و نه از عدل سیاسی. مدل او یک نظم سراسر تبعیض آمیز و تامگرا با مشروعیت الهی خواهد بود. برای بسیاری از انسان‌ها زندگی در میان یک جمع، یا قوم (که تداعی‌کننده همان زندگی عشیره‌ای قبیله‌ای است) یک نیاز احساسی - عاطفی است و جامعه مُدرن چنین بندهای ایلی - قبیله‌ای، خانواده بزرگ را

از میان می‌برد و انسان خود را بی‌سرپرست و بی‌پناه احساس می‌کند. از رها شدن انسان از قید زمین و رها شدن او به عنوان نیروی کار آزاد به شهرها تا "فردیت" یافتن شخصیت او، باید راهی بس سخت و طولانی پیموده شود. و درست در همین بزنگاه رشد اجتماعی- تولیدی، در آنجا که روابط و مناسبات ارباب- رعیتی پاشیده شده و جوامع توده وار (شهری) در حال شکلگیری است، و انسان بریده و رها شده از "قوم"، هنوز قوام نیافته است و باید ابتدا در پروسه‌ای سخت از اتکا به خویش، به خردش، به نیروی کارش، در رقابت با همه و به صورت فرد ساخته و پرداخته شود، خطر بازگشت به عقب، واپسگرایی وجود دارد. تمام نظامهای تامگرا، محصول این دوران از رشد جوامع هستند. در این دوران است که "قوم گرایی"، تحت نامهای اُمت اسلامی، نژاد آریایی، پرولتاریای ممتاز و... بیشترین بُرد را در میان توده‌های مردم دارند، زیرا به یکی اساسی نیازهای عاطفی- احساسی آنها پاسخ می‌گوید: زندگی در جمع، حلقه‌ای از جمع توده وار.

شریعتی اشکال کل سیستم را در خروج از مسیر واقعی تاریخ یا تاریخ اسلام می‌داند. به نظر او اگر در یک دوره انقلابی "انسان مافوق" (امام یا قهرمان) از سوی توده مردم، در یک پروسه عملگرایی و سازندگی، مشخص شود و او برای مدت زمانی نامعلوم اُمت را (که از راه راست منحرف شده است) سرانجام بر اساس مکتب انقلابی، یعنی همان احکام و موازین اسلام و کتاب مقدس، بسازد، در آن صورت در این سیستم جدید انسان متعالی، اکمل و...، انسان صالح، انسانی که تجسم همان چیزی است که باید همواره می‌شد و نشده است، ساخته خواهد شد. او با تغییر سیستم، اما از راه هدایت توسط امام و اجرای احکام و موازین شرع می‌خواهد انسان نوین اسلامی بسازد، انسانی که با دیگران یکی است، در ایمان و اعتقاد یا در افکار و اندیشه یا در فرهنگ و منش. شریعتی نه تنها یک جامعه شناس دینی است، که پیشگو و پیامبر است. او می‌داند که روند تکامل تاریخ چه بوده، در کجا منحرف شده است، چگونه باید آن را "تعمیر" کرد و آینده بشریت چه خواهد شد و اصولاً مجموعه انسان‌ها باید چگونه باشند، چگونه فکر کنند، چگونه خوشبخت خواهند شد و...، او راه شناخت امام، قهرمان، انسان مافوق را در انقلاب می‌بیند. یعنی درست در دوران بی‌قانونی، هرج و مرج و دوره از کار افتادن حکومت و از میان رفتن انحصار اعمال قهر حکومت، یعنی در دورانی که در آنجا حق تنها با "پُر زورتر" است. از نگاه او، تعیین امام نه منتج از خرد و آراء جمع، که نتیجه قهرمانی‌های خود امام است. او می‌خواهد جامعه را نه بر اساس حقوق یکسان انسان‌ها در برابر قانون، که بر اساس فضایل و معنویات اسلامی

بسازند. بر اساس اخلاق، به اضافه حدود الهی که باید به اجرا گذارده شوند تا جامعه اصیل اسلامی به وجود آید. در طرح حکومت انقلابی اُمت- امامتی او، امام در رأس نظام و همه کاره است. از قانونگذاری تا قضاوت از سیاست تا اقتصاد... همه متمرکز در دستهای باکفایت او است. به نظر می‌آید که ایشان اصولاً مسئله اساسی حکومت را درست متوجه نشده است. حکومت دارای اشکال گوناگونی بوده است. دموکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر، دست‌آورد بزرگ انسان در امر سازماندهی اداره امور عمومی جامعه و محصول همین سد سال اخیر است. شکلی از حکومت است که (تاکنون) امر کنترل حکومتگران در آن از سایر اشکال بهتر و ممکن‌تر انجام می‌گیرد. در این نظام تعیین کننده شهروندان آزاد، خود بنیاد و متکی بر خرد خود بنیاد خود هستند. دموکراسی هیچ جبریتی (تاریخی، سیاسی، الهی، اقتصادی و...) را به رسمیت نمی‌شناسد. هر چه هست محصول اندیشه خلاق انسان و اشتباهات او است.

دموکراسی کنترل کننده قدرت سیاسی و ایجاد کننده تعادل در جامعه است. این کنترل توسط نهادها انجام می‌گیرد و نه افراد که باید بگونه‌ای سازماندهی شوند که مانع سوءاستفاده حکومتگران از قدرت خویش شوند. اگر حکومتگران کنترل نشوند، هیچ دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد که از قدرت سیاسی و اقتصادی خویش در جهت منافع خود و به ضرر منافع شهروندان سوءاستفاده نکنند. در دموکراسی همواره میان ساختار حکومت (نهاد) با رفتار فردی و اجتماعی (اخلاق و اتیک) تفاوت گذاشته می‌شود. دموکراسی نهاد است و نه فضیلت خوب یا بد این یا آن رهبر یا امام. از آنجا که قهر اقتصادی می‌تواند حتا بیشتر از قهر سیاسی خطرناک و زیان‌آور باشد، در دموکراسی دهها نهاد و قانون در ضمن کنترل قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی را هم شدیداً کنترل و محدود می‌کنند. استثمار نیروی کار بی‌حد و مرز اقتصادی، می‌تواند به مراتب بدتر از لجام گسیختگی سیاسی در شکل دیکتاتوری یا تامگرایی یا خودسریهای حاکمان باشد. در نتیجه، قدرت سیاسی باید بتواند قدرت اقتصادی را کنترل کند و به آن دهنه بزند. انسان پس از تجربیات بسیار سخت (که برای آنها بهایی بسیار سنگین پرداخته شد) به مُدل‌هایی از ساختار حکومت دست یافته که عاری از آشکالات گذشته است و تجربه عملی نیز نشان می‌دهد که این نوع سازماندهی اداره امور عمومی جامعه، تاکنون، بهترین است. درست در همین دوران، "روشنفکران اسلامی" (بعدها دینی) به جای بهره‌گیری از این دست‌آورد بزرگ بشریت در زمینه سازماندهی جامعه، به آن به عنوان پدیده "غربی" اعلام جنگ داده و یکجا دست رد بر سینه‌اش زده‌اند. و در برابر آن، مُدلی را ارائه می‌کنند که در تاریخ تحت نامهای دیگر چندین بار با

شکست کامل و فاجعه آمیز تجربه شده است. در حالیکه همه جا سخن از فرد و فردیت، قانون و قانونمداری، تقسیم و کنترل قوا، لیبرالیسم و آزادی، نهادینه کردن حکومت و دموکراسی و... بود، در نزد ما، با کمک و مهندسی روشنفکران اسلامی، عکس آن پا گرفت. و سپس می‌پرسند که چرا عقب ماندیم؟ خوب، چرا عقب مانده‌ایم؟

پیش از اتمام این بخش، دو پرسش دیگر از شریعتی در رابطه با جامعه امت-امامتی و نیز رهبر و امام مطرح است:

یکم، اگر او خواهان یک جامعه امت-امامتی بر اساس مذهب شیعه دوازده امامی زیر رهبری یک امام است و لحظه‌ای از "وصایت" (خلافت علی و خاندان او) کوتاه نمی‌آید، چرا از دوره رضا شاه به عنوان "نهضتی بود بر پایه یک رهبری نیرومند فردی برای کسب هر چه بیشتر و هر چه فوری‌تر مظاهر گوناگون تمدن امروز بر اساس شالوده‌های کهن قومی و شیرازه سنت ملی و باستانی ویژه ملت ایران" یاد می‌کند و در نوشته خود "شناسنامه یک زندگی"، درباره محمد رضا شاه پهلوی چنین می‌گوید: "... از نظر هیئت حاکمه ایران که در راس آن شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار دارند من یک تحلیل جامعه‌شناسی علمی تازه‌ای دارم که استنباط شخص من است و این کلید عقاید سیاسی من محسوب می‌شود و آن این است که برخلاف بسیاری از رژیم‌های سیاسی کشورها هیأت حاکمه ایران متکی به یک طبقه اجتماعی مشخصی نیست یعنی پایگاه طبقاتی ندارد... در شرایط کنونی ایران، هیأت حاکمه که اساساً از طرف یک طبقه مشخص اجتماعی مبعوث نمی‌شود بلکه مجری اوامر است و چنانکه مسلم است شخص ایشان را نمی‌توان در یک چهارچوب طبقاتی مشخص اجتماع کنونی ایران محدود نمود. زیرا بوسیله یک طبقه معین زمام سلطنت را بدست نگرفته اند بلکه از نظر اجتماعی یک شخصیت فوق طبقاتی دارند... از این نظر می‌توان گفت که در ایران طبقه حاکمه وجود ندارد... و رژیم سیاسی ایران به آسانی هر وقت که مصلحت بداند می‌تواند طبقه‌ای را به نفع جامعه و طبقات مختلف جامعه قربانی کند هر چند آن طبقه نیرومند باشد... این است که به عقیده من در جامعه ایران که رژیم وابسته به طبقه حاکمه نیست طبقات محروم می‌توانند در چهارچوب سیاسی موجود به از میان بردن تبعیضات طبقاتی و تحقق ایده الهی طبقاتی و اجتماعی خود امیدوار باشند و بی‌توسل به کار تند و انقلاب رسیدن به هدف‌های تند و آمال اثلاپی خود را ممکن بدانند... آنچه اکنون مرا کاملاً معتقد کرده است این اصل کلی است که اکنون رژیم سیاسی ایران و در راس آن شخص

اعلیحضرت همایونی تصمیم قطعی دارند که بیش از پیش تا هر جا که موقعیت و امکانات اجازه میدهد به هر قیمتی و در هر زمینه‌ای به تحولات عینی و ریشه‌ای اجتماعی دست زنند... من اکنون بی‌آنکه بخواهم تملقی بگویم... و همانطور که تحلیل جامعه‌شناسی کردم رسیدن به هدفهای انقلابی را در شرایط کنونی ایران با حفظ شکل سیاسی موجود بدون دست زدن به کارهای انقلابی ممکن و معقول می‌دانم... (ن. ک. به "یک نگاه کوتاه به زندگی و اندیشه شریعتی" در همین کتاب). آیا محمد رضا پهلوی همان "امام" رهایی بخش، و جامعه آن زمان همان جامعه ایده آل امت - امتی او است؟

پرسش دوم: اگر رهبر یا امام یا قهرمان یا "انسان مافوق" او از درون یک انقلاب اجتماعی بیرون می‌آید، پس این دیگر چیست؟: "... امام ظهورش از مکه است و مرکز حکومتش کوفه و هم رکابش مسیح و نیروهای مخالفش دجال فریکار و سفیانی دیکتاتور و نخستین گروندگان و همگامانش ۳۱۳ مرد پاک (زنان چه می‌شوند؟، پ. د.) با ایمان و مجاهد و بالاخره، کشته شدگان شمشیر انتقامجویش، ستمکاران و روحانیون فاسد مفسد و نجات یافتگان، توده محروم ستمدیده و نوع انسان در روی زمین... این امام، در دوره غیبت، مسئولیت هدایت خلق و پیروانش را بر عهده علمای روشن و پاک و آگاهان بر مذهب خود می‌گذارد تا ظهورش فرا رسد و آن هنگامی است که رژیمهای حاکم و نظامهای اجتماعی در سراسر زندگی انسان‌ها به حلیض فساد رسیده باشند... او در کنار کعبه ندا در می‌دهد... امام پس از ظهور واعلام نهضت خویش در کعبه با ۳۱۳ تن که نخستین گروندگان و همگامان او هستند به کوفه می‌آید... و در پشت کوفه بقدری از علمای فاسد می‌کشد که جویهای خون روان می‌شود و مبارزه را با شمشیر و جهاد و کشتار آغاز می‌نماید و حکومت عدل را در سطح جهانی استقرار می‌دهد... و بعد از استقرار حکومت جهانی عدل، کشته می‌شود... این طرز تفکر شیعه امروز درباره امام زمان است... (و) من شخصاً به طرز تفکر، و طرح این شکل اعتقادی بیش از طرحی که در ذهن تحصیل کرده‌های روشنفکر مذهبی است و می‌کشند تا اصل امام زمان را با اصل فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و بیولوژیک اثبات کنند، معتقدم..." (ن. ش. به "انتظار، مذهب اعتراض" در همین کتاب).

شریعتی نمی‌دانست که هر "اصل" غیرعلمی - غیرعقلانی زمانی پایه‌های عقیدتی - ایمانی خود را از دست خواهد داد و استفاده بیش از اندازه از آن (در اینجا مرور زمان)، همچون یک داروی شفا بخش، اگر به موقع قطع نشود، ضرر خواهد زد. نگاه کنید به

کار برد اصول "اسلامی" در سده بیست و یکم و پیامدهای آن. مرز میان اصولگرایی با خشک اندیشی و تحجر، یا مرز تعهد و وفاداری به "اصول" با بی شخصیتی و پوپولیسم در کجا است؟

منابع و پانویسها:

- ۱- علی شریعتی: علی (ع)، مجموعه‌ی آثار ۲۶، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم بهار ۱۳۶۲، چاپ پژمان، یادداشت ناشر: برگهای ب، د، و، ه
- ۲- همانجا، برگ ۴۶۳
- ۳- همانجا، برگهای ۴۹۴، ۴۹۵ و ۵۰۴
- ۴- همانجا، برگ ۵۰۵
- ۵- همانجا، برگ ۵۰۶
- ۶- همانجا، برگهای ۵۲۰ و ۵۲۱
- ۷- همانجا، برگهای ۶۳۰ و ۶۳۱
- ۸- همانجا، برگهای ۵۲۰ و ۵۲۱
- ۹- همانجا، برگهای ۵۲۲ و ۵۲۳
- ۱۰- همانجا، برگهای ۵۲۵ تا ۵۲۸
- ۱۱- همانجا، برگهای ۵۲۷ تا ۵۳۱
- ۱۲- همانجا، برگ ۵۲۹ و ۵۳۰
- ۱۳- همانجا، برگ ۵۲۱
- ۱۴- همانجا، برگها ۵۲۳ و ۵۲۴
- ۱۵- همانجا، برگهای ۵۴۷ تا ۵۴۹
- ۱۶- همانجا، برگهای ۵۵۲، ۵۶۲ و ۵۶۴ و ۵۷۱
- ۱۷- همانجا، برگ ۵۷۱
- ۱۸- همانجا، برگهای ۵۷۱ و ۵۷۲
- ۱۹- همانجا، برگهای ۵۷۳ تا ۵۷۵
- ۲۰- همانجا، برگ ۵۷۷
- ۲۱- همانجا، برگ ۵۷۸
- ۲۲- همانجا، برگ ۵۸۴
- ۲۳- همانجا، برگهای ۵۹۲ و ۵۹۴
- ۲۴- همانجا، برگ ۵۹۷
- ۲۵- آیت الله خمینی: نامه‌ای از امام موسوی، کاشف الغطاء، ولایت فقیه، ۱۳۵۶/۳/۷ شماره‌ی

ثبت ۱۰۵۲، برگه‌های:

۵۲ تا ۵۵ و ۶۱ تا ۶۶ و ۹۳ و ۱۰۹ تا ۱۱۰

۲۶- همانجا، مجموعه آثار ۲۶، برگه‌های ۵۹۲ و ۵۹۳

۲۷- همانجا، برگ ۵۹۴

۲۸- همانجا، برگ ۵۹۴

۲۹- همانجا، برگ ۵۹۷

۳۰- همانجا، برگه‌های ۵۹۶ تا ۶۲۸

۳۱- همانجا، برگ ۶۰۶

۳۲- همانجا، برگ ۶۰۷

۳۳- همانجا، برگ ۶۰۷

۳۴- همانجا، برگه‌های ۶۰۷ و ۶۰۸

۳۵- همانجا، برگه‌های ۶۱۷ تا ۶۲۰

***- سعید امامی، معروف به اسلامی، از جمله روشنفکران اسلامی بود که پس از انقلاب اسلامی به خدمت دستگاه امنیت ج.ا.ا. در آمد و از پایه گذاران آن بود. ایشان به اتهام برنامه ریزی و هدایت قتل‌های سیاسی معروف به زنجیره‌ای، دستگیر شد و جمهوری اسلامی بعداً مدعی شد که او با خوردن "واجبی" در زندان خودکشی کرده است.

۳۶- همانجا، برگه‌های ۶۲۹ و ۶۳۰

۳۷- همانجا برگه‌های ۶۳۱ تا ۶۳۴

انتظار، مذهب اعتراض (قیام برای واپسگرایی)

انتظار، مذهب اعتراض، متن سخنرانی علی شریعتی است که در تاریخ ۸ آبان ۱۳۵۰ در حسینیه ارشاد ایراد گردیده... (مجموعه آثار جلد ۱۹، حسین وارث آدم) که به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف در آثار او... منتشر شده است (۱). یعنی دو سال و هشت ماه پس از سخنرانی‌های مربوط به اُمت و امامت. در اینجا امام دیگر آن امام "انسان مافوق" که از درون انقلاب بیرون آید و از سوی مردم، به عنوان تجسم تمام فضائل خوب و آرزوهای انسانی، شناخته و سپس به عنوان امام "تشخیص" داده شود، نیست. در امت و امامت، هر کسی می‌توانست بالقوه "امام" شود، اما در اینجا، در "انتظار، مذهب اعتراض" امام، همان امام غایب است که ادامه زندگی‌اش، از نظر زیست‌شناسی قابل اثبات است. شریعتی که خواهان یک انقلاب نهایی بشریت در انتهای تاریخ و به رهبری امام زمان است، تلاش دارد برای آن یک ایدئولوژی و یک رهبر درست کند و لزوم انجام آن را با از خودبیگانگی اسلام و برگشت به خویشتن خویش (گذشته اسلامی) و نیز جبر تاریخ اسلام توضیح دهد و توجیه نماید. او می‌گوید: "... هیچ مذهبی در تاریخ بشر، به اندازه اسلام میان واقعیت موجود و

حقیقت نخستینش فاصله پیدا نکرده است. در مذاهب دیگر می‌توان اصطلاح انحراف را به کار برد، می‌شود گفت که بسیاری عناصر دخیل در آن وجود دارد و بسیار عناصر اساسی فراموش شده، اما در اسلام، این تعبیر، تعبیر دقیقی نیست و تعبیر دقیقش سخن امیر (علی) است که فرمود لبس الاسلام الفرو مقلوباً، جامعه اسلام بمانند پوستین وارونه پوشیده شده است... پوستین... میان رویه و آسترش اختلاف میان نهایت زیبایی و نهایت زشتی است... (و) در تشیع بیش از همه، میان آنچه که بوده و آنچه که هست فاصله است، فاصله‌ای در حد دو طرف متضاد... و از میان همه عقاید شیعی و اصولی که این مذهب را مشخص می‌سازد، اعتقاد به آخرالزمان و غیبت و منجی موجود- که در یک کلمه می‌توان گفت: اصل انتظار- بیش از همه عقاید دیگر، میان آنچه که بوده (و حقیقت این فکر است) و آنچه که هست، تضاد و تناقض وجود دارد، به‌طور که برای خیلی از همفکران من که روشن اند و مترقی و آگاه، تعجب آور بود که چگونه من- با طرز تفکری که از نظر اجتماعی دارم- مساله انتظار را مطرح کرده‌ام و درباره‌اش صحبت می‌کنم... (۲). و سپس می‌خواهد پوستین را از وارونه گی بیرون آورد و اسلام و شیعه را به حقیقت نخستین بازگرداند. باید توجه داشت که حقیقت متکی به ایمان اعتقادات قلبی مؤمنان، که از هر دین به دین یا مذهبی دیگر کاملاً متفاوت است، برای شریعتی به صورت "حقیقت" اثبات شده علمی ای در می‌آید که ربطی به اعتقادات و ایمان این یا آن فرد ندارد. تفاوت حقیقت عینی (علمی) با حقیقت‌های ذهنی (ایمانی- اعتقادی) در این است که اولی را هر انسان کارشناس بی‌طرف می‌تواند به محک آزمایش (تجربه) بگذارد و همان نتیجه را به دست آورد که دیگری به دست آورده بود. حقیقت مربوط به قانون سقوط اجسام اعتقاد یا ایمان نیوتن نیست. حکمی را که او صادر می‌کند، هر دانشمندی می‌تواند هزاران بار به آزمایش (تجربه) بگذارد و نتیجه همان حکم صادره از سوی نیوتن خواهد بود. یعنی حقیقت (ذهنی) من اگر بخواهد جنبه عمومی (حقیقت عینی) یابد، باید قابل اثبات علمی، و به ویژه از سوی مخالفان آن حاکم، قابل رد کردن نباشد. او هر چند در رابطه با اصل انتظار از "حقیقت این فکر" یاد می‌کند، اما فوراً سخن را از حقیقت ای که باید ابتدا اثبات شود، به "حقیقت" ای می‌کشد که گویا دیگران آن را به اثبات رسانده‌اند و در نتیجه نیازی به اثبات آن نیست. او که اعتقاد دارد مشکلات جامعه بشری (ابتدا جامعه اسلامی، به ویژه اُمت شیعه) با ظهور امام زمان و تشکیل جامعه بی‌طبقه قسط اسلامی حل می‌شود و آخر زمان فرا خواهد رسید، ابتدا تلاش می‌کند وجود واقعی (عینی) امام پنهان از انظار را (نه حقیقت یک فکر را) از

نظر علمی اثبات کند. او در این رابطه به سه بخش پاسخ می‌دهد: به توده مردم، به روحانیان و به تحصیلکرده‌های غیر مذهبی. در رابطه با توده مردم می‌گوید که "... این‌ها اساساً به این نمی‌اندیشند که زندگی طولانی امام- بنا بقول معترضین- غیر طبیعی و غیر علمی است تا به اثبات آن پردازند، باید بدان عقیده داشت و دارند. خدا چنین خواسته است که فردی را برای انجام رسالتی، تا هرگاه که بخواهد زنده نگاه دارد!.. آنها به این اصل معتقداند چون عقیده مذهبی است... این است که به این فکر و این واقعه مومن اند بی‌آنکه به تحلیل و تجزیه و استدلال و توجیه و تفسیر علمی و منطقی و اجتماعی و انسانی آن پردازند، زیرا در آن شکی روانی ندارند و مساله برایشان بدیهی است، یک تعبد است... مذهبی‌های عادی... معتقدند که خداوند چنین رسالتی را به فردی از انسان واگذار کرده و برای انجام رسالتش استعداد زنده ماندن بیش از عمر بشر معمولی را به او اعطا کرده و بنابراین اراده خداوند است و خدا بر هر کار توانا است و توجیه فیزیولوژی و بیولوژیک لازم نیست..." (۳).

اینکه مردم به امری بیاندیشند یا نیاندیشند، اعتقاد قلبی دارند یا ندارند، نه دلیل به وجود و صحت آن "حقیقت" است و نه برعکس. یک "دکتر" جامعه‌شناس که همواره یادآوری می‌کند، باید با مسائل و دین و مذهب برخوردی علمی داشت، نمی‌تواند و مجاز نیست، اعتقادات توده مردم را دلیلی بر اثبات حکم خود بداند. اثبات علمی (عینی) یک پدیده اصولاً هیچ ربطی به ایمان و اعتقاد اقلیت یا اکثریت و یا کل مومنان ندارد، امری است عقلی- استدلالی- تجربی. حتا عقل و استدلال هم به تنهایی کافی نیستند. عقل می‌تواند اشتباه کند، که همواره کرده است. و استدلال می‌تواند، چون صوری است، و فقط در ریاضیات نتیجه تقریباً سد در سد می‌دهد، دهها جنبه را وارد محاسبات خود نکند. تجربه، یعنی آزمایش، عقل مخالفان حکم و استدلال آنها می‌تواند درستی یا نادرستی حکم را اثبات کنند. عقل بشر سده‌ها، از روی مشاهدات، فکر می‌کرد که خورشید به دور زمین می‌گردد. عقل بشر محدود است و او تنها تا آنجایی را می‌تواند مشاهده کند که افق دانش و اندوخته‌های او اجازه می‌دهد. پس احساس و عاطفه، ایمان و اعتقاد، هرگز دلیل وجود یا درستی هیچ حقیقتی نیست. در سده‌های میانی (قرون وسطا) می‌شد چنین کرد، اما در سده بیستم و بیست و یکم دیگر نمی‌شود چنین استدلال کرد و ایمان را به جای خرد و علم نشاند. از نگاه شریعتی، برای گروه دوم، یعنی روحانیان نیز نیازی برای استدلال و اثبات وجود ندارد، زیرا برای آنها هر فکری که در متن مذهب باشد، عین حقیقت است و عقیده به مهدی موعود هم منقول است و هم منصوص و در نتیجه هم معقول است

و هم مقبول: "... روحانیون ما هم، از آن رو که معتقدند که هر فکری که در متن مذهب باشد، یعنی از طریق قرآن، سُنت و یا روایت امام رسیده باشد، حقیقت است، از نظر آنها هر مسئله‌ای که مستند باشد، حقیقت است و بنابراین، در این راه نیز کاری که کرده اند و یا می‌کنند محدود به اثبات این اصل است که عقیده به مهدی موعود منقول است و منصوص، و ناچار معقول است و مقبول..." (۴).

پس باقی می‌ماند پاسخ به "تحصیلکرده‌های غیرمذهبی" که سخنان شریعتی را غیرعلمی و غیراجتماعی می‌بینند و معتقداند که طرح چنین مسائلی (غیبت، امام و اُمت و...) برای جامعه و مردم مضر است. زیرا، چنین سخنانی به جای اینکه انسان را متوجه مسئولیت عظیم خود کند، و او را خودبنیاد و متکی بر خرد نماید، متوجه امدادهای غیبی خواهد کرد. او در پاسخ به این منتقدان (تحصیلکرده‌های غیرمذهبی) می‌گوید که عده‌ای از مذهبی‌های متجدد (بدون ذکر نام و مأخذ) اخیراً راه سوّمی را در پیش گرفته اند تا از همان راه روشنفکران غیرمذهبی به اثبات اصل مذهبی "غیبت" (امام پنهان از انظار) برسند و به یک امر غیبی و عقیده تعبدی جنبه علمی و عقلی بخشند: "... مذهبی‌های متجدد در جامعه ما- چه آنهایی که تحصیلات قدیمه دارند و چه آنهایی که دارای تحصیلات جدید هستند و یا هر دو- اخیراً راه سوّمی را پیش گرفته اند تا از همان راه روشنفکران غیرمذهبی به اثبات این اصل مذهبی نائل آیند، یعنی با همان استدلال علمی مادی امروز- که تحصیلکرده‌های غیر مذهبی را به انکار این عقیده کشانده است- به اثبات آن بپردازند و یک امر غیبی و عقیده تعبدی را جنبه علمی و عقلی بخشند و بر این اساس به تازگی آثاری هم منتشر کرده اند... یعنی (آنها) بر اساس علوم جدید، مثل فیزیولوژی و بیولوژی یا زیست شناسی، اثبات می‌کنند که یک فرد انسانی، امکان دارد بیش از هزار سال، دو هزار سال، سه هزار سال، و بیشتر زندگی کند و بر این اساس، اعتقاد به عمر طولانی چند هزار ساله امام زمان را در همین زندگی و همین زمین ممکن و علمی تلقی می‌نمایند. بچه دلیل! بدلیل اینکه این اصل را ثابت می‌کنند که اساساً علم امروز عدد ثابتی را برای عمر طبیعی انسان معین نکرده است..." (۵).

یکی از شگردهای شریعتی در بحث‌های "علمی" اش همواره این است که استدلال دیگران را بیان می‌کند، تا اگر مچ خود او را گرفتند، راه باز باشد و بگوید من گفتم آنها چنین می‌گویند. یعنی او بخشی از حرف‌ها و پندارهای خود را از زبان دیگران می‌گوید، بدون آنکه روشن بیان کند که آیا او با گفتاوردهای بیان شده موافق است یا خیر. اما متن سخنان و نوشته‌ها نشان می‌دهند که آنها عین نظرات خود او است.

زمانی که بحث اعتقادات دینی از پهنه و حوزه ایمان و اعتقادات قلبی-تبعیدی بیرون آید و به بوته آزمایش علم و دستاوردهای علمی گذاشته شود، دیگر ملاحظات عاطفی-احساسی مطرح نخواهد بود. امری، پدیده‌ای، هر چه که هست، مقدس (برای عده‌ای) یا نامقدس (برای عده‌ای دیگر) به محک آزمایش خرد، استدلال و منطق و تجربه گذاشته می‌شود، با تمام پیامدها احتمالی آن. یا نباید وارد میدان خرد و تجربه شد و در همان حوزه ایمان و اعتقاد ماند، یا اگر شدیم، باید به دور از هرگونه تعصب به بحث بنشینیم. علمی برخورد کردن تنها جنبه مثبت و اثباتی یک پدیده نیست، برعکس جنبه انکاری و نفی آن برجسته‌تر است. یعنی یک حکم تا زمانی معتبر است که هنوز رد نشده باشد و عدم توانایی (دیگران) در ردّ یک فرضیه فقط دلیل اعتبار (موقت) آن فرضیه تا هنگامی است که از درون تمام آزمایشات عملی-تجربی، در برابر پاسخهای عملی، سر بلند بیرون آید (پوپر). بشریت سدها و هزاران حکم‌های علمی اثبات شده را می‌شناسد که بعداً با همان علم (اما پیشرفته‌تر) رد شدند. اگر او برای اثبات احکام دینی-مذهبی وارد حوزه علم می‌شود، باید علمی برخورد کند و از سفسطه و مغلطه بپرهیزد. زیرا علوم میدان بحث کلامی-منطقی و فلسفه بافی نیست.

شریعتی در ادامه سخن و برای "اثبات" امکان زندگی چند هزارساله امام پنهان از انظار می‌گوید: "...علمای فیزیولوژی یا بیولوژی در دنیای امروز-چه علمای مادی و چه علمای مذهبی-نگفته اند که عمر انسان ممکن نیست از ۱۵۰ یا ۱۶۰ یا ۲۰۰ سال بالاتر برود، عمر نهایی یک انسان معین نیست..." (۶). و سپس با ارائه معدل سن افراد در کشورها و مناطق مختلف جهان که از ۴۵ است تا ۱۳۰ سال، نتیجه می‌گیرد که اگر ۱۴۰ ممکن است، پس ۱۴۱ نیز امکان دارد و اگر ۱۴۱ امکان دارد، چرا و به چه دلیل ۱۴۵ یا ۱۵۰ و... ممکن نباشد. و به چه دلیل ۲۰۰ و ۳۰۰ و هزار و بیشتر محال باشد (برگ ۲۶۳). سپس به متون و نصوص اسلامی و غیراسلامی استناد می‌کند (باز هم بدون ذکر مأخذ مشخص) که در آنجا آمده است که سلیمان ۳۰۰ یا ۶۰۰ سال و نوح به تصریح قرآن ۹۵۰ سال زندگی کرده است و بنابرین، مهدی موعود نیز می‌تواند از نظر علوم طبیعی بیش از هزار سال عمر کند (برگ ۲۶۳). او که می‌خواهد وجود امام و زندگی ۱۲۰۰ ساله او را اثبات "علمی" کند، عملاً سفسطه و مغلطه می‌کند. اگر علم حداکثر سن انسان را، سن همان پیرمرد ۱۴۰ ساله (که او مثال می‌آورد) می‌داند، همان علم درهمین مرز می‌ماند و می‌گوید واقعیت عینی ۱۴۰ سال است، شاید بیشتر هم ممکن شود، اما تا نشده است، حقیقت همان ۱۴۰ می‌ماند. به

علاوه، امکان منطقی وجود یک پدیده به معنای حقیقت وجود آن پدیده نیست. امکان منطقی وجود موجود زنده (مثلاً) در کره مریخ، به معنای وجود حقیقی موجود زنده در آن کره نیست، مگر اثبات شود. یعنی امکان وجود منطقی یک پدیده، حقیقت واقعاً موجود خارج از ذهن نیست، یک فرض است. فرضی که منتج از استدلال و منطق است. نتیجه گیری کلامی از یک سری پیش فرضها است. و بعد، امکان وجود انسانی با سن حداکثر ۱۴۱ یا ۱۴۲ کجا و چند هزار سال کجا یا ۱۲۰۰ سال کجا؟ این سخنان شریعتی "شعبده بازی" و چشم بندی برای اثبات امر ناممکن است.

در حوزه علوم، اگر اصولاً به چنین بررسیهای "علمی" ای توجه شود، در حد سفسطه و شعبده بازی خواهد بود و نه حتا الفبای منطق و علم. من هیچ فیزیولوژ، یا زیست شناسی را نمی شناسم که یا خودش چنین ادعایی کرده باشد و یا نتیجه گیری منطقی شریعتی را تأیید کند. آیا در طول تمام تاریخ زندگی انسان حتا یک نمونه مرده یا زنده وجود داشته است که سن او به ۲۰۰ سال برسد؟ اگر چنین امری تاکنون وجود خارجی نداشته است، فعلاً فرضیه ایشان از نظر علمی قابل قبول نیست. زمانی که انسان در کره مریخ پیاده شود (که به احتمال زیاد در همین سده بیست و یکم انجام خواهد گرفت) یا توسط دستگاههای پژوهشی علمی ببیند که در آنجا موجود زنده‌ای وجود ندارد، تمام فرضیه‌های متکی بر نتیجه گیریهای استدلالی - منطقی مربوط به امکان وجود موجودات زنده در آنجا، بی اساس می شود. یعنی حقیقت موجود خارج از ذهن با یک آزمایش (رفتن به مریخ، ایده‌ها و فرضیه‌های (حتا کاملاً منطقی و محکم) را پس خواهد زد. بسیار جالب است که ایشان برای اثبات علمی امکان زندگی بیش از ۱۲۰۰ سال یک انسان، با هدف اقناع "تحصیل کرده‌ها"، به جای اثبات علمی، دوباره از متون مذهبی و نصوص کتاب مقدس مسلمانان کمک می گیرد و مدعی می شود که چون در قصه‌های این متون عمرهای حتا بیش از ۹۵۰ سال مورد تأیید است، پس حکم او اثبات است و فراموش می کند که قرار نبود ایشان ایمانی - اعتقادی عمل کند، بل علمی و اثباتی. زیرا، اگر دلیل اثبات فرض ایشان آن قصه‌ها و سایر گفتار مقدسان باشد، که در آن صورت بیانات روحانیان و اعتقادات توده مردم بسیار اصیل تر از اثبات‌های و استدلال‌های "علمی" او است. آنها مستقیماً بدون حاشیه پردازیهای علمی - فلسفی و... به ماوراء طبیعت استناد می کنند و به اعتقادات قلبی خویش و نه خرد انسان و استدلال و منطق و تجربیات او. به نظر این‌ها، اگر اشکالی در درک پدیده وجود دارد در عقل ناقص انسان است و نه در نادرستی پدیده که پاسخ و برخورد به آن به گونه دیگری است تا کسی که مدعی به کارگیری خرد و علم است و با

"رسالتی" که برای خود در نظر گرفته است، می‌خواهد انسان را رها و جهان را بهشت کند.

اگر این اشکالات و ایرادات را به سخنان ایشان (فعلاً) کنار بگذاریم، نتیجه این می‌شود که توده مردم، روحانیان و روشنفکران اسلامی (از جمله شریعتی) هر یک بنا بر دلایلی، یکی اعتقادی - ایمانی (احساس - عاطفی)، دیگری با استناد به حقیقتی که منصوص است و منقول و در نتیجه معقول است و مقبول، و سوّمی بنابر دلایل "علمی"، وجود امام پنهان از انظار را می‌پذیرند. به عنوان یک حقیقت خارج از ذهن واقعاً موجود، زیرا غیبت او از دنیای مادی و از بین چشمها نیست، مردم گویا او را نمی‌شناسند، اما او را می‌بینند، شاید هم بسیاری او را دیده باشند و یا هم اکنون در کوچه و بازار می‌بینند، اما بازش نمی‌شناسند. زیرا که غیبت او، غیبت از چشمها است و نه از ماده، نه از طبیعت یا از روی زمین. شریعتی در اینجا به جای اینکه خود صریح و روشن سخن بگوید، از زبان دیگران، از زبان "فضلالی مذهبی" یا دیگرانی که مذهبیان "عادی" اند، استدلال می‌کند و در نهایت به تأیید همانها می‌رسد: "... فضلالی مذهبی که با مسائل علمی و انتقادات غیرمذهبی‌های زمان بیش و کم تماس دارند استدلال می‌کنند که امام زمان، که بعقیده شیعه از چشمها پنهان است اما در میان مردم و روی همین زمین از ۱۲ قرن پیش تاکنون زنده مانده و زندگی عادی دارد عمرش یک عمر طبیعی است و با علوم امروز سازگار است و نیازی نیست که آن را بیک معجزه خارق العاده تلقی کنیم یا اصلاً منکر شویم... و اما مذهبی‌های عادی... هیچ لزومی نمی‌بینند که اعتقاد به عمر طولانی امام زمان را با اصول و قوانین زیست شناسی جدید توجیه کنند. آنها معتقدند که خداوند چنین رسالتی را به فردی از انسان واگذار کرده و برای انجام رسالتش استعداد زنده ماندن بیش از عمر بشر معمولی را به او اعطاء کرده و بنابراین اراده خداوند است و خدا بر هر کار توانا است و توجیه فیزیولوژی و بیولوژیک آن لازم نیست... امام به دنیا آمده و بعد غائب شده است، غیبت کرده است، نه از دنیای مادی و از بین چشمها، او را نمی‌شناسند، اما می‌بینند، شاید بسیاری هم دیده اند و هم اکنون در کوچه و بازار می‌بینند! اما بازش نمی‌شناسند. این غیبت از چشماست... (۷)... این است که برخلاف عیسی و... مهدی موعود در میان مردم زندگی عادی دارد و همه او را می‌بینند اما نمی‌شناسند..." (۸).

بنابر این (تا اینجا)، شریعتی قصد دارد با امامی که در کنار مردم زندگی عادی دارد و نظاره گر فاصله گرفتن دائمی حقیقت (وضعی که باید باشد) اسلام از واقعیت (وضعی که فعلاً وجود دارد) موجود اسلام است، در یک فرصت مناسب به "حقیقت مطلق"

دست یابد و بشریت را برای همیشه از تمام نابسامانی‌ها برهاند، تاریخ و زمان را نیز به پایان خود برساند. اما، او که قصد دارد ماوراء طبیعت را به طبیعت وصل کند، مانند تقریباً تمام "روشنفکران دینی-اسلامی" با علم و دانش به اثبات ماوراء طبیعت می‌رود. او در دورانی زندگی می‌کرد که شاهد انقلاب‌های اجتماعی است، انقلاب‌هایی با یک ایدئولوژی یا جهان بینی انقلابی، متکی به توده‌های محروم یا طبقه پیشرویی که گویا حرکت جبری به سوی تکامل و پایان آن را تسریع می‌کند. شریعتی تلاش دارد، در تناسب با جامعه ایران، دین و مذهب مردم، اعتقادات شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی به مهدی موعود، و با برداشتی نوین از نصوص و سنت، و با نقد تشیع صفوی و جانشینی آن با تشیع علوی، ابزارهای لازم برای یک انقلاب اسلامی با هدف استقرار یک جامعه قسط اسلامی را فراهم آورد. یعنی راه حل او برای حل مشکلات جامعه، انقلاب اسلامی است. ایدئولوژی این انقلاب اسلام حقیقی، برگشت به اصل اسلام، به قرآن، به سنت محمد و امامان و پذیرش امامت و رهبری اُمت توسط او است. او با برداشت‌های رایج در میان توده و علما از اسلام و امام غایب موافق نیست. تعریف‌های جدید ارائه می‌دهد. تعریف‌های او هر چند بعضاً انقلابی در "حوزه" و در برداشت‌های سنتی حوزویان از دین و مذهب و نقش امام غایب است، اما باید دید جامعه را به طور واقعی به کجا خواهد برد. در اروپا و در تمام جوامع پساکهن. جامعه توده وار پس از فروپاشی روابط و مناسبات کهن (روابط و مناسبات فئودالی) شکل گرفتند و حکومت‌های تامگرا و ایدئولوژیک و متکی به توده مردم، با ادعای رسالت آنها در رساندن انسان به "بهشت موعود"، همواره همراه بود. "بهشت موعود"، به تناسب فرهنگ و ایدئولوژی هر یک از آنها به گونه دیگری ارائه می‌شد. یکی محتوای نژادی داشت و دیگری محتوای تاریخی-طبقاتی و سوّمی ملی گرایانه افراطی. اما هدف رساندن انسان به جامعه‌ای بود که در آن از ناهنجاری‌های موجود اثری نباشد، آرمانشهر باشد. این وظیفه خطیر می‌بایست توسط یک رهبر (مقدس)، با یک ایدئولوژی واحد، به همت و تلاش توده مردم (یا اکثریت آن) انجام می‌شد، و شد که نتیجه همگی فاجعه بود. از نازیسم و فاشیسم تا استالینیسم. اصولاً وجه مشترک همه نیروهای تامگرا وعده‌رهایی انسان از مشکلات و رساندن او به نظمی است که در آن از فقر و بدبختی، جنگ و ویرانی، بیکاری و بیماری و... اثری نباشد، بهشت باشد و انسان‌ها در کنار هم و با هم برادرانه و خواهرانه زندگی کنند، رفیق باشند. شریعتی پس از اثبات "علمی" ادامه زندگی امام، که وظیفه‌اش رهبری و هدایت مردم به سوی جامعه ایده آل سراسر عدل و انصاف است، می‌گوید در دوران "غیبت

کبری"، که نماینده مستقیم امام وجود ندارد، اما "نائب عام" وجود دارد: "... در این دوره (عییت کبری) دیگر باب، یعنی واسطه ورود و تماس، یا نائب خاص - یعنی نماینده نماینده ویژه یا کسیکه به جای امام کار می‌کند و با مردم تماس دارد و بدست امام منصوب شده - وجود ندارد و تنها راه تماس مردم، با او که رهبر است و زنده و حاضر نائب عام است. این نائب عام را کی انتخاب می‌کند؟ برخلاف آن چهار تن که امام آنها را مشخصاً نصب کرده، اینان را مردم با کمک اهل خبره انتخاب می‌کنند، چگونه انتخاب می‌کنند؟ در اینجا یک مساله بسیار اساسی و حساس مطرح می‌شود... با آغاز غیبت بزرگ، و خاتمه کار نواب انتصابی - که امام بوسیله آنها، در نهان، بر مردم خویش حکم میراند، و مردم، از طریق این بابهای تعیین شده، با شخص رهبر تماس داشتند و وظیفه اجتماعی خود را از او کسب می‌کردند و حقیقت اعتقادی مذهب خویش را از او می‌پرسیدند - رابطه قطع می‌شود و مسئولیت امام به مردم واگذار می‌شود و دوران انتصاب پایان می‌گیرد و عصر انتخاب فرا می‌رسد... اما این‌ها (انتخاب شوندگان) چه کسانی اند؟ و چگونه و چرا انتخاب می‌شوند؟ ضوابط و شرایط انتخاب آنان را امام صادق برای توده مردم اعلام کرده است: ... اما، از دین شناسان، آنکه نگهدار خویشتن بود، نگهبان ایمانش، مخالف هوشش، فرمانبردار خدا و مطیع امر مولایش، بر توده مردم است که تقلیدش کنند. و این هم طبیعی است و هم منطقی و هم ضروری. تقلید نه تنها با تفقل ناسازگار نیست بلکه اساساً کار عقل این است که هرگاه نمی‌داند، از آنکه می‌داند تقلید کند و لازمه عقل این است که در اینجا خود را نفی نماید و عقل آگاه را جانشین خود کند..." (۹).

بنابر این، در زمان غیبت کبری امام، مردم می‌بایست از میان دین شناسان بهترینشان را برای رهبری و هدایت خویش انتخاب نمایند و از آنها تقلید نمایند. و چون دین شناسان (علماء) در کار هدایت اُمت به سرمنزل سعادت تخصص دارند، پس عقل مردم عام توان تشخیص امور خاص را ندارد و در نتیجه کار عاقلانه (و نیز لازم و ضروری و طبیعی) آن است که عقل ناقص نفی و عقل کامل (دینی) جانشین آن شود. در اینجا تنها تفاوت میان نظرات شریعتی با روحانیان تنها در این است که او با گفتار و از امام صادق تأکید می‌کند که انسان (اُمت) باید عقل را تعطیل و خود را به دست روحانیان خوب بسپارد و نه هر روحانی ای. اینکه روحانی خوب کدام است، شریعتی بنابر اهداف خویش تعریف می‌کند. اصل پیشرفت و ترقی در غرب که همانا خرد خودبنیاد و انسان خودبنیاد بود، همچنان نفی می‌شود. خرد همواره در چهارچوب "حقیقت مطلق" گرفتار می‌ماند و فهم و درک آن نیز تنها از امتیازات متخصصان

(دین شناسان) است. باید توجه داشت که این نایب "منتخب امام" گرچه به وسیله مردم انتخاب می‌شود، اما در برابر امام... و مکتبش مسئول است، "منتخب"، هر که باشد، باید ادامه دهنده راه امام و وصایت و به انجام رساننده پیام، سازنده امت باشد. یعنی برخلاف نماینده‌ای که در نظامی دموکراتیک انتخاب می‌شود، مسئولیت و پاسخگویی‌اش نه به مردم، که به رهبر است که نماینده ماوراء طبیعت است: "... بنابراین می‌بینیم که در این دوره عیبت کبری یک نظام انتخاباتی خاص به وجود می‌آید و آن یک انتخابات دموکراتیک است برای رهبر، اما یک دموکراسی آزاد نیست، گرچه این انتخاب شونده بوسیله مردم انتخاب می‌شود، اما در برابر امام مسئول است... این جانشین امام در برابر امام و مکتب او مسئول است، یعنی برخلاف نماینده‌ای که با نظام دموکراتیک انتخاب شده، مسئول این نیست که ایده‌ها و ایده آل‌ها و نیازهای مردمی که او را انتخاب کرده اند بر آورده کند، بلکه مسئول است که مردم را بر اساس قانون و مکتبی که امام رهبر و هدایت کننده آن مکتب است هدایت کند و آنها را بر اساس آن مکتب تغییر و پرورش دهد..." (۱۰).

پس، امام از انظار پنهان است و در این دوران پنهانی، مردم یک دین شناس را انتخاب می‌کنند تا او آنها را بر اساس مکتب (اسلام) به راه راست هدایت کند و مسئولیت جانشین امام تنها در برابر مکتب و امام است و نه در برابر مردم! این مُدل عین "ولایت فقیه" واقعا موجود کنونی است که عین، و شاید بدترین نوع یک نظام تامگرا است. زیرا، در حکومت‌های تامگرای "زمینی"، هر چند رهبران و پیشوایان مقدس اند، اما هم پاسخگو به مردم بودند و هم تلاش آنها برای رفع نیازها و دست یازیدن به آمال و آرزوهای آنها بود. به علاوه، ایدئولوژی حکومت آنها، هر چند "مقدس"، اما زمینی و مربوط به ایده‌های برآمده در سده‌های هژده، نوزده و بیست بود. شریعتی برای دقیق‌تر کردن حق و حقوق مردم در انتخاب نایب امام در همانجا فوراً اضافه می‌کند که انتخاب نایب امام هرگز به دین معنا نیست که مردم ببینند رأی بدهند و هر کس شماره آراءش بیشتر بود، به جانشینی امام منتخب شود و در مسند نیابت امام قرار گیرد، خیر. زیرا توده‌ای که ناآشنا با علم است، خود به خود شایستگی انتخاب نایب امام را ندارد. و دوباره تأکید می‌کند که عقل (کدام عقل؟! نیز حکم می‌کند کسانی که آگاهی و علم دارند و می‌دانند که عالم‌ترین و متخصص‌ترین و آشناترین فرد به این مکتب کیست، یعنی "عالم شناسان" به این انتخاب مبادرت ورزند (۱۱). به دیگر سخن: روحانیان در مجمع خود، شخص واجدالشرایط برای نیابت امام پنهان از انظار را تشخیص خواهند داد و مردم هم باید از آنها پیروی کنند

(شورای خبرگان رهبری در ولایت فقیه). مردم تنها می‌توانند تقلید و پیروی و در چهارچوب مجاز مشارکت کنند. یعنی، "... امام، در دوره غیبت، مسئولیت هدایت خلق و پیروانش را برعهده علمای روشن و پاک و آگاهان بر مذهب خود می‌گذارد تا ظهورش فرا رسد و آن هنگامی است که رژیم‌های حاکم و نظام‌های اجتماعی در سراسر زندگی انسان‌ها به حضيض فساد رسیده باشند... (۱۲).

این تصورات از حکومت، همان تصورات و ایده‌های یک جمهوری اسلامی بر اساس ولایت فقیه مطروحه از سوی آیت الله خمینی است. اصولاً تصور شریعتی از حکومت، نه سازمان لازم و ضروری (نهادهای) برای اداره امور عمومی جامعه، که تصوراتی ایلی-قبیله‌ای-پدرسالارانه است. شخصی (امام یا نایب او) در رأس جمع (أمت اسلامی)، بنابر تصورات خویش از مشیت الهی، انسان‌هایی را که گویا خود توان تشخیص خوب و بد از هم را ندارند، به سوی یک هدف مقدس، بر اساس یک ایدئولوژی و ارزش واحد، هدایت می‌کند. و به این ترتیب انسان خودمختار، فردیت (اندیویدئوم) و خرد فردی از میان می‌رود و به جای آنها عقل نایب امام در محدوده شریعت (حقیقت مطلق) می‌نشیند و این امر اساس و پایه همان مشکلی است که موجب عقب ماندگی ما شده است. علت عقب ماندگی ما نه در دور شدن از حقیقت هزار و چند صد سال پیش، که در کنار نهادن خرد بود و هست. در کنار نهادن انسان قائم به ذات بود و هست. در کنار نهادن علم و دانش بود و هست. در امتناع از تفکر بود و هست. راه حل پیشنهادی شریعتی برای برون رفت از عقب ماندگی، درست عین تثبیت، تعمیق و گسترش عقب ماندگی است. ریشه درماندگی ما نه در پیشرفت غرب و ستم غریبان به ما، که در گوهر اندیشه‌های ضد خرد و ضد فردیت شریعتی نهفته است. اکنون حدود چهل سال است که روحانیان و علمای "روشن و پاک و آگاهان بر مذهب" حکومت را در دست دارند و بر جامعه حکمرانی می‌کنند و نایب امام به دو گونه امام خمینی (مستقیم) و آیت الله خامنه‌ای (غیرمستقیم توسط روحانیان) انتخاب و انتصاب شدند، کسانی که با تنها تعهد به مکتب عمل کردند و می‌کنند... اکنون کجا ایستاده‌ایم؟! آیا از مشکلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... جامعه ما کاسته شده یا هزاران افزوده شده است؟

ایده تشکیل حکومت اسلامی، بر اساس حق حاکمیت مطلق فقها و مجتهدان، ایده نویی که از سوی شریعتی طرح شده باشد، نیست. همان بحث‌های بسیار طولانی میان علما در حوزه‌ها، همان چه باید کردها در زمان غیبت کبری امام است که پایانی ندارند: آیا در دوران پنهانی امام از انتظار، باید سیاست صبر و انتظار پیش گرفت و در

سیاست و حکومت، تا ظهور امام دخالتي نکرد، مگر در امور مربوط به دین و شریعت؟ یا از راه حکام (پادشاهان)، به عنوان عامل اجرایی روحانیان، اعمال سیاست و حکومت کرد؟ یا روحانیان می‌بایست خود تا ظهور امام زمان، به عنوان نایب ایشان، حکومت کنند (آیت الله خمینی / ولایت فقیه یا حکومت اسلامی) و همچون امامان تمام امور معنوی و دنیوی، این جهانی و آن جهانی، امت را در دست گیرند و شریعت، یعنی احکام و موازین اسلام را پیاده کنند؟ اکثر روحانیان (محافظه کار) پیرو سیاست صبر و انتظار، و در نتیجه عدم دخالت مستقیم علما (روحانیان) در حکومت و سیاست تا ظهور امام زمان بودند، که این رویه می‌توانست از نظر تاریخ تکامل اجتماعی ایران به معنای راهی برای جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت باشد. راه دوم، راه شیخ محمد حسین نائینی (۱۸۶۰-۱۹۳۶) بود، که ترکیبی از حکومت دنیوی با حکومت فقها بود. نائینی معتقد بود به منظور پیشگیری از حکومت‌های خودسر و استبدادی یا دیکتاتور، تا ظهور امام زمان، باید قانون اساسی ای تدوین شود که در آن حقوق و وظائف شهروندان و حکومت مشخص بشود. علاوه بر آن، یک مجلس قانونگذاری نیز تشکیل شود که در آن علمای اسلام حق وتو داشته باشند تا از تصویب قوانین متضاد با شرع اسلام جلوگیری شود. به این معنا که علما تعیین کننده و تصمیم گیرند باشند و دولت اجرا کند، قوه قضایی هم که در هر صورت باید همچنان در دست فقها مجتهدان باقی بماند. این مدل حکومت آیت الله نائینی، در مقایسه با نوع حکومت پیشنهادی شریعتی، مدلی بسیار "لیبرال" تر است. زیرا نائینی در اینجا نه خواهان حکومت مستقیم روحانیان، بل نظارت آنها است. امری که در قانون اساسی مشروطه پذیرفته، اما در عمل (به درستی) رعایت نشد، زیرا قوای حکومت ناشی از ملت است و منشاء یا سرچشمه‌ای دیگر ندارد. اینکه حقوق ملت نیز رعایت نگردید، و عملاً استبداد (غیردینی) حاکم شد، موضوع بحث دیگری است.

شریعتی خواهان بدترین نوع حکومت تامگرایی ممکن، با توجیه ایدئولوژی اسلام و شیعه دوازده- امامی مکتب اصولی است. او، در زمانی که دنیا دهها سال حرکت خود را به سوی مردم سالاری و دموکراسی و خردگرایی آغاز کرده بود، اندیشه پرداز حکومت الهی، حکومت دین سالاران بر مردم، حکومتی کاملاً تامگرا می‌شود. او حکومت اسلامی، با ایدئولوژی اسلامی، با سپردن تمام قدرت سیاسی، اقتصادی، دینی- مذهبی و... به دست جانشین "منتخب" امام غایب است و به این واقعیت‌های واقعا موجود خارج از ذهن کاملاً بی‌توجه است که از شش میلیارد انسان روی زمین، حدود پنج میلیارد و نهصد و پنجاه میلیون نفر آنها، نه تنها در انتظار مهدی موعود

نیستند، و نه تنها او را اصولاً قبول ندارند، بلکه هر کدام در پی "مهدی"های خویش اند، از موسی تا عیسی، از بودا تا زرتشت، از هیتلر تا استالین، از مارکس تا پوپر و... و عده‌ای اصولاً بی‌مهدی اند. به علاوه، حتا یک شیعیان مثلاً پنج یا هفت امامی هم در انتظار مهدی او نیستند. و بسیار از مسلمانان اصولاً هر نوع مهدی‌گرایی را کفر می‌دانند و تمام صغرا و کبرا چیدن‌های شریعتی درباره چهار خلیفه اوّل و از میان رفتن حق علی را سخنانی پرت و بی‌مورد به حساب می‌آورند. و حتا در میان پیروان شیعه دوازده امامی مکتب شیعه، دهها مکتب و مذهب دیگر نیز وجود دارد که هر یک دیگری را یا قبول ندارد و یا به کفرگویی متهم می‌کند. آنچه را ایشان به صورت ایدئولوژی خود در آورده است فقط برآمده و منتج شده (نه از سوی همه پیروان مکتب اصولی) از تفسیری ویژه از مکتب اصولی و نظام مرجع تقلید و مُقلد (و نه روحانیان و علماء اسلام) است که از پیدایش و گسترش آن حدود دویست و اندی سال می‌گذرد. یعنی، از نگاه بررسی تاریخی، اگر نظریه پرداز (ایده) مکتب اصولی نبود، چنین سیستمی اصولاً پا نمی‌گرفت که شریعتی ادامه دهنده راهش باشد. و ایده مکتب اصولی، تنها یک ایده است و نه یک واقعیت یا حقیقت ازلی و ابدی که حتماً می‌بایست در چهارچوب آن اندیشه و رفتار کرد. ایده یک انسان و راه حل او برای پاسخ به یک مشکل ویژه آن دوران جماعت شیعه بود. همین و بس. راه حل او می‌تواند به سود انسان یا به زیان او باشد. ایده‌ها و سُنّت‌ها نه تنها مقدس نیستند، بل تمامی آنها تنها در رابطه با انسان و پاسخگویی به نیازهای او مطرح اند. اگر ایده یا سُنّتی به ضرر فرد و مانعی برای رشد و شکوفایی او است، باید آن را کنار گذاشت. این چه نوع اندیشیدن و تصوّرانی است که گویا از میان تمام مردم جهان، از میان تمام ادیان و مذاهب، از میان تمام جهان بینی‌های زمینی و آسمانی و... یکی که در درون و در میان ما است، رسالت رساندن بشریت به بهشت و رساندن تاریخ به انتهای آن را دارد. نجات بشریت، کلید رمز آن، ایدئولوژی‌اش، رهبراش، جانشینانش، نظریه پردازش و... همه در نزد ما است و اکنون یک معلم بزرگ، با مخلوط کردن تکه تکه‌های پراکنده اندیشه‌های غرب، با حقیقتی که همواره می‌بایست می‌بوده است، یعنی وحی و سنت پیامبر و امامان دوازده گانه، سرانجام موفق به کشف "راه تاریخ" بشر و شکل رساندن نوع انسان به جامعه ایده آل و خودِ جامعه ایده آل شده است. حتا پیامبرانی که آمدند و رفتند نیز مدعی چنین رسالت‌هایی نبودند که شریعتی مدعی است.

شریعتی پس از "اثبات" لزوم برگشت به "حقیقتی که باید باشد"، و اثبات "علمی"

امکان ادامه زندگی امام غایب، پس از ۱۲۰۰ سال، به توضیح "علمی" فلسفه انتظار و انواع آن می‌پردازد. از نگاه او، دلیل بی‌عزتی و دلیل بودن مسلمانان بد فهمانده شدن اسلام به ما است: "...پس اگر دیدیم مومنین عزت ندارند بلکه ذلیل اند و از نظر شعور و فرهنگ و اقتصاد و تمدن و قدرت نظامی بر آنها برتری و بالایی دارند، باید یقین کنیم ایمانمان عوضی است و اسلام را وارونه به ما فهمانده اند..." (۱۳). عوضی بودن ایمان و وارونه فهماندن آن به اُمت اسلامی عامل تمام بدبختی‌ها است. قبول! شریعتی چه درسی به ما می‌دهد؟ او می‌گوید، از جمله این "بد فهماندن" ها، بد فهمی اصل انتظار است، انتظاری برای ظهور امام، که انقلاب آخر زمان را انجام دهد و اُمت را از ذلت برهاند. او، به عنوان جامعه شناس دینی (علم) می‌گوید به جای پرداختن به مسائل فقه‌ای امام و علت غیبت ایشان، بهتر است به بُعد اجتماعی و ارزش آن از نظر زندگی اجتماعی بپردازیم: "... (بهتر است) مسئله را بدین شکل مطرح کنیم که اصولاً اعتقاد یک فرد، یک گروه، یک ملت به امام زمان، به انتظار و همچنین به اصل انقلاب آخرالزمان، چه ارزشی از نظر زندگی اجتماعی دارد؟ و مفاهیم و هدفهایی را که در این اصل اعتقادی هست استخراج کنیم، مسئولیت‌های خود را در برابر این عقیده و در عصر غیبت بفهمیم، بفهمانیم و بدان عمل کنیم. این یک پیشنهاد نیست، بینش و روح اسلام نخستین این است. این، دو امام زمان، دو امامت، دو شیعه و دو اسلام است. یک اسلام به عنوان ایدئولوژی (یعنی مکتب اعتقادی، اعتقاد مرامی و هدایتی، یعنی دین) که مسائل اعتقادی و مراسم عملی و حتی عبادی آن، عاملی است برای تکامل معنوی انسان و عزت و رشد اخلاقی و فکری و اجتماعی و سلامتی است برای ترقی زندگی نوع انسان و جنبه عملی دارد و برای پیش از مرگ هم مفید است. دیگری که مجموعه علوم و معارف و دانش‌ها و اطلاعات بسیار از قبیل فلسفه و کلام و عرفان و اصول و فقه و رجال... (نقطه چین مربوط به متن است) است. اسلام به عنوان یک فرهنگ...، اسلام به عنوان ایدئولوژی، ابوذر می‌سازد، اسلام، به عنوان فرهنگ، ابوعلی سینا، اسلام به عنوان ایدئولوژی، مجاهد می‌سازد، اسلام به عنوان فرهنگ مجتهد می‌سازد، ایدئولوژی - یعنی عقیده - روشنفکر می‌سازد و به عنوان فرهنگ، عالم..." (۱۴).

پس، اسلام از منظر شریعتی دو گونه است. اسلام به عنوان ایدئولوژی (جهان بینی) که باید به آن عمل شود و اسلام به عنوان فرهنگ که عامل بد فهمی است. شریعتی در پی اسلام ایدئولوژیک است و نه اسلام فرهنگی که مجتهد یا ابوعلی سینا می‌سازد. او معتقد است که نگاه به اسلام از این زاویه (ایدئولوژیکی) یا اصولاً انجام

نگرفته، یا حداکثر کج و معوج انجام گرفته است. زیرا، "... امروز بخش عظیمی از حقایق قرآن که مربوط به انسان شناسی، فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی و علوم طبیعی است و قسمت اعظم عناصر تشکیل دهنده مکتب اسلام که جنبه اقتصادی، روانشناسی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی دارد، یا تاریک مانده است یا بد و کج و بی‌اثر در ذهنها عنوان شده است... مثلاً مبحث طهارت را (باید) فقیه از نظر حکم فقهی آن طرح کند و متخصص بهداشت، میکروب‌شناسی، طبیب و شیمی‌دان از نظر علمی تحلیل و تعریف نمایند... و امامت نیز به همان اندازه که یک بُعد روایتی و کلامی دارد... مستقیماً یک مکتب اجتماعی، فکری و سیاسی است... یکی از این مسائل، مسئله انتظار مهدی موعود است... انتظار را من از این نظر بررسی می‌کنم... از نظر اجتماعی و تاریخی و طبقاتی..." (۱۵).

و برای اینکه بدانید و تصویری نسبتاً روشن داشته باشید که منظور او از اسلام "ایدئولوژیک" و اسلام و "فرهنگی" چیست و او حدوداً چه می‌خواهد، به این گفتاوردها توجه کنید: "... روشنفکر(دینی - اسلامی) کسی است که نوع تازه‌ای بیندیشد. اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمی‌داند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیکدان و شیمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد... روشنفکر یعنی کسی که درکش و آگاهی بسیار بالا است و این ممکن است تحصیلات هم نداشته باشد... ممکن است کسی کارش فکری باشد، خیلی دانشمند هم باشد، اما روشنفکر نباشد، کسی ممکن است خط و سواد هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید... من یک اصطلاح کاملاً تازه و معنی تازه‌ای برای این کلمه بسیار حساس به کار می‌برم که احتیاج به یک دقت زیاده‌تر دارد، "روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار "مذهبی". دارم روشنفکر مذهبی را تعریف می‌کنم... مگر ابوعلی سینا چیست و کیست؟ آدمی که در جوانی، آن نبوغ عظیم را دارد که دنیا را خیره می‌کند به صورت قلم خود نویس آقای خاقان درمی‌آید! معلوم است که اگر او شعوری نداشت، بهتر بود... تکنسین علمی مگر چه می‌سازد؟ تکنیکش، علمش، صنعتش، هم‌ه‌اش بیهوده است... بی‌تردید اگر هنر نداشتیم بهتر بود! چه فایده از این هنر و از این دانش و علم؟ هیچ!... بنابراین می‌بینیم که عامل استحمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است، و تحقیق..." (چه باید کرد؟، مجموعه آثار ۲۰). که یکی تبلیغ بیسوادی، بی‌دانشی و فقر فرهنگی است، و دیگری خوار و خفیف داشتن دانشمندان واقعی، علوم، هنر، ادبیات و... است، صرفاً به این دلیل که "ایدئولوژیک" نیستند؟! چرا جهان اسلامی عقب ماند؟ با این

افکار و اندیشه‌ها اصولاً چرا باید پیشرفت می‌کرد؟

شریعتی پس از تقسیم اسلام به ایدئولوژی و فرهنگی، کار فرهنگ (از قبیل فلسفه و کلام و عرفان و اصول و فقه و رجال و...) را به علما و روحانیان (کارشناسان این بخش) واگذار می‌کند و خود به عنوان جامعه شناس (علم، متخصص و کارشناس، روشنفکر اسلامی امور مربوط به اجتماع، تاریخ، طبقات و...) وظیفه توضیح فلسفه امامت، غیبت و انتظار را، از منظر "فلسفه تاریخ تکامل اسلام" به عهده می‌گیرد. برای او اصل انتظار (به معنای کلی و نه انتظار خاص شیعه) دو نوع است: انتظار منفی و انتظار مثبت. انتظار منفی، بزرگ‌ترین عامل انحطاط، تن دادن به ذلت و توجیه گر وضع موجود است. انتظار به این معنا که مردم منتظر باشند تا نجات بخشی بیاید. به دیگر سخن: انتظار منفی یعنی "...اعتقاد به انتظار و اعتقاد به نجات بخش غیبی (است که) که بزرگ‌ترین سلاح برای دفاع از وضع موجود و بزرگ‌ترین عامل برای توجیه فساد است که با یک منحنی تصاعدی روز به روز بالاتر می‌رود و همچنین بزرگ‌ترین عاملی است که به مردم بیاوراند که به ظلم تن دهند و با فساد خوگیرند و به اینکه زندگی اجتماعی به سراسیمگی می‌رود، مؤمن شوند که این ناموس خلقت و طبیعت و مشیت خداوند است تا وقتی که نجات در آخرالزمان پیش بیاید و نه حال، و آن هم به دست او (امام) و نه من و تو..." (۱۶).

بی شک فراخواندن مردم برای دست کشیدن از بی‌عملی و اقدام در جهت بهبود وضع خویش، مبارزه با علما و روحانیانی که "هیچگونه صلاحیت نیابت امام غائب را ندارند"، و آنهایی که مردم را گول می‌زنند تا بر گرده آنها زندگی راحتی برای خود دست‌وپا کنند، و کسانی که شریعتی از آنها تحت عنوان روحانیان مرتجع یا پیروان "تشیع صفوی" سخن می‌گوید، خواستی درست و انتقادهایی به جا از سوی او نسبت به کلیدداران سستی دین است. نقش و دست‌آورد شریعتی در مبارزه با بعضاً خرافات، مبارزه با بی‌عملی مؤمنان برای تغییر وضع خویش و تشویق آنها در دخالت برای تغییر سرنوشت، و مبارزه با اهل منبر و "اهل علم" و پیشنهادان رسالت نویسی و... را نباید نادیده گرفت، هرچند که دوگانه گوییهای او در همه زمینه وجود دارد و خط خرافات و نیروی ماوراء انسان را تقریباً در تمام آثار او می‌توان به راحتی مشاهده کرد. اما دعوت او برای چیست و چه می‌خواهد؟

مشکل شریعتی در بخش انتظار منفی نهفته نیست. او انتظار منفی را به درستی نقد می‌کند و مؤمنان را فرا می‌خواند که با عمل سرنوشت خویش را به دست گیرند. اما عمل برای چه؟ آنها باید عمل و قیام کنند برای تشکیل حکومت اسلامی که تا ظهور

خود امام زمان، رهبری دارد که اُمت را به ارزش‌های ایدئولوژیک، به اسلام راستین، هدایت می‌کند، با هر وسیله‌ای. یعنی قیام انسان نه برای آزادی، بل برای قیامومتی تام است. مومن یا انسان محکوم و بی‌خرد و بی‌عمل پیش، اینبار عمل می‌کند تا کسی بر گرده او، و برای همیشه، سوار شود. او همچنان بی‌خرد و محکوم (به سرنوشت الهی یا تاریخی- الهی) می‌ماند، اما اینبار تحت اراده یک رهبری که "انسان مافوق" است و قصد دارد او (انسان) را مجبور به زندگی در چهارچوب ارزش‌های معین و مشخصی کند که گویا "حقیقت"‌های ازل و ابدی هستند. او (انسان) مستقل و قائم به ذات، آزاد، نمی‌شود، به عنوان یک حلقه بی‌چهره از اُمت یک فکر، یک شکل، یک کردار تک ارزشی یا می‌ماند یا او را تربیت و تجدید تربیت می‌کنند، به هر قیمتی.

آنچه را شریعتی اصولاً نمی‌تواند تشخیص دهد، این است که علت برتری و بالاتری تمدن غرب، در آزادی انسان و فردیت او نهفته است و نه در عمل یا بی‌عملی‌اش. شریعتی انتظار ظهور ناجی از غیب را، با عمل مردم و تشکیل حکومت اسلامی، از میان می‌برد، اما آن را به دست یک نجات بخش زمینی- مقدس می‌سپارد. یعنی به پیش می‌رود، اما فقط گامی. انسان آزاد نمی‌شود، بل جبریت الهی او بدل به جبریت زمینی می‌شود. بی‌عملی و انتظار کشیدن منفی بدل به عمل قهرآمیز برای یکپارچه کردن انسان و جلو راندن او با شلاق و "تربیت" به هر بهایی می‌شود. اردوگاه‌های اجباری کار در زمان استالین و هیتلر، هر دو نهادهای تربیت و تجدید تربیت نااهل‌هایی بودند که پندار و گفتار و کردار خود را با اُمت، یعنی با تصورات رهبر مقدس، منطبق نمی‌کردند. علم و دانش و پیشرفت و ترقی نه محصول هدایت‌های داهیانه، فرهنگمند یا عقیدتی- ایدئولوژیک یک رهبری مقدس (آسمانی یا زمینی)، که محصول اندیشه انسان‌های آزادی است که بتوانند افکار و اندیشه‌های خود را آزاد بیان کنند و از این راه آنها را به محک آزمایش بگذارند. اصالت انسان (فردیت انسان)، اصالت خرد خودبنیاد او دانش و پیشرفت و رفاه می‌آورد و نه رهبر مقدس مسلح به ایدئولوژی‌رهای بخش "حقیقت"‌های مطلق. شریعتی مردم را فرا می‌خواند سرنوشت خویش را بدست گیرند و برای استقرار یک حکومت متکی به ماوراء طبیعت (حکومت الهی بر اساس وحی) قیام کنند. او همواره از عمل، عملگرایی، مسئولیت شیعه بودن در عملگرایی، مسئولیت روشنفکر بودن در عملگرایی و... سخن می‌گوید. چرا؟ زیرا اندیشه و تمام آنچه نیاز مومن است، در "حقیقت راستین" او وجود دارد. "حقیقتی" که گویا از مسیر تاریخی واقعی‌اش خارج شده و به اجرا در نیامده است.

پس، نباید در انتظار مجری (منجی غیبی، امام پنهان از انظار) نشست، بل باید با عمل راه را برای ظهور او هموار کرد. انسان عامل اجرایی مشیت الهی، یا تاریخی - الهی (آنچنان که او به زبان جامعه‌شناسی مُدرن اسلامی می‌گوید) می‌شود: "...می‌بینیم که غیبت - با اینگونه توجیه از انتظار منفی - بهترین وسیله است برای کسانی که جنایت و ظلم و فساد و ستم می‌کنند و دین و مذهب را آلت منافع گروهی و مادی و سیاسی و معنوی خودشان کرده اند تا به نیابت امام از پیروان او کار بگیرند و برگرداندیشه و اقتصاد و زندگی و کوشش و فعالیت آنها سوار شوند... وضع موجود با واقعیتی که در عالم خارج واقع شده است، با حقیقتی که در اسلام، بآن معتقدیم، تناقض دارد و چه بکنیم؟ اسلام انسان را نجات می‌دهد و عدالت و ترقی را به‌وجود می‌آورد. اما اسلامی که واقعیت یافت بر خلاف این کار و این عمل کرد..." (۱۷).

و انتظار مثبت چیست؟: "... اما همین اصول با همین اعتقادات - یعنی اعتقاد به انتظار، اعتقاد به دوره غیبت و اعتقاد به جبری و حتمی بودن نجات در آخرالزمان، یک رویه متضاد با این رویه دارد که بزرگ‌ترین قدرت نفی کننده این عوامل است و مردمی که مجهز به این ایدئولوژیند نیرومندترین سلاح را برای نابودی فساد و بزرگ‌ترین ضربه را برای کوبیدن ظلم و بزرگ‌ترین انرژی برای حرکت بطرف آینده (را) دارا می‌باشند (۱۸)... اصولاً اعتقاد به موعود و اصل انتظار یعنی آینده‌گرایی، حرکت به طرف آینده‌ای که جبراً پیش خواهد آمد... عدالت جبراً پیروز خواهد شد... انتظار، سنتز تضاد میان دو اصل متناقض با هم است: یکی حقیقت و دیگری واقعیت... انتظار (مثبت) یک ضربه ضد واقعیت حاکم بر جهان و حاکم بر تاریخ و حاکم بر اسلام است... انتظار (مثبت) یعنی نه گفتن به آنچه که هست. کسیکه منتظر است چه کسی است؟ کسی است که در نفس انتظار خود، اعتراض به وضع موجود را پنهان دارد (۱۹)... انتظار مثبت به معنای نفی وضع موجود در ذهن آدمی و در زندگی و ایمان انسان منتظر است (۲۰)... انتظار (مثبت)، جبر تاریخ است... جبر تاریخ یا دترمینیسم هیستوریک که اساس فلسفه علمی قرن نوزدهم و بزرگ‌ترین بینش و برداشت تاریخی بین روشنفکران غیرمسلمان جهان است در این مکتب با دید دیگر وجود دارد (۲۱)... پس می‌بینیم که اعتقاد به انتظار جبر تاریخ است..." (۲۲).

او همچون پیامبران سیاسی و روشنفکران پیشگو از فلسفه جبر تاریخ سخن می‌گوید. جبری که گویا علمی است، در ذات زمان و حرکت جامعه است. جبری که به پیش می‌رود، مستقل از اراده انسان، جبری که مستقل از انسان است و همچون رودخانه‌ای است که مستقل از قطره‌های آبش و ماهی‌ها و حشرات و موجوداتی که در آن شنا

می‌کنند، حرکت می‌کند و از منازلی می‌گذرد و جبراً و قطعاً برخلاف اراده همه کسانی که اراده‌اشان حاکم بر سرنوشت مردم است به سرنمزی که در آینده برایش تعیین شده می‌رسد. خودش عدالت می‌آورد. عدالت و... همگی محصول اندیشه و معرفت انسان است. انسان است که دموکراسی، حقوق بشر، حقوق اساسی و... را می‌آفریند. ولایت فقیه یک نوع جامعه "عادلانه: می‌سازد و انسان مدرن قائم به ذات، نوع دیگری را. او از مطلق گرایی اراده الهی به مطلق گرایی جبر فلسفه تاریخ اسلام می‌رسد. در هر دو صورت، انسان آگاه و خرداش در ساختن جامعه و حرکت آن به پیش نقشی تعیین کننده ندارد، حداکثر عامل اجرایی امام است تا بیاید و امپراتوری الهی را بسازد. انتظار مثبت باید واقعیت موجود را به حقیقت موعود برگرداند. نجات در آخر زمان. اما نجات چیست؟ نجات برابر است با تشکیل اُمت (که به خاطر انحراف اسلام از مسیر تاریخی‌اش شکل گرفت)، با ایدئولوژی منتج از وحی، تحت رهبری خودِ امام دوازدهم، یا جانشین منتصب او، توسط علما (در این سخنرانی) یا تشخیص توسط توده‌های انقلابی در یک پروسه انقلابی به صورت قهرمان یا "انسان مافوقی" که (در اُمت و امامت) است به آخر زمان هدایت کند. جامعه‌ای که تحقق آن هدف رسالت نهایی پیامبران بوده است: "... چه، مشیت الهی که به شکل قانون علمی در طبیعت و در تاریخ حاکم است و تقدیر الهی که به شکل تقدیر علمی تجلی دارد، تحقق نهایی رسالت پیامبران را که استقرار حکمت (آگاهی) و قسط (برابری) و فلاح (رستگاری، رهایی از همه عوامل ضد انسانی) هدف رسالت است، مقدر کرده و..." (۲۳).

پرسش این است که از نگاه شریعتی، آگاهی یا برابری یا رستگاری یعنی چه؟ آگاهی درباره چه چیز یا چیزهایی؟ سطح آن کدام است، منابع آن چیست؟ آگاهی امری یکسان و واحد نیست. شریعتی به امور دینی و اجتماعی آگاهی دارد، یا فلان روحانی که مخالف اندیشه‌های ایشان است؟ آیا آگاهی شریعتی درست است یا فلان روشنفکر غیردینی؟ اصولاً آگاهی خود شریعتی از علوم موجود در دنیا به چه میزان است و آیا او "آگاه" است؟ چه کسی با کدام میزان بر اساس کدام محتوا و در چه رشته‌ای این آگاهی را محک خواهد زد؟ برابری و عدالت تعریفش (حداقل از نگاه شریعتی) کدام است؟ افلاطون جامعه آن زمان یونان، و تقسیم آن را به برده گان، زنان، کارگران، پیشه وران (همگی محروم از حقوق) و اشرافیت (بهره مند از تمام حقوق) عین برابری و عدالت تعریف می‌کرد. در اسلام راستین، انسان از نظر حقوقی به مسلمان و نامسلمان، به آزادگان و بردگان، به اهل کتاب و بی‌کتابان، به زنان و مردان... (حداقل

به شش مقوله حقوقی) تقسیم می‌شوند. آیا این عین برابری است؟ برابری در چه زمینه‌ای؟ در زمینه تساوی حقوقی در برابر قانون؟ در زمینه اقتصادی، در زمینه سیاسی، در زمینه امور اجتماعی، در زمینه کار؟ یا در چه مواردی؟ و عین تمام این پرسش‌ها در رابطه با "رستگاری" مطرح است.

به عنوان نمونه، حجت الاسلام محسن کدیور که تا "دیروز" معتقد به برابری، عدالت و رستگاری در "حقیقت راستین" بود و از آن دفاع می‌کرد، امروز در مصاحبه با مجله آفتاب، چنین می‌گوید: "... مبنای مهم برابری حقوقی همه انسان‌ها که سنگ اول اندیشه حقوق بشر است در چهار ناحیه توسط اسلام سُنتی نقض می‌شود. اول تبعیض حقوقی به لحاظ دینی و مذهبی بین مسلمان و غیرمسلمان و نیز مؤمن و غیر مؤمن به یک مذهب خاص اسلامی. دوم تبعیض حقوقی به لحاظ جنسیت بین مرد و زن. سوم تبعیض حقوقی بین برده و آزاد. و چهارم، تبعیض حقوقی در حوزه امور عمومی بین فقیه و عوام. اسلام تاریخی در این چهار ناحیه مبتنی بر تبعیض حقوقی است و با حقوق بشر در تعارض است... با صراحت می‌توان گفت در اسلام سُنتی انسان فاقد حقوق ذاتی است. انسان از آن حیث که انسان است حقوق ندارد. حقوق دینی اولاً و بالذات متعلق به دین، مذهب، جنسیت و حریت است و نه متعلق به نوع انسان و بشر. پس ما در این تلقی، حقوق مؤمن، حقوق مسلمان، حقوق مذکر، حقوق مؤنث، حقوق حر، حقوق عبد، حقوق فقیه و حقوق عوام داریم، اما حقوق بشر نداریم. در اسلام تاریخی (سُنتی) نمی‌توان از حقوق بشر دم زد... در احکام اسلام سُنتی تبعیض غیر قابل انکاری بین معتقدان ادیان مختلف می‌یابیم. از این دیدگاه انسان‌ها به سه و بلکه چهار درجه تقسیم می‌شوند. انسان‌های درجه یک مسلمانان هم مذهب هستند. انسان‌های درجه دو مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی هستند. اهل کتاب، یعنی مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان به شرطی که شرایط ذمه را بپذیرند و هکذا غیر مسلمانانی که با دُول اسلامی معاهده امضاء کرده باشند، انسان درجه سه محسوب می‌شوند، دیگر انسان‌ها... انسان‌های درجه چهار خواهند بود... بحث تعارض اندیشه حقوق بشر با اسلام سُنتی عمیق‌تر از آن است که در بادی نظر تصور می‌شود (و این تعارض) محدود به آراء عالمان دین و فقیهان شریعت نیست، بلکه سخن از تعارض متن دین، یعنی برخی آیات و بسیاری روایات با اندیشه حقوق بشر است... اسناد حقوق بشر در مقایسه با احکام اسلام تاریخی قابل دفاع‌تر، تحقیقاتی‌تر، عادلانه‌تر و ارجح است ... " (شماره ۲۷ و ۲۸ تیر، مرداد و شهریور ۱۳۸۲). و حجت الاسلام سید محمد مجتهد شبستری نیز تقریباً همین سخنان او را می‌گوید. یعنی او نیز قوانین بشر

را عادلانه‌تر از قوانین الهی نازل شده در قرآن و روایت شده از سنت (پیامبر و امامان) می‌داند. باید توجه داشت که حجت الاسلام محسن کدیور سالها علی شریعتی را "معلم و استاد بزرگ" خود می‌دانست. شریعتی شاید (اگر زنده می‌بود) مدعی می‌شد که در جامعه آخر زمان، از آنجا که انقلابش جهانی است، و امت اسلام فراگیر شده است، و همه یکنوع می‌اندیشند (یا باید یک نوع بیندیشند) و دارای کردار و گفتاری یکسان باشند، و بنابر پندارهای رهبر مقدس (نماینده مستقیم خدا به روی زمین یا جانشین او، روحانی یا انسان مافوق انقلابی) زندگی کنند، در نتیجه حقوق مربوط به آزادی اندیشه یا بیان، یا تساوی حقوقی انسان‌ها یا حقوق پیروان سایر ادیان و مذاهب، همه تماماً بحثی است بی‌ربط، زیرا تمام انسان‌ها یکدست شده اند و امت واحد یک فکر و یک اندیشه شکل گرفته است.

دنایای رُمان فانتزی ۱۹۸۴ جرج اورول (Orwell) نیز چنین وحشتناک نبود. شریعتی تحت عنوان "واقعیت موجود" اسلام (که بد است و از مسیر تاریخی‌اش منحرف شده است)، بدون بر شمردن مشخص نواقص و نشان دادن عدم امکان تصحیح آنها، با وعده جامعه برتر، بر اساس "حقیقت راستین" موجود در بطن اسلام، با مقولات و واژه‌هایی سراسر عاطفی - احساسی و نامشخص، که اصولاً ربطی به انقلابهای واقعاً موجود ندارند، با انقلابی گری کور، تحت عنوان جبریت تاریخی جامعه آخرالزمانی، می‌خواهد آنچه را هست ویران کند (با عمل مؤمنان و مسلمانان) تا به "حقیقت الهی" ای برسد که هیچ چیز نیست مگر مقولات و معیارهای اخلاقی خوب و پسندیده‌ای (مانند عدالت، مهربانی، برابری و ...) که در کتاب هر مکتب زمینی یا آسمانی یافت می‌شوند، یا برای امور و احکامی که مربوط به اداره یک جامعه قبیله‌ای - عشیره‌ای نیمه وحشی در بیش از ۱۳۰۰ سال پیش است و پیامبر محمد آنها را (به درستی) برای آن بی‌تمدنان دستورالعمل زندگی کرده بود. فرض کنیم جامعه آخر زمان او تشکیل شد و همه رستگار و برابر و مسلمان ناب شدند. سازمان اقتصادی این جامعه چگونه است؟ اگر (فرضا) امروز این اتفاق بیفتد، شکم بیش از شش میلیارد انسان رستگار را چگونه باید سیر کرد؟ سازماندهی کار آن چگونه است؟ و دهها مشکل دیگری که هنوز بشریت توان حل آنها را ندارد. اگر خدا می‌تواند تمام این مشکلات را خودش حل کند، پس دیگر چرا بشریت را اینهمه عذاب می‌دهد؟ بر اساس کدام منطق؟

آخر زمان یعنی چه؟ شما اصولاً برای زمان، شروع آن، گذر یا آخرش چه تعریفی دارید؟ بر اساس کدام بحث فلسفی قابل قبول یا کدام علم معتبر، اول و آخر زمان را

تعیین کرده‌اید؟ بسیاری از دانشمندان علوم فیزیک بر این نظراند که زمان شاید تنها یک ذهنیت انسان باشد که بر اساس تغییر و حرکت اجسام قابل سنجش است. در آخر زمان، آیا زمان از حرکت باز خواهد ایستاد؟ اگر امام می‌خواهد بشریت را نجات دهد، چرا تا پیش از سایر انقلابها، به فکر "انقلاب نهایی" نیافتاده بود؟ چرا امام که باید همه چیز را بداند، تازه پس از اندیشه‌های مارکس و انگلس در رابطه با ماتریالیسم تاریخی، یا جبریت تاریخ، به این اندیشه می‌رسد که انقلاب نهایی او یک جبریت تاریخی - اسلامی است، یعنی درست پس از نگاه به "دست" مارکس و رونویسی از او. مگر "زمان" موجودی مستقل است و تغییر و تحولات اجتماعی را با چشم و گوش خود دنبال می‌کند و منتظر است که امام بیاید و بعد در دکان خود را ببندد و بگوید رسیدیم به آخر. جبر تاریخ که گویا خودش، و بدون اراده انسان‌ها، در حال حرکت است، یعنی چه؟ آیا زمان در گره ماه یا مریخ هم تاریخ بازیهایی جبری خودش را می‌کند؟ جبر تاریخ یا جبر الهی، یا فلسفه تاریخ اسلام و... تمام این‌ها عملاً به معنای سلب اختیار از انسان است. و مشکل اساسی روشنفکران دینی - اسلامی درست در همین است. انسان، اصالت او و ساختن یک تمدن بر اساس خرد خود بنیادش. بی‌اختیاری انسان و سلب اصالت از او و اندیشه‌هایش، در نزد پیروان سنتی ماوراء طبیعت از راه قدرقدرتی الله سلب می‌شود و در نزد شریعتی (که تلاش دارد ماوراء طبیعت را به علم و سپس جبر تاریخ وصل نماید) بی‌اختیاری او منتیج از اراده مستقل تاریخ می‌شود. گویا تاریخ یک عقل کل، یک روح حاکم بر جهان یک حیوان یا موجود فراگیر کهکشانی است که سایه‌اش همه جا بر سر ماست: "... مشیت الهی که به شکل قانون علمی در طبیعت و در تاریخ حاکم است و تقدیر الهی که به شکل تقدیر علمی تجلی دارد، تحقق نهایی رسالت پیامبران را که استقرار حکمت (آگاهی) و قسط (برابری) است و فلاح انسان (رستگاری از همه عوامل ضد انسانی) هدف رسالت است، مقدر کرده و پیروزی مستضعفان زمین و حتی روی کار آمدن و بدست گرفتن رهبری جهان و حاکمیت بر تمام زمین را برای این طبقه تضمین نموده و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کند که در این تنازع تاریخی و نبرد جاری در طول زمان، بقای اصلح، نتیجه نهایی و اجتناب ناپذیر است... و زمین را نسلی تصاحب خواهد کرد که شایسته ماندن است..." (۲۴). شریعتی که آشکارا تحت تأثیر تاریخ‌گرایی هگل و ماتریالیسم تاریخی مارکس و روند رو به پیش تاریخ از کمون اولیه تا انقلاب جهانی و استقرار نظام کمونیستی جهانی به رهبری پرولتاریای در حال رشد است، با برداشت از این ایده، آنها را به مکتب شیعه، اندیشه امامت، ایدئولوژی اسلام، یکی کردن مشیت

الهی با قوانین طبیعی و جبر تاریخ گره می‌زند و مُدل حکومت قسط اسلامی با امامت یک فقیه بر اساس احکام و موازین شرع اسلام را ارائه می‌دهد. و به این ترتیب، می‌گوید که حکومت دینی و حاکمیت دین سالاران یک جبریت تاریخی است، چه بخواهید یا نخواهید. او به این قیومیت، نام آزادی و رهایی از "زور و تزویر" می‌دهد.

او، دو باره، با الهام گرفتن از مارکس، دینی (فلسفه‌ای) نمی‌خواهد که توصیف کننده یا توجیه کننده جهان موجود باشد، بل دینی عملگرا می‌خواهد. اگر مارکس، در آن دوران، به نقد نظام سرمایه داری و شیوه استثمارگریان و جنایتکار شیوه تولیدی کار و سرمایه نشست، و با تجزیه و تحلیل دگرگونیهای عمیق و گسترده اجتماعی آن دوران، با در نظر گرفتن روند رو به رشد تعداد کارگران و از میان رفتن لایه‌های میانی و مکانیسم کالا و بازار آزاد، به مبارزه طبقاتی (به عنوان عنصر اصلی چرخ پیش برنده جامعه به پیش) رسید، و آن را با ماتریالیسم تاریخی گره زد تا آینده را پیش بینی کند (که چنین نشد)، شریعتی بر اساس اعتقاد و ایمان خویش، با برداشت از این بزرگان، همان مُدل را در قالب اسلام راستین ریخت. برای او واقعیت موجود (بی توجه به هر چه بود) قابل قبول نبود. او می‌خواست به حقیقت راستین برگردد با یک انقلاب، با یک امام راستین یا فقیه‌ای که جانشین او است، یا یک "انسان مافوق" انقلابی. برای او ساختن جامعه امت - امتی یک جبریت تاریخی - اسلامی است، باید ساخته شود تا بتوان به آخر زمان رسید. پرسش این است که چرا تاریخ، که گویا دارای اراده‌ای مستقل است و آنقدر منتظر ماند تا شریعتی آن را کشف کند. اگر تاریخ مستقل عمل می‌کند و قوانین‌اش هم چون قانون طبیعی است، پس چرا این قوانین باید همواره پس از کشف توسط انسان (چون شریعتی)، یعنی از آن به بعد، به آنگونه‌ای که کاشف توصیف کرده است، اجرا شود یا عمل کنند. آیا سبب پیش از کشف قوه جاذبه زمین توسط نیوتن از درخت به زمین نمی‌افتاد تا اینکه قانون‌اش کشف شد؟ چرا قانون تاریخ که گویا مستقل از اراده انسان عمل می‌کند، که عامل آن و نیروی محرکه آن کاملاً نامشخص است، تا پیش از کشف انحراف از مسیر اصلی‌اش توسط شریعتی، خودش، خودجوش و مستقل به راه اصلی نیفتاده بود؟ اگر تاریخ "... قطعاً و جبراً و برخلاف اراده همه کسانی که اراده‌شان حاکم بر سرنوشت مردم است بر سرمنزلی که در آینده برایش تعیین شده می‌رسد..."، پس چه دلیلی دارد که انسان‌ها در راه دست یازی به آن اهداف آن همه تلاش کنند؟ چرا وضع جوامعی که در آنها انسان خودش تنها کارگردان تاریخ شده است، از وضع تمام جوامعی که اختیار خود را به دست

نیروهای جبری تاریخی یا الهی یا طبیعی سپرده اند، بهتر است. آیا خرد انسان از عقل تاریخ یا الله یا طبیعت و قدرت جبریت آنها بیشتر است؟ به نظر می آید که چنین است. ایده اصلی جبریت تاریخ که شریعتی از آن تحت عنوان "مشیت الهی به شکل قانون علمی در تاریخ" یاد می کند، بدون پوشش ماوراء طبیعی آن، تحت نام ماتریالیسم تاریخی یا سوسیالیسم علمی مطرح و جوامعی نیز بر اساس آن ایده ها بنا شدند، و همگی، بر خلاف آن جبریتی یا دترمینیسمی که شریعتی از آن سخن می گوید، در هم فرو پاشیدند.

تاریخ نشان می دهد که جوامع تنها در آنجایی رشد کردند که انسان آزاد ماند، آزاد اندیشید، ایده اش را بیان کرد، و با آزمایش و خطا، اشتباهات را تصحیح کرد. در تمام زمینه ها؛ از علوم فضایی تا علوم اجتماعی و سیاسی. بدون انسان قائم به ذات، تنها چیزی که می ماند، قیومت است، زمینی یا آسمانی، فرقی نمی کند. انسان تاریخ را می سازد و نه تاریخ انسان را. شریعتی نماد روشنفکری است که تنها در پندار و تصورات واهی گذار از جامعه سنتی (مشیت الهی - تقلید و قیومت) است. او در دوران گذار گیر می کند و نمی تواند به دنیای مدرنی برسد که در آن انسان متکی به خرد است. او به مومنان توصیه می کند قیام کنند، در انتظار نمانند، برای چه؟ برای سپردن سرنوشت به دست امام تا ما را به آخر زمان ببرد، به حقیقت اصیل اسلامی برساند تا با هم یک فکر و یک عقیده و یک فرهنگ و یک... شویم. او می خواهد از انتظار ببرد، اما خودش را به دست نیروهای "ما فوق انسانی"، جبر و قانونمندی "طبیعی" یا تاریخی می سپارد. مومن او، انسان نابالغی است که از بلوغ می ترسد و ترجیح می دهد خود را به نیروهای خارج از اراده انسان بسپارد. و این، ترس از انسان مدرن، از مدرنیسم است. شریعتی ایدئولوژی خود را از الله می گیرد. حقیقت ناب اسلامی او، همان قانونمندی جبریت اسلامی، یا همان مشیت الهی است، همان سلب اختیار کردن از انسان است. رهبر فرهمند او از مکتب شیعه دوازده امامی، امام پنهان، یا فقیه جانشین او، یا یک "انسان مافوق" است که از درون انقلاب، از خون و آتش بیرون می آید. رهبر فرهمند مردم را فرا می خواند با عملگرایی (انقلاب اسلامی) مسیر حرکت بشریت را به راه درستش ببنداند تا در آخر زمان، که پایان تاریخ است، همه رستگار، یعنی "رها از تمام عوامل ضد انسانی شوند.

از نگاه شریعتی "وضع موجود" اصولاً بد است. او کاملاً تام سخن می گوید، بدون تمایز. هیچ چیز را از هیچ چیز دیگر جدا نمی کند. وضع موجود بد است، چون در تطابق با "حقیقت" نیست، زیرا مسیر تاریخ و فلسفه تاریخ از زمان انتصاب عمر، پس

از فوت پیامبر، اصولاً تغییر کرده است و او علت اصلی تمام بدبختی‌های انسان (مسلمانان) را در همین انحراف می‌بیند، به هیچ چیز دیگر کاری ندارد. اگر حکومت را به امامان یا نمایندگان او منتقل کنیم، در آن صورت همه چیز درست و انسان خوشبخت خواهد شد! یعنی، پس از انقلاب نهایی، در آخر زمان، وضع خوب خواهد بود، چرا؟ زیرا در آنجا "حقیقت" حاکم است. حقیقت به معنای پندارهای او، اعتقادات و نوع خوانش شریعتی از اسلام. هر چه را او درست بداند، بخشی از وضعیت خوب است که همه باید آنگونه شوند. معیار او، خوانش ویژه او، ذهنیت او، تصورات او است، همین و بس. در این رابطه به هیچ حقیقت یا واقعیت دیگری توجه نمی‌کند، یا اگر توجه دارد، مغلطه و سفسطه می‌کند تا حقانیت خود را به اثبات رساند و اگر لازم شد دروغ می‌گوید.

او، هم در توصیف و تشریح واقعیت موجود تام‌گرا است و هم در حقیقت موعودش. هم در ایدئولوژی‌اش و هم در اُمت یک‌دست و یکرنگی‌اش. انسان مستقل متکی بر اصالت و عقل خویش در اینجا جا و مکانی ندارد. آیا نمونه‌های گوناگون چنین جوامعی در سده بیست همگی تجربه نشدند و شکست نخوردند؟ آیا جمهوری اسلامی ولایت فقیه، همان آرمانشهر او نیست. آیا طالبان افغانستان همان یک ایدئولوژی-مکتب اصیل، یک رهبر مؤمن، یک اُمت واحد، حکومت بر اساس احکام و موازین شریعت، همان جبریت الله نیست؟ داعش چه؟ آیا داعشیان همان کار نمی‌کنند که شریعتی می‌خواهد، اما از نوع سنی-سلفی آن؟ شریعتی می‌گوید که زمان ظهور امام هنگامی است که "... رژیمهای حاکم و نظامهای اجتماعی در سراسر زندگی انسان‌ها به حسیض فساد رسیده باشند...". دنیا شاهد این واقعیت است که اروپا، کشورهای آمریکای شمالی، استرالیا، ژاپن، زولاند نو و... همگی درست به دلیل پذیرش اصالت انسان و خردگرایی او توانسته اند یکی پس از دیگری از نردبان ترقی و پیشرفت و رفاه و آسایش بالا بروند. روند رو به رشد و پیشرفت این جوامع در جهت عکس شرایط ظهور امام است. چه باید کرد؟ به دلیل وجود دموکراسی و حقوق شهروندی در این جوامع باز، آنها موفق شده اند با فساد در تمام زمینه‌ها مبارزه کنند و از شدت و حدّت آن بکاهند. در حکومت‌های دینی، از جمله ج.ا.ا. چطور؟ اگر حسیض فساد انسان و جامعه، پیش شرط رسیدن به جامعه ایده آل آخر زمانی باشد، پس تا ظهور امام و تشکیل امت واحد چه باید کرد؟ اگر با فساد مبارزه شود، جامعه ساخته شود، رفاه به وجود آید، ترقی و پیشرفت حاصل شود، در آن صورت دیگر دلیلی برای ظهور و رساندن جامعه به پایان خود نخواهد بود. آیا باید در جهت مخالف ظهور امام گام

برداریم، یعنی جامعه را بسازیم، یا برای آمدن او کمک کنیم تا فساد بیشتر شود و برای این کار از خود شروع کنیم مفسدترین فرد شویم؟ آیا هدف از کسب قدرت سیاسی به حضيض فساد کشاندن و فرد جامعه است تا پیش شرط رهایی نهایی، انقلاب نهایی آخر زمان آماده شود؟!

فرض کنیم تمام سخنان ایشان درست است و ما باید "واقعیت موجود" را نفی و به راه "حقیقت موعود" برویم. فرض کنیم که منجی حاضر و تنها خود را از انظار پنهان کرده است. ایدئولوژی را هم که همان اسلام ناب است پذیرفته ایم و شرایط نیز در حضيض فساد کامل باشد، فرض. حال چه باید کرد؟ او می گوید کسی که به انتظار مثبت معتقد است باید همواره آماده باشد، آماده برای چه؟

"... منتظر، آدم و افتاده، واخورده، واداده ای نیست، چنانکه اکنون هست. آدم آماده است... پس می بینیم که منتظر، انسان آماده ای است که هر لحظه احتمال می دهد شیپور انقلاب نهایی نواخته شود و او خود را مسئول شرکت در این جهاد که بر اساس قوانین جبری الهی قطعاً آغاز خواهد شد می داند و خود به خود هم آماده است، هم متعهد، و هم مجهز و هر شیعه به امید شنیدن آواز امام سر بر بستر می نهاد (۲۵)... او (امام) در کنار کعبه ندا در می دهد و انقلابش را از آنجا آغاز می نماید... امام پس از ظهور و اعلام نهضت خویش در کعبه با ۳۱۳ تن که نخستین گروندگان و همگامان او هستند به کوفه می آید و آنجا را مرکز قدرت خویش قرار می دهد و در پشت کوفه بقدری از علمای فاسد می کشد که جویهای خون روان می شود و مبارزه را با شمشیر و جهاد و کشتار آغاز می نماید و حکومت عدل را در سطح جهانی استقرار می دهد و از همه ستمکاران تاریخ انتقام گرفته، شکست کربلا را جبران می کند و تمام رهبران و پیشوایان بحق، انبیا و ائمه شیعی را که نتوانستند هدف خودشانرا تحقق بخشند، و پایمال و شکست خورده ظلم و زور شدند به حکومت حقه خویش می رسانند... و نظام عدالت (ی) ... در دنیا مستقر می شود که گرگ و میش از یک آبشخور آب می خوردند... (او) بعد از استقرار حکومت جهانی عدل، کشته می شود... این تمام کلیات طرز تفکر شیعه امروز درباره امام زمان است. (و) من شخصاً به طرز تفکر، و طرح این شکل اعتقادی بیش از طرحی که در ذهن تحصیل کرده های روشنفکر مذهبی است و می کوشند تا اصل امام زمان را با اصل فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و بیولوژیک اثبات کنند، معتقدم..." (۲۶).

بسیار خوب، همه باید همواره آماده انقلاب و جنگ باشند. اگر همه باید همواره در انتظار شروع جهاد و جنگ و انقلاب باشند و هر لحظه امکان وقوع این جبر الهی

وجود دارد، دیگر برای چه باید جامعه را ساخت و آیا اصولاً می‌شود در چنین جامعه‌ای چیزی ساخت؟ زیرا هر چه که ساخته و پرداخته شود، می‌تواند به عنوان وضعیت موجود بعداً مورد غضب قرار گیرد و تخریب شود. زیرا آن کس که سخن نهایی را خواهد گفت، آن کس که حقیقت مطلق را بیان خواهد کرد، هیچ معلوم نیست که دارای چه سلیقه‌ای خواهد بود. زیرا تنها معیار حقیقت، پندار و گفتار و کردار امام است و نه کس دیگر. شریعتی سپس به بررسی چند پرسش می‌پردازد و به آنها پاسخ می‌گوید. از نگاه او، علت اینکه ناجی چرا باید فرزند امام عسگری باشد، اینچنین است: "... بنابراین وقتی که نجات بخش و رهبر باین قید مقید گردد که از عرب و قریش و بنی هاشم و از احفاد پیغمبر و از پدر و مادر معین و دارای لقب و کنیه مخصوص است راه را بر هر ادعای دروغی می‌بندد و باعث می‌شود که آنها هرگز نتوانند نقشی را جز یک داستان موقتی و یک حادثه سازی در تاریخ بازی کنند... (او) زره پیغمبر اسلام را بر تن دارد چون ادامه دهنده راه اوست... از او اینرو پرچم بدر را در دست دارد تا نشان دهد نهضت و جنگی، که در انتهای تاریخ برای استقرار عدالت آغاز می‌شود، درست همان جنگ بدر است که در اسلام برای استقرار شریعت و حقیقت آغاز شد... (و این) جنگ بدر دومی است که به پیروزی بزرگ عدالت در سطح جهانی منجر خواهد شد... چرا ۳۱۳ تن؟ برای اینکه مجاهدانی که پیروزی بزرگ را در بدر بدست آوردند و برای اولین بار شرک و جنایت و اشرافیت را شکستند ۳۱۳ نفر بودند... چرا شمشیر علی؟ و چرا مرکز، کوفه؟ شمشیر علی را در دست دارد تا شیعه و معتقد به علی و معتقد به آزادی و حقیقت نپندارد که علی در کوفه کشته شد و آن خون بخاک ریخت و همه چیز پایان پذیرفت. تاریخ باز دوباره این خون را احیاء می‌کند... و دجال؟... انسان یک بعدی است. نظام پلید حاکم بر جهان ما نظامی یک بعدی است... دجال مظهر نظام فرهنگی و روحی و ضدانسانی حاکم بر انسان آخرالزمان است..." (همانجا، برگهای ۲۹۷ تا ۳۰۴). هر شیادی می‌تواند به راحتی تمام این شروط شریعتی را برآورده کند.

بررسی آثار شریعتی نشان می‌دهد که او یک "روشنفکر اسلامی" به ستوه آمده از دنیای مُدرن است. او اصولاً از واقعیت موجود ناراضی است و در آرزوی برگشت به دوران حقیقت نابی است که در آن همه رستگارانند و همه برابر و سراسر لطف و صفا. گویا چنین جوامعی اصولاً زمانی وجود داشته اند. او می‌خواهد به خویشتن خویش، به عقب برگردد. به حقیقت‌هایی که گویا از مسیر اصلی خارج نشده اند. اما او یک "روشنفکر" (بنابر ادعا) است و نمی‌تواند خواهان برگشت به عقب، به روابط و

مناسبات ۱۳۰۰ سال پیش، باشد. در آن صورت مرتجع نام خواهد گرفت. پس، روشنفکر اسلامی - انقلابی می‌شود، وضع موجود را، هر چه هست، بدون تمایز، نفی می‌کند و مبلغ حقیقتی می‌شود که ساختار آن (به غیر از کلی گوییهای چون رستگاری و...) اصولاً و در اساس نه روشن است و نه به آنها اشاره‌ای می‌شود، حتا کوتاه. آنچه کاملاً روشن است قیام علیه وضع موجود است. و آنچه کاملاً ناروشن است وضعیت منتج از حقیقت ناب او است. او در انتظار، مذهب اعتراض، برای ویرانی وضع موجود (انقلاب) پیشنهاد می‌کند که مؤمنان (شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی) همواره آماده باشند که هر آن امکان رسیدن ندای انقلاب است. آنها باید عملگرا باشند، یعنی با تعهد به مکتب عمل کنند. راه ویران کردن وضع موجود چندگونه است: یا امام به غیبت خود پایان خواهد داد و در کعبه با ۳۱۳ تن به پا خواهد خاست، که در آن صورت تکلیف همگان روشن است. پیوستن به او و شرکت در "کشتن" علمای فاسد در پشت کوفه تا جویهای خون جاری گردد (اولین گام) و تشکیل اُمت جهانی اسلامی به گونه‌ای که همه یکدست و یک فکر باشند (دومین گام). در اینجا انقلاب آخر زمان است. نهایت تاریخ بشری است. پایان تکامل و رشد است. بیش از آن ممکن نیست. همه چیز و همه کس در حالت اکملیت مطلق است. زیرا شریعت اعلام شده در بیش از هزار و سیصد سال پیش مو به مو اجرا خواهد شد. شکلگیری اُمت یکسان انجام نهایی رسالت پیامبر است که از راه کشتن مخالفان، و فاسدان خواهد بود. آنچه در این داستانپردازی شریعتی بسیار برجسته است، انتقام شیعیان از دگرانديشان و دگرباشان است، به ویژه انتقام از پیروان پیروان اهل سنت که به امامان "خیانت" و حق آنها را ضایع نمودند و فلسفه اسلام تاریخی را از مسیر واقعی و حقیقی‌اش منحرف کردند، خیانتی نابخشودنی که سزاوار انتقام است، خون در برابر خون!

در حالت دوم، یعنی پیش از ظهور امام، باز هم مردم باید آماده عمل باشند، اینبار رهبری اُمت برای ویرانی وضع موجود و ساختن جامعه قسط اسلامی - شیعه، در دست کسانی است که در زمان غیبت طولانی امام، او را در روی زمین، به عنوان نواب عام نمایندگی می‌کنند. این‌ها چه کسانی هستند؟ فقها و مجتهدان. پس مردم باید یکی از آنها را برای رهبری انتخاب کنند. اما از آنجا که مردم برای انتخاب فرد صالح صلاحیت ندارند، زیرا این کار تخصصی است، پس لازم است که مردم از حق انتخاب خود، چون عقلشان نمی‌رسد، چشم ببوشند و کار سخت انتخاب نایب امام را به فقها و مجتهدان که کارشناسان دین هستند، واگذار کنند. تا آنها، پس از یک

انقلاب اجتماعی، یا دقیق‌تر پس از ویرانی وضع موجود، با تشکیل یک حکومت دینی، به شکل اُمت-امامت، با پیاده کردن شریعت اصیل، شرایط را هر چه بیشتر و تا آنجا که ممکن است به "حقیقت ناب" اولیه نزدیک نمایند تا در صورت صلاحدید امام غایب بیاید و خودش باقی مانده کار را انجام دهد. مهم این است که انتظار مثبت باشد، یعنی عملگرا. عملگرایی، یعنی تعهد مردم به مکتب و شرکت در انقلاب احتمالی، به عنوان عامل اجرایی تصمیمات امام، به شکل واقعی (امام غائب) یا مجازی (فقها و مجتهدان) یا قهرمانان متعهد به مکتب (اُمت و امامت). مردم در هر صورت باید همچنان مقلد باقی بمانند. زیرا آنها در هر صورت نه شریعت را می‌شناسند که بخواهند درباره آن قضاوت کنند و نه شرایط رهبر، امام یا پیشوا را، صفاتی چون عدالت، آگاهی، رستگاری و... را دارند. اصل اصالت انسان، انسان خودمختار، انسان خردگرا، تکیه به علم و... آزادی و... منتفی است، این‌ها "غربی" اند. انسان خوب مقلد است و باید مقلد بماند، تحت رهبری امام یا فقیه یا "قهرمان".

اگر نه این شد و نه آن، باید راه سوّم، راه انقلاب (ویرانی وضع موجود) را پیش گرفت تا در یک پروسه خون و جنگ یک قهرمان، یک "انسان مافوق"، یک رهبر و پیشوای متعهد به مکتب (درباره راه سوّم نگاه کنید به "اُمت و امامت" در همین کتاب) ظهور کند. او اُمت را یکدست و شریعت (مکتب و ایدئولوژی) را پیاده خواهد کرد. در هر سه مورد، ایدئولوژی جنبش، اسلام راستین است. اسلام راستین، اسلام علی و اسلام شیعه دوازده امامی مکتب اصولی است. هدف، رساندن جامعه به پایان تاریخ و آخر زمان است. این انقلاب (ویرانی وضع موجود) از هر جا شروع شود، سرانجام باید تمام جهان را در بر گیرد. پس از رسیدن به پایان تاریخ، سرنوشت اُمت ناروشن می‌ماند. پس از آن چه خواهد شد؟ همه خواهند مُرد، همه زنده خواهند شد، همه در یک "خوشبختی و رستگاری" دائم به سر خواهند برد؟ آیا کسی کار خواهد کرد، نظام اقتصادی چگونه خواهد بود، خواب و خوراک را چه کسی تأمین خواهد کرد؟ همه نزاع‌ها، همه اختلافات، تمام بیماری‌های روانی یا جسمی، همه از میان خواهند رفت؟ همه برادر و برابر می‌شوند؟! آنچه برای شریعتی مهم است ویرانی وضع موجود است، به هر بها و به هر شکلی، و بدون هیچ طرح سازنده‌ای. شریعتی "کاشف" قوانین جبری حرکت فلسفه تاریخ شیعه‌ای است که وجود خارجی ندارد و تنها محصول ذهن و تخیلات او است. او ذهنیت خود را همان عینیت خارج از ذهن، و بدتر، به صورت قوانین جبری می‌داند که سرنوشت انسان را رقم می‌زنند. شریعتی که قصد داشت انسان‌ها را از راه انتظار مثبت از بی‌عملی بیرون آورد، موفق می‌شود و

با انقلاب اسلامی به خواست خود می‌رسد. حکومت‌های اسلامی واقعا موجود در ایران و سایر نقاط جهان، نشان می‌دهند که تصورات شریعتی یک توهم اند و او مومنان را ابزار اجرایی یک اتوپی کرد. از راه پیشنهادی او می‌توان انسانی را از بی‌عملی بیرون آورد، اما او در همان قیوموت باقی خواهد ماند. خروج از قیوموت، اندیشیدن مستقل از اجبارات بیرونی است. عملگرایی، انسان را تنها عامل اجرایی و ابزار همان پیشوایان زمینی یا آسمانی خواهد کرد. و اندیشیدن آزاد، یعنی پذیرفتن اصل اصالت انسان خودبنیاد، و خرد خودبنیاد او. و این هر دو از اساس با اندیشه‌های شریعتی در تضاد است. مبارزات شریعتی با فاسد با نگاه به عقب انجام می‌گرفت و راه اصلاح او، در ویرانگری وضع موجود بود. او رفت، اندیشه‌هایش باقی ماندند. اما روشنفکران دینی-اسلامی هنوز زمان دارند به اندیشه بنشینند، بدون دگم و از تجربیات بیاموزند و آزموده‌ها را دوباره نیازمایند و بدانند آنها که کار "شر" می‌کنند تا "خیر" پیروز شود، خود شر مطلق اند.

منابع و پانویسها:

- ۱- علی شریعتی: حسین وارث آدم، مجموعه آثار ۱۹، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات قلم، فروردین ۱۳۶۰، مقدمه، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار و یادداشت ناشر.
- ۲- همانجا، برگهای ۲۵۵ و ۲۵۶
- ۳- همانجا، برگهای ۲۶۱ تا ۲۶۴
- ۴- همانجا، برگ ۲۶۱
- ۵- همانجا، برگ ۲۶۲
- ۶- همانجا، برگ ۲۶۲
- ۷- همانجا، برگهای ۲۶۳ و ۲۶۴
- ۸- همانجا، برگهای ۲۶۴ و ۲۶۵
- ۹- همانجا، برگهای ۲۶۵ تا ۲۶۷
- ۱۰- همانجا، برگهای ۲۶۷ و ۲۶۸
- ۱۱- همانجا، برگ ۲۶۸
- ۱۲- همانجا، برگهای ۲۶۸ و ۲۶۹

- ۱۳- همانجا، برگ ۱۷۳
- ۱۴- همانجا، برگهای ۲۷۳ و ۲۷۴
- ۱۵- همانجا، برگهای ۲۷۶ و ۲۷۷
- ۱۶- همانجا، برگهای ۲۷۷ تا ۲۷۹
- ۱۷- همانجا، برگهای ۲۸۴ و ۲۸۸
- ۱۸- همانجا، برگهای ۲۸۴ و ۲۸۵
- ۱۹- همانجا، برگ ۲۸۷
- ۲۰- همانجا، برگهای ۲۹۰ و ۲۹۱
- ۲۱- همانجا، برگ ۲۹۳
- ۲۲- همانجا، برگ ۲۹۶
- ۲۳- همانجا، برگ ۲۹۵
- ۲۴- همانجا، برگهای ۲۹۵ و ۲۹۶
- ۲۵- همانجا، برگ ۲۹۷
- ۲۶- همانجا، برگهای ۲۶۹ تا ۲۷۰

چرا فاطمه، فاطمه است!

(تصویر زن در اندیشه علی شریعتی)

شریعتی در مقدمه کتاب "فاطمه، فاطمه است" می‌نویسد (می‌گوید): "... بر آن شدم که به این سؤال مقدر که امروز بشدت در جامعه ما مطرح است جواب بگویم که: زنانی در قالب‌های سنتی قدیم مانده اند، مساله‌ای برایشان مطرح نیست، و زنانی که قالب‌های وارداتی جدید را پذیرفته اند مساله برایشان حل شده است. اما، در میان این دو نوع زنان قالبی، آنها که نه می‌توانند آن شکل قدیمی موروثی را تحمل کنند و نه به شکل تحمیلی تسلیم شوند، چه باید بکنند. این‌ها می‌خواهند خود را انتخاب کنند، خود را بسازند، الگو می‌خواهند، نمونه ایده آل. برای اینان مساله چگونه شدن مطرح است. فاطمه با بودن خویش، پاسخ به این پرسش می‌دهد... (۱) فاطمه، نمونه ایده آل زن، که می‌تواند شد و کسی نشده است... (۲) در جامعه ایران و در جامعه‌های اسلامی سه چهره از زن داریم: یکی چهره زن سنتی است و یکی چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است، و یکی هم چهره فاطمه، که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره‌ای به نام زن سنتی ندارد. سیمائی که از زن سنتی، در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است، با سیمای فاطمه همانقدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن... (۳).

پس، موضوع کتاب، سخنرانی یا کنفرانس بسیار روشن است: زن نمونه (از نگاه شریعتی) کیست و خصوصیاتش چیست؟ کتاب، مانند اکثر آثار شریعتی، "همه چیز"

دارد که در اینجا موضوع بررسی و نقد من نخواهد بود. این بررسی بر روی همان موضوع اصلی، یعنی زن نمونه کیست، متمرکز خواهد ماند. در اینجا فرض بر این است تمام انتقادات و ایرادات مطروحه او در این کتاب به "زن سنتی و زن متجدد اروپائی مآب" درست باشند، هرچند برخی از سخنان ایشان اصولاً در سطح و شان یک "استاد و دکتر" جامعه شناس نیست، یک نمونه: او در توصیف زن در نظام مصرفی؟! (غرب) و جانشینی "جنسیت به جای عشق"، از جمله چنین می گوید: "...در جامعه‌ای که اصالت از آن تولید و مصرف و مصرف و تولید اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی فهمد، زن نه به عنوان موجودی خیال انگیز، مخاطب احساسات پاک، معشوق عشقهای بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه صادقی در برابر خویشتن راستین مرد، بلکه به عنوان کالائی اقتصادی است که به میزان جاذبه جنسی‌اش، خرید و فروش میشود. سرمایه داری زن را چنان ساخت که به دو کار بیاید، یکی این که جامعه هنگام فراغت- فاصله دو کار- به سرنوشت اجتماعی، به استثمارشدنش، به آینده خشک و پوچ و بی‌هدفی که بورژوازی برایش ساخته است نیندیشد. و نپرسد چرا کار می‌کنم؟، چرا زندگی می‌کنم؟، از طرف که و برای چه اینهمه رنج می‌برم؟. زن به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد به کار گرفته شد، تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت به اندیشه‌های ضد طبقاتی و سرمایه داری بپردازد، و به کار گرفته شد که تمامی خلاء و حفره‌های زندگی اجتماعی را پر کند. و هنر بشدت دست به کار شد تا براساس سفارش سرمایه داری و بورژوازی، سرمایه هنر را- که همیشه زیبایی و روح و احساس و عشق، بود، به سکس تبدیل کند. و فرویدیسم بازاری و سکس پرستی بسیار پست مبتذل را به عنوان فلسفه علمی و زیر بنای انسان روشن- آگاه روز، و رالیسم و واقعیت گرایی در آورد و آن همه خیالات و شعرها و احساسات و ایده آلیستی را پوچ و سکسوالیته را مایه هنر جدید نمود. این است که می‌بینیم یکباره نقاشی، شعر، سینما، تاتر، داستان، ناول، نمایشنامه... برمحور سکسوالیته به گردش در می‌آیند... و دیگر اینکه، سرمایه داری برای تشویق انسان‌ها به مصرف بیشتر و برای اینکه خلق را به خود بیشتر نیازمند کند و مقدار مصرف و تولید را بالا ببرد، زن را فقط به عنوان موجودی که سکسوالیته دارد- و جز این هیچ، یعنی موجودی یک بعدی به کار گرفت... سکسوالیته به جای عشق نشست و زن، این اسیر محبوب قرون وسطی، به صورت یک اسیر آزاد قرون جدید درآمد..." (۴).

آیا این سخنان شریعتی با شرایط زنان در کشورهای مدرن و دموکراتیک اصولاً

همخوانی دارد؟ در جوامعی که زنان، از همان دوران کودکی به کودکستان، دبستان و سپس دبیرستانهای مختلط می‌روند، یعنی در آموزش و پرورش عمومی میان آنها و پسران اصولاً تفاوتی نیست، و سپس وارد دانشگاه یا بازار کار می‌شوند، و در تمام مراحل از حقوق و پیش شرطهای مساوی برخوردارند، و اگر دوست یا همسری برای خود انتخاب می‌کنند کاملاً آزاد و تنها مربوط به میل و سلیقه آزاد آنها است، و اگر با کسی همبستر میشوند، باز انتخاب آزاد آنها است. در جوامعی که میلیونها نیروی کار زن وجود دارد، با تخصصهای متفاوت، و میلیونها پزشک، استاد دانشگاه، مهندس، سیاستمدار، دیپلمات و... زن وجود دارد. در جوامعی که در آنها زنان وکیل مجلس، وزیر، نخست وزیر و رئیس جمهور و از نظر حقوق سیاسی، اجتماعی، قضائی و... همگی دارای حقوقی مساوی با مردان در برابر قانون هستند. در چنین شرایطی، با حقوق برابری که در تمام طول تاریخ مشابه آن برای زنان وجود نداشته است، شریعتی آنها را تنها به صورت ابزار سکس در دست سرمایه برای منحرف کردن مردان از واقعیات موجود می‌بیند، عجیب است! آیا نقاشی، سینما، داستان و... همگی بر پایه "سکسوالیته" هستند. آیا چنین سخنانی حتا اندکی با واقعیات این جوامع در تطابق است؟ آیا وظیفه زنان در این جوامع (آنگونه که شریعتی ادعا می‌کند) پرکردن اوقات فراغت کارگران، کارمندان و روشنفکران و... از راه "سکس" است تا نتوانند به "ریشه‌های بدبختی" خود فکر کنند؟ آیا در جوامع مدرن کار زنان یک سرگرمی - یا ابزاری سکسی، با هدف افزایش تولید است؟ اگر او در این پندارها درست می‌گوید، چرا آنها به پیش رفتند و تمام جوامع اسلامی به بدترین نوع ممکن عقب مانده اند؟ چرا هر "مسلمانی"، همچون خود او (و سایر "روشنفکران دینی")، که خواهان رشد و شکوفایی استعدادهای خود هستند، برای تحصیل به این مراکز "فساد و فحشا" می‌آیند؟ سیستم اقتصاد اسلامی شریعتی کدام است و در مدت ۱۴۰۰ سال گذشته کدام یک از بزرگان اقتصاددان "اسلامی" موفق به گشودن مشکلی از مشکلات اقتصادی "امت" شده است؟ چرا هر "مسلمانی" که بتواند، دخترش را برای تحصیل به این نوع جوامع سراپا "فساد" می‌فرستد؟ آیا در گذشته، در زمانی که شریعتی در پی بازگشت به آن ست، یا تا همین صد سال پیش، زنان در جامعه اصولاً نقشی بهتر از آنچه که اکنون دارند، داشته اند؟ اصولاً حقی داشته اند؟ تصویر زن در "مقدسات" یا اندیشه‌ها م ادبیات امت - امامتی او چگونه است؟ آیا در کتاب "مقدس" هرگز وعده‌ای به زنان داده می‌شود؟ آیا میان زنان مسلمان و نامسلمان، میان زنان آزاد و کنیز تفاوت هست یا نیست؟ آیا "کنیزان" اصولاً آدم به حساب می‌آیند و دارای حق و

حقوقی هستند؟ ملاهادی سبزواری، از علما و فیلسوفان بزرگ شیعه (که حتا آیت الله مطهری ارادتی ویژه‌ای به او داشت)، درباره زنان چه می‌گوید؟ آیا نمی‌گوید که زنان حیواناتی هستند که خداوند به آنها چهره انسان داده است تا مردان میل و رغبت به هم‌خوابگی با آنها داشته باشند؟ (ن. ک. به قبض و بسط شریعت، عبدالکریم سروش). به این موارد بعدا خواهیم پرداخت. در اینجا خواستم تنها به نمونه‌هایی اشاره کرده باشم تا روشن شود کی از چی سخن می‌گوید. شریعتی آنچنان حرف می‌زند که گویا ما با یک نماد "اخلاقی" ناب، با خود کانت روبرو هستیم. "ایدئولوژی" او سراسر مملو از تبعیض و بی‌حقوقی زنان است و او مبلغ بی‌چون چرای آنها!

ویژگیهای زن خوب شریعتی کدامند؟ "خیال انگیز" است، این خیال باید در مرد انگیخته شود، یعنی زن باید دارای رفتار و کرداری باشد که مرد خوشش بیاید. "مخاطب احساسات پاک"، یعنی مرد دارای احساساتی پاک است و او (زن) مخاطب این احساسات است. "معشوق عشقهای بسیار بزرگ"، یعنی مرد عشقی بسیار بزرگ به او دارد و زن مخاطب اینگونه عشقهای بزرگ می‌شود. "پیوند تقدس"، ازدواج و زناشویی، در این رابطه حقوق زنان در خانواده و در جوامع اسلامی را مقایسه کنید با حقوق آنها در خانواده و در جوامع "غربی". "مادر"، نقش و وظیفه سنتی ای که پیش از جوامع مدرن همواره وجود داشته است و می‌تواند شامل مرد (به عنوان پدر) هم بشود. "آینه صادقی در برابر خویشستن راستین مرد"، یعنی مرد دارای خویشستنی راستین است و زن آن را نشان می‌دهد و...، و این‌ها همگی صفات "خوب" مردانند که زنان در آن تنها نقشی کناری و عکس‌العملی دارند. در تصویری که شریعتی ارائه می‌دهد، نه زن مستقل وجود دارد، نه زنی که در برابر قانون دارای حقوقی یکسان با مردان باشد. او همان "زن سنتی" جوامع پیشاسرمایه داری را می‌خواهد، با اندکی بزرگ.

در جوامع مدرن، با آزادی زنان و نیز مردان، با تساوی حقوق یکسان در برابر قانون، با آموزش و پرورش یکسان برای هردو جنسیت، با شانس برابر برای اندوختن تجربه در پهنه‌های متفاوت زندگی، با تغییر فرهنگ، و با انجام دهها اصلاح از اندیشه تا عمل، از اخلاق تا قانون، از آموزش تا پرورش، شرایط زندگی مشترک دو انسان را با- و در کنار هم فراهم می‌آورند تا هر دو از شانس برابر برای زندگی برخوردار باشند و بتوانند "مخاطب احساسات پاک" یکدیگر و "معشوق عشق بسیار بزرگ" هم شوند، و نه یکی "آقا" و دیگری "خادم" باشد. اینکه آیشه در سن شش سالگی به عقد پیامبر محمد در می‌آید و به هنگام فوت محمد در هفتاد و سه سالگی تنها هژده سال دارد و

مجبور می‌شود تا آخر عمر با کس دیگری وارد پیمان زناشویی نشود، شاید بتوان برای هزار و چهارصد سال پیش آن را به گونه‌ای فهمید، اما امروز چرا؟ امروز، در جوامع مدرن و باز مورد نقد و ایراد شریعتی، همبستری با زنان زیر هژده سال، جرمی بس سنگین است و پیگرد قانونی دارد. آیا (امروز) در جوامع ایده آل شریعتی چنین است، یا رسم و قانون هنوز بر پاشنه در هزار و چهار صد سال پیش می‌چرخد؟ اگر قرار است "انتقاد" بی‌طرفانه کرد، باید ابتدا یک سوزن به خود زد و بعد یک جوالدوز به دیگران.

شریعتی پس از "نقد" (بی‌اساس و بسیار سطحی) و نفی مدل "غربی" زن، به مدل شرقی آن می‌رسد، به زن سنتی شرقی و زن متمدن شرقی: "... یکی، به دروغ، خود را متمدن مینامد و یکی، به دروغ متدین. و هیچکدام نه به تمدن ارتباط دارند و نه به تدین. یکی تیپ ایده آلش را فاطمه و زینب می‌گوید و یکی زن اروپائی و هر دو، تهمت به هر دو است..." (۵). او سپس (به درستی) به نقد مقام و موقعیت زن در جامعه سنتی ایران می‌پردازد، زنانی که "... در خانه کارشان تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید اشک (۶)... بدین صورت می‌بینیم زن در جامعه سنتی منحنط ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر فقط گنده میشد و به سن بلوغ جنسی و کمال سنی میرسید و بدون آنکه هوا بخورد، در ازای مبلغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالک بعدیش) توافق میشد، به خانه شوهرش (خداوند دومش! خواجه‌اش) حمل میشد و در اینجا - که قبالة مالکیتش هم نقش او را نشان میداد و هم نرخش را - وی یک کلفت آبرودار بود... که در خانه کار می‌کرد، غذا می‌پخت و کودکش را شیر میداد و بچه‌ها را نگهداری می‌کرد و نظم و نظافت خانه و اداره داخلی خانه با او بود. خدمتکار بود و پرستار اما چون کلفت بی‌جیره و مواجهی بود و بنام شرع و رسم و قانون کلفتی می‌کرد (و نمیتوانست کلفت نباشد)... (۷). اما، او در این نقد به موقعیت "سنتی" زن، نمی‌گوید که در ایفای این نقش، دین و مذهب، از جمله دین و مذهب او همواره نقشی اساسی و بنیادی داشته است. او نمی‌تواند حتی یک نمونه ارائه کند که بزرگان مورد پرستش و ستایش او چیز دیگری خواسته بودند، که برعکس، آنچه وجود داشت در تطابق کامل با برداشت دین سالاران از نقش انسان و زنان بوده است، نگاه شود به کتاب مقدس، سنت و احادیث و سخنان بزرگان شریعت در گذشته و حال. یعنی اگر قرار است نقدی انجام گیرد، چرا به اصل و اساس آن نشود، چرا باید حاشیه رفت؟

او پس از نقد (عمدتا درست) روابط و مناسبات و مقام و موقعیت زن سنتی، به بررسی

"وضع و نوع دیگری از زن" می‌پردازد، زن هیچ و پوچ: "...اما مضحک‌تر از این (زن سنتی. پ.د) نقش و وضع و نوع دیگری از زن بود که او را باید زن هیچ و پوچ نام داد. و آن خانم خانه است. و این دیگر پدیده وحشتناکی است... او زن ایلی و روستائی ما نیست... زن اروپائی هم نیست... زن خانه دار هم نیست و... پس این چه جور موجودی است؟ پس این موجود زنده چه کار می‌کند؟ چه نقشی در این دنیا دارد؟ هیچ!... آخر این‌ها کارشان چیست؟ این‌ها؟ خانم خانه اند. آقا بی‌بی‌های سابق، شغلشان چیست؟ مصرف و فقط مصرف. وقتشان را چگونه می‌گذرانند؟ وقتشان را؟ اتفاقاً خیلی هم مشغولند و شب و روز گرفتار و مشغولیاتشان هم بیش از آن زن روستائی صد هنر است، مثلاً چه می‌کند؟ غیبت، حسد ورزی، تظاهر، توالی، تجمل، رقابت، تهمت، تکبر، ادعا، خودنمایی، نق نق، ناز، ادا، اطوار، عشوه، غمزه، دروغ..." (۸).

شریعتی، پس از نقد درست روابط و مناسبات سنتی، و نقد (بعضا درست و بعضاً بسیار سطحی و یکسویه و نادرست و غیر واقعی) مناسبات نوین، می‌پرسد: "...چه کنیم؟ و کیست که می‌تواند رسالت را به عهده گیرد؟ آنکه می‌تواند کاری بکند و در نجات، نقشی داشته باشد، که نه زن سنتی است که در قالبهای آرام و رام خفته است، و نه زن عروسکی جدید که در قالبهای دشمن، سیر و اشباع شده است، بلکه زنی است که سنتهای متحجر قدیم را... می‌شکند و می‌تواند خصوصیات تازه را انتخاب کند... برای این‌هاست که چگونه باید شد مطرح است که نه می‌خواهند چنان بمانند و نه می‌خواهند چنین بشوند و نمی‌توانند، بی‌اراده و انتخاب، تسلیم هرچه بود و هست بشوند. الگو می‌خواهند. کی؟..." (۹). او در پی زن نمونه‌ای است که "رسالت" را به عهده گیرد و در نجات نقشی داشته باشد. اما او از رسالت و نجات چه می‌فهمد؟ زن نمونه او باید چکار کند و پیکارش، رسالتش برای چه چیزی باشد؟ او جامعه امت-امامتی می‌خواهد. امت او چگونه جمعی است که زن مورد نظر او باید حلقه‌ای از آن باشد؟ آیا در جامعه ایده آل او، زنان آزاد خواهند شد و از حقوقی بیشتر یا حقوقی برابر با مردان برخوردار خواهند بود؟ او امت یا جامعه‌ای می‌خواهد که افرادش در آن احساس راحتی و سعادت نمی‌کنند و در پی آسایش و آزادی و مصرف و رفاه نباشند. اُمتی می‌خواهد که افرادش تحت یک رهبری بزرگ، تحت رهبری یک امام باشند، جامعه‌ای می‌خواهد از افرادی که هم‌فکر، هم عقیده، هم مذهب و همراه باشند، نه تنها در اندیشه مشترک که در عمل نیز اشتراک داشته باشند و یک گونه بیان‌دیشند و ایمانی همسان داشته باشند. امامت می‌خواهد و آن را لازمه تفکیک ناپذیر امت

می‌داند و می‌گوید در اسلام، سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیستند، در هم ادغم می‌شوند. رهبر امت، امامی است که دارای وظیفه ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل امت است، که به معنای تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی در چندین و چند نسل است (۱۰).

یعنی او همگان، از جمله زنان، را به جامعه‌ای دعوت می‌کند که در آن همه باید یک "جور" باشند، بر اساس احکام کتاب "مقدس" و سنت آورنده پیام. و در آنجا، در کتاب مقدس و نیز سنت پیامبر و دوازده امام، همه چیز یافت می‌شود، مگر احترام به زنان، چه رسد به حقوق مساوی با مردان. در بهشت همه چیز برای لذت و کامجویی مردان آماده است، از حوریان تا غلمان (غلامان نو جوان). برای زنان؟ هیچ! زنان در ایدئولوژی شریعتی، یا حقوقی یا ندارند یا اگر داشته باشند، به اندازه نیم حقوق مردان است. "کنیزان" اصولاً آدم به حساب نمی‌آیند و می‌توان به آنها حتا تجاوز کرد (نساء، ۲۴). درباره سخنان عمیقاً زشت امامان شیعه و نیز فقها و مجتهدان پیرو آنها درباره زنان و حقوق آنها فعلاً در اینجا چیزی نمی‌گوییم. چه کسی جامعه ایده آل شریعتی را خواهد ساخت و آن را اداره خواهد کرد؟ یک امام (که مرد است)، یا فقها و مجتهدان جانشین امام پنهان از انظار (که همه مرداند) یا "انسان مافوقی" که (بنابر ویژگی‌هایی که شریعتی توصیف می‌کند) باز هم یک مرد است. رهبری که باید امت (جامعه یکدست و یک چهره) بسازد و نه تنها مردان، بل زنان را نیز هدایت کند، کیست؟ مردی است که از غیب می‌آید، هزار و دویست سال است در میان ما است، اما کسی او را نمی‌بیند! او می‌آید تا مردان و نیز زنان را نجات دهد، از چه نجات دهد؟ از زندگی بی‌هوده آنها. او امامی است که از غیب می‌آید و در کنار کعبه ندا در می‌دهد و از همان پشت کوفه بقدری از علمای فاسد را می‌کشد که جویهای خون روان می‌شود و مبارزه را با شمشیر و جهاد و کشتار آغاز می‌نماید تا حکومت اسلامی‌اش را در سطح جهانی مستقر کند، عدل! را برقرار سازد. و این طرز تفکر شیعه امروز درباره امام زمان، حکومت و عدل است که "... من (شریعتی، پ. د.) شخصاً به طرز تفکر، و طرح این شکل اعتقادی بیش از طرحی که در ذهن تحصیلکرده‌های روشنفکر مذهبی است و می‌کوشند تا اصل امام زمان را با اصل فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و بیولوژیک اثبات کنند، معتقدم..." (۱۱). و مردم، از جمله زنان، در جامعه اسلامی که امام به این شکل سازمان می‌دهد، چه کاره خواهند بود، هیچ کاره! (۱۲).

پس زن، در تصور شریعتی، می‌بایست برای یک حکومت ایده آل امت - امامتی که در آن امام همراه با ۳۱۳ نفر از یاران، در پشت کوفه، قیام می‌کند و در همانجا به قدری

از علمای فاسد را می‌کشد که جویهای خون به راه می‌افتد، مبارزه کند تا جامعه‌ای بسازد که در آن بر اساس یک برنامه انقلابی متری بینش افراد، زبان و فرهنگ آنها، روابط اجتماعی و کل شکل جامعه را دگرگون کند تا همه یک فکر و یک شکل شوند، جامعه‌ای با یک ایدئولوژی، یک مکتب فکری. جامعه‌ای که در آن رای و اراده یا سلیقه مردمان (مومنان، نیم آنها زنان) مطرح نیست، بل زندگی بر اساس - و برای ایدئولوژی (اسلام) مطرح است، ایدئولوژی که در تجسم رهبر است، زندگی یکدست برای همه (از جمله برای زنان) با تغییر آراء آنها، حتا با زور شمشیر! و زن ایده آل باید چنین باشد، در کنار امام برای یک جامعه تامگرا (توتالیتیر) بجنگد. در میان همراهان (۳۱۳) تن یاران به هنگام ظهور) امام برای "نجات بشریت" حتا یک نفر زن هم وجود ندارد.

چرا فاطمه دارای این ویژگیها است؟ : "... فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچکترین... هم دختر آخرین خانواده‌ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه‌ای که ارزش هر پدر و هر خانواده‌ای به پسر بود... (۱۳) فرزند نخستین دختر بود: زینب، اما خانواده در انتظار پسر است. دومی دختر است: رقیه... سومی: ام کلثوم. دو پسر آمدند، قاسم و عبدالله...، اما ندرخشیده افول کردند. و اکنون در این خانه سه فرزند است و هر سه دختر... مادر پیر شده است و سنش از شصت می‌گذرد... آیا خدیجه که به پایان عمر نزدیک شده است فرزندی خواهد آورد؟... آری... اما... باز هم دختر! نامش را فاطمه گذاشتند... و این مرد (پیامبر، پ.د.) چهار دختر دارد. اما، نه، سه تنشان پیش از خود وی مردند. و اکنون تنها یک فرزند بیشتر ندارد، یک دختر، کوچکترینش. فاطمه (۱۴)... میلاد وی مورد اختلاف است، طبری و ابن اسحق و سیره ابن هشام سال پنجم پیش از بعثت را نقل کرده اند و مروج الذهب مسعودی برعکس، سال پنجم پس از بعثت را و یعقوبی، میانه را گرفته است اما نه دقیق، می‌گوید: پس از نزول وحی. اختلافات روایات موجب شده است که اهل سنت پنجم پیش از بعثت و شیعه پنجم بعد از بعثت را برای خود انتخاب کنند. این مباحث را به محققان وامیگذاریم تا میلاد حقیقی فاطمه را روشن کنند..." (۱۵).

تا اینجا، امر ویژه‌ای وجود ندارد. علاوه برعلاقه و محبت پدر- فرزندی رایج میان هر پدر و مادری با فرزندان، می‌توان علاقه ویژه محمد به آخرین (بعد، تنها) فرزند را به راحتی فهمید. اینکه محمد رفتاری بسیار ویژه با فاطمه داشته باشد، مثلاً داستان کوچک او را ببوسد (برگ ۱۰۲) یا از او به عنوان یکی از بهترین زنان جهان نام برد که الله از خشنودیش خشنود می‌گردد و از خشمش به خشم می‌آید (همانجا)، یا

اینکه محمد بگوید "... خشنودی فاطمه خشنودی من است، خشم او خشم من، هر که دخترم فاطمه را دوست دارد، مرا دوست دارد و هر که فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و هر که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است. فاطمه پاره از تن من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازرد خدا را آزرده است..." (۱۶)، در بهترین حالت، علاقه ویژه محمد به فاطمه است که با شرایط ویژه او بسیار قابل فهم و قابل پذیرش می‌باشد. اما، با این وجود، آنچه شریعتی تاکنون گفته است: یکم، (فعلا) هیچ ربطی به خصوصیات و شخصیت فاطمه ندارد. و دوم، چنین سخنان و رفتار (محبت و غلوآمیزی) را می‌توان از هر پدر یا مادری که چندین فرزند خود را از دست داده اند، انتظار داشت.

اما در اینجا، چرا شریعتی (که درباره همه چیز و همه کس اظهار نظر می‌کند و زمین و زمان را به هم می‌بافد)، تعیین سال تولد فاطمه را به "محققان" وامی‌گذارد؟ چرا "نقیه" می‌کند؟ او شیعه مذهب است و بنابر رسم و از سر اختلاف در دین و مذهب، قاعدتا نباید سخن "راوی سنی" را بپذیرد. زیرا دشمنی او با اهل سنت حد و مرزی نمی‌شناسد (در این رابطه از جمله ن. ک. به کتاب شیعه، مجموعه آثار ۷، برگه‌های ۲۷۶ و ۲۷۷). دلیل آن این است: شیعیان می‌گویند فاطمه در سال پنجم پس از بعثت متولد شده است. و اگر شریعتی چنین روایتی را بپذیرد، در آن صورت یک مشکل اساسی پیدا می‌کند: سن ازدواج فاطمه در نه (۹) سالگی با علی، امام اول شیعیان، که به هنگام ازدواج بیست و پنج سال دارد. او که یک "روشنفکر دینی-اسلامی" است مشکل دارد بگوید که زن نمونه‌اش باید در سن نه سالگی به خانه شوهر، به خانه امام اول بیست و پنج ساله برود؟! هم مشکل با سن فاطمه خواهد داشت (به عنوان زن نمونه) و هم مشکل با "امامی" که همسرش نه سال دارد. در نتیجه، خواننده را میان نه و نوزده (پنجم پیش، و پنجم پس از بعثت، ده سال اختلاف) سرگردان می‌گذارد و آن را به محققان واگذار می‌کند، هر چند خود او از جمله محققان و روشنفکران دینی است که سی و پنج جلد کتاب دارد، درباره همه امور دنیا اظهار نظر می‌کند، و از جمله در یک کتاب قطور به مقایسه "تشیع علوی با تشیع صفوی" می‌پردازد و چهار جلد کتاب (جلدهای ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۳۰) درباره اسلام شناسی منتشر می‌کند، اما نمی‌تواند در این باره اظهار نظر کند؟! عجیب است! یعنی در واقع تعجبی ندارد، از شگردهای همیشگی او است.

گفتم، تا اینجا، آنچه آمد، اصولا ربطی به خصوصیات اخلاقی یا شخصیت فاطمه نداشته است. اما بررسی را ادامه دهیم تا سرانجام دریابیم چه چیزی فاطمه را، برای او

فاطمه کرده است و زن نمونه شریعتی چیست و کدام است؟ "... فاطمه... در صورت دوم (تولد فاطمه پس از بعثت، پ.د.) اساساً تا چشم گشود در خانه تنها بود... فاطمه با نخستین تجربه‌های کودکانه‌اش از این دنیا و زندگی طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می‌شناخت... تاریخ یاد می‌کند که روزی که وی (محمد، پ.د.) را در مسجد الحرام به دشنام و کتک گرفتند، فاطمه خردسال با فاصله کمی تنها ایستاده بود و می‌نگریست و سپس همراه پدر به خانه بازگشت... و نیز روزی که (محمد، پ.د.) در مسجد الحرام به سجده رفته بود و دشمن شکمبه گوسفندی را بر سرش انداخت، ناگهان فاطمه کوچک، خود را به پدر رساند و آن را برداشت و سپس با دستهای کوچک و مهربانش سر و روی پدر را پاک کرد و او را نوازش نمود و به خانه باز آورد. و مردم، که همیشه این دختر بچه لاغر اندام و ضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنها می‌دیدند و می‌دیدند که چگونه طفل، پدر را پرستاری می‌کند و می‌نوازد و در سختی‌ها با وجودش، سخنش و رفتار معصومانه مهربانش او را تسلی می‌بخشد به او لقب دادند: ام ابیها، مام پدرش.. " (۱۷).

شریعتی در اینجا از کودکی چهار- پنج ساله سخن می‌گوید. یعنی دختر بچه‌ای که خود بیش از هر چیز نیازمند نوازش، محبت، توجه و آموزش و پرورش پدر و مادر است، خود "ام ابیها"، مام پدرش شده است (برگ ۱۰۵). چه باید کرد؟ چه کسی سخنان این روشنفکر دینی را جدی خواهد گرفت که (در سده بیست) دختر بچه‌ها را باید چنان تربیت کرد که حتا در چهار- پنج سالگی تیمار پدر یا مام پدر باشند. چنین خواست یا توقعی بیشتر به شوخی شباهت دارد تا به یک گفتمان جدی از نقش و تصویر زن در جامعه. با کودک همه کار می‌توان کرد، زیرا کودک است و نه فهم لازم و ضروری (خرد) دارد، و نه حتا اگر هم می‌داشت، می‌توانست (جسماً) از خود دفاع کند و خواسته‌هایش را بر کرسی بنشاند. و اصولاً کودک در چنین سن و سالی کودک است و توان تمیز خوب از بد را ندارد و نمی‌داند دنیای حتا کوچک خانواده چگونه می‌گردد. به او هرگونه آموزش دهند عمل خواهد کرد. پس، مام پدر شدن در آن سالها و در آن دوران نیز (به ویژه در چنین سن و سالی) اصولاً نمی‌توانسته است و نمی‌تواند "الگو" باشد، چه رسد به اینکه در سده بیست مدل شود. یعنی هنوز تا اینجا ناروشن است که فاطمه، چرا فاطمه است؟ یکی علاقه پدر به تنها و آخرین فرزند است، و دیگری عکس العمل یک کودک نسبت به رفتارهای ناشایست با پدرش که دارای هیچگونه ویژگی برجسته‌ای نیست. برعکس، حتا می‌توان در این رابطه ایرادهایی هم بر رفتار محمد نسبت به فاطمه گرفت، که موضوع این نوشتار و نقد

نیست.

شریعتی از این نوع مطالب فراوان دارد، از شرایط سخت و دشوار محمد، از اتهامات، تمسخرش از سوی دشمنان، مهربانی‌هایش با فاطمه، از دست دادن فرزندان، فوت خدیجه، ابتر و عقیم نامیدنش توسط دشمنان، نداشتن فرزند پسر و...، که تمام آنها اصولاً ربطی به فاطمه کودک ندارد. تا اینکه "... ناکهان وضع تغییر کرد، عایشه (نه ساله، پ.د.) به خانه پیغمبر آمد (همسر محمد شد، پ.د.) و پیغمبر برای نخستین بار در عمرش و برای آخرین بار، همسری جوان و سرشار شور و شوق و زندگی تازه یافت. (و) فاطمه کم کم احساس می‌کند که زن جوان پدرش، جانشین خدیجه، و جانشین خود او میشود- هرچند نه در قلب پدر، در خانه پدر بیشک. و علی نیز احساس می‌کند که لحظه‌ای که تقدیر مقرر کرده است فرا میرسد..." (۱۸). زیرا محظوریت علی (که بیست و پنج سال از سنش می‌گذشت و در خانه محمد بزرگ شده بود)، در ازدواج با فاطمه (که نه سال داشت، و هنگامش نیز رسیده بود) در آن بود که وی دید و می‌دانست "... فاطمه خود را وقف پیغمبر کرده است، خود را مادر پدرش می‌داند و همه کاره خانه او (است)... " (۱۹). و با آمدن عایشه، برای هر دو، این مانع از میان می‌رود و فاطمه در نه سالگی همسر علی بیست و پنج ساله می‌شود، علی که هیچ ندارد و "... صورت جهیزه فاطمه: یک دستاس (آسیای کوچک که دارای دو سنگ و یکدسته چوبی است و آن را با دست می‌گردانند، فرهنگ معین، پ.د.)، یک کاسه چوبی و یک زیلو... و فاطمه، که از آغاز سختی و فقر در خانه پدر زاد و رشد کرد، اکنون به خانه علی آمده است، خانه‌ای که تنها اثاثه و زینتش عشق است و فقر. (و) فاطمه اکنون همان مسئولیت‌های همیشگی‌اش را دارد اما این بار در برابر علی..." (۲۰).

در این ازدواج نیز هنوز نمی‌توان به ویژگیها و شخصیت فاطمه پی برد و فهمید چرا فاطمه، فاطمه است. زیرا، او هنوز یک کودک است (نه سال) و به ازدواج مردی درمی‌آید که (تقریباً) سه برابر او (۲۵ سال) سن دارد. و در شان یک "روشنفکر"، در پایان سده بیست، نیست که تجاوز رسمی- شرعی به کودکان را از مصادیق خصوصیات برجسته زنان بیان دارد که همگان می‌بایست چنان عمل کنند، هرچند این رسم و عادت، در زمان محمد، و در میان قبایل بادیه نشین شبه جزیره عربستان عادی بوده باشد، که با توجه به زمان و مکان و سطح رشد معرفت جهانی در آن دوران بتوان آن را فهمید و بر رفتار آنها در آن زمان ایرادی وارد نیلورد. اما، شریعتی در پی الگو و نمونه زن نه برای آن دوران، بل برای این زمان است. به علاوه، هیچ مشخص نیست که فاطمه چرا از آغاز در سختی و فقر زندگی کرده است، مگر مادر او، خدیجه، همسر

پیامبر، زندگی خوب و راحتی نداشته است؟

البته، پیروان شریعتی، "روشنفکران دینی - اسلامی" معمم و مکلا، که همواره او را سرچشمه فیض خود دانسته اند و هنوز هم بعضا می‌دانند، بعدا با تشکیل ولایت فقیه (جمهوری اسلامی) و با رسمیت و قانونیت بخشیدن به سن ازدواج نه سال دختران در قوانین مدنی ایران، تجاوز به کودکان را رسمی و قانونی کردند: "سن بلوغ در پسر ۱۵ سال تمام قمری و در دختر ۹ سال قمری است" (ماده ۱۲۱۰). یعنی به سال شمسی، هشت سال و چند ماه؟! و "امام" همه آنها (روشنفکران دینی - مذهبی) در این باره چنین نوشت: "اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند، و پیش از آنکه ۹ سال او تمام شود، با او نزدیکی کند، چنانچه او را افضا (پارگی میان مقعد و آلت تناسلی زن، پ.د.) کند، هیچوقت نباید با او نزدیکی کند." یا "مستحب است در شوهر دادن دختری که بالغه است یعنی مکلف شده عجله کنید، حضرت صادق علیه السلام فرمودند یکی از سعادت‌های مرد آنستکه دخترش در خانه او حیض نبیند" (۲۱). یا بنابر آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، یکی از بزرگ‌ترین بزرگان آنها "... و طی (عمل جنسی، دخول، پ.د.) زوجه قبل از آن که نه سال او تمام شود حرام است به نکاح دائم و یا مقطع، لکن سایر استمتاع (لذت بردن) مثل مالیدن بدن به بدن او به شهوت مثل بوسیدن و او را در برگرفتن و بین رانهای او داخل نمودن، ضرر ندارد، حتی با دختر شیرخوار..." (۲۲). و سدها این چنین نمونه‌ها و مثالهایی از علمای کوچک و بزرگ اسلام، یا بزرگان و پایگذاران ج.ا.ا، یا "روشنفکران" رنگارنگ دینی - مذهبی - اسلامی. در اینجا فرض بر این است که منظور و هدف شریعتی از "برگشت به خویشتن خویش" و صدر اسلام (فعلا) چنین چیزهایی نباشد (که هست). فقر و نداری (فرضی) فاطمه نیز نه فضیلت است و نه مربوط به او، زیرا (به گفته شریعتی) سایر دختران محمد به دلیل ازدواج با مردان ثروتمند در رفاه زندگی می‌کردند: "... زینب اکنون در خانه ابوالعاس تاجر مکه است، رقیه و ام کلثوم پیش از این در خانه پسران ابولهب در نعمت و راحت بودند و سپس یکی پس از دیگری به خانه عثمان صحابی ثروتمند آمدند..." (۲۳). یعنی (در بهترین حالت) می‌توان گفت، فاطمه علی را به هر دلیلی "انتخاب" و در پی آن پیامدهایش را نیز پذیرفته است (البته در سن نه سالگی!؟). پس، سرانجام فاطمه، چرا فاطمه است و نمونه زن واقعی؟ هنوز روشن نیست.

پس از ازدواج با علی، فاطمه می‌داند که "... همسرش جز به جهاد و اندیشه خدا و مردم نمی‌اندیشد و هیچگاه جز با دستهای خالی، از بیرون به خانه باز نخواهد گشت...

فاطمه دستاس می‌کند، نان می‌پزد، در خانه کار می‌کند و بارها او را دیده‌اند که از بیرون آب می‌آورد... و علی... از اینهمه سختی و کاری که وی (فاطمه) بر خود روا میدارد رنج می‌برد. (و) روزی با لحن مهربان همدردی می‌گوید: زهرا، خودت را چندان به سختی انداخته‌ای که دل مرا به درد می‌آوری، خدا خدمتکاران بسیاری نصیب مسلمین کرده است برو و از رسول خدا یکی بخواه تا تو را خدمت کند. فاطمه سراغ پدر میرود، چه کار داری دخترم؟ آدمم به تو سلام کنم. و برگشت، به علی گفت شرم داشتم از پدر چیزی بخوام. علی که سخت به هیجان آمده بود، فاطمه را یاری کرد، همراه فاطمه نزد پیغمبر بازگشت و خود از جانب او سؤال را مطرح کرد و پیغمبر بیدرنگ و قاطع پاسخ داد: نه بخدا، اسیر جنگ را بشما نمی‌بخشم که اهل صفه را گرسنه بگذارم و چیزی نیابم به آنها بدهم، فقط می‌فروشم و با پول آن گرسنگان صفه را می‌بخشم. علی و فاطمه سپاس گفتند و دست خالی بازگشتند... ناگهان در باز شد و پیغمبر (وارد خانه علی و فاطمه شد، پ.د.)... سپس افزود: نمی‌خواهید شما را از چیزی خبر کنم که از آنچه از من درخواست کردید بهتر است؟ چرا ای رسول خدا. آن کلماتی است که جبرئیل به من آموخت: پس از هر نماز ده بار الله را تسبیح کنید، و ده بار حمد و ده بار تکبیر، و چون به بسترتان آرام گرفتید، سی و چهار بار تکبیر کنید و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تسبیح... یکبار دیگر فاطمه این چنین درس گرفت. یکبار دیگر ضربه‌ای نرم، که تا عمق هستی‌اش را خبر کرد آموخت که: او فاطمه است!..." (۲۴).

شریعتی در این صحنه دراماتیک، در نقش یک روضه خوان ارزان، به "صحرای کربلا" می‌زند تا اشک خواننده (شنونده) را بگیرد. او که یک "روشنفکر دینی" است و همه جا از او به عنوان یک دکتر جامعه‌شناسی یاد می‌شود که گویا می‌خواهد "علمی" سخن بگوید و علمی عمل کند و از روضه خوانیهای رایج و تحریک احساسات مردم فریبانه دست بردارد، همچون یک آخوند ده روضه خوانیهای ارزان می‌کند. و کتاب "فاطمه، فاطمه است" سراسر پر است از اینگونه سخنان سطحی و بی‌منطق. و در اینجا، فعلا به اینکه خدا خدمتکاران بسیاری نصیب مسلمین کرده است که اسرای جنگی آنها هستند و محمد آنها را می‌فروشد و سخنانی این چنین، کاری ندارم، زیرا موضوع این بررسی نیستند.

بنابر شریعتی، علی از فاطمه می‌خواهد برای گرفتن کنیز (خدمتکار) نزد پدرش برود و فاطمه می‌رود، اما این محمد است که حاضر نمی‌شود یک اسیر جنگی (کنیز) در اختیار دخترش بگذارد، زیرا اهل صفه (اصحاب مهاجری که در مدینه خانه و سامانی

نداشتند و در صفه مسجد پیغمبر می خوابیدند)، گرسنه بودند و محمد ترجیح می دهد کنیز را بفروشد و با آن شکم اهل صفه را سیر کند. و همچنین باز این محمد است که در پی این حادثه به خانه فاطمه و علی می رود و به آنها درس تکبیر و حمد می دهد. این ها چه ربطی به شخصیت مستقل و ویژگیهای خوب یا بد فاطمه دارد؟ آنچه در این بخش از "داستان" می آید، بیشتر صفات پسندیده محمد است و بس. و "... یکبار (دیگر)، همچون هر روز: پیغمبر وارد خانه فاطمه می شود، ناگهان چمش به پرده ای می افتد، نقشدار! بیدرنگ ابرو درهم می کشد و بی آنکه سخنی بگوید ننشسته باز می گردد. فاطمه احساس می کند. میداند گنااهش چیست. و میداند که توبه اش چه؟ بلافاصله پرده را از اطاق گلینش می کند و برای پدرش میفرستد تا آن را بفروشد و پولش را به نیازمندان مدینه انفاق کند..." (۲۵). یعنی در اینجا هم باز پیامبر محمد است که با رفتاراش فاطمه را وادار به تغییر رفتار می کند. در اینجا حداکثر می توان گفت که فاطمه رعایت پدرش را کرده و او را از ناراحتی به درآوده است. که صفتی نیکو است، اما صفتی که بتوان بر اساس آن کسی را مدل یا نمونه ای ویژه کرد، نیست. یعنی هر چه شریعتی می گوید و می نویسد اصولاً ربطی به پندار و کردار و گفتار فاطمه ندارد، مربوط به اطرافیان و محیط می شود.

او سپس ادامه می دهد که از لحن و شیوه رفتار پیغمبر با فاطمه یا درباره فاطمه پیداست که فاطمه دیگر است و دختران دیگر وی، دیگر، زیرا فاطمه هرگز از محمد نشنیده است که او (پیامبر) خواهرانش را که از او بسیار مسن ترند و غرق در نعمت و تجمل و در خانه های اشرافی و مجلل زندگی می کنند، به ثروت یا زینت سرزنش کرده باشد، و فاطمه باید خودش فاطمه شود (همانجا، برگ ۱۲۶): "... فاطمه، به تصریح شخص وی (پیامبر محمد، پ.د)، یکی از چهار چهره ممتاز زن در تاریخ انسان است: مریم، آسیه، خدیجه و در آخر: فاطمه. چرا آخر؟ (زیرا) کاملترین حلقه زنجیر تکامل، در همه موجودات، در طول زمان و در همه دوره های تاریخ، آخرین، و نیز در انبیاء، آخرین، و فاطمه، از زنان مثالی جهان آخرین. ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده، ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده، ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و فاطمه که او را زاده و پرورده است. و ارزش فاطمه؟ چه بگویم؟ به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش؟..." (۲۶).

شریعتی حتا تا اینجا نیز نمی گوید که فاطمه، چرا فاطمه است. اگر متمایزی آن چهار زن در تاریخ تکامل؟! انسان (شریعتی اصولاً نه به تکامل، که به آفرینش اعتقاد دارد،

اما هر جا لازم بداند زمین و زمان را به هم وصل می‌کند، که کاملترین حلقه از زنجیر تکامل هستند، به زادن، پرورش، یا یاری کردن پیامبران است، مگر آنها (زنان) از همان ابتدا می‌دانسته اند که "پیامبر" به دنیا می‌آورند یا همسر کسی می‌شوند که در آینده پیامبر خواهد شد. مگر آسیه می‌دانسته است که پیامبر موسی را می‌پرورد؟ آیا این زنان دارای "علم غیب" بوده اند؟ مگر چنین اموری به خواست "الهی" انجام نمی‌گیرند؟ یعنی اگر خداوند نخواهد، انجام نخواهند گرفت، چه این زنان کامل باشند یا ناکامل. یعنی چنین تصورات یا پندارهایی ایمانی- اعتقادی هستند و نه علمی یا مربوط به شخصیت یک زن که با تواناییهای خویش توانسته باشد چنین یا چنان کند. آیا پرورش و تربیت خوب مریم و آسیه موجب پیامبر شدن موسی و عیسی شده یا این امر یک خواست الهی بوده است، کدام؟ آیا اگر خدیجه نمی‌بود، محمد پیامبر نمی‌شد؟ هنوز تا اینجا هم روشن نیست که از نگاه شریعتی فاطمه چگونه بوده است و چگونه باید بود؟. یعنی زنان امروز ما چگونه باید باشند. اما نظریه او در حال شکل گرفتن است. حتی خوشحالی بیش از اندازه محمد از تولد حسن که موجب می‌شود او (پیامبر) "... سراپا هیجان از شوق وارد خانه فاطمه شود، و نخستین ثمره پیوند علی و فاطمه را در آغوش گیرد، در گوشش اذان بگوید و بالاخره، هموزن موی سرش بر فقیران مدینه، نقره انفاق کند... (و) یک سال می‌گذرد، حسین می‌رسد! اکنون پیغمبر دو پسر یافته است. تقدیر خواسته بود که دو پسرش، قاسم و طاهر، نمانند، زیرا پسران پیامبر باید از فاطمه می‌بودند... و آنچه او را (فاطمه را) بیش از همه سیراب ساخته است این است که کودکان او، دل و جان پدر (محمد) را اینچنین سیراب می‌کنند و او توانسته است خرمان پدر محبوبش را- که برایش پسر نماند، که همه دخترانش جز او در جوانی مردند، که از زنان متعدّدش، یعنی بیش از سیزده ازدواجی که پس از خدیجه کرد هیچ فرزندی نیافت، جز ابراهیم، از کنیز مصری، که در شیرخوارگی مرد- اکنون با فرزندان محبوبش، حسن و حسین، و زینب و ام کلثوم جبران کند و طعم شیرین دیدار اینان، کام او (محمد) را که در همه عمر، جز تلخی نچشیده است، با شهد حیات و لذت‌های پاکی که این زندگی دارد آشنا سازد، به خصوص که اکنون عمر پدر به شصت می‌گذرد، و احساس و نیازش به این فرزندان از همه وقت بیشتر است..." (۲۷).

در اینجا به پرت و پلا گوئیهای شریعتی کاری ندارم: مگر وزن تمام موی سر یک نوزاد چند گرم است؟ اگر محمد هموزن موهای نوزاد به فقیران مدینه نقره انفاق کرده باشد، به هر کدام از فقرا چقدر نقره خواهد رسید؟ به علاوه، تمام آنچه شریعتی در این

جا می‌آورد، همگی، با در نظر گرفتن شرایط محمد، بنابر دلایل بسیار زیاد و قابل فهم، هم عادی هستند و هم ربطی الزاما به خصوصیات فاطمه ندارند: یکم، برای محمد به عنوان پدر بزرگ (از دختری که او را بیش از همه دوست دارد) و کسی که فرزند پسر ندارد، و پس از سیزده بار ازدواج باز هم فرزند پسر نیافته است و بالای شست سال سن دارد و... بسیار عادی است که آنچنان خوشحال باشد و شادی کند. دوم، این رفتار، رفتار محمد است و ربطی (بازهم) به فاطمه ندارد. و سوم، اگر (به گفته شریعتی) خواست "الهی" (تقدیر) چنین بوده یا سرنوشت (طبیعت) چنان کرده است که محمد فرزند پسر نداشته باشد و فاطمه صاحب پسر شود، در این حالت نه ربطی به این دارد و نه به آن. یعنی باز هم نا روشن می‌ماند که فاطمه، چرا فاطمه است و زن امروز (از نگاه او) باید چگونه باشد؟ مگر فاطمه می‌توانسته است تصمیم بگیرد که فرزندش دختر یا پسر باشد که بتوان در این زمینه، به دلیل زائیدن پسر، به او امتیازی داد؟ طبیعت، یا از نگاه شریعتی، حداکثر "الله" چنین کرده است بدون آنکه فاطمه در آن کوچکترین دخالتی داشته باشد.

اما، شریعتی گام به گام به هدف اصلی‌اش نزدیک می‌شود، در توضیح اینکه فاطمه، چرا فاطمه است و چگونه باید بود. آنچه او تاکنون گفته بیشتر خواست و رفتار محمد بوده است تا شخصیت فاطمه. زیرا، از کودکان نمی‌توان توقع داشت که یار و تیمار پدر باشند، یا برای پدر نقش مادر (مام) بازی کنند، یا از زنان خواست که در نه سالگی یا کوچکتر به خانه شوهر بروند و دست‌اس (آسیاب) کنند یا نان بپزند. و همسررداری خوب و رفتار نیکو با همسر داشتن فضیلتی است که هر کسی باید داشته باشد و نمی‌تواند تنها از ویژگی‌های فاطمه باشد. تهی دستی هم فضیلت نیست، باید تلاش کرد از آن بیرون آمد. زائیدن پسر هم تنها محصول طبیعت است و ربطی به خوبی یا بدی فاطمه ندارد. پس، فاطمه، چرا فاطمه است؟ "... ادامه نسل پیامبر می‌بایست در انحصار دخترش باشد: فاطمه! فاطمه باشد... علی نیز، او نمی‌بایست در سلسله‌ای که از محمد آغاز می‌شود برکنار ماند، مگر نه در معنی، علی تداوم محمد است و در روح، وارث وی؟ در نژاد نیز می‌بایست محمد را ادامه دهد و این دو روح، در توالی نسل‌ها بهم پیوند خورند، در ذربه‌های محمد، علی حضور داشته باشد و در ذربه‌های علی، محمد نیز. و اکنون حضور هر دو در سیمای معصوم این دو طفل آشکار است و محمد هر سه را در سیمای این دو می‌بیند: علی را، فاطمه را و خود را. تقدیر را سپاس می‌گذارد که این دو را جانشین دو پسر خویش کرد، این دو ثمره پیوند علی و فاطمه اند: فاطمه، مام پدرش و - همه اصحاب می‌دانند و تکرار می‌کنند - کوچکترین

دخترش و عزیزترین دخترش و از علی نیز محبوب‌ترش! و علی؟ پسرش، پرورده‌اش، برادرش و از فاطمه نیز عزیزترش!... (۲۸).

شریعتی گام به گام زمینه‌های فکری - تاریخی جامعه امت - امامتی‌اش را تدارک می‌بیند. می‌گوید محمد سلسله‌ای را آغاز کرده است، در صورتیکه حتا به شهادت خود قرآن، "سلسله‌ای" در کار نیست و محمد آخرین فرستاده خدا است و پس از او کسی برای راهنمایی بشر نخواهد آمد و ۹۰٪ مسلمانان جهان (اهل سنت) چنین سخنانی را جعل تاریخ، جعل قرآن، جعل واقعه غدیر خم و کفر می‌دانند. او این روضه خوانیها را ادامه می‌دهد تا سرانجام به لحظه مرگ پیامبر محمد می‌رسد، لحظه‌ای که سیاستمداران نگذاشتند محمد چیزی بنویسد و از او خواستند شفاهی بگوید و محمد رنجیده در آنان می‌نگرد و می‌گوید: "... من شما را به سه چیز وصیت می‌کنم: اول، مشرکان را از جزیره العرب برانید، دوم، هیات‌های نمایندگی قبایل را همچنانکه من می‌پذیرفتم، بپذیرید... و سوم... سکوت. آنها ناگهان به علی نگریستند، وعلی سر در اندیشه‌های خود داشت و با غم خویش ساکت بود... لبهای پدرم بسته شد. لبهایی که پیام وحی را می‌گذاشت... سرش بر سینه علی بود... لحظه‌های وحشت، در سکوت مرگ گذشتند! ناگهان دستهای او (محمد) که به نشانه دعا بر سر اسامه گذاشته بود، به دو پهلویش افتاد، لبهایش تکان خورد: الی الرفیق الاعلی. همه چیز تمام شد..." (۲۹).

و از اینجا به بعد است که تمام زمینه چینی‌های شریعتی باید به نتیجه مطلوب برسد و در این رابطه است که سرانجام روشن می‌شود: فاطمه، چرا فاطمه است. برای اینکه برای امامت مبارزه می‌کند، برای امامت علی، برای وراثت پیامبری به خانواده محمد، برای اثبات امامت دوازده امام و حقانیت امام پنهان از انظار، برای انقلاب اسلامی و تشکیل جامعه امت - امامتی. شریعتی می‌گوید محمد وصیت می‌کند مشرکان، به زبان امروز دگرانديشان و دگرباشان، را از جزیره العرب برانند، یعنی جامعه اسلامی و امت اسلامی را پاکسازی و یکدست کنند. اما، اینگونه اندیشه‌های نژادپرستانه شریعتی (فعلا) موضوع بررسی این نوشته نیست، در جایی دیگر به آنها خواهم پرداخت. به الگوی زن او بپردازم. در این صحنه درام، فاطمه در غم دردناک مرگ پدر است که ضربه هولناک دیگری بر او وارد می‌شود: "... ضربه‌ای که اگر به اندازه نخستین، شدید نبود، لااقل به اندازه آن عمیق بود و شاید عمیق‌تر... چند ساعت بیشتر فاصله نشد. کس دیگری به جانشینی پیغمبر انتخاب شده است. چه فرقی می‌کند این جانشین او ابوبکر باشد یا دیگری، به هر حال علی نبود... چرا پیغمبر در بازگشت از حج

وداع، در غدیر خم... علی را بر سر جمع معرفی کرد و از آنها اقرار گرفت که مولایی او و ولایت علی مترادف هم اند... چرا پیغمبر در آخرین جنگش، تبوک... علی را استثناء می‌کند... چرا در آخرین لحظات زندگی، کاغذ و قلم خواست و گفت: شما را چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید؟ و چرا همین‌ها که امروز برسر کارند نگذاشتند نوشته‌ای از او بماند... هیا هو کردند و او را آزدند و حتی اهانت کردند و بزندهایش که از پشت پرده فریاد می‌زدند آخر پیغمبر می‌خواهد وصیت کند و قلم و دوات برایش بیاورید، پرخاش کردند... آری، اکنون همه این چراها را پاسخ می‌گویند... علی دفن پیغمبر را پایان داده است و اصحاب بزرگ نیز دفن حق او را... سرنوشت اسلام در سقیفه تعیین می‌شود، بی‌حضور علی و سلمان و ابوذر، و عمار و چند تنی چون اینان، اکنون، این‌ها، همگی، در خانه فاطمه گرد آمده اند..." (۳۰).

هزار و چهار صد سال است که می‌گویند محمد "امی"، بیسواد بوده است و ناگهان محمد قلم و کاغذ می‌خواهد که چیزی بنویسد و همسرانش فریاد می‌زدند که برای محمد قلم و دوات بیاورند تا وصیت کند؟ عجب؟! مگر خود محمد نمی‌دانست که "امی"، یعنی بی‌سواد است و خواندن و نوشتن نمی‌داند؟ مگر همسران محمد نمی‌دانستند که او بی‌سواد است؟! اگر (فرضا) قلم و دوات می‌آوردند، بعد چه؟ محمد که نمی‌توانست بنویسد! و از اینجا است که نقش فاطمه شروع می‌شود، برای چه؟ برای سرنوشت اسلام که در خلافت علی نهفته است، برای امامت، و خانه او کانون خطر می‌شود و عمر از این تنها کانون مقاومت در برابر حکومت جدید سخت خشمگین است و نمی‌تواند تحمل کند در این خانه گروهی به عنوان سرپیچی از بیعت گردهم آیند و چنین کانون مقاومتی را تشکیل دهند (برگ ۱۶۴) و "... فاطمه، که اکنون همچون پرنده‌ای مجروح در میانه دو فاجعه سنگین فشرده می‌شود: مرگ پیامبر و شکست علی، سر در گریبان غم‌های سیاه خویش فرو برده است و به گذشته می‌اندیشد و به پدر که آن همه نگران فردا بود، و به آینده، که سرنوشت عدالت و رهبری چه خواهد شد؟..." (۳۱).

روشن است که منظور شریعتی از سرنوشت عدالت و رهبری، عدل و امامت در مذهب شیعه است که اولی (عدالت) به معنای اجرای احکام و موازین شرع اسلام (آنچه در ج.ا.ا. پیاده شد) و دیگری (امامت یا "رهبری") به معنای پذیرش جانشینی علی و... تا امام پنهم (وراثت حکومت الهی)، به منظور راهنمایی بشریت است که در ادامه خود (از جمله) منتهی به ولایت فقیه شد. و خانه فاطمه تبدیل به چنان محل مقاومتی برای پیروان شیعه (حزب علی، پیروان علی) می‌شود که عمر بن خطاب فریاد بر

می‌آورد که من این خانه را به آتش می‌کشم، گرچه در آن حتا فاطمه باشد (برگ ۱۶۵). شریعتی که مدعی دکترای جامعه‌شناسی از سوربن (فرانسه)؟! است (ن. ک. به "علی شریعتی: یک نگاه کوتاه به زندگی و اندیشه‌های او" در همین کتاب) چنان به اختلافات و تعصبات سنی و شیعه دامن می‌زند که گویی آخوندی نادان در پشت کوه قاف است، آن هم در نیمه دوم سده بیست. کتاب از این به بعد دعوی میان پیروان علی و "غاصبان حق علی" (اهل سنت) به رهبری فاطمه است و "... آنان (جانشینان محمد و پیروانشان) یقین داشتند که تا فاطمه زنده است از علی نمیتوان بیعت گرفت و علی نمیتواند بیعت کند، چه فاطمه در برابر قدرتی که حق نمی‌دانست، کمترین نرمشی نداشت چنانکه تا مرگ، جبهه قاطع و حالت خشمگین و مهاجمی را که نسبت به آنان گرفته بود، لحظه‌ای رها نکرد..." (۳۲).

و ادامه کتاب، که شباهت بسیار زیادی به روضه خوانیهای آخوندها و فرار به صحرای کربلا برای گرفتن اشک مومنان دارد، همچنان پر است از تلاش فاطمه برای گرفتن حق علی: از رفتن فاطمه به سراغ مردم مدینه برای قانع کردن آنها از خصوصیات خوب، از فضائل علی تا او را در رسیدن به حکومت یاری کنند، تا نشان دادن بطلان انتخاباتی را که شده است، تا آینده ناپایدار و تیره‌ای که در انتظار اسلام و رهبری امت است و... که بی‌نتیجه می‌مانند، زیرا "... سیاست و حکومت بر شهر ایمان خیمه زده است ..." (برگ ۱۷۲).

در یکسوی علی و فاطمه هستند، و در سوی دیگر ابوبکر و کسانی که نه از روی "حق"، بل از سر سیاست و مصلحت، نه از روی وراثت (خونی)، بل از جهت انتخاب به جانشینی محمد برگزیده شده اند. فاطمه و علی چه می‌خواهند؟ "... و شعار؟ نه بت پرستی و شرک و اساطیر و تجارت قریش و شرافت قبیله، که استقرار توحید و گسترش اسلام و جمع و ترویج قرآن و پارسایی... و اجرای حدود و احکام شرع و بالاخره احیای سنت رسول خدا... وقتی زور جامه تقوی می‌پوشد، بزرگ‌ترین فاجعه در تاریخ پدید می‌آید! فاجعه‌ای که قربانیان خاموش و بیدفاعش علی است و فاطمه و بعدها دیدیم که فرزندان ایشان یکایک و اخلافشان همه!... فاطمه... ناگهان خستگی یک عمر مبارزه و تحمل مصیبت‌ها و شکنجه‌ها و فقر و سختی و تلخی زندگیش را یکجا در تن و جانش حس کرد..." (۳۳).

یکم: آن زوری که شریعتی از آن سخن می‌گوید که گویا جامه تقوا پوشیده است، انتخاب ابوبکر به جانشینی محمد توسط اکثریت یاران و نزدیکان پیامبر است، بدون اعمال خشونت.

دوم: آن بزرگترین فاجعه که شریعتی از آن سخن می‌گوید، انتخاب نشدن علی به امامت (وصایت) است که از نگاه ۹۰٪ مسلمانان (اهل سنت) همان راهی است که می‌بایست طی می‌شد، زیرا (از نگاه آنها) بنابر نص صریح قرآن، پس از محمد، برای راهنمایی بشر، کسی که با عالم غیب در ارتباط باشد، نخواهد آمد و محمد آخرین فرستاده خدا است و امامت در این رابطه عین کفرگویی است. یعنی آنچه برای شریعتی یک فاجعه و تقلب در تاریخ اسلام است، برای دیگران عین حقیقت است و اگر شریعتی (اتفاقی) در یک خانواده اهل سنت به دنیا می‌آمد و نه در خانواده شیعه، حتما جهان را بگونه‌ای دیگر می‌دید، بگونه اهل سنت و "وصایت" را انحرافی از دین واقعی اسلام می‌دانست.

سوم: نه فاطمه (بنابر روایت شریعتی) خاموش ماند نه علی و نه سپس اخلاف آنها و چهارم: فاطمه هرگز شکنجه نشد و یک "عمر" مبارزه او برای ولایت و جانشینی علی (به گفته شریعتی) تنها نود و پنج روز بوده است، زیرا او (فاطمه) روز دوشنبه، سوم جمادی الثانیه، سال یازدهم هجرت، سال وفات پدر (محمد)، نود و پنج روز پس از فوت پیامبر، چشم از جهان فرو می‌بندد. بنابر شریعتی، تاریخ فوت او را "... چهل، هفتاد، هفتاد و پنج، نود و پنج (روز پس از فوت پیامبر) یا شش ماه نوشته اند و هفتاد و پنج و نود و پنج (روز) قوی‌تر می‌نماید..." (۳۴).

شریعتی در ادامه سخن چنان از نگرانیهای فاطمه به هنگام مرگ سخن می‌گوید که گویا خودش حی و حاضر در آنجا حضور داشته و شخصا آنها را با گوش‌های خودش شنیده است: "... (فاطمه) یقین کرد که همه چیز از دست رفته است... افق‌ها همه در پیش چشمش تیره شد... فردا چه خواهد شد؟... آینده این امت جوان، سرنوشت توده مردمی که همواره قربانی سیاست‌ها و خانواده‌ها و طبقات و تبعیض‌ها بوده اند به دست چه کسانی خواهد افتاد؟ بوی اشرافیت و قومیت باز برخاسته است. بیعت به جای وصایت؟ چگونه رای قبیله اوس و خزرج که به رئیسشان رای میدهند و رای قریش که به شیخشان، می‌تواند بر رای پیغمبر فائق آید؟ چگونه این مردمی که در سقیفه بر سعد اجماع می‌کنند و با یک جمله ابوبکر، برمیگردند و بر او اجماع می‌کنند، رشد و آگاهی ای دارند که پیغمبر را از دخالت در سرنوشت سیاسی‌شان بی‌نیاز سازد؟ تازه این‌ها مردم شهر پیغمبرند و در کنار او و با او زیسته اند و جهاد کرده اند و از او اسلام آموخته اند و آنها ابوبکر و عمرند، فردا که اسلام از مدینه بیرون رفت و این نسل گذشت، آنگاه این بیعت چه سرنوشتی را برای رهبری مردم خواهد ساخت؟ چه کسانی رای خواهند آورد؟ چه کسانی انتخاب خواهند شد؟..." (۳۵).

روشن است که تمام این سخنان افکار و اندیشه‌های خود شریعتی است. او که مبلغ جامعه بسته و تامگرای امت-امامتی است، در اینجا، یکبار دیگر، اما این بار از زبان فاطمه، در رد دمکراسی و رد حق حاکمیت ملت، در رد ناشی بودن قوای حکومت از ملت به روشنی سخن می‌گوید، البته با اندکی چاشنی مبارزه طبقاتی، و نگرانی (فاطمه) از اشرافیت و قوم‌گرایی که گویا ناشی از بیعت (انتخاب) است. او نگران است که رای مردم به جای رای محمد بنشیند. همان سخنانی را که خمینی در ولایت فقیه نوشت و همان سخنانی را که رهبران مکلا و معمم ج.ا.ا. هر بار به زبان می‌آورند که در نظام الهی رای مردم اعتبار ندارد و حکومت از آن خدا، پیامبر، امامان و سرانجام ولی امر جانشین او است. و همان اندیشه‌هایی را که ساختار حقوقی ج.ا.ا. بر اساس آن بنا شده است. فاطمه (از نگاه شریعتی) نگران است که مردم به جای پذیرش وصایت به بیعت تن داده اند؟ یعنی، چرا به جای آنکه وصیت محمد را بپذیرا شوند و حکومت را (برای همیشه) به دست او و فرزندان او بسپارند (امامت)، و از این راه به خواست الهی تن دهند، با تکیه به رای خود، در یک انتخابات، ابوبکر را برگزیده اند و رای خود را بر رای محمد فائق آورده اند. و آیا مردمی که با یک جمله ابوبکر تحت تأثیر او قرار می‌گیرند، تغییر رای می‌دهند و بر ابوبکر اجماع می‌کنند، آیا چنین مردمانی با چنین سطح شعور و آگاهی ای اصولاً توان تشخیص خوب و بد را از هم دارند که محمد را (دین و امامت) از دخالت در سرنوشت سیاسی آنها بی‌نیاز سازد؟ تازه این‌ها مردمان زمان پیغمبرانند که در کنار او و با او زیسته اند، و چنین ناآگاه و نادانند، چه رسد به مردمانی که در زمان او زندگی نکرده اند. یعنی، فاطمه (بخوان شریعتی)، امامت می‌خواهد و در پی وصیت محمد است، خلافت علی را می‌خواهد، و نه انتخاب را. فاطمه نگران "استقرار توحید و گسترش اسلام و ترویج قرآن و پارسایی... و اجرای حدود و احکام شرع و بالاخره احیای سنت رسول خدا..." است. یعنی همان چیزی که در ج.ا.ا. شد و از داعش تا الشبাব، از طالبان تا القاعده، از حزب الله تا بوکو حرام، هر یک با "خوانش" های خود، در پی آن است. و فاطمه باید چنین زنی باشد، زنی که برای امامت (خلافت خاندان علی) بجنگد. باید همواره توجه داشت که شریعتی درباره زن نمونه امروز سخن می‌گوید، یعنی زن مسلمان امروز چه باید بکند؟ او (زن امروز) باید حکومت اسلامی، امامت (خلافت خاندان علی)، احکام و موازین شرع و... بخواهد، همان "زینب کماندهای" معروف جمهوری اسلامی باشد.

شریعتی نمونه برجسته و تبیین "روشنفکر دینی" (شیعه) است که حکومت را حق محمد، و پس از او حق علی و خاندان او می‌داند و هرگونه حکومت "زمینی" را رد

می‌کند، اما نه به شیوه آخوند، که به شیوه گویا "علمی". او، از زبان فاطمه، حقانیت هر شکل از حکومت انتخابی را منتفی می‌داند و برایش مهم نیست چه کسی و چه نوع حکومتی، زیرا حکومت نه انتخابی، که وراثتی - امامتی است و فاطمه (زن نمونه امروزی او) باید برای وصایت که امامت است مبارزه کند تا حق علی به کرسی بنشیند. اما، از آنجا که علی دیگر وجود ندارد، و امام زمان هم هنوز از انتظار پنهان است، پس باید حکومت غاصب را سرنگون کرد و آن را به دست جانشینان امام، به دست فقها و مجتهدان، یا "روشنفکران دینی" سپرد که خود را رهروان پاک وصایت می‌دانند و برای رای و اراده شهروند "تره" هم خورد نمی‌کنند. باید انقلاب اسلامی کرد و به ارزش‌های صدر اسلام، به احکام و موازین شرع مقدس و حدود الهی، به وصیت محمد برگشت. برای شریعتی، قوای حکومت نه ناشی از ملت، که ناشی از الله است که به پیامبر، به دوازده امام، و در زمان پنهانی امام دوازدهم از انتظار، به جانشینان معمم و مکلائی او منتقل می‌شود. آزادی انسان در حق آزاد انتخاب او است. شریعتی انسانی می‌خواهد که در قیومت دین سالاران باشد.

او سخنانش را درباره فاطمه چنین پایان می‌دهد: "... وی (فاطمه) در همه ابعاد گوناگون زن بودن نمونه شده بود. مظهر یک دختر در برابر پدرش. مظهر یک همسر در برابر شویش. مظهر یک مادر در برابر فرزندان. مظهر زن مبارز و مسئول در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش. وی خود یک امام است، یعنی یک نمونه مثالی، یک تیپ ایده آل برای زن، یک اسوه، یک شاهد برای هر زنی که می‌خواهد شدن خویش را انتخاب کند..." (۳۶).

روشن است که زندگی فاطمه (دختر پیامبر)، برای یک مومن شیعه، از هر نظر نمونه باشد، زیرا مومن اعتقادی - ایمانی عمل می‌کند و نه عقلانی - علمی. یک مومن می‌تواند هر چیز فاطمه را مقدس کند یا مقدس ببیند، در حوزه شخصی هر تصور و پنداری حق فرد است، بدون ورود به بحث درستی یا نادرستی آن. همچنانکه برای مومن متعصب نمی‌توان بحث ماوراء طبیعت را با ابزار علم کرد. اگر مومنی وارد این حوزه شد، باید نتایج نامطلوب و نخواستہ آن را نیز بپذیرد. ایمان و اعتقاد، با علم و منطق و واقعیات موجود تاریخی سه حوزه متفاوتند که می‌توانند سد در سد نافی هم باشند. مانند زندگی بیش هزار و دویست سال امام زمان و قوانین زیست‌شناسی و تجربیات واقعا موجود!

آنچه را شریعتی درباره رفتار و کردار شخصی فاطمه می‌گوید، بعضا عادی اند و بعضا در دنیای امروز نه شدنی است و نه مورد پذیرش. اینکه او مظهر یک دختر در برابر

پدرش باشد، زیرا در سن زیر هفت سالگی "مام" پدرش بوده است، نه قابل پذیرش است و نه سخنی معقول و نه می‌توان از دختران خرد سال (زنان امروز) چنین توقعی داشت که در سن کودکی برای پدر نقش مادر را بازی کنند. و همچنین نمی‌توان از دختران (زنان) خواست در نه سالگی یا کمتر به خانه شوهر روند و از این راه نه تنها تجاوز به کودکان را رسمی کرد، بل با سرنوشت نیمی از جامعه بازی نکرد و آنها را از نعمت آموزش و پرورش و شکلگیری شخصیتی مستقل محروم نمود تا بتوانند بعد از بلوغ، خود در سلامت جسم و جان، و عقل تصمیم بگیرند که آینده خود را چگونه رقم زنند. دستاس کردن و نان پزی هم در دنیای مدرن امروز نه ممکن است و نه لازم، نان ماشینی همه جا هست.

شریعتی درباره وظایف مادری فاطمه تقریباً چیزی ننوشته است، اما از یک دختر بچه چه انتظاری می‌توان داشت؟ فرض کنیم که رفتار مادرانه او در برابر فرزندانش بسیار خوب و نمونه بوده باشد، که امری پسندیده است و میلیونها مادر چنین کرده اند و می‌کنند و در آینده نیز خواهند کرد، بدون آنکه فاطمه الگو و نمونه آنها باشد، مانند چند میلیارد مادری که نه شیعه هستند و نه مسلمان، اما هم فرزندان خوب تربیت می‌کنند و هم همسرانی خوب برای شوهرانشان هستند. به علاوه، امروز، برخلاف دیروز (زمان محمد)، میلیونها زن با تواناییهای بسیار برجسته در زمینه‌های گوناگون وجود دارند که اصولاً معیارهای ارزشگذاری آنها هیچ ربطی به رابطه آنها با پدران، یا همسران یا فرزندانشان ندارد. برای شریعتی معیار سنجش زن خوب، در خانه ماندن است. آنچه را او درباره نقش اجتماعی فاطمه می‌گوید، به عنوان یک "زن مبارز و مسئول در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش"، دارای دو بخش مجزا است: یکم: بی‌تفاوت نبودن در برابر امور عمومی و شرکت فعال در زندگی اجتماعی، که هم به او شخصیت و شکل می‌دهد و هم برای جامعه مفید است، که این امر الزاماً ربطی به جنسیت، به زن یا مرد بودن، ندارد و هر شهروندی باید چنین کند تا در حین سازندگی مشترک، مسئولیت پذیر نیز بشود. دوم: راه و روش ویژه‌ای است که بنا بر شریعتی هر زنی باید آن راه را برود: مبارزه برای به کرسی نشاندن "وصایت"، به معنای تشکیل یک حکومت اسلامی که در آن قوای حکومت نه ناشی از رای و اراده ملی، که منتج از خواست و مشیت الهی باشد. و این حوزه، حوزه عمومی است. او جامعه امت-امامتی می‌خواهد و زنان را فرامی‌خواند برای چنین جامعه‌ای مبارزه کنند. یعنی، این امر، موضوعی صرفاً شخصی و مربوط به زندگی خصوصی فرد مومن یا مومنه نیست که هر چه خواست بیاندیشد یا هرگونه خواست رفتار کند و به کسی مربوط نشود، زیرا

حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه و مربوط به همه است. شریعتی به زنان امروز درس می‌دهد که از فاطمه بیاموزند و برای استقرار "وصایت" (وصیت محمد)، برای حکومت علی و خاندان او، مبارزه کنند. حکومت اسلامی و ولایت فقیه نتیجه مستقیم و بلاواسطه چنین اندیشه‌های مخرب و تامگرایانه است.

در جامعه نمونه شریعتی که زن الگوی او باید برای آن مبارزه کند، آراء مردم چه ارزشی دارد؟ هیچ: "... رژیم‌های انقلابی جدید، هرگز سرنوشت انقلاب را پس از پیروزی سیاسی که بسیار سطحی و مقدماتی است بدست لرزان دموکراسی نمی‌سپارند و به آراء اکثریتی که هنوز رای ندارد و اگر دارند ارتجاعی است تکیه نمی‌کنند... رهبری انقلاب و بنیانگذار مکتب... حق ندارد دچار وسوسه لیبرالیسم غربی شود و انقلاب را در چنین جامعه‌ای به دموکراسی راس‌ها بسپارد... و به جهل توده عوام مقلد و منحط و بنده واری که رایشان را به یک سواری خوردن یا یک شکم آبگوشت، به هر که بانی شود، اهدا می‌کنند و تازه این‌ها آراء آزادشان است و آراء اسیر گوسفندی را که صاحبشان معین می‌کند و آنچه در مغزشان هست ارزش آن چیزی را که در شکمشان است فاقد است و غیر از آن آراء آبگوشتی و این آراء اسیر گوسفندی، نوع سوم آراء افسون شده‌ها و استحمار زده‌هاست..." (۳۷).

مشکل شریعتی، همان مشکل مشترک تمام "روشنفکران دینی - اسلامی" معمم و مکلا است که در یک واپسگرایی تاریخی، با برگشت به سه سده پیش، به پیش از جنبش روشنگری و خردگرایی، دستاوردهای بزرگ این دو جنبش را که ستونهای اصلی و اساسی تمدن نوین است، با ژست روشنفکرانه کنار نهاند و در نظر و عمل مبلغان قیوموت و تقدس گرایی شدند. جنبش روشنگری با نقد "امر مقدس" پایه‌های کلیسا را لرزاند و زمینه را برای آزادی انسان از قیوموت دوهزارساله کلیسا فراهم نمود و در روند خود موفق شد کلیسا را به درون مرزهای خود ببرد. و شریعتی، سه سده پس از آن، در نیمه دوم سده بیست، مبلغ برگشت به خویشستن خویش و تن دادن به احکام و موازین شرع و مبارزه برای "وصایت" و برقراری حکومت امامان می‌شود، که در نبود آنها، فقها و مجتهدان به جای آنها خواهند نشست. جنبش روشنگری و خردگرایی انسان را از قیوموت، از دوران کودکی‌اش، بیرون آوردند و او را قائم به ذات، خود بنیاد کردند تا خود و جامعه را بسازد و انسان سالار خود شود و حکومت مردم سالار گردد. و "روشنفکران دینی" دو باره وحی را مقدم بر خرد کردند و از مردمان خواستند به احکام و موازین شرع تن دهند و شلاق، سنگسار، قصاص، تقسیم حقوقی انسان به مقولات متفاوت، بی‌حقوق زنان، و سدها تبعیض دیگر را عملاً تحت

نام حدود و موازین الهی بپذیرند. دو سده پیش، در انقلاب فرانسه، انقلابیان، با تکیه برآموزه‌های دو جنبش روشنگری و خردگرایی، سلطنت مطلقه را برچیدند و از کلیسا خلع ید کردند و منشاء قوای حکومت را که تا آن زمان موهبتی الهی و در دست سلطان یا کلیسا بود از آن ملت کردند، و شریعتی می‌خواهد از بیعت به وصایت بازگردد. حکومت الله، در شکل امامت می‌خواهد. روشنفکران دینی- اسلامی نمی‌بینند که در دنیای مدرن معیار سنجش خرد (انسان) است و نه "خدا".

منابع پانویسها:

۱- فاطمه، فاطمه است. دکترعلی شریعتی، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۵۶. کنفرانس دکتر علی شریعتی در: موسسه خیریه تعلیماتی و تحقیقاتی علمی و دینی حسینیه ارشاد. (متن سخنرانی ایشان در) این کنفرانس بوسیله آقای دکترعلی شریعتی تصحیح شده و بخش "زندگی تحلیلی" حضرت فاطمه به قلم ایشان بسط یافته است، سخنی با خواننده.

۲- همانجا، برگ ۲۴

۳- همانجا، برگ ۳۲

۴- همانجا، برگهای ۷۲، ۷۳

۵- همانجا، برگهای ۷۴، ۷۵

۶- همانجا، برگ ۷۹

۷- همانجا، برگ ۸۱

۸- همانجا، برگهای ۸۲ تا ۸۴

۹- همانجا، برگهای ۹۰، ۹۱

۱۰- علی شریعتی: علی (ع)، مجموعه‌ی آثار ۲۶، برگهای ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۰، ۶۳۰

۱۱- ن. ک. به انتظار، مذهب اعتراض در همین کتاب

۱۲- ن. ک. به امت و امامت در همین کتاب

۱۳- فاطمه، فاطمه است، برگ ۹۱

۱۴- همانجا، برگهای ۹۸ و ۹۹

۱۵- همانجا، برگ ۱۰۳

۱۶- همانجا، برگ ۱۰۲

۱۷- همانجا، برگهای ۱۰۴ تا ۱۰۵

- ۱۸- همانجا، برگ ۱۱۹
- ۱۹- همانجا، برگ ۱۱۹
- ۲۰- همانجا، برگهای ۱۲۰ و ۱۲۱
- ۲۱- توضیح المسائل امام خمینی، مسئله ۲۴۱۰ و ۲۴۵۹
- ۲۲- آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، رساله عملیه، رئیس حوزه نجف و یکی از بلند پایه ترین مراجع تقلید، شیعه کری، احمد کسروی، به کوشش محمد امینی، شرکت کتاب، تابستان ۲۰۱۱، برگ ۴۶
- ۲۳- فاطمه، فاطمه است، برگ ۱۲۱
- ۲۴- همانجا، برگهای ۱۲۲-۱۲۳
- ۲۵- همانجا، برگهای ۱۲۵-۱۲۶
- ۲۶- همانجا، برگهای ۱۲۹-۱۳۰
- ۲۷- همانجا، برگهای ۱۳۳ و ۱۴۴
- ۲۸- همانجا، برگهای ۱۳۳-۱۳۴
- ۲۹- همانجا، برگهای ۱۴۷-۱۴۸
- ۳۰- همانجا، برگهای ۱۵۵-۱۵۹
- ۳۱- همانجا، برگهای ۱۶۴-۱۶۵
- ۳۲- همانجا، برگهای ۱۶۸-۱۶۹
- ۳۳- همانجا، برگهای ۱۷۷-۱۷۸
- ۳۴- همانجا برگ، ۱۸۳، زیر نویس ۱: اگر روایت اهل شیعه درباره سال تولد فاطمه درست باشد، یعنی سال پنجم بعد از بعثت (۶۱۰ میلادی) را بپذیریم، پس او در سال ۶۱۵ میلادی متولد و در ۶۳۲ میلادی فوت، یعنی به مدت هفده سال زندگی کرده است. در غیر اینصورت، بنا بر روایت اهل سنت، سن او به هنگام فوت حداکثر ۲۷ سال بوده است که چنین امری بعید به نظر می آید، زیرا سن ازدواج او را به هژده می رساند که در آن هنگام، در جزیره عربستان، رسم چنین نبوده است و روایت شیعه درست تر به نظر می آید.
- ۳۵- همانجا، برگ ۱۷۹
- ۳۶- همانجا، برگ ۱۸۶-۱۸۷
- ۳۷- علی شریعتی: علی (ع)، مجموعه ی آثار ۲۶، برگهای ۶۲۲-۶۲۴

تصویر روشنفکر

(ایمان کور به جای خرد، دگم به جای علم)

شریعتی در "چه باید کرد؟" (۱)، عمدتاً درباره روشنفکران و وظایف آنها سخن می‌گوید. کتاب حدود ۶۰۰ برگ است که با "پیام امید به روشنفکر مسئول" شروع می‌شود و در ادامه به موضوعات دیگری چون "روشنفکر و مسئولیت او در جامعه" یا "روشنفکر مسئول کیست؟" و... می‌پردازد و با پرسش و پاسخ پایان می‌یابد. در مجموع به ده موضوع پرداخته می‌شود. نگاه کنیم شریعتی روشنفکر را چگونه تعریف می‌کند: "... روشنفکر به معنای کسی که کار و شغلش، کار مغزی و کار فکری است، نیست. این آدمیکه روشن فکر می‌کند، ممکن است که کار اجتماعیش، کار بدنی و یدی باشد، اما خوب بفهمد. برعکس، آدمی که کار مغزی می‌کند (اساس کارش، کار مغزی است)، جزء انتلکتوئل است، اما روشنفکر نیست. مگر آدمهائی را نمی‌بینیم و نمی‌شناسیم، و هر روز و همیشه با کسانی برخورد نداریم که تحصیلات عالی، و تصدیق‌های علمی دارند و کار مغزی می‌کنند ولی به اندازه یک دب اکبر نمی‌فهمند، این‌ها کلروایان نیستند، این‌ها روشن بین و روشن فهم نیستند، ولی کارشان کار مغزی است، یعنی انتلکتوئل هستند، اما روشنفکر نیستند... بنابراین، به این قانون میرسیم که روشنفکر عبارت است از صفتی برای تفکر یک فرد، اما انتلکتوئل، صفتی است برای شغل یک فرد و بر اساس این قانون بعضی از روشنفکرها انتلکتوئل هستند، اما برخی نه، و برعکس بعضی از انتلکتوئل‌ها روشنفکر هستند و بعضی‌شان نیستند... روشنفکر در یک کلمه، ترجمه کلروایان (Cair Voyant) است، بمعنای روشن - بین. خوب کسیکه روشن بین است، ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن

است نباشد، تصدیق دار باشد یا نباشد، و ممکن است کارش مغزی باشد، ممکن است بدنی باشد، ممکن است کسی کارش فکری باشد، خیلی هم دانشمند باشد، اما روشنفکر نباشد، کسی ممکن است خط هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... " (۲).

پس بنابر "قانون" شریعتی، روشنفکری صفتی است برای تفکر (مذهب یعنی خودآگاهی کنسیانس، یعنی خود را وجدان کردن، در برابر سیانس، که علم بر خارج است، برگ ۱۶۸) یک فرد، و اصولاً ربطی به کار مغزی یا یدی ندارد، زیرا بسیاری از کسانی که دانشمند هستند و دارای مقامات علمی، اما هیچ نمی فهمند و روشنفکری را باید با ملاکهای دیگری سنجید (برگ ۵۵). البته این "قانون" شریعتی، تنها یک تعریف از یک واژه است که می تواند در تطابق یا تضاد با سایر تعاریف باشد و نه قانونی که همه وقت و همه جا معتبر است، اما او سخن از قانون می کند، یعنی جنبه عام و فراگیر، جنبه واقعیت خارج از ذهن، جنبه یک "جبریت" به آن می دهد. بینیم معیارهای او برای روشنفکری، برای یک تفکر ویژه داشتن چیست، و روشنفکر از نگاه او کیست؟ با این پرسش که اگر تفکر کار فکری نیست، پس چیست، کار یدی است؟! شریعتی در برگهای ۵۶ تا ۶۸ به موضوع شکلگیری "طبقه انتلکتوئل" (تحصیلکرده ها) و خصوصیات آنها در اروپا می پردازد و از جمله چنین می نویسد "... بنابر این، طبقه روشنفکر اروپای قرن ۱۷ که نسخه اصلی ماست، تحت شرایط خاص به وجود آمد و در اثر این شرایط خاص اجتماعی دارای خصوصیات فکری خاصی هم شد، همه اش هم طبیعی بود و رابطه علت و معلولی داشت..." (۳). او در توضیح اینکه چرا درباره این اندیشمندان (سده هفده، جنبش روشنگری و خردگرایی، مانند کانت و...) به جای واژه انتلکتوئل، از واژه "طبقه روشنفکر" استفاده می کند، در پا نویس همان برگ (۶۰) توضیح می دهد که او به مجبور است از آنها تحت عنوان "روشنفکر" یاد کند، هر چند که آن را قبول ندارد: "... این که می گویم روشنفکر- ولی قبواش ندارم- به خاطر اینست که این کلمه اصطلاح شده است و مجبورم که همین اصطلاح غلط را تکرار کنم..." و ادامه می دهد:

"... این طبقه تحصیلکرده، یعنی روشنفکر جدید، در قرن ۱۷- که تا الان هم در اروپا و بر دنیای اندیشه حکومت می کند- دارای چه خصوصیتی است؟... چند شاخصه مهم آن را می گویم تا روشن شود که روشنفکر تحصیلکرده اروپائی چطور فکر می کند و در اثر چه حادثه و شرایط اجتماعی است که اینطور فکر می کند؟... (یکم) در برابر علمای مذهبی قرون وسطی تشکیل شد... که این گریز از مذهب طبقه روشنفکر در اروپا یک

گریز منطقی بود و نتیجه هم گرفتند... (دوم) پاپیسم و کلیسای کاتولیک، در قرون وسطی، جهان وطن است، به قومیت و ملیت فکر نمیکند... پس منطقاً ناسیونالیسم او (روشنفکران) در برابر انترناسیونالیسم و جهان وطنی پاپ قرار دارد... و (سوم) خصوصیت دیگر روشنفکر، ضد اشرافیت و ضد حکومت یک طبقه خاص و ضد فئودالیسم او است... این، روشنفکر و خصوصیات روشنفکر است در اروپا، که یکمرتبه دیگر به طور خلاصه تکرار می‌کنم، چون این اساس مطلبی است که می‌خواهم بیان کنم. روشنفکر در اروپا در قرن ۱۷ به وجود می‌آید، در شرایطی که اروپا فئودالی است و حکومت سزار بنام مذهب بر همه حاکم است. بنابراین طبقه روشنفکر اروپائی ضد مذهب یا غیر مذهبی میشود، به خاطر اینکه از زیر سلطه جابرانه استبداد روحانی نجات پیدا کند و آزاد شود، مخالف با خداپرستی نوع کلیسا و پاپی میشود، برای اینکه خدائی که پاپ معرفی می‌کند، بزرگ‌ترین نگهبان اشرافیت است، و به آنها عزت میدهد و به دیگران ذلت، اعلام حکومت دموکراسی می‌کند، به خاطر اینکه حکومت پاپ را که حکومت اشرافی است ضعیف کند، ناسیونالیست میشود. به خاطر اینکه جهان وطنی پاپ را ضعیف کند. به آزادی مطلق اندیشه علمی و به مادیت علم معتقد میشود، به خاطر اینکه دستگاه کلیسا بنام معنویت، علم و اندیشه را در خدمت زندگی مرخص کرده و به خدمت دستگاه خودش استخدام کرده بود. می‌بینیم همه خصوصیات که طبقه روشنفکر را در اروپا میسازد، معلول منطقی و درست شرائطی است که به وجود آمده بود... آنگاه در قرن ۱۹ در اثر تماس با کشورهای شرقی، منجمله کشورهای اسلامی، طبقه روشنفکر اروپائی که از لحاظ تکامل به اوج خودش رسیده بود، خصوصیات خود را به طبقه ی بنام روشنفکر، در جامعه اسلامی، در جامعه شرقی داد و گروه روشنفکر جامعه‌های شرقی و جامعه‌های اسلامی هم، همه این خصوصیات را گرفت، اما پیدایش هیچیک از این خصوصیات، در طبقه روشنفکر جامعه شرقی و به خصوص جامعه اسلامی منطقی نبود، چرا؟... (زیرا) اگر روشنفکر اروپائی چنین بیندیشد، طبیعی است. اما روشنفکر ما، در جامعه ما، در شرایط تاریخی دیگر، در برابر مذهب و علمای مذهبی دیگر، و در برابر شرایط اجتماعی کاملاً متفاوت و در برابر خصوصیات مذهبی یی که... هیچ شباهتی با وضع مذهب کاتولیک که به وجود آورنده طبقه روشنفکر اروپائی بود نداشت، به وجود آمده، این خصوصیات را درست از طبقه روشنفکر اروپائی تقلید کرد... در جامعه‌شناسی به این مساله برمیخوریم که یک حقیقت که در یک منطقه صددرصد درست و منطقی است، در یک شرایط دیگر اجتماعی صددرصد زیان آور و فاجعه آمیز، زشت و باطل است... " (۴).

سخنان شریعتی بسیار گویا هستند. او می‌گوید جنبش‌های روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی، به درد جامعه ما نمی‌خورند، زیرا نه جامعه ما جوامع اروپایی سده میانه (قرون وسطا) است و نه دین و مذهب ما آن دین و مذهبی است که در اروپا تسلط داشت، و نه روحانیان ما آن روحانیان کلیسایی مرتجع اند که در برابر علوم ایستاده باشند. و در پی آن اشاره‌ای هم به "اعلام حکومت دموکراسی" دارد که این‌ها همگی نتایج شرایط موجود در "غرب" است و دردی از دردهای جوامع به ویژه اسلامی درمان نخواهند کرد. او با این اندیشه‌ها به نفی آن چیزی می‌پردازد که اساس و پایه تمدن نوین را ساختند: خرد انسان خودبنیاد به جای وحی برفراز او، قانونگذاری بشر به جای احکام و موازین شرع، انسان سالاری به جای خدا سالاری، حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش به جای حق حاکمیت الله، حکومت نمایندگان منتخب ملت (دموکراسی) به جای حق حاکمیت نمایندگان خود خوانده الله، تقدس زدایی بر اساس خرد و علم و دانش به جای پذیرش امر مقدس و دگمهای برفراز انسان، طبیعت به جای ماوراء طبیعت! او در انتقاداش به روشنفکری که بخواهد بنابر نمونه "اروپایی" عمل کند، از جمله چنین می‌گوید: "... اولین کاری که روشنفکر در جامعه اسلامی و جامعه شرقی کرد، مبارزه با مذهب بود. مبارزه با مذهب در اروپا ثمره‌ای که داد، آزادی اندیشه، رشد فکر و تمدن درخشان و پیشرفتهای عجیب و سریع علمی در همه وجوه زندگی بود. اما همین عمل - مبارزه با مذهب - در جامعه‌های اسلامی و غیراسلامی تنها و بزرگ‌ترین و فوری‌ترین نتیجه‌ای که داد، برداشتن سدی بود که در برابر نفوذ امپریالیسم، نفوذ استعمار اقتصادی، نفوذ و هجوم مصرف و هجوم انحطاط و انحراف اندیشه در جامعه‌های شرقی و امثال این هجومها قرار داشت..." (۵).

شریعتی نمی‌گوید که اگر در شرق و جوامع اسلامی، به خاطر دین و مذهب ویژه‌اش، و نیز روحانیان ویژه‌اش، و سایر شرایط متفاوتش نیازی به آنگونه روشنفکران اروپایی، نیاز به روشنگری، خردگرایی، تقدس زدایی، علم گرایی و... نبود، چرا با وجود بیش از هزاروسیصد و اندی سال حکومت‌های گوناگون و رنگارنگ دینی - مذهبی - اسلامی، پیش از پیدایش و بعد از نفوذ امپریالیسم و پیش از پیدایش و نفوذ استعمار اقتصادی و... در تمام این جوامع راهی به روشنائی، علم و دانش و "پیشرفتهای عجیب و سریع علمی در همه وجوه زندگی" گشوده نشد. و نه تنها در این جوامع، بل حتا در همان جوامع اروپایی همه چیز (با وجود خودآگاهی مذهبی) در تاریکی و ظلمت کلیسا (دین) ماند تا سرانجام خرد خودبنیاد انسان و علم همراه آن، راه گشا شدند. و اصولا

جوامعی که با خرد به مبارزه با "امپریالیسم و نفوذ اقتصادی استعمار" و... رفته اند، موفق تر بوده اند یا آنها که بر مذهب تکیه کردند؟ اگر شریعتی زنده بود، خود شاید به چشم جان (و نه خرد) می دید که از درون آنچه او کاشت، چه نوع حکومت های اسلامی ای سبز شدند و شاید متوجه می شد که کنار نهادن روشنگری و خردگرایی می تواند مسلمانان را به چه ورطه خطرناکی سوق دهد. نگاه کنید به طالبان که چگونه این "خودآگاهان مذهبی" (آنچه شریعتی می خواهد) چه بر سر این جامعه و مردمان آن آوردند، یا همین جمهوری اسلامی ایران که همه "چیز" اش اسلامی - شیعه است. چرا پیش از پیدایش امپریالیسم و استعمار اقتصادی یا استعمار، هرگز در جوامع اسلامی که در آن زمان یک سرش شمال هندوستان بود و علاوه بر تمام شمال آفریقا و بعضا آفریقای میانه، سر دیگراش تمام اسپانیا را گرفته بود و زمانی به زیر دروازه های وین رسید، با وجود دین خوب یا دین سالاران بهتر، هرگز اثری از انسان مدرن یا آزادی یا رفاه مومنان یا حق حاکمیت آنها بر سرنوشت خویش پیدا نشد.

چرا شریعتی به نقد اینگونه روشنفکران "غرب زده" می پردازد؟ روشنفکرانی که با نگاه به جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی در اروپا، می خواهند خرد را به جای ایمان بنشانند، و پس باید از نقد حوزه و والیان آن عبور کنند تا انسان خود مختار و قائم به ذات شود و از قیمومت آنها بیرون آید، تا در ادامه اش، انسان سالاری بدل به مردم سالاری شود؟ زیرا برای او انسان زمانی آگاه یا خودآگاه است که به ایمان، به دین و مذهب، به ماوراء طبیعت بازگردد و بر اساس ایمان، در پیروی از امامان عمل کند. او که نمی تواند منکر دستاوردهای جنبش روشنگری و خردگرایی شود، می گوید اگر آنها آن راه را رفته اند، مربوط به شرایط "جغرافیایی حرف" آنها بوده است، مربوط به پاپ و کلیسای مرتجع بوده است. اما دین و مذهب ما نه آن دین و مذهب (ارتجاعی) است و نه روحانیان ما آن روحانیان کلیسایی مخالف با خرد و علم، پس اگر به اصل خود برگردیم و روشنفکری امان در همان محدوده احکام و موازین شرع باقی بماند، یعنی اگر ما "روشنفکر اسلامی - دینی" بمانیم، در آن صورت بر نفوذ امپریالیسم استعماری و اقتصادی و مصرفی و انحطاط و انحراف اندیشه و امثال آنها نیز غلبه خواهیم کرد. روشنفکرانی که برای "روشنفکری" اشان نه نیازمند تحصیل هستند نه تصدیق، نه نیازمند کار مغزی یا فکری می باشند و نه باید عالم و دانشمند باشند یا حتی خط و امضاء داشته باشند و ایمان (دینی - مذهبی بودن) آنها کافی است، زیرا مذهب خودش، یعنی خودآگاهی، و این فرد خود آگاه مومن مذهبی یعنی روشنفکر، روشنفکر اسلامی - دینی. او در اثبات نادرستی تقلید از روشنفکران (جنبش

روشنگری و خردگرایی) سده شانزده وهفده در اروپا توسط روشنفکران مقلد "غرب زده" جوامع مسلمان، در توضیح "جغرافیای حرف" و "علم پرستی روشنفکر" و "علم پرستی انحرافی" اینگونه روشنفکران (از جمله) چنین می نویسد: "... یک جا یک حرف حقیقت است وهمان حرف جای دیگر باطل است... خصوصیت دیگر طبقه روشنفکر- بمعنای اخص یعنی انتلکتوئل اروپائی- در برابر علمای گذشته که متکی به مذهب بودند، (اینست که) متکی به علم است، یعنی به جای اسکولاستیک متکی به سیانتیسم (یعنی اصالت سیانس، اصالت علم) است... اما مقصود از سیانس، علوم دقیقه مبتنی بر منطق علمی است و متکی بر تجربه، مشاهده، مقایسه و استقراء و استنتاج عینی و مبتنی بر واقعیات مادی محسوس است... یعنی مکتبی که معتقد است... علمی که فقط از این طریق بدست آمده حقیقت است و هر معرفتی که غیر از طریق سیانس بدست آید جزء علوم دقیقه و قابل اتکاء نیست... اما علومی که از طریق احساس بدست می آید- مثل علوم هنری، علوم ادبی- و همچنین آنچه از طریق اشراق و الهام بدست می آید- مثل مذهب، مثل علوم و معارف عرفانی و الهامی و اشراقی- جزء سیانس نیست..." (۶).

او آشکارا با علم قابل اثبات (سیانس)، که به ماوراء طبیعت بی توجه می ماند، نه تنها مخالف است، که دشمنی می ورزد. می گوید این (اتکا به علوم قابل اثبات) "جغرافیای حرف" است، آنچه برای آنها خوب بود، برای ما بد و مضر است. اما، از آنجا که دستاوردهای جنبش روشنگری و خردگرایی بسیار بزرگ تر از آن است که شریعتی بتواند آنها را انکار کند، به آنها، به خاطر شرایط ویژه شان حق می دهد که به عنوان یک عکس العمل منطقی در برابر خصوصیات جامعه خود، علمی- منطقی عمل کنند، ماده گرا و سیانتیست- علم پرست- شوند، چرا؟ زیرا مذهب اروپا آنها را هزار سال از "حقیقت واقعی" محروم کرده بود (برگهای ۸۱ تا ۸۳)، در حالیکه در شرق چنین نبوده است؟! نتیجه: اینگونه "علم پرستی" برای ما نادرست، سم مهلک است و او خودش پیش و بیش از هر کس با علم گرایی مخالفت و مبارزه کرده است، و راست می گوید:

"... در عین حال می بینیم که... این خصوصیات ماده گرائی و سیانتیسم، این خصوصیات مخالفت با مذهب و انحصار زندگی بشری در چارچوب برخورداری اقتصادی، و این خصوصیت که علم را فقط و فقط و منحصرأ در خدمت زندگی مادی- یعنی تولید و مصرف- قرار دهیم، انحراف و غلط است. با آن مخالفیم. من خودم بیش از هر کسی و بیش از همه- و همیشه- و بیش از همه موضوعات دیگر

باین سیانتیسم (علوم دقیق) حمله کرده ام... و حمله هم می‌کنیم. همه این‌ها را انحراف می‌دانیم، با همه این‌ها مخالفیم، اما بهمه این‌ها حق می‌دهیم، چون ایجادش در قرن خودش، و در جامعه خودش طبیعی بوده است... در آسیا و در آفریقا و بالاخص در جامعه‌های اسلامی هم یک نسل و قشر و گروهی به وجود آمد- از میان خود ما- درست طبق النعل بالنعل، شکل نعل فرنگی و درست نسخه بدل روشنفکر اروپائی که از او صحبت می‌کنم، یعنی این قشر که بنام روشنفکر در جامعه اسلامی و در جامعه‌های شرقی به‌وجود آمد، طبقه‌ای بود که همین خصوصیات را که طبقه اصل خودش- یعنی اروپائی- داشت، دارا بود (۷)... روشنفکر بوسیله ترجمه و کپی و تقلید به‌وجود نمی‌آید، تحصیل کرده به‌وجود می‌آید، دکتر و مهندس و معمار به‌وجود می‌آید، ولی روشنفکر به‌وجود نمی‌آید... این شبه روشنفکرها که بعضی‌ها عمدا ولی بیشترشان سهوا فریب خوردند و خیال کردند که نقش گاليله و کپرنیک، دیدرو، ژان ژاک روسو و ولتر را بازی می‌کنند و با خرافات و تعصب و قرون وسطی مبارزه می‌کنند، بدین منظور حتی مجانی کار کردند و فداکاری کردند تا چنین جاده‌ها کوبیده شد و چنین فرهنگها مرد و چنین، خودمان از شخصیت خودمان سلب شدیم، و چنین، جامعه‌های اسلامی و جامعه‌های شرقی، خالی از انسان اصیل شد (۸)... روشنفکر کسی است که نوع تازه‌ای بیندیشد. اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمی‌داند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیک دان و شمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد، (ولی) زمانش را حس کند، مردم را بفهمد، بفهمد که اکنون چگونه باید بیندیشد و بفهمد که چگونه مسئولیتی را باید حس کند و بر اساس این مسئولیت فداکاری داشته باشد (۹)... روشنفکر یعنی کسی که درکش و آگاهی بسیار بالا است و این ممکن است تحصیلات هم نداشته باشد (۱۰)... مذهب یعنی خودآگاهی، کنسیانس، یعنی خود را وجدان کردن، در برابر سیانسس، که علم بر خارج است... ممکن است کسی کارش فکری باشد، خیلی دانشمند هم باشد، اما روشنفکر نباشد، کسی ممکن است خط هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید، اینجا خیلی حرف‌های زیادی هست. ولی من یک اصطلاح کاملاً تازه و معنی تازه‌ای برای این کلمه بسیار حساس به‌کار می‌برم که احتیاج به یک دقت زیادت‌ر دارد. روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار مذهبی (فعلاً روشنفکر مذهبی را دارم تعریف می‌کنم) که آدم خودآگاهی است... مذهبی خود آگاه است و روشنفکر، ما آگاه است... بنابراین مذهبی انسان خود آگاه است... تو کجای تاریخ قرار گرفته‌ای؟ اگر این را بفهمی، روشنفکری... " (۱۱).

به سخن و زبان ساده یعنی: حال که روشنفکری در جامعه ما، بنابر "جغرافیای حرف"، و ویژگیهای روشنفکران سده‌های هفده و هژده و نوزده در اروپا، نمی‌تواند ریشه در روشنگری، به معنای بلوغ انسان و بیرون آمدنش از دوران کودکی و قیوموت خود کرده باشد، یا خردگرایی به معنای علم به جای ایمان کور به ماوراء الطبیعت و تقلید بنشیند، واز آنجا که علم و منطق هم نباید به جای سنت و تقدس گرایی باشد، در نتیجه، باید چه باید کنیم؟ ویژگیهای روشنفکران جامعه ما باید در چه چیز باشد؟ و روشنفکران (جوامع اسلامی یا شرقی) را چگونه باید تعریف کرد؟ همانگونه که در بالا نقل شد "یک روشنفکر می‌تواند اصولاً بیسواد و از علم و دانش کاملاً بی‌بهره باشد، اما او باید خوب "حس" کند، چی چیزی را حس کند؟ زمان و مکانش را! آیا در جوامع اسلامی، تا پیش از جنبش روشنگری و خردگرایی، هیچ کس نمی‌توانست خوب "حس" کند که تا آن زمان هیچ اتفاقی نیفتاد و نوری به تاریکی ما نتابید؟ و این همه افراد بیسواد و بی‌دانش حزب الله، طالبان، داعش، بوکوحرام و... حزب الله، که حتا خط و امضاء هم ندارند، اما زمان و مکان خود را "حس" می‌کنند، و بنابر دین و مذهب خویش به اسلام اصیل روی آورده و جامعه را به دوران سنگ و بربریت برده اند، آیا این‌ها همان روشنفکران بیسواد و بی‌دانش شریعتی هستند که هیچ نمی‌دانند، اما خودآگاهی مذهبی دارند؟ آیا اینان، همان "روشنفکران دینی- اسلامی" هستند که با ایمان، اما بی‌تعقل و بی‌علم، جامعه ما را به قهقرای ولایت فقیه بردند، وحی را به جای خرد نشانند و تامگرایی را به جای دمکراسی، و حاکمیت الله را به جای حاکمیت ملت، و قوانین شرع را به جای حقوق بشر؟ آیا این‌ها همان "روشنفکران" ایده آل شریعتی هستند؟ هیچ "روشنفکری" تاکنون چنین خرد- و علم ستیزی نکرده است و مقام روشنگران را به سطح بیسوادانی که در عوض ایمان دارند و با "حس" کار می‌کنند، تنزل نداده است. هیچ هواپیمایی با "حس" ساخته نشد و اگر انسان خرد و علم را پایه پندار و کردار خود نمی‌کرد هرگز نمی‌توانست به کره مریم سفر کند. اگر دین و ایمان و "حس" برای پیشرفت و ترقی لازم و کافی بود، دیگر هرگز نه نیازی به روشنگری و خردگرایی بود و نه علوم، و قرون وسطایی هم وجود نمی‌داشت.

شریعتی در ادامه مقایسه میان یک "روشنفکر مذهبی" (که ممکن است خط و امضاء هم نداشته و بیسواد باشد، اما بفهمد و دارای ایمان و فکر باشد) با انتلکتوئل ای که "استاد باشد، اما محروم از فکر"، تحت عنوان "فریب بزرگ" چنین ادامه می‌دهد:

"... آنچه می‌خواهم بگویم، اساسی‌ترین و اصلی‌ترین حرفی که- امثال من- برای گفتن به شما دارم، مسئله علمی نیست، یک مسئله فکری است... آگاه باشیم که با

اشباع علمی خود را از نظر فکری، اشباع یافته احساس نکنیم... یک استاد، یک مترجم، یک فیلسوف، یک صوفی بزرگ، یک ادیب، یک مورخ، غالباً فکر نمیکند که از لحاظ فکری، ممکن است صفر باشد و از لحاظ شعوری همچنان در سطح عامی‌ترین عوام مانده باشد. و از نظر آن چیزی که آگاهی، خودآگاهی، جامعه آگاهی و زمان آگاهی است، از یک عامی که چشمش به خط هم آشنا نیست، پائین‌تر باشد!... خطر عالم شدن اما جاهل ماندن! و خطرش از این جهت است که معمولاً آدم با علم که اشباع می‌شود، احساس گرسنگی فکری نمیکند، و آنچه که الان در دنیا مطرح است - و اگر به آن نگاه کنیم، می‌بینیم - مسئله‌ای است کاملاً جدا: مسئله فکری است، جدا از مسئله علمی (۱۲)... الان در دنیا چی با چی می‌جنگد؟ ... علم می‌جنگد با فکر. این پا برهنه گرسنه فقیر، این محکوم فقر و بیماری و گرسنگی و پا برهنگی و عریانی، در برابر، فقط مسلح به یک چیز است: فکر، ایمان، یک ایدئولوژی، یک هدف، یک آگاهی روشن بینانه (با اینکه حتی سواد هم ندارد)... اینست که در عین حال در پیش پای جامعه‌هائی که می‌خواهند انتخاب کنند، راه دیگری قرار می‌گیرد، و آن انتخاب راه علم، سرمایه داری، قدرت و صنعت است، یا انتخاب یک راه فکری، یک ایده آل، یک ایدئولوژی. مسلم است که جامعه‌ای که ایده آل دارد، یک ایدئولوژی و ایمان دارد، بر هر قدرتی حتی بر قدرتی که منظومه شمسی را تسخیر می‌کند، پیروز می‌شود، و چنین جامعه‌ای، بی‌تردید، بعد از ده سال، پانزده یا بیست سال تمدن هم خواهد داشت، ماشین هم خواهد داشت، خودش تولید کننده در سطح جهانی خواهد بود... اما اگر جامعه بدون ایده آل، بدون ایمان، بدون آگاهی، آگاهی، خودآگاهی، و آگاهی اجتماعی - آنچه که روشنفکر را می‌سازد و من از آن بنام مذهب یاد کردم - فقط بدنبال صنعت، بدنبال قدرت، بدنبال سرمایه داری، و بدنبال آنچه که امروز پیشرفت صنعتی و علمی نامیده میشود، برود، اگر موفق شود - که نمی‌شود - همواره مصرف کننده خواهد ماند... اگر ایدئولوژی داشته باشیم، مسلماً، بیدرنگ، پس از مرحله موفقیت ایدئولوژیکی، موفقیت ایمانی - که قطعی است - خودمان تولید کننده بزرگ‌ترین تمدن خواهیم بود... " (۱۳).

فکر و فکر کردن، محصول آموزش و پرورش و کسب دانش و منطق است. اگر غرب به جایی رسید، که رسیده است، و اگر ما عقب ماندیم، که مانده‌ایم، برای این است که غرب برای فکر کردن و برای دانش اندوزی مدرسه و دانشگاه ساخت و انسان را برای اندیشیدن (علمی - منطقی، براساس خرد با آزمایش و تجربه) تربیت کرد. و اندیشه هزاران سویه دارد: از تربیت کودک تا ساختار حکومت، از عدالت اجتماعی تا عدالت

سیاسی. واقعیات تاریخ تکامل و پیشرفت جوامع در دو سده اخیر کاملاً عکس نظرات و پندارهای شریعتی را نشان می‌دهند: پیشرفت و تمدن نوین با روشنگری، خرد، تقدس زدایی، و با علم و دانش شروع شد و همچنان ادامه دارد، بدون آنکه ایدئولوژی و روشنفکران مذهبی در آن کوچکترین نقشی داشته باشند. و هر جا ایدئولوژی و روشنفکر دینی - مذهبی در راس امور قرار گرفت، جز خواری و ذلت و فقر و عقب ماندگی چیز دیگری به همراه نیاورد. نگاه کنید به مجموعه جوامعی که در آنها "انتلکثوئل‌ها" در راس امور قرار گرفتند (اروپا و آمریکای شمالی) و تمام کشورهای که در آنجا مومنان روشنفکر، با ایدئولوژی اسلامی مصدر کار شدند. نگاه کنید به ج.ا. (مدل شریعتی)، به طالبان افغانستان، به سودان، سومالی و غیره. در جوامع مدل شریعتی، نه تنها از تمدن و تولید خبری نیست، بل هرچه هست از غرب است. تمام این جوامع، پیش از "انتلکثوئل‌ها"، پیش از کنار زدن نیروی ماوراء طبیعت و جانشینی آن با خرد انسان خود بنیاد، همگی هم بهره مند از دین و مذهب بودند (ایدئولوژی)، هم دارای ایمان و نیز "روشنفکران دینی" که سرشار از ایمان، اما بدون خط و امضاء، و از درون مجموعه آنها در یک روند هزار و چند صد ساله جزء تاریکی چیزی بیرون نیامد.

این اندیشه‌های شریعتی به هر بی‌دانشی که سرشار از ایمان و تعصب بود (وهست) امکان داد (و می‌دهد) تا افکار و اندیشه‌های پریشان و واپس‌گرای خود را در قالب "انقلابی - مرقی" یا در خدمت "شریت" به ملت عرضه کند و آنچنان پیش آید که با انقلاب اسلامی پیش آمد. او می‌گوید با "ایمان و ایدئولوژی" می‌توان بر هر قدرتی که منظمه شمسی را تسخیر کرده است، پیروز شد. آیا سخن بی‌خردانه‌تر از این می‌توان گفت. آن نیروئی که آسمانها را در نوردید نه ایمان، بل خرد، علم و دانش بود. یعنی درست همان چیزی که او انکارش می‌کند. حتا اتحاد جماهیر شوروی و تمام کشورهای اروپای شرقی، که جوامع خود را بر روی ترکیبی از خرد و علم و ایدئولوژی بنا کرده بودند، درست به خاطر دخالت "ایمان" (ایدئولوژی) زمینی و نگاه یکسویه به انسان و جامعه، از درون در خود فروپاشیدند. آنها محصول اندیشه‌های سده نوزده و بیست بودند. اندیشه‌های شریعتی که عقب‌گرد تاریخی - ارتجاعی به دخمه‌های تاریک هزار و چهارصد سال پیش و ایمان و تعصبی است که رشد و تکامل هزار و چند صد ساله انسان (مسلمان) پس از محمد را فراموش می‌کند و می‌خواهد به "خویشتن خویش"، به صدر اسلام، به "وصایت"، به امامت، یعنی حاکمیت الله بر انسان برگردد. او بر می‌گردد به پیش از جنبش مشروطه، به پیش از انقلاب فرانسه و آمریکا،

به پیش از دوران روشنگری، به دوران حاکمیت ایمان و دگم بر انسان و... و نام آن را می‌گذارد، رهایی و آزادی انسان، قیمومت و بردگی را رهایی می‌نامد.

شریعتی که استاد سفسطه و مغطله است و می‌تواند با مهارت فراوان زمین و زمان را بهم وصل کند و چنان داد سخن دهد که گویا "حقیقت" نهایی - ازلی - ابدی تنها در نزد الله و او محفوظ است، در ادامه تعریف و توصیفش از روشنفکری که اگر سواد و دانش، و حتا خط و امضاء هم نداشته باشد، مهم نیست، زیرا ایمان و مذهب کافی است، می‌نویسد "روشنفکر دینی" تنها باید آگاه باشد، و آگاهی سه نوع است: آگاهی، خودآگاهی (انسانی) و آگاهی اجتماعی، که خودآگاهی (انسانی) و آگاهی اجتماعی بالاتر از آگاهی است. اما این‌ها چه چیزی هستند که ما را در نهایت بر کسانی که منطومه شمسی را تسخیر کرده اند، پیروز خواهند کرد؟ توجه کنید: "... خودآگاهی! بالاتر از آگاهی از فلسفه، آگاهی از علم، آگاهی از تکنیک، آگاهی از صنعت (است)، این‌ها آگاهی است نه خودآگاهی، یعنی چیزی که ما بخویش بنمایاند، چیزی که مرا استخراج کند، چیزیکه مرا به خودم معرفی کند، چیزی که متوجهم کند که من چقدر ارزشدارم... بنابراین دو تا آگاهی است: یکی خودآگاهی و دیگری آگاهی اجتماعی (۱۴)... آن خودآگاهی اجتماعی ای که من به عنوان آگاهی پیامبرانه و روشنفکرانه می‌گویم... از بین که رفت، دیگر مهم نیست که متمدن بشوند، که عالم بشوند یا فیلسوف، مهم نیست که نصفشان بوعلی سینا بشوند و نصف دیگرشان حلاج، فرقی نمی‌کند، در هر صورت میشوند نوکر خلیفه. مگر خود ابوعلی سینا چیست؟ آدمی که در جوانی، آن نبوغ عظیم را دارد که دنیا را خیره می‌کند به صورت قلم خود نویس آقای خاقان در می‌آید! معلوم است که اگر (او) شعوری نداشت، بهتر بود. وقتی که هدف نباشد اینطوری می‌شود. تکنسین علمی، وضعش، چه می‌سازد؟ تکنیکش، علمش، صنعتش، همه‌اش، اینطوری میشود... با این وضع، بی‌تردید اگر هنر نداشتیم بهتر بود! چه فایده از این هنر و از این دانش و علم؟ هیچ!... بنابراین می‌بینیم که عامل استعمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است، و تحقیق... (۱۵).

در رابطه با دشمنی آشتی ناپذیر شریعتی با علم و دانش و... از جمله به بررسی "ما و اقبال" در همین کتاب رجوع کنید. از نگاه او، آگاهی از علم و دانش، تکنیک و صنعت یا فلسفه و امثال این‌ها مهم نیستند، بل خودآگاهی (ایمان دینی - مذهبی) مهم است که آن بر دو نوع است، یکی خودآگاهی (انسانی) و دیگری خودآگاهی اجتماعی. و "خودآگاهی اجتماعی" در آنچنان مقام و مرحله‌ای قرار دارد که بدون آن هر علم

وعالمی بی معنا و پوچ خواهد بود. اینکه در زمان بنی عباس به چه میزان علم و هنر و تمدن و ادبیات وجود داشته است، بماند، اما از این روشن تر نمی توان با خرد و علم به ستیز پرداخت، تحت عنوان خودآگاهی اجتماعی! یعنی، یا آنچه اتفاق می افتد و انجام می گیرد در تطابق با پندارها و تصورات من از هدف (ایدئولوژی، دین و ایمان مذهبی) است یا به پیشیزی نمی ارزد بگونه ای که اگر ابوعلی سینا "شعور نداشت" بهتر می بود. و اگر در دوران بنی عباس استحمار وجود داشته، درست به دلیل هنر و ادبیات و تحقیق و علم بوده است. یعنی اگر ما در دوران بنی عباس علم نمی داشتیم و ابوعلی سینا هم عقل و علمی نمی داشت برایمان بهتر بود؟! چنین سخنانی تنها می تواند نتیجه تراوشات مغز "روشنفکری" باشد که بدون "خط و امضاء" و علم و دانش است، اما ایمان دارد. به چه "چیزی" ایمان دارد؟ به دگمهای بر فراز او، به آنچه از "بالا" برایش تعیین شده است و او کور اطاعت می کند، و دیگران را نیز فرامی خواند، مستقل فکر نکنند!

آیا اینهمه اختراعات و اکتشافات در دو سده اخیر که تمام زندگی بشریت را زیر و رو کرده است، منتج از خودآگاهی انسانی یا خودآگاهی اجتماعی (به سبک شریعتی) است یا محصول همان آگاهی (علم) که او آن را رد می کند؟ چرا برق، بدون ایدئولوژی، بدون مکتب، بدون خودآگاهی اجتماعی به درد نمی خورد؟ بدون برق، با- یا بی ایدئولوژی، ما دو باره به سده میانه، به دوران تاریکی، پرتاپ خواهیم شد. چرا تحقیقات و کشف پنی سیلین که تاکنون جان میلیونها انسان را نجات داده است، بدون خودآگاهی اجتماعی به هیچ دردی نخواهد خورد؟ چرا تلفن یا کامپیوتر یا سدها اکتشافات و اختراعات دیگر که زندگی مرفه و بهتر انسان را ممکن ساخته اند، بدون هدف متعالی برگشت به خویشتن خویش بی ارزش است؟ تمدن اروپا و آمریکای شمالی را علم و دانش و خرد خود بنیاد انسان ساخته است، یا ایمان مومنان؟ این چه سخنان پوچ و بی مایه ای است که بیان می شوند؟

آیا اندیشه فیلسوفان بزرگ که "آگاهی" (علم) داشته اند راهگشای مشکلات عدیده بشریت بوده است، یا کسانی که بدون آگاهی (بدون علم)، اما با "خودآگاهی اجتماعی" با حس و ایمان، و دین و مذهب عمل کرده اند؟ اندیشه های بزرگانی چون اینشتاین به بشریت خدمت کرده اند یا مقدسان و متونهای "مقدس" رنگارنگ؟ "روشنفکران دینی" (آنها که خودآگاهی اجتماعی دارند) بیشتر به بشریت و جوامع خود خدمت کرده اند (اگر اصولا خدمتی کرده باشند) یا آن "آگاهان" (دانشمندان و عالمان)؟ شریعتی یکی از برجسته ترین نمونه های روشن فکر دینی است که با ایمان و

تعصب به جنگ خرد و ستیز با علم و دانش می‌رود. نگاه کنید که او در خرد و علم ستیزی تا کجا پیش می‌رود:

"... عالم، خیال می‌کند که خودآگاه است، جامعه آگاه است، زمان آگاه است، در صورتیکه، او فقط عالم است! به خاطر اینکه علم برای علم، به‌طور مجرد، یک عامل انحراف است از خودآگاهی انسانی و از خودآگاهی اجتماعی... ما وقتی که مشغول مطالعه‌ای هستیم یا وقتی که غرق کشف یا اختراعی هستیم، در آن حالت، خودآگاهی نداریم، احساس نمی‌کنیم، ابزاری هستیم برای عمل و مجموعه این حالات است که تکنیک راه تمدن را و علم را به‌وجود آورده است، تحقق این‌ها همه در حالات ناخودآگاهی است، همه در حالت دور شدن انسان از خویشتن حقیقی خویش است. همه، در حالت دور شدن از تامل در خویش و غرق در چیز دیگری بودن، به صورت ابزار برای به‌کار افتادان چیز دیگر است، در چنین لحظاتی است که تمدن و تکنیک به‌وجود آمده و از اینجا است که علم به خودآگاهی انسانی و خودآگاهی اجتماعی صدمه می‌زند!.. مسئولیت روشنفکر چیزی نیست که در دانشگاه‌های بزرگ فراگرفته شود و اگر در این مورد فرد استثنایی هم وجود دارد نه به خاطر آنست که چون در هاروارد یا سوربن تحصیل کرده روشنفکر شده، بلکه او اگر در همین جا نیز می‌بود و اگر تحصیلات عالی هم نداشت باز روشنفکر بود..." (۱۶).

انسان در می‌ماند که به این "روشنفکر دینی" چه بگوید. اینهمه ستیز با علم و دانش و خرد و منطق برای چه؟ چرا اینهمه دانشمند که محصول کار آنها گیتی را دگرگون کرده است و نتیجه تلاش و تحقیقات آنها موجب رفاه بشریت و زندگی بهتر برای همه شده است، خود آگاه نیستند و مسئولیت اجتماعی یا سیاسی نمی‌فهمند؟ اما شریعتی که محصول پندارهایش ج.ا.ا. یا حکومت طالبان و ملا عمر است، از آنها بهتر می‌فهمد؟ شریعتی می‌گوید ما باید خود آگاه شویم و خودآگاهی اجتماعی و انسانی پیدا کنیم و علم به این امر صدمه می‌زند، نتیجه؟ علم را کنار بگذاریم، که گزارزند و به‌همراه آن پایه علم، یعنی خرد را. در دنیای مدرن، سدها هزار دانشمند برای علم و پیشبرد آن تلاش می‌کنند و بدون تلاش آنها اصولاً نمی‌توان مشکلات امروز بشریت را پاسخ گفت، از ساخت کفش برای همه تا تهیه آب آشامیدنی، و ایشان می‌گویند علم برای علم یک عامل انحراف است! انحراف از چه؟ از ایدئولوژی! ایدئولوژی و ایمانی که (از نگاه او) می‌تواند بر روی حتا "بی‌خطی" (بیسوادی محض) بنا شود، و حس را به جای خرد بنشانند. و آن ایدئولوژی کدام است؟ اسلام ناب شیعه! تصورات او از انسان، اصولاً یک بعدی و ارتجاعی است. انسان محصول زمان و مکان، محصول

فرهنگ و اندیشه‌های متفاوت است. انسان هندوستان با انسان آلمان، نه بنابر دلایل ژنتیکی، که بنابر فرهنگ و محیط رشد و آموزش و پرورش، دو تا است. همچنانکه اگر شریعتی در سوئیس پا به دنیا نهاده بود، (شاید) جامعه ما را با اینهمه مشکل روبرو نمی‌کرد و به جای کشف "قانون" تکامل تاریخ اسلام، به کار دیگری مشغول می‌شد. شریعتی نه تنها با علم و دانش سر ستیز دارد، بل با تمام دستاوردهای بشر که تمدن امروز را می‌سازند سرسازگاری ندارد. اودر دفاع از تمز "خود آگاهی انسانی و خودآگاهی اجتماعی" اش و عوامل مضر بر آن، پس از ستیز با خرد و خردمندان و دانش و دانشمندان، اینبار به نبرد با آزادی می‌رود، یعنی به نفی آن چیزی می‌پردازد که اساس جامعه مدرن و باز است. او، از جمله درباره آزادی‌های فردی، آزادی زنان یا آزادی "جنسی" چنین می‌نویسد: "... آزادی فردی عامل مخدر بزرگ‌بست برای اغفال از آزادی اجتماعی و از خودآگاهی اجتماعی! این مسئله - گفتیم یاد داشت کنید! - خیلی مهم است. برای اینکه خودآگاهی اجتماعی در ذهن کور شود، آدمی از آن اغفال شود، مسئله آزادی‌های فردی را مطرح می‌کنند، و چون این آدم احساس می‌کند که از نظر فردی آزاد است، احساس آزادی می‌کند!... این، فقط یک احساس کاذب از آزاد شدن است و بدتر!... آزادی زن به عنوان چه؟ (بعنوان) جنگ زرگری! گشودن یک جبهه فرعی بین زن و مرد! برای چه؟ برای اینکه از جبهه اصلی بین شرق و غرب غافل شود... و آزادی جنسی دو تا به ازاء دارد. یکی، (این است که) غرب در برابر مواد خام شرق که غارت می‌کند، باید کادو بدهد - به ازاء، یعنی یک چیزی هم باید بدهد - آزادی جنسی وارد می‌کند! یعنی بابت اینهمه مواد خامی که برای ما از مشرق شما می‌آید باید چیزی بشما هدیه می‌کنیم..." (۱۷). یکی با خرد، علم و دانش و اتکاء به نیروی خلاق و آفریننده انسان خودمختار، دویست و پنجاه میلیون کیلومتر در فضای بی‌انتهای کهکشان می‌پیماید و پس از هشت ماه بر روی کره مریخ فرود می‌آید، و دیگری با کنار زدن خرد، و اتکاء به ایمان و پناه بردن به مقدسان و مقدسات، بدون کمک "غرب" (عقل عینیت یافته در تکنیک) از قم هم به تهران نمی‌رسد. چرا عقب ماندیم؟

شریعتی که دشمن آزادیهای فردی و اجتماعی و تمدن نوین است و درباره دوران پس از روشنگری وعصر جدید تحت عنوان "... عصر بربریت تمدن! جلادی تکنیک و حيله گری علم و جادوگری هنر و دغلکاری فلسفه و نفاق دمکراسی و بشر دوستی..." (برگ ۳۳۵) یاد و گله می‌کند که در این "دوران بورژوازی توانسته است بنام روشنگری و علم پرستی" با مذهب در افتاد و آن را کنار زند (برگ ۳۳۵)،

در رابطه با "نقش زن در مسئله تقلید" مثالی بی‌مانند می‌زند که آشکارا نمایانگر سطح نازل او در استدلال و همچنین مغلطه و سفسطه است او چنین می‌گوید: "... فعلا وقت نیست که به‌طور مفصل به آن (موضوع تقلید، پ. د.) پردازم و فقط یک مثال در زمینه تقلید می‌زنم، شما تا آخرش را می‌خوانید. مثال شکار میمون در اروپا!!... (نقطه چین از نویسنده است) در اروپا شکارچیان می‌روند به جنگل تا میمون را به‌طور سالم و زنده شکار کنند، میمون‌ها در آن گوشه هستند و شکارچی‌ها در اینطرف. قبلا جلوی درختها و یا رودخانه‌ای که محل آمد و شد میمون‌هاست، کاسه‌های سیریشم می‌گذارند، خودشان هم شبیه به همین کاسه‌ها را آن طرف‌تر می‌چینند، منتها کاسه‌های پر از آب را! کنار آنها می‌نشینند، میمون‌ها هم می‌آیند کنار کاسه - کاسه‌های سیریشم - می‌نشینند. شکارچی‌ها دستهایشان را بلند می‌کنند، میمون‌ها هم دستهایشان را بلند می‌کنند، آنها دستهای خورا به داخل کاسه‌های خود، که پر از آب است فرو می‌کنند، میمون‌ها هم دستشان را برمی‌دارند. این‌ها مدتی نگه می‌دارند. میمون‌ها هم نگه می‌دارند، بعد درست مثل تیمم می‌گذارند روی پیشانی، آنها هم می‌گذارند روی پیشانی، این‌ها دستهایشان را می‌کشند روی چشمها و صورتشان، آنها هم می‌کشند، این‌ها رو به خورشید می‌ایستند، آنها هم می‌ایستند... (نقطه چین از نویسنده است) خوب خشک می‌شود! اما بعد که می‌خواهند چشمهایشان را باز کنند، باز نمی‌شود! و شکارچی‌ها می‌روند و می‌گیرندشان. روشن شد؟" (۱۸). به این سخنان می‌گویند پرت و پلا گویی‌های به سبک "روشنفکر اسلامی". از این علمی‌تر و دقیق‌تر نمی‌توان استدلال کرد تا زنان بفهمند که آزادی زن تنها یک جبهه فرعی (جنگ) غرب بر علیه شرق (اسلام و صایتی او) است و آنها نباید گول آزادی را بخورند، زیرا هدف کور کردن و به دام انداختن آنها است، توطئه است تا او را از خودآگاهی اجتماعی که همانا ایمان و تعصب مذهبی است منحرف کنند و بعد نقش را ببرند.

یکم، در اروپا اصولا میمون وجود ندارد. در کجای اروپا، در کدام کشور، از چه کسی نقل قول می‌کند، آیا خودش دیده است، جایی خوانده است؟ هیچ مشخص نیست، و بدتر اینکه نه در اروپا میمون وجود دارد و نه کسی به شکار میمون می‌رود. میمون را شکار کنند که چه بشود، برای کدام مصرف، زیرا خوردن گوشت میمون حداقل در اروپا معمول نیست.

دوم، تاریخ بشر چنین میمون‌های سربه راهی را هرگز ندیده است که بیایند مثل "بچه آدم" بنشینند پشت کاسه‌های سیریشم و منتظر بمانند که طرف مقابل چه می‌کند تا آنها هم همان را انجام دهند. معمولا، میمون‌ها به محض دیدن آدم (شکارچی) فرار

می‌کنند، مگر آنها آمده اند با آدمها "قایم موشک" بازی کنند. کاش شریعتی زنده بود و به آن شکارچی‌های بی‌خرد یاد می‌داد که به جای کاسه‌های پر از سریشم، برای میمون‌ها هم کاسه آب بگذارند، اما در آب آنها داروی خواب بریزند. یا برایشان موز بگذارند، اما به موزها داروی خواب تزریق کنند. اما شریعتی که "شرقی" است و به خویشتن خویش باز گشته است، و روشن‌فکراش برای علم و دانش "تره" هم خورد نمی‌کند، روش‌های "سریشمی" را ترجیح می‌دهد تا زنان متوجه شوند نباید در پی تقلید (آزادی‌های فردی و اجتماعی) از زنان "غربی" باشند، زیرا همه چیز دام است و به جای آب، "سریشم" گزاردۀ اند تا آنان را به دام ببندازند. حدود دانش هر کس، مرز اندیشه‌ها و دنیای او را تعیین می‌کند.

منابع پانویسها:

- ۱- علی شریعتی، چه باید کرد؟، مجموعه آثار ۲۰، از معلم شهید دکتر شریعتی، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی، چاپ اول زمستان ۱۳۶۰، ده هزار نسخه (مشخصات دیگری ارائه نشده است).
- ۲- همانجا، برگهای ۵۵، ۱۶۸، و ۱۶۹
- ۳- همانجا، برگ ۶۰
- ۴- همانجا، برگهای ۶۰ تا ۶۸
- ۵- همانجا، برگهای ۶۸ و ۶۹
- ۶- همانجا، برگهای ۷۵ تا ۷۷
- ۷- همانجا، برگهای ۸۳ تا ۸۵
- ۸- همانجا، برگهای ۱۰۰ و ۱۰۴
- ۹- همانجا، برگ ۱۰۰
- ۱۰- همانجا، برگ ۱۲۵
- ۱۱- همانجا، برگهای ۱۶۸ تا ۱۷۱
- ۱۲- همانجا، برگهای ۱۸۳ و ۱۸۴
- ۱۳- همانجا، برگهای ۱۸۵ و ۱۸۶
- ۱۴- همانجا، برگهای ۱۹۹ تا ۲۰۲
- ۱۵- همانجا، برگهای ۲۱۳ تا ۲۱۵
- ۱۶- همانجا، برگ ۲۳۵ و ۲۶۱
- ۱۷- همانجا، ۲۳۹ تا ۲۴۱
- ۱۸- همانجا برگ ۲۴۱ و ۲۴۲

پرویز دستمالچی؛ فوق لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه برلین.

کتاب‌ها:

- ۱- سازماندهی ديمقراطیک (چاپ دوم)
- ۲- پایه‌های ديمقراسی
- ۳- ديمقراسی و قانون
- ۴- ديمقراسی و نظام حکومت
- ۵- جامعه مدنی و دشمنانش (چاپ دوم)
- ۶- عدالت سیاسی- عدالت اجتماعی
- ۷- جامعه باز، جامعه بسته
- ۸- نقدی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و نظام ولایت فقیه (چاپ سوم)
- ۹- جمهوریت و ساختار حکومت
- ۱۰- ديمقراسیهای پارلمانی لیبرال (مدرن، یا متکی به حقوق بشر، چاپ دوم)
- ۱۱- تروریسم دولتی ولایت فقیه
- ۱۲- ریشه‌های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد "میکونوس"
- ۱۳- بخشی از اسناد "میکونوس" (سپتامبر ۹۲- آوریل ۹۷)
- ۱۴- «میکونوس» (متن رأی دادگاه، ترجمه، چاپ دوم)
- ۱۵- ترور به نام خدا (تروریسم حکومتی ج.ا.ا. در برون مرز، چاپ دوم)
- ۱۶- اندیشه‌های سترون (نقدی بر اندیشه‌های: دکتر حجت الاسلام محسن کدیور، حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری، دکتر هاشم آقاجری و...، چاپ دوم)
- ۱۷- افسانه‌ها و سرآب (نقدی بر اندیشه‌های روشنفکران دینی: دکتر علی شریعتی، دکتر هاشم آقاجری، دکتر جلالی پور، علی رضا علوی تبار، اکبر گنجی و...)
- ۱۸- اندیشه‌های بدفرجام (نقدی بر اندیشه‌های: عبدالکریم سروش، علی شریعتی و...)
- ۱۹- آزادی و جبریت
- ۲۰- دشمنان آزادی (نقدی بر اندیشه‌های علی شریعتی، چاپ دوم)
- ۲۱- اندیشه‌هایی در فلسفه حکومت مدرن

ترجمه:

- ۲۲- "می دانم که هیچ نمی‌دانم"، کارل پوپر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۴
- ۲۳- جنگ و هولوکاست، میثائیل ویلد، انتشارات توانا، ۱۳۹۳

- ۲۴- حقوق اساسی، گودولا گویتنر و...، انتشارات توانا، ۱۳۹۵
- ۲۵- "های وا"، پسرک چوپان (۱۳۵۶)، ترجمه، داستان برای نوجوانان
- ۲۵- نمک زمین (۱۳۵۸)، ترجمه، داستان برای نوجوانان

کارهای مشترک:

- ۲۶- سوسیال دمکراسی و انقلاب (ترجمه اسناد تاریخی جنبش کارگری وسوسیال - دمکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱۹، ۱۳۶۴، به همت: خسرو شاکری و پرویز دستمالچی)
- ۲۷- از پایه گذاران "دفترهای تئوریک"، ترجمه: مدخلی بر جلد یک سرمایه، ۱۳۵۷

سایر فعالیت‌ها:

- ۲۸- از پایه گذاران مجله "کتاب جمعه‌ها" در خارج از کشور، عضو هیئت تحریریه (در همکاری با خسرو شاکری و امیر حسین گنج بخش، پائیز ۱۳۶۳)
- ۲۹- از پایه گذاران "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور"، ۱۳۷۱: تهیه و تنظیم شش جلد اسناد به زبان آلمانی درباره تروریسم حکومتی ج.ا.ا.
- ۳۰- از پایه گذاران، عضو شورای عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات و امور مالی جمهوری خواهان ملی ایران تا سال ۱۳۷۲، سپس استعفا از تمام مسئولیتها و نیز از عضویت در سازمان، از این سال به بعد عضو هیچ گروه و تشکیلاتی نیست.

تماس با نویسنده: dastmalchip@gmail.com